باعث اجر جمیل و ثواب جزیل بلکه اقرب قربات و اشرف سعادات است و ازین جهت این طریقه انیقه در میان
سلف و خلف فرقه ناجیه و اوایل و اواخر شیعه اثنی عشریه کثرهم الله بین البریه استقرار و استمرار داشته و علما
محدثین امامیه رضوان الله علیهم اجمعین کتب و رسایل بزبان عربی و فارسی در جمیع اخبار و حکایات بلایا
و مصایب ایشان تدوین نموده اند اما بهیچک ازانها بنهجی که درین مهم مقصود و مطلوب است نیست زیرا که
بعضی از نظم و ترتیب نثری و باین سبب باعث تشویش اذهان و ملال خاطر مجالس میشود و بعضی غیر محتوی است
بر اکثر اخبار امامیه و مشتمل است بر بسیاری از حکایات و روایات عامیه و بعضی در نهایت اختصار
که فایده ازان متصور نیست و بعضی در رعایت اطناب و مشتمل بر قصص و حکایاتی که اصلا در امر تعزیه مقصود
و مطلوب نه و با وجود این جمیع از اکثر اشعار عربی و فارسی شورانگیز سیما آنچه از متاخرین صادر شده خالی است
بنا بر این این ضعیف مستمند را بخاطر رسید که تحیاتی که بری از نقایص مذکوره و جامع فواید مطلوبه در امر
تعزیه باشد تالیف نماید و امیدوار است که قاطبه شیعیان از خواندن و شنیدن بهره ور گردند و موفق
عاصی را بدعای خیر یاد نمایند و انرا مسمی نمودیم بمحرق القلوب و آن مشتمل است بر ده مقدمه و بیست مجلس
مجلس اول در وفات حضرت سید انبیا علیه افضل التحیة و الثنا مجلس دویم در وفات حضرت خیر النسا فاطمه
زهرا صلوات الله علیها مجلس سیم در شهادت سید اولیا صلوات الله علیه و آله النجبا النقبا مجلس چهارم در شهادت
حضرت امام حسن مجتبی علیه افضل الصلوات و التحیات مجلس پنجم در رفتن جناب سید الشهدا از مدینه بمکه معظمه
مجلس ششم در شهادت مسلم بن عقیل رضوان الله مجلس هفتم در شهادت پسران مسلم رحمة الله علیهما
مجلس هشتم در رفتن امام حسین از مکه معظمه بنجف آباد کربلا مجلس نهم در شهادت حر بن یزید ریاحی
و بعضی دیگر از یاران مجلس دهم در شهادت وهب بن عبد الله کلبی و مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر و بعضی
دیگر از اصحاب سر و شهیدان مجلس یازدهم در شهادت سید ممتحن قاسم بن حسن مجلس دوازدهم در شهادت

۱۷

وزبده ناس حضرت عباس مجلس سیزدهم در شهادت نور دیده پیغمبر حضرت علی اکبر مجلس چهاردهم در شهادت سرو
سینه فخر انبیا جناب سید الشهدا علیه افضل التحیة والثنا مجلس پانزدهم در بعضی از وقایع که بعد از شهادت
امام حسین ع در کربلا روی داد و رفتن ذوالجناح بجانب خیمهای حرم و بعضی از کفر لشکر او قات حرم امام محترم
و دیگر از قضایای آن وادی پر محنت و غم مجلس شانزدهم در بردن اهل بیت از کربلا بکوفه و از آنجا [illegible] و آنچه در کوفه
و عرض راه شام بایشان روی داد مجلس هفدهم در کیفیت احوالات ایشان بشام و آنچه در آنجا بایشان رسید مجلس هجدهم
در رفتن اهل بیت از شام بمدینه حضرت سید الانام علیه صلوات الله الملک العلام مجلس نوزدهم در شهادت فخر
اعالی و اعاظم موسی بن جعفر الکاظم ع مجلس بیستم در شهادت سلطان سریر ارتضی ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام
مقدمه اولی بدانکه مشهور میان علماء و فقهاء امامیه آنست که در احکام مستحبه و مکروهه و در مواعظ و قصص و اخبار ضعیفه
عمل میتوان نمود یعنی هرگاه حدیث ضعیفی دلالت کند که فلان حکم سنت است و کردن او موجب فلان ثوابست یا فلان
امر مکروه است و ترک آن فلان ثوابست و کسی بسبب این حدیث ضعیف آن فعل را بجا آورد یا ترک کند حق تعالی
آن ثواب را باو کرامت میفرماید و همچنین هرگاه خبر ضعیفی در احوال و قصص امم سابقه رسیده باشد جایز است
که خطبا و ناقلین از آن نقل نمایند و در آن باب اخبار صحیحه از ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین صادر
شده پس عمل کنند باخبار ضعیفه در امور مذکوره فی الحقیقه عمل باین اخبار صحیحه کرده است و از این مقدمه معلوم
شد که جایز است نقل اخبار ضعیفه و غیر معتبره که در حکایات و وقایع پیغمبر و اهل بیت او رسیده حق تعالی
عطا میفرماید باو ثواب و هرگاه خبر ضعیفی دلالت کند برانکه گریه بر امام حسین ع فلان قدر ثواب دارد
و کسی آن خبر را بشنود و بنیت رسیدن باین ثواب بگرید حق تعالی آن ثواب را باو کرامت میفرماید و از این
جهة علماء و محدثین رضوان الله علیهم اجمعین جمیع اخباری که در مصایب پیغمبر و اهل بیت آن سرور رسیده چه
از صحیحه و چه از ضعیفه در کتب خود ضبط و تدوین نموده اند و مضایقه از نقل قسم دویم نفرموده اند مقدمه دویم

بدانکه احادیث مستفیضه معتبره دلالت میکند برانکه هرگاه پیغمبر میخواست میتوانست سؤال کند که مصیبتی که
بامام حسین رسید از او رفع کند اما بسبب حکمتها و مصلحتهای چند که بعضی از آن بر ما ظاهر است
و بعضی دیگر را خدا و رسول او میدانند و عقول امثال ما از ادراک او قاصر است در مقام رفع این بلا در نیامد
و شبهه نیست که فوایدی که مترتب بر شهادت آنحضرت شد که ما ادراک آن را میکنیم بسیار است از آن جمله
شهادت آنحضرت باعث ظهور حقیت او و ذریه او و سبب انکشاف و بطلان طریقه مخالفان
و معاندان ایشان شد و بر مردم معلوم شد که ذریه علویه و عترت طاهره فاطمیه برحقند و امویه و عباسیه
و سایر غاصبین حقوق ایشان آنچه میکنند از راه ظلم و جور است و دیگر آنکه بسا عاصی تبه روزگار که بسبب گریه
بر او آمرزیده و رستگار میشود و بسا مجرم [illegible] که بجهة زیارت آن برگزیده اخیار مستحق رحمت پروردگار
میشود و چه دعاهای داعیان و سؤالهای بی نوایان که در تحت قبه [illegible] او مستجاب شده و چه حوایج
محتاجان و مطالب و مقاصد مفلسان که در نزد ضریح مقدس او مقرون بالحاج کرده [illegible] امراض بیدوا
و آلام عاجزان بی برگ و نوا در دار الشفای روضه مبارکه او زایل شده و چه اسقام ظاهریه و باطنیه که
از استشفا به تربت مقدسه او رفع گشته و چه دردمندان که بسبب توسل بروح اقدس او شادکام دارین
گردیده و بسی مستمندان که بعلت تمسک بجناب مقدس او مقضی المرام نشاتین شده و آنچه مذکور شد بسیار اسهل
است در جنب شفاعت عظمی که در روز عقبی از برای [illegible] خواهد بود و اختصاص آنجناب بامور مذکوره
باعث بیار شهادت او است چنانکه بسند معتبر از حضرت صادق ع مرویست که حق تعالی عوض شهادت جبار
جبر بامام حسین کرامت فرموده کَونَ الاِمامَةِ فی ذُرِّیَّتِهِ وَالشِّفاءِ فی تُربَتِهِ وَاِجابَةِ الدُّعاءِ
تحتَ قُبَّتِهِ وعَدَمِ احتِسابِ ایّامِ زیارتِهِ مِن اَعمارِ زُوّارِهِ اول آنکه امامت را در ذریه او قرار
داد دویم آنکه شفای امراض را در تربت او قرار داد سیم آنکه دعا را در تحت قبه او مستجاب کرداند

چهارم آنکه ایام زیارت از رفتن و برگشتن از عمر زوار او حساب نمیکنند و ظاهر مدعا از حسنات خود نیز
آن استکه در آن ایام حفظه اعمال معاصی ایشان را نمی نویسند و دیگر از جمله خود مدعا ابتلای انبیا و اولیا
بمصایب و محن و کشته شدن ایشان در دست اشقیا و مغلوب گردیدن ایشان از اعدا همچنانکه شیخ
ابو القاسم بن روح از حضرت صاحب الامر روایت نموده است که چون حق تعالی بسبب اظهار دین خود و اعلا
کلمه خود معجزات و کرامات بایشان عطا کرده است در اکثر اوقات ایشان را بسبب معجزات غالب و قاهر
میگرداند تا بر مردم معلوم شود که ایشان بر حقند در ادعای خود هر چند از نوع سایر مردم اند اما از جانب
خدا ممتاز شده اند بچیزی که از برای دیگران نیست و حاملان احکام الهی و سفراء او بند بخلق از برای تبلیغ
اوامر و نواهی و گاهی ایشان را بمصایب و بلایا مغلوب مینماید که مردم بدانند که ایشان هم بنده اند که خود
مستقل در آنچه خواهند بکنند نیستند و غلبه و قهر علی الاطلاق مختص ذات احدیت است و اگر ایشان همیشه
غالب میبودند و بمصایب و بلایا و محن مبتلا نمیشدند هر آینه مردم ایشان را خدایان میدانستند و یا به
نبوت ایشان قایل میشدند و بیان حقیقت حال در این مقام موقوف بر چهار مقدمه است مقدمه اول آن است
که حق تعالی افراد نوع انسان را فاعل مختار خلق نموده است و بوساطت پیغمبران و اوصیاء ایشان راه خیر و شر
بایشان نموده و بایشان اعلام کرده که این راه منجر بسعادت ابدیه و آن راه مؤدی بشقاوت سرمدیه میشود
و هر یک از منافع و مضار و مصالح و مفاسد را بایشان شناسانیده تا حجت بر ایشان تمام باشد
و دیگر احدی را نه مجبور بر طاعت و نه مجبور بر معصیت میکنند بلکه هر یک از افراد انسانی قادر بر هر یک از
خیر و شر میباشند و میتوانند هر یک را که خواهند مرتکب شوند مقدمه دویم آنکه مشیت الهیه و حکمت الهیه
و ارتباط مسببات باسباب مقتضی آن است که بر هر عملی از اعمال اثری مترتب شود اگر عمل نیک باشد
بر آن اثر نیک مترتب میشود از بهشت و حور و غلمان و روح و راحت و اگر بد باشد بر آن اثر بد مترتب
میشود

میشود از جحیم و زقوم و غیر آن از آلام و محنت و اختلاف مراتب سعادت و شقاوت و ترقیات نوع انسان را
در مدارج کمال و تنزلات او در مهاوی ضلال و عروج او باعلی طبقات نعیم و هبوط او باسفل درکات جحیم
مستند است باعمال او پس هر که طاعات و زحمات او در راه خدا بالاتر و منزله او والاتر است و مجاهدات
و ریاضات وی در طریق رب العزة افزون تر قدر و منزلت او در نزد خدا پروردگار بالاتر و منزلت او
والاتر است و هر که معاصی و سیئات او بیشتر و در متابعت هوا و هوس و اطاعت شیطان جن و انس بیشتر
از قرب الهی دورتر و سخط و عذاب او نزدیکتر مقدمه سیم آنکه آثار بدی که بر معاصی مترتب میشود بدون جهت
و سبب استخلاص از آن ممکن نیست بلکه زوال و انقطاع او موقوف یا برسیدن زحمات و مصایب در دنیا
یا بعذاب و عقاب در عقبی بقدری که آن معصیت مقتضی آن باشد زیرا که چون آن اثر از خواهش نفس اماره
حاصل شده بعد از آنکه زحمات و مصایب و عذابی که خلاف خواهش او است بوی رسیده بقدری که
مقاومت با شهوات و لذاتی که باو رسیده بود نماید عدالت الهیه و رحمت غیر متناهیه مقتضی آن است
که آن اثر از آن نفس برطرف شود مقدمه چهارم هر دو نفس در نهایت اتحاد باشند مثل پدر و پسر میتوانند
خوبی احدهما باعث رفع بدی دیگری شود زیرا که مثلا همچنانکه زحمات و ریاضات پدر که خلاف مقتضای
نفس او است اثر بد معاصی که از مستلذات نفس او است از نفس او رفع میکند همچنانکه در مقدمه سابقه
مذکور شد که آثار بدی که از معاصی فرزند بهم رسد از نفس فرزند هم رفع کند زیرا که ریاضات و زحمات پدر
همچنانکه باعث تألم نفس پدر و خلاف خواهش نفس او است و باین جهة اثری که از خواهش نفس او بهم رسیده است بعد
از مفارقت رفع میکند همچنین باعث تألم نفس فرزند رحیم خلاف خواهش نفس او است پس باعث کفاره
ذنوب و رفع آثار بد از نفس او هم میشود و مؤید این است آنچه از اخبار رسیده که حضرت صاحب الامر
اولاد قاتلان امام حسین را خواهد کشت از جهة طلب کردن خون آنحضرت زیرا که اولاد قاتلان آنحضرت باعمال

يزيد

بدران خود ماضی و فرخناک بودند و چون این چهار مقدمه ثابت شد بدانکه یزید فاعل مختار بود در بجا نکه
امام حسین را شهید کرد میتوانست که او را شهید نکند و مطیع و منقاد او شود و حق و را لبوی واگذارد و لیکن
بسبب سوء اختیار مرتکب این عمل شنیع شد و امام حسین ع چون طالب اعلی مراتب سعادات بود و طالب
مجاهده و ریاضتی بود در راه خدا که قابلیت داشته باشد که رفع ناخوشیهای و آثار بد از جمیع نفوس متحده با او
یعنی نفوس شیعیان و دوستان آن کنند سبب تواند شد از برای رسیدن بشفاعت بچیزی که مقتضای
استخلاص همه محبان و موالیان شود و چون اعظم مجاهدات و اصعب ریاضات که باعث اعظم درجات
است و مقتضی است رسیدن بانچه مذکور شد جان بافتن است در راه خدا در احقاق حق و ازهاق باطل
لهذا برشهادت راضی شد تا این مرتبه از برای وی باشد و بدون شهادت وصول باین مرتبه ممکن نبود زیرا
که رفع کدورات معاصی امت و شفاعت ایشان موقوف بر خون و تالم ایشان است بنحوی که مذکور
شد و باین سبب حضرت پیغمبر ص از خدا سؤال نکرد که آن بلا را از او رفع کند و خدا هم قاتلان او را مجبور
بر عدم قتل او نکرد بجهة مذکوره و بجهة مختار خلق کردن هر یک از امام حسین ع و قاتلان او و لازم نمی آید که قاتلان
او تقصیر نداشته باشند زیرا که ایشان قادر بودند که او را الم نرسانند و حقی را که میگوید قبول کنند و هر چند
این مقوله گفتار مناسب وضع این کتاب نیست لیکن چون بعضی ضعفاء العقول در امثال این مقامات در بعضی
او [illegible] تشکیک میکنند و این باعث ضعف یقین و سبب ظلمت رقت ایشان میشود ناچار چند کلمه در این
باب مذکور نمودیم تا دوستان و شیعیان خاندان بتحقیق بدانند که هر که تالم و حزن او در این مصیبت
زیاده و گریه و زاری او در این محنت افزون تر است اتحاد او بسید الشهدا بیشتر است و وصولش بشفاعت عظمی
نزدیکتر

مجلس اول در وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی من علی عباده
بارسال السفراء المقربین ونجاهم من الغباوة والغوایة بارشاد الانبیاء المکرمین ثم

فضلنا

فضلنا على الامم الماضية والقرون الخالية بان جعلنا من امة سيد المرسلين
وفخر الاولين والآخرين وصيرنا من اشياع امير المؤمنين ويعسوب الدين واتباعه
واولاده الغر الميامين والائمة المنتجبين ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك
له شهادة تجعلنا من اهل السعادة واليقين وتسلكنا في سبيل السابقين الاولين
ونشهد ان محمدا عبده المصطفى ورسوله المجتبى ص صلوة تنور قلوب المحبين وتملأ
السموات والارضين ونشهد ان ذريته وعترته خلفاء الله على العالمين وحججه
على الخلق اجمعين اللهم صل على رسولك الذي جد في تبليغ الاوامر والنواهي وسعى
في تبيين الاحكام كما هي ونصب نفسه لاعلاء كلماتك وجاهد في سبيلك مع اولي القربى
من احبتك فتحمل من الامة الغوية ما تحمل من المصائب والمحن ونال من العصاة
الردية ما نال من النوائب والفتن فقوم منهم بالعلانية عليهم يهجون وقوم
اسنانه الشريفة يكسرون وهو مع ذلك يقول اللهم اغفر لقومي فانهم لا يعلمون
وقد جرى على ذلك حتى اشتاق الى لقائك وقرب به الرحيل الى جنابك فاجزه الله
اللهم عنا افضل الجزاء وصل وسلم عليه وعلى النجباء الاتقياء الذين ثبت اقدامهم
في معارك الصبر والبلاء وتمكنوا على بساط التوكل والرضاء عظم الله اجورنا بمصابنا
بسيد الكونين ونور العينين وضياء الخافقين وقبلة الحرمين فخر البطحاء والحرم و
حجة الله على العرب والعجم واشرف ولد آدم والقمر الطالع من صفا وزمزم صفي الله
وحبيبه وخليل الله ونجيبه المؤيد من عند الله ابي القاسم محمد بن عبد الله ص
ورزقنا الله شفاعته العظمى يوم القيمة الكبرى وادخلنا تحت لوائه الاعظم وجعلنا

مِنْ حَرِّ نَبِيِّهِ الْمُعَظَّمِ اِی برادران بدانید که بلا متوجه ارباب ولایت و جفا لازم اصحاب اجتبا نجیب و محبت
باندازهٔ کرامت و اصطفا است و معاف بودن از رنج و تعب از علامات بدبختی و شقاوت است مَنْ اَحَبَّ
اَوْ اُحِبَّ يَصُبُّ عَلَيْهِ الْبَلَاءُ هر که خدا را دوست دارد و باران بلا از ابر محنت و عنا برا و ریزند و بی
وراحت ازآن گریزان گردد هر تحفهٔ مصیبتی که قوی ترا است بجانب انبیا و اولیا، گشاده اند مخمس بر خان
غم جهانیان را صلا زدند اول صلا بسلسلهٔ انبیا زدند نوبت باولیا چه رسید آسمان طپید زان ضربتی
که بر سر شیر خدا زدند پس آتشی ز اخگر الماس ریزها افروختند و بر حسن مجتبی زدند وانگه سرادقی که ملک
محرمش نبود کندند از مدینه و در کربلا زدند وز تیشهٔ ستیزه در آن دشت کوفیان بس نخلها ز گلشن آل عبا
زدند پس ضربتی کزان جگر مصطفی درید بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند اهل حرم دریده گریبان گشاده مو
فریاد بر در حرم کبریا زدند روح الامین نهاده بزانو سر حجاب تاریک شد ز دیدن او چشم آفتاب وجفی
نماند که هر یک از محرمان خلوتخانهٔ قدس و باریافتگان انجمن انس که در مقام قرب بیشتر اَلْبَلَاءُ مُوَكَّلٌ
بِالْاَنْبِيَاءِ ثُمَّ بِالْاَوْلِيَاءِ ثُمَّ بِالْاَمْثَلِ فَالْاَمْثَلِ بلا و محنت پیغمبران دل سوزتر و صعب تر است
از بلایا و محن سایر مردمان و بعد از آن بلایای اوصیاء پیغمبران و محنت اولیا، ایشان عظیمتر و بیشتر است
از بلایای سایر امت و بعد از آن دوستان خدا و خلص مؤمنان صعب تر است از مصایب ضعفا
الایمان و از این جهت سید عالم و مهتر و بهترین آدم فرموده اند که مَا اُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا اُوذِيتُ
اینقدر بلا و اذیت که در راه خدا بمن رسیده بهیچ پیغمبری نرسیده از وقتی که آن عالیجناب بوجود آمده تا حین
که از این سراچهٔ فانی رحلت نمود همیشه مبتلا بمصایب و بلایا بود در حینی که در شکم مادر بود پدرش از دنیا
رحلت نمود و بدرد یتیمی گرفتار شد و چون شش سالگی رسید مادرش از دنیا رحلت نمود و چون بهشت ساله
شد جدش عبد المطلب که متوجه امور و متکفل مهمات او بود از دنیا رحلت نمود تا بیست و پنج سالگی شبانی

پدر

میکرد و با وجود یتیمی و بیکسی مامور بدعوت شد و چون در صدد دعوت برآمد جمیع خلایق در صدد
عداوت و دشمنی وی برآمدند زیرا که آنچه آنحضرت مردم را با آن میخواند مخالف طریقه و آئین جمیع بود لهذا جمیع
فرق انام از یهود و نصاری و مجوس و بت پرست و آتش پرست و ملاحده دهریه و طبیعیه چه از عرب
و چه عجم در مقام اذیت و ضرر آنحضرت برآمدند و انواع بلا و اذیت و مشقت نسبت بوی بعمل آوردند و بعضی
او را ساحر گفتند و برخی او را کاذب خواندندی و جمعی وی را نسبت بجنون دادندی و طایفهٔ او را
بکهانت منسوب ساختند و تا مدت متمادی بغیر از علی بن ابی طالب و خدیجه خاتون احدی دیگر
بوی نگروید و تابع دین او نشدند بلکه از دین و آئین وی همین دو شخص منفرد بودند و سایر مردم در مقام
طعن و سب ایشان بودند و از کفار مکه غایت ضرر و مشقت بآنحضرت رسید در میان دو همسایه
خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابولهب و دیگری عقبة ابن ابی معیط شب و روز در ایذای
آنحضرت سعی نمودندی و آنچه سعی توانستندی از مشقت بوی رسانندی و ام جمیل حمالة الحطب زن
دست بریدهٔ ابولهب خار و خسک جمع کردی و بر سر راه وی ریختی و چو حضرت چون بنماز بیرون میرفت
آنها را بر میگرفت و بطریق ملایمت میفرمود این چه نوع همسایگی است که با من میکنید شخصی گوید در بازار
مکه مردی را دیدم که میگفت قُولُوا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ تُفْلِحُوا بگوئید بعد از ذات مقدس الهی معبودی دیگر
که سزاوار پرستش باشد نیست تا رستگار شوید و شخصی از عقب وی میرفت و میگفت سخن این کذاب را
نشنوید و سنگ برا و میزد چنانکه عقب او را خون آلوده کرده بود بدند پرسیدم این دو شخص کیستند
گفتند داعی اول محمد است و مکذب ثانی عمش ابولهب است و چند بار کفار قریش بر سر آنحضرت ریختند
که او را بقتل رسانند و دو مرتبه که بر سر وی ریختند ملعونی ردای مبارک آنجناب را بگرفت و بگردن
وی پیچید بنحوی که راه نفس بر وی تنگ شد و روزی ابوجهل لعین با جمعی از سفها و ملاعین در موضعی

بر سر آنحضرت بکشتند و بوی غایت اذیت و آزار رسانیدند تا آنکه رخساره مبارکش بر خاک مالیدند
و اینقدر بر روی زدند که از پیشانی منورش خون جاری شد و اکثر مردم مکه از آن فعل شنیع مطلع شدند و در
آن وقت حمزه بشکار رفته بود و ابوطالب بشعب خود رفته بود از برای چرانیدن گوسفندان و قضارا حمزه
سه روز در کوه و صحرا گشته بود و شکاری بدست وی نیامده گرسنه و تشنه و خشم آلود بدر دروازه مکه
رسید کنیزی از عبد الله جدعان در آنجا حاضر بود چون حمزه را دید گفت ای حمزه میدانی با برادرزاده
تو چه کردند و با وجود این شکار بچه کار آید و این عار را تو بکجا بری حمزه از سخن آن کنیزک متحیر شد و بخانه آمد
و چون بسیار گرسنه بود و طعام طلبید زنش طعامی حاضر ساخت و چون حمزه نگاه بوی کرد او را گریان
یافت حمزه گفت چرا گریانی زن گفت یا ابا عماره چرا نگریم و حال آنکه آنچه با نور دیده برادر تو کردند که هیچ
یتیمی از یتیمان و ضعیفی از ضعیفان روا ندارد ابوجهل و جمعی از سفها بر سر وی ریختند و اینقدر بر روی
زدند که از پیشانی مبارکش خون جاری شد و صورت او را بر خاک مالیدند و نه تو حاضر بودی و نه عمش
ابوطالب حمزه که این را شنید گریان شد و برخواست بطلب حضرت بیرون رفت او را در مسجد الحرام
نشان دادند چون حمزه داخل مسجد الحرام شد دید حضرت در پیش خانه کعبه نشسته و سر بر زانوی نهاده
حمزه گفت السلام علیک یا ابن اخی ای برادرزاده چرا مهمومی حضرت آه سرد از دل برآورد و آب از دیده
فرو ریخت و گفت بگذار یتیمی را که نه پدر دارد و نه مادر و نه عمی دارد و نه مونسی و نه یاری و نه غمگساری
و مددکاری نه یاری و نه تیماری و نه ناصری و غمخواری حمزه که این سخنان را از آنحضرت شنید گریان شد
از جهت انتقام بجانب ابوجهل روان شد در موضعی با او برخورد که با جمعی از اعاظم و اشراف قریش نشسته
بودند چون بوی رسید با او گفت ای ناکس دون چرا برادرزاده مرا اذیت رسانیدی و بوی دشنام
دادی و کمانی که در دست داشت بی محابا بر سر وی زد بنحوی که سر وی بشکست و خون از آن جاری شد

و بالجمله

و بالجمله اینقدر ایذا و خفت از کفار نسبت بآنحضرت رسید که پایان ندارد و بعد از آن که بجهاد مامور شد
چندین جنگها که در حروب و غزوات نسبت بآن فخر کائنات رسید از انجمله در جنگ احد چهار نفر از کفار با یکدیگر
معاهده نمودند که آن عالیجناب را بقتل رسانند و بعد از آنکه هزیمت بر لشکر اسلام افتاد و هر یک از مسلمین در گوشه
افتادند سید عالم با قلیلی از اصحاب در گوشه ایستاده که آن سنگدلان بیرحم فرصت غنیمت شمرده یکبار
بر آنحضرت حمله کردند و آن را سنگ باران نمودند یکی از آن سنگها بر پیشانی عزیز آنحضرت آمد و بغایت مجروح
گشت بنحوی که خون از آن جاری شد و لب و محاسن مبارکش فرو ریخت و حضرت آنها را انکه بر زمین بچکد
از روی مبارک پاک میکرد و میگفت اگر از آن قطره بر زمین رسد هر آینه عذاب شدید بر اهل زمین نازل
شود و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون بار خدایا این قوم را هدایت کن که ایشان جاهلند و آنچه میکنند
از راه نادانی است و ملعونی سنگ بر بازوی آنحضرت زد و آن را مجروح ساخت و ملعونی دیگر سنگی بر لب
و دندان آنحضرت زد که لب و دندان مبارکش شکافته شد و بعضی از دندانهای مبارک او شکسته شد و یکی از آنها
بیرون افتاد و در آن محل ملعونی شمشیری حواله آنحضرت کرد خواجه کائنات از شمشیر وی احتراز کرده در مغاکی
افتاد و رخساره تابان وی از نظر اشرار نهان گشت روز روشن در نظر دوستان چون شب مظلم تیره و تار
گردید و آن چهار ملعون را گمان شد که آنحضرت از دار دنیا بدار البقا ارتحال نمودند لهذا قوم خود را مژده دادند
که کار محمد را ساختیم ابلیس پر تلبیس آن سخن را از زبان ایشان فرا گرفته آواز برآورد الا ان محمدا قد قتل
آگاه باشید که محمد کشته شد آواز ابلیس علیه اللعنه رسید و در یک لحظه این خبر وحشت اثر در میان دوست و دشمن
انتشار یافت جناب امیر المؤمنین ع دریای علم در نزد آنجناب بود تا آنکه آنحضرت بعد از ساعتی از آن مغاک
بیرون آمد بجانب شعب توجه نمود و اول کسی که باو ملحق شد جناب امیر المؤمنین ع بود و بعد از آن جمعی دیگر
از اصحاب بوی پیوستند اما چون آوازه قتل آن حضرت بمدینه رسید هیچ زن قرشیه و هاشمیه نماند الا آنکه

آواز بگریه بلند کردند و مخدرات حجرات طهارت قصد آمدن کردند و فاطمه در پس حجره ایستاده بود که شخصی
از اهل مدینه از یکی از مهاجران پرسید که خبر چیست او در جواب گفت چه میپرسی از خبری که زبان از بیان او لال
است فاطمه از استماع این سخن سیلاب اشک از دیده روان ساخت و باندیشه دور و دراز افتاد که ناگاه دیگری
گفت ای مسلمانان خدا شما را اجر دهد بشهادت پیغمبر شما فاطمه چون این سخن شنید بیهوش شد و بر رو در افتاد
و جمعی زنان که آنجا بودند آب بر روی مبارک او زدند تا بهوش آمد و فریاد برکشید که وا ابتاه وای بر من
که احدی برای استماع آن نبود و ناله میکرد که مجلس و دیار ای نشنیدن او نداشت پس چادر عصمت بر سر
افکند و از دروازه مدینه بیرون آمد و در نهایت ضعف و بی قوتی بود جسم شریفش نحیف و رخسار زیبایش
زرد بود ناگاه زنی از بنی زبیان رسید چون فاطمه را بآن حالت دید گفت ای دختر خیر البشر کجا میروی فاطمه
گفت میخواهم به نزد پدرم روم اما قوت رفتار ندارم آن زن گفت ای سیدة النساء تو در اینجا توقف کن
تا من بروم و برای تو خبری بیاورم چه اگر پدر بزرگوارت ترا بدین حال ببیند تحمل نتواند کرد پس فاطمه در سایه
دیواری با دل بی قراری قرار گرفت و بآن زن گفت چون نظرت بر جمال پدرم افتد سلام من مستمند را
بوی رسان و حال مرا بیان نما بدانسان که ملاحظه میکنی بموقف عرض رسان پس آن زن روی بلشکرگاه
نهاده و فاطمه اشک حسرت از جویبار دیدگان بر رخساره مبارک میبارید و میگفت ای پدرم مرا غریب
و بیکس گذاردی و مرا بغربت آوردی و درد غریبی و داغ یتیمی بر جگرم نهادی ای دریغا که مادرم خدیجه
زنده بودی تا درد غریبی و یتیمی مرا دوا کردی و زخم تنهائی و بیکسی مرا مرهم گذاشتی اما آن زن زبیانیه
رو بلشکرگاه میدوید و هر که را میدید خبر سرور عالم از او میپرسید و آن زن را برادری و پدری و شوهری
بود که هر سه در ملازمت پیغمبر بجهاد رفته بودند قضارا چون بلشکرگاه رسید کشته را دید افتاده چون
ملاحظه کرد دید آن برادرش بود که بدرجه شهادت رسیده و آنجا در خاک و خون غلطیده دیده برهم گذاشته

دیگر گفت

و بگذاشت و با خود میگفت حرام است بر من دیدن روی او تا روی پیغمبر خدا را ببینم چون چند قدم دیگر
رفت پدر را دید که در میان خاک و خون افتاده و جان بجان آفرین تسلیم کرده از وی نیز درگذشت
و چون قدمی چند رفت پسرش را دید که با تن مجروح در میان خاک و خون افتاده و هنوز رمقی از حیات
داشت چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که مشتاق دیدار تو بودم زمانی پیش من بنشین و سرم
را در کنار گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار بازپسین ترا ببینم آن زن گفت ای جان مادر و ای عزیز شهید
مادر بدانکه مادر در هجران تو گریان است و از آتش فراق تو بریان اما دختر رسول خدا را جانی تشنه ام
و با استعلام حال پدر بزرگوارش آمده ام و من هنوز از سید عالم خبر ندارم و فاطمه انتظار میبرد و معذور
دارم که فرصت نشستن ندارم پس آن مومنه صالحه پسر را بگذاشت و بیامد تا بپای کوه احد در محلی رسید که
سید عالم از شعب بیرون آمده بود و در پای علم ایستاده و صحابه گرداگرد وی صف کشیده زن پیش
آمد و سلام کرد و در قدم فخر کائنات افتاد و گفت یا رسول الله پدر و پسر و برادر و جد و قبیله من و تمامی
عشیره من فدای تو باد سلام فاطمه را آورده ام و حالت او را بآنحضرت عرض نمود حضرت فرمود باز
گرد و سلام مرا و بشارت حیات مرا باو برسان و بی انتظار او را به نزد من آور آن زن بازگشت و مژده
سلامتی سید عالم را بفاطمه رسانید و گفت بخدا قسم که پدر تو در زیر علم ایستاده و صحابه گرداگرد وی
فرو گرفته فاطمه گفت مرا به پدر رسان و آنچه مژدگانی خواهی از من بستان زن او را بغل گرفته به نزد پیغمبر
روان شد و چون خواجه عالم فاطمه را دید قدمی چند پیش باز رفت و او را در کنار گرفت و بنواخت فاطمه
بسیار گریست و حضرت تسلی داد پس فاطمه بخدمت پدر عرض کرد که ای پدر بزرگوار من از این زن مژدگانی
قبول کرده ام که بوی دهم حضرت با زن گفت ای زن از فاطمه چه میخواهی آن زن عرض کرد یا رسول الله
چشم آن دارم که فردای قیامت مرا دست گیرد و امید آن دارم که در عرصات محشر مرا فراموش نکند حضرت

فاطمه گفت یا رسول الله گواه باش که فردای قیامت من بی او قدم در بهشت نگذارم آن زن از شادی
بگریست و گفت یا رسول الله اجازت فرمای که بکشتگان خود [illegible] که غریب و ستمدیده کشته شد حضرت او را
اجازت فرمود اعظم مصایب و بلایای آنحضرت و قبایحی است که بعد از فوت آن حضرت واقع شد از حکایت
غصب خلافت و برهم زدن دین آنحضرت و شهادت هر یک از اهل بیت امامت و خانه واده و صحابت خلافت و
سایر ظلمها و ستمهای منافقان بر ذریه آن عالیشان و حضرت روح الامین هر حرفی از جزئیات آنها را
بموقف عرض رسانیده بود و داغ این مصایب را بر خاطر مبارک آنحضرت نهاده بود و در حدیث صحیح از حضرت
صادق مرویست که چون حضرت پیغمبر بمعراج رفت از پروردگار عالم وحی باو رسید که ترا مبتلا میسازم و امتحان
میکنم در سه چیز تا بدانم صبر تو در چه مرتبه است اول آنکه خود و عیال خود را گرسنه داری و محتاجان امت را
بر خود و عیال خود رجحان دهی حضرت پیغمبر گفت راضیم باین و از تو توفیق صبر طلب میکنم دویم آنکه بر تکذیب
امت و ایذای ایشان صبر و تحمل نمائی و با کافران جهاد کنی و جان خود را در راه من بذل کنی حضرت اظهار تسلیم
و انقیاد و طلب توفیق صبر و شکیبائی نمود سیم آنکه بعد از تو باهل بیت تو مصایب و محنتهای بسیار خواهد
رسید و باید تو بجمیع اینها راضی و شاکر باشی اما برادرت علی را بعد از تو اول اذیت بسیار خواهند رسانید
و او را از حق خود محروم خواهند کرد و ریسمان بر گردن او خواهند کرد و او را از خانه بیرون خواهند کشید
و بعد از آن او را بظلم و ستم شهید خواهند کرد و او را از خانه بیرون در محراب نماز سر او را از تیغ بیدریغ
جدا خواهند کرد اما دختر تو فاطمه بعد از تو مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و حق وی را
غصب خواهند نمود و بی رخصت وی داخل خانه او خواهند شد و بذلت و خواری با و خواهند رسانید
و کسی یاری او نخواهد کرد و در بر شکم او خواهند زد بنحوی که فرزندی که در شکم وی باشد ساقط شود و از آن
آن ضربت شهید شود و اما دو فرزند تو حسن و حسین یکی را که حسن باشد بزهر شهید خواهند کرد و یکی را که حسین

باشد

باشد بدیا [illegible] خواهند [illegible] او را مانند گوسفند سر خواهند برید و فرزندان او و برادران و برادر
زادگان و یاوران او را در برابر او [illegible] خواهند کشت و خیمه او را غارت خواهند کرد و حرمت وی را ضایع خواهند
نمود و اهل بیت او را باسیری خواهند برد و آن چنان مصیبتی بوی رسد که بر مظلومی او جمیع اهل آسمانها
و زمینها خواهند گریست پیغمبر گفت اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُون خدایا حکم ترا تسلیم کردم و بقضای تو
راضی شدم و توفیق صبر از تو طلب میکنم پس خدای تعالی فرمود اما برادر تو پس جزای او نزد من آنست
که در روز قیامت کلید بهشت و دوزخ را بوی سپارم که هر که را خواهد داخل بهشت کند و هر که را
خواهد داخل دوزخ کند و در قیامت چنان اختیاری باو دهم که هر که بقدر ذرّه محبت او را داشته
باشد از جهنم بیرون آورم و داخل بهشت کنم و حوض کوثر را باو واگذارم که دوستان خود را از آن آب
دهد و دشمنان خود را از آن منع کند و حجت او را بر خلایق غالب کردانم اما دختر تو را در روز قیامت
در نزد عرش خود بدارم و او را اندادهم که ترا حاکم کردم بر خلق خود که هر که ستم در حق تو و فرزندان تو کرده
آنچه خواهی در حق او وی حکم کن اما دو سبط تو و دو فرزند دختر مظلومه تو پس در روز قیامت عرش خود را
بایشان زینت دهم و اینقدر از عطایا بایشان کرامت کنم که بخواطر احدی خطور نکرده باشد و زیارت
کنندگان ایشان زیارت کنندگان تو اند و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان منند و بر من
لازم است که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم و چون بر مجملی از ابتلای سید انبیاء در دار دنیا اطلاع
یافتی پس بدانکه اعظم مصایب امت و بزرگترین محنتهای پیروان حضرت رسالت فوت آنحضرت است
و چه مصیبتی از برای عالمیان بزرگتر از مفارقت آن روح روان عالم تواند بود و کدام محنت از جهة
آدمیان بمهاجرت آن حیات و جان بنی آدم قیاس توان نمود پس بر همه امت لازم است که بر فراق
وی بگریند بیت ای دوستان فخر رسل کریه سر کنید: ای زنید بر سر و خاکی بسر کنید: جلب زنی

ریخته اند وه بر دریده: وز موج گریه دامن افلاک تر کنید: چون روز آتشی بجگرهای خود زنید: مانند
لباس مصیبت به بر کنید: دل ابچاک تیغ ستم روبرو کنید: جان را ببیاد ملک عدم هم سفر کنید: در زیر
بار غصه بکاهید همچو کاه: وز آه رخنه در جگر یکدیگر کنید: هر شب کنید دامن و رخ سعید را: خاک
سیاه غرق سحر کنید: در بوستان گریه نهال ثواب را: از رنج چشمه سار جگر بارور کنید: وگریستن
بر هجران سید آخر الزمان تخصیص بانسان ندارد بلکه مقربان ملأ اعلی و ساکنان عالم بالا و لوح و قلم و عرش
و ملک و ارض و فلک و آفتاب تابان و ماه درخشان و ثابت و سیار و جبال و بحار و وحوش صحرا
و مرغان هوا و ماهیان دریا همه در این تعزیت گریان و از فراق سید انبیا بریان **بیت** ای زهجر آن
زمین و آسمان بگریسته: سینه و دل خون شده روح روان بگریسته: کن مکان چون قالبند و تو بجان جان
لاجرم: در عزای تو تمام کان و مکان بگریستند: آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی هم: در عزای
آخر زمان بگریستند: و از بعضی صحابه مرویست که حقی که بر پیغمبر آخر الزمان بگرید آتش دوزخ نه بیند پس
بر پیروان خاندان لازم و متحتم است که بر فوت آنحضرت و چراغ عالمیان زار زار بگریند و نالهای زار
از دل افگار برآورند تا نام ایشان در زمره امتان آنعالیشان ثبت شود و در روز درماندگی بیکسی
بشفاعت از عذاب قیامت آزاد و رستگار شوند و کیفیت وفات آنحضرت باین طریق است که چون
در سال دهم از هجرت حضرت روح الامین بانزال سوره فتح فرود آمد حضرت رسول ذو الجلال از مضمون
آن سوره استشمام رایحه انتقال بروضه وصال نمود لهذا بمسجد رفته بمنبر برآمده و بعد از خطبه فرمود
ایها الناس فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد در میان شما چگونه زندگانی کرد در جواب چه خواهید
گفت همگی بیکدفعه آواز بلند کردند که گواهی خواهیم داد که ادای رسالت و امانت نمودی و آنچه شرط
ارشاد و نصیحت بود بعمل آوردی پس حضرت انگشت سبابه بجانب آسمان بلند کرد و بسوی زمین فرود

آورد

آورد و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد بار خدایا گواه باش در همان سال بمکه رفت و حج وداع را
بعمل آورد و در حین مراجعت مأمور شد که حضرت امیر المؤمنین ع را خلیفه خود کند لهذا چون بمنزل غدیر خم
رسید آنحضرت را وصی و جانشین و تأکید بلیغ و نص صریح بر خلافت وی نمود و فرمود ای مردم گویا
مرا بعالم خوانده اند و من دو امر عظیم در میان شما میگذارم یکی قرآن و دیگری اهل بیت خود ببینید از من بعد
بآن دو امر چگونه سلوک خواهید کرد و آن از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند بعضی
از اکابر گفته اند که حضرت رسول ص همه امت را بحوض کوثر وعده میداد و بعضی از ایشان جگر گوشگان
او را بالب تشنه و گرسنه در صحرای غربت و اندوه و کربت شربت شهادت چشانیدند امام حسین
جد و پدرش هر تشنه را در عرصات محشر آب خواهند داد و بی انصافان ناکس او را آب ندادند تا از تشنگی
هلاک شده أیقتل ظمآنا حسین بکربلا وفي كل عضو من أنامله بحر آیا کشته میشود حسین در کربلا
و حال آنکه در هر انگشتی از او دریائی است از آب فوالهف نفسي للحسين وما جنى عليه غداة الطف
في نحره الشمر ای واویلا از آنچه بر حسین روی داد در کربلا از شمر بدها سنان سنان خارق منه
في الحشا لو صادر منشم في الورید له نشم نیزه سنان بن انس اعضای او را پاره پاره نمود و شمشیر شمر ذی
الجوشن حلقوم او را بریده تجر علیه العاصفات ذیولها ومن نسج أيدي الصافنات له طمر
بادهای صبا و شمال بر جسد او دامن کشان میگذرد و از جامه‌های ستم سوزان بر بدن او جامه بافته شده
فيا لك مقتولا بكته السماء دما فغبّر وجه الأرض من دمه محمر ای کشته که در مصیبت تو
آسمان خون گریست و روی زمین از خون تو سرخ شده ملابسه في الحرب حمر من الدماء وهن غدا
الحشر من سندس خضر لباس او در حین جهاد از خون او سرخ شده بود و حال آنکه لباسش در قیامت
از سندس سبز خواهد بود ولهفي لزين العابدين وقد سرى اسيرا عليلا لا يفك له اسر آه

از زین العابدین که با وجود بیماری و رنجوری او را اسیر کردند و هرچند زاری میکرد کسی بفریاد وی نمیرسید
وَآلُ رَسُولِ اللهِ تُسبَى نِساؤُهُم وَمِن حَولِهِنَّ السِّترُ وَالحُجُبُ زنان اهل بیت پیغمبر را اسیر کردند و بردهای
ایشان را دریدند و خیمهای ایشان را آتش زدند سَبایا بِأَكوارِ المَطایا حَواسِرٌ يُلاحِظُهُنَّ العَبدُ
فِي النّاسِ وَالحُرُّ اهل بیت اسیرانی بودند که برهنه بر شتران سوار بودند و بنده و آزاد ملاحظه ایشان مینمودند فَوَيلٌ
يَزِيدَ مِن عَذابِ جَهَنَّمَ إِذا أَقبَلَت فِي الحَشرِ فاطِمَةُ الطُّهرُ مُلابِسُها ثَوبٌ مِنَ السَّمِّ أَسوَدُ وَآخَرُ
قانٍ مِن دَمِ السِّبطِ مُحمَرٌّ وای بر یزید در روزی که فاطمه بعرصات محشر درآید و بر یک کتف جامه باشد
که از زهر سیاه شده و بر کتف دیگر او جامه باشد که از خون سرخ شده تُنادي وَأَبصارُ الأَنامِ شَواخِصٌ
وَفي كُلِّ قَلبٍ مِن مَهابَتِها ذُعرٌ صیحه خواهد زد بنحوی که اهل عرصات از آواز او خائف خواهند شد و حدقهای
بگردش و دلهای ایشان بلرزش خواهد آمد اما چون حضرت از حجة الوداع مراجعت نمود بمدینه آمد و مصمم سفر آخرت
شد و اکثر اوقات اصحاب را بتقوی و پرهیزکاری و خوف از عذاب الهی وصیت مینمود بنحوی که خواص اصحاب از کلمات
آن عالیجناب استشمام رایحه وداع مینمودند و گاهی تصریح بقرب ایام فراق مینمودند و یکماه پیش از وفات
خواص صحابه را بخانه طلبید و چون نظر مبارکش بایشان افتاد و قطرات عبرات از دیده بارید و فرمود مَرحَباً بِكُم
خوش آمدید جَمَعَكُمُ اللهُ خدا تفرقه شما را جمع کند و از اختلاف محفوظ دارد حَفِظَكُمُ اللهُ خدا شما را در دنیا
و عقبی محافظت کند حَيّاكُمُ اللهُ خدا شما را تحیت گوید جَبَرَكُمُ اللهُ خدا شکستگیهای شما را درست کند رَزَقَكُمُ اللهُ
از خزانه خود شما را روزی کند نَصَرَكُمُ اللهُ شما را در همه احوال یاری کند رَحِمَكُمُ اللهُ خدا شما را رحمت کند
رَفَعَكُمُ اللهُ مرتبه شما را بلند کند وَفَّقَكُمُ اللهُ حضرت پروردگار شما را توفیق عنایت کند هَداكُمُ اللهُ جناب
آفریدگار شما را در راه راست مستقیم بدارد تَقَبَّلَكُمُ اللهُ اعمال شما را مقبول کند آواكُمُ اللهُ شما را در پناه لطف
و فضل خود جای دهد وَقاكُمُ اللهُ شما را از همه آفات نگهدارد سَلَّمَكُمُ اللهُ از جمیع آفات و عاهات شما را سلامت

دارد

دارد پس فرمود رفتن من از میان شما نزدیک شده و پس وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و میسپارم
شما را از عقاب الهی و شما را بخدا میسپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه خود میگردانم اصحاب را چون مفهوم
شد که سید عالم ایشان را وداع میکند یکبار همگی بگریه افتادند و گفتند یا رسول الله وقت رحلت
شما کی خواهد بود حضرت فرمود هنگام فراق من نزدیک رسیده پس فرمود ای حاضران باید سلام مرا
برسانید بآن جماعتی که از یاران من غایبند و هر کس که پیروی دین من کند تا روز قیامت او را السلام
مخصوص سازید پس اصحاب بمنازل خود معاودت نمودند و حضرت منتظر وحی الهی بود چون ماه صفر سال
یازدهم از هجرت در رسید آن حضرت را صداعی عارض شد و بعد از عروض این حالت مامور شد که بگورستان
بقیع رود و از برای اهل آن مقبره استغفار کند پس حضرت دست امیرالمؤمنین را گرفت و با بعضی دیگر
از خواص صحابه بقبرستان بقیع رفتند و زمانی طویل در آنجا مکث نموده از برای اهل آن مقبره دعا و استغفار
نمود راوی گوید اینقدر آن حضرت استغفار و طلب آمرزش از برای اهل آن مقبره نموده که من آرزو کردم
که کاشکی از اهل آن مقبره میبودم پس روی بحضرت امیر کرده فرمود یا علی جبرئیل در هر سالی یکمرتبه تمامی قرآن
بر من عرض میکرد و امسال دو مرتبه بر من عرض کرد و جمیع خزاین دنیا و همیشه بودن در آن بر من عرض کرد و گفت
پروردگار ترا مخیر ساخت میان همیشه بودن در دنیا و همه خزاین او و اختیار بهشت و لقای پروردگار
و من اختیار لقای الهی کردم پس حضرت بمنزل شریف معاودت نمود و تب شدیدی ویرا عارض شد
و بر بستر بیماری خوابید و اصحاب در گرد وی جمع شدند پس عمار یاسر عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد
شما را که غسل خواهد داد حضرت فرمود چون مرا وفات در رسد باید از مردمان اهل بیت من آنکه نزدیکتر است
بمن مرا غسل دهد و در همان جامه که پوشیده ام مرا کفن کند بعضی از یاران عرض کردند که بر شما نماز خواهد
گذارد حضرت گریان شد و گفت بدانید که چون مرا غسل دهید و جنازه مرا بر کنار قبر گذارید اول کسی که بر من

نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد
و بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با کروبی چند و حصر از ملائکه بر من نماز کنند پس ملائکه که بعرش
آلهی احاطه کرده اند نماز کنند بعد از آن ساکنان هر آسمانی بترتیب بر من نماز کنند بعد از آن مردان
اهل بیت من نماز کنند آنگه زنان ایشان پس اصحاب و یاران فوج فوج در آیند و بر من نماز کنند پس
مرض آنحضرت اشتداد یافت و اصحاب بمنازل خود معاودت نمودند و زوجات مطهرات در نزد
آنحضرت جمع شدند حضرت نگاهی بایشان کرد و فرمود أَيْنَ أَنَا غَداً من فردا کجا خواهم بود امهات
مؤمنین از سخن وی گریان شدند پس حضرت گفت جلیله دل من فاطمه را بخوانید چون حضرت فاطمه
داخل شد پیغمبر فرمود مَرْحَبًا يَا بُنَيَّةُ خوش آمدی ای فرزند ارجمند من پس او را در پهلوی خود جای داد
و تلطف و تفقد بسیاری نسبت بوی بعمل آورد پس بطریق اخفا سخنی بوی فرمود حضرت فاطمه گریان
شد باز آهسته بگوش وی سخنی گفت جناب فاطمه فرحناک شد و شادمان گردید عایشه بفاطمه گفت
ای دختر خیر البشر امر غریبی از شما مشاهده نمودم از سر گوشی اول شما را محزون یافتم که وصف نتوان کرد
و از سر گوشی دویم شما را بنحوی فرحناک دیدم که شرح نتوان کرد حضرت فاطمه گفت ای عایشه در ابتدا
پدر بزرگوارم بمن گفت ای دختر شوق من بعالم قدس به نهایت رسیده و مفارقت من از شما
نزدیک گردیده و در این ایام شما را وداع خواهم کرد پس صحبت مرا غنیمت شمارید و در این دوری توم
مکن من از این خبر وحشت اثر گریان شدم و در مرتبه دویم بمن گفت ای فاطمه وای نور دیده غم مخور
که تو بزودی بمن ملحق خواهی شد و اول کسی که از اهل بیت من بمن خواهد رسید تو خواهی بود و در روضه
بهشت سیده زنان اهل بهشت خواهی بود من از این خبر فرحناک شدم اما او آن چون بیماری سید ابرار
اشتداد یافت مهاجر و انصار پریشان حال شدند و در غم آرام نداشتند و در روز و شب

سرا سیمه

سرا سیمه و سرگردان گرد مسجد نبوی میگشتند و میگریستند و میگفتند نمیدانیم حال ما بیچارگان بعد از
پیغمبر چون خواهد شد چون حضرت از حال ایشان مطلع شد با وجود شدت الم عمامه مبارک بر سر بست
و تکیه بر دوش حضرت امیر و فضل بن عباس نمود و بنگاه بمسجد آمد و بپایه اول منبر بنشست و مردم
بروی جمع شدند پس خطبه مشتمل بر حمد الهی بخواند پس گفت ای یاران میتم که از میان شما بروم و چون
از شما جدا شوم مرا فراموش نکنید و بدل از من جدا نشوید و رعایت و احترام اهل بیت مرا بجای
آورید و از گفته ایشان تخلف نورزید و هر یک از مهاجر و انصار را در باره و یکدیگر سفارش نمود
پس فرمود ایها الناس من چگونه پیغمبری بودم شما را و در راه خدا جهاد نمودم و دندان مرا شکستند
و رخساره مرا خون آلود نمودند و رنج و بلا کشیدم از سفها و جاهلان قوم مشقتهای عظیم کشیدم
و بر گرسنگی صبر نمودم و فقراء امت را بر خود و اهل بیت خود ایثار نمودم همگی گفتند نِعْمَ الرَّسُولُ أَنْتَ
نیکو پیغمبری بودی و در راه خدا صبر نمودی و جهاد کردی و ما را بحق هدایت نمودی و از بدیها باز داشتی
فَجَزَاكَ اللهُ عَنَّا خَيْرًا یعنی حق تعالی ترا از ما جزای خیر دهد پس فرمود حق تعالی قسم بذات مقدس خود
یاد نموده که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد و حق احدی را در نزد دیگری نگذارد پس شما را بخدا سوگند میدهم
که هر کس من وی را آزرده باشم برخیزد و مرا قصاص کند و هر که حقی در نزد من داشته باشد برخیزد و حق
خود را از من بستاند که میخواهم طیب و پاک و بی مظلمه عباد با خدا ملاقات نمایم و در حضور انبیا
و ملائکه در قیامت قصاص بر من لازم نیاید مردم بیکبارگی گفتند حاشا و کلا یا رسول الله که از شما
ظلم و جوری نسبت باحدی واقع شده باشد و کیست که بر شما حقی داشته باشد بلکه شما بر همه امت حق
دارید حضرت باز این سخن را مکرر نمود چون مبالغه کرد سواده بن قیس برخواست و گفت پدر و مادرم فدای
تو باد یا رسول الله اگر مبالغه نمی نمودی هرگز اظهار نمیکردم ولیکن چون مبالغه نمودید ترسیدم که اگر

قصاص طلبیدن سواده بن قیس

نگویم عاصی باشم در هنگامی که از طایف میآمدید من باستقبال شما بیرون آمدم و شما بر ناقه
سوار بودید و عصای ممشوق در دست داشتید و چون عصا را بلند کردید که بر ناقه زنید بر کتف من آمد
و الم بسیار از آن بمن رسید اکنون قصاص آن میطلبم حضرت فرمود جزاک الله خیرا خدا ترا جزای خیر
دهد ای سواده که این خصومت را باخرت نگذاشتی که من قصاص دنیا را دوست تر دارم از قصاص آخرت
که در حضور ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین باشد پس حضرت بلال را فرمود که عصای ممشوق در نزد
فاطمه است برو و آنرا گرفته بیاور بلال متوجه خانه فاطمه شد و بآواز بلند در میان مدینه ندا میکرد
که کیست که خود را بعوض قصاص در آورده باشد پیش از آنکه داوری او بقیامت افتد و چون بدر خانه
فاطمه رسید باواز بلند گفت السلام علیک یا اهل بیت النبوة حضرت خیر النساء جواب سلام وی را
باز داد و استفسار احوال نمود بلال گفت پدرت عصای ممشوق را میطلبد فاطمه گفت ای بلال پدرم
بیمار است و تب دارد کجا طاقت سوار شدن دارد بلال گفت ای سیدة النساء پدرت بمنبر بر آمده
و اهل دین و دنیا را وداع باز پسین مینماید و میفرماید که هر کرا بر من حقی است از من مطالبه کند و تمامی
احوال را بموقف عرض رسانید حضرت فاطمه که حکایت وداع را شنید خروش و فغان بر آورد و گفت
زهی غم و اندوه برای فاطمه ای پدر بعد از تو حال بیچارگان و دردمندان بکجا خواهد رسید و پناه بکه خواهند
برد ای حبیب خدا و ای محبوب قلوب فقرا پس فرمود ای بلال ترا بخدا قسم میدهم که آن شخص را بگو که بر پدرم
رحم کند که رنجور است و ضعیف است پس بلال عصا را گرفته بمسجد رفت و حضرت فاطمه حسن و حسین را طلبید
و گفت ای جانان مادر جد شما در مسجد است و مردم را وداع مینماید و از مردم خواهش میکند که هر کرا بر وی حقی
باشد از او مطالبه کند و شخصی برخاسته که مرا تازیانه زده میخواهم عوض آنرا بزنم شما بروید و بعوض او
هر یک قبول کنید که صد تازیانه بخورید که جد شما بیمار است و طاقت تازیانه ندارد و حسنین رو بمسجد نهادند

اما چون بلال

اما چون بلال عصا را بمسجد آورد مردم را نظر بر آن عصا افتاد همگی یکبار بفغان و زاری در آمدند و صحابه
صدا بگریه بلند کردند پس حضرت متوجه سواده شد و گفت ای سواده برخیز و عصا را بردار و بجوی که زده ام
بزن سواده عصا را برداشت و نزدیک حضرت رفت در آن وقت غلغله از مردم بر آمد و هر یک نزد سواده
آمدند و میگفتند ای سواده بعوض یک تازیانه ده تازیانه بر ما زن که پیغمبر خدا بیمار است و رنجور است و غم
و اندوه ما را زیاده مساز و غبار این مصیبت را بر دل ما روا مدار و حضرت ایشانرا عذر خواهی مینمود و میفرمود
تازیانه بر شما زدن از برای من چه فایده دارد قصاص بر من واجب است در آخر امام حسن و امام حسین گریان
و نالان و خروشان با مو های پریشان بمسجد در آمدند و خود را بر روی جد بزرگوار انداختند و گفتند ای
سواده هر یک از ما را صد تازیانه بزن و متعرض جد ما مشو که بدن او رنجور است و طاقت تازیانه ندارد
و حضرت ایشانرا در برگرفت و گفت ای جانان جد تازیانه من زده باشم چگونه قصاص را از شما بکند پس
حضرت فرمود ای سواده قصاص کن سواده گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله آنروز که شما تازیانه
بر من زدید کتف من برهنه بود آن خواهم که شما نیز کتف خود را برهنه کنید حضرت دست فرا کرد و دراعه
مبارک را از دوش افکند و پیراهن محترم را از بدن مکرم دور کرد فغان و خروش از ملائکه و غلغله از
صحابه برخواست اما چون سواده را نظر بر کتف مبارک آنحضرت افتاد بر جست و مهر نبوت را بوسید
و روی خود را بر بدن مطهر آن فخر اولاد ابو البشر مالید و گفت یا رسول الله دست سواده بریده باد
که تازیانه بر شما زند غرض من قصاص نبود بلکه مقصود من آن بود که مهر نبوت را ببوسم و بدن مبارک شما ٥
مس نمایم که شنیده ام که فرموده اید که مَن مَسَّ جِلدِی لَم تَمَسَّهُ النّارُ هر که پوست بدن مرا مس نماید
آتش دوزخ او را مس ننماید و چون وقت رحلت شما نزدیک رسیده میترسیدم که من از این فیض محروم
شوم حضرت وی را دعا کرد و از منبر فرود آمده بمنزل شریف رجوع نمود تا چند روز که آزار وی شدت نمود

در وقت هر نمازی بلال بدر حجره حضرت آمدی و اعلام نمودی وحضرت بمسجد رفتی و با مردم نماز گذاردی

وچون مرض آنحضرت شدت نمودی دیگر نتوانست بنماز جماعت حاضر شود وقت نماز صبح بود که بلال بدر

حجره رسول الله آمد وگفت الصلوة یا رسول الله حضرت چون طاقت بیرون رفتن نداشت فرمود که قَدْ

بَلَّغْتَ یَا بِلَالُ رَحِمَكَ اللّٰهُ رسانیدی ای بلال خدا ترا رحمت کند بلال اندک زمانی مکث نموده باز

گفت الصلوة یا رسول الله سید عالم جامه از تن دور کرد باز گفت رسانیدی ای بلال خدایت مزد داد

بلال چون یافت که آنحضرت طاقت بیرون آمدن ندارد گریان شد وگفت واغوثاه وامصیبتاه اِنْکَسَرَ

ظَهْرِیْ وَانْقَطَعَ رَجَائِیْ پشت من شکسته شد ورشته امید من قطع شد خواجه عالم ترک نماز جماعت کرد

قَدْ خَرِبَتِ الْمَدِیْنَةُ یُرِیْدُ اَنْ یَخْرُجَ صَاحِبُ السَّکِیْنَةِ مدینه خراب شد زیرا که صاحب سکینه اراده رفتن

از آن دارد آه چه بودی که من پیش از این بمردمی واینحال را بر حبیب ملک متعال ملاحظه نکردمی واز گریه

وناله بلال اصحاب همگی گریان شدند وفریاد وفغان از ایشان بلند شد وحضرت در آنوقت با پروردگار

در مناجات بود ام سلمه میگوید من در آنوقت در گوشه ایستاده بودم ومشاهده مینمودم که آنحضرت آهسته

سخنان چند به پروردگار عرض میکرد چون گوش فرا داشتم شنیدم که میگوید الهی امت مرا از آتش دوزخ

نجات ده وحساب قیامت بر ایشان سهل وآسان کن ام سلمه گوید که من عرض کردم یا رسول الله حال

شما چگونه است حضرت فرمود ای ام سلمه نزدیک شده که دیگر آواز مرا نشنوی در آن اثنا حضرت امیر المؤمنین

داخل شد وگفت یا رسول الله من در واقعه دیدم که زرهی پوشیده بودم ناگاه آن زره از تن من افتاد و من

بی زره ماندم حضرت فرمود که یا علی آن زره که پناه تو بود من بودم ومن از تو مفارقت خواهم کرد و تو بی پناه

خواهی ماند واز عقب حضرت علی فاطمه داخل شد وگفت یا رسول الله در واقعه دیدم که ورقی مصحف در دست

دارم وآنرا تلاوت میکنم ناگاه آن ورق از نظر من غایب شد حضرت فرمود ای فرزند گرامی آن ورق

مصحف منم

مصحف منم که در این زودی از چشم تو پنهان خواهم شد ودیگر مرا نخواهی دید در آن اثنا حسن وحسین ع

در آمدند وگفتند ای جد بزرگوار هر یک از ما خواب دیدیم که تختی در هوا میرفت وما سر وپای برهنه در زیر

آن تخت میرفتیم حضرت فرمود ای نور دیدگان آن تخت جنازه من است که بردارند وشما با دیدهای

گریان وگیسوهای پریشان وسرهای برهنه ورخسارهای غبارآلوده در زیر آن بروید از تعبیر حضرت از آن

واقعها فغان وخروش از اهل بیت برآمد پس حضرت رسول متوجه حضرت امیر شد وگفت یا علی نزدیک

من آی که هنگام وداع است ودست فاطمه را گرفت بسینه خود چسبانید وبدست دیگر دست حضرت

امیر را گرفت وامام حسن وامام حسین ع را در پیش روی خود نشانید وبدیده حسرت در ایشان مینگریست

وقطرات عبرات از دیده خود میبارید وهر یک را در بر میگرفت وروی او را میبوسید وبا وی وداع

مینمود وآواز الوداع الوداع وناله الفراق الفراق از زمین باسمان میرسید **بیت** هنگام وداع و

الفراق است امروز ؛ با درد وفراق اتفاقست امروز ؛ ای دیده جمال یار دیدی بگذر ؛ خون بار که نوبت

فراق است امروز ؛ دلها در آتش است که جانها همی رود ؛ سیلاب خون ز دیده گریان همی رود پس فاطمه را

بدست علی داد وگفت یا علی این امانت خدا ورسول خداست نزد تو ومن ویرا بتو سپردم باید حرمت خدا و

مرا در باره او رعایت کنی پس اشاره بجانب حسنین کرد وفرمود یا علی باید این دو طفل را که بعد از من یتیم

خواهند شد دلجوئی کنی ونگذاری که دل شکسته وافسرده خاطر شوند از سخنان آنحضرت حضرت امیر وفاطمه

وحسنین همه گریان شدند وصدا بناله بلند کردند حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار دل مرا پاره پاره کردی وجگر

مرا سوختی بعد از تو که حامی فرزندانت خواهد بود وحضرت امام حسن ع وامام حسین ع روهای خود را بر پای

مبارک آنحضرت می مالیدند وقدمهای عرش سمای آن سید ابرار را می بوسیدند پس حضرت گفت ای فاطمه

از گریه باز ایست بخدائی که بحق مرا بخلق فرستاده که از گریه وناله تو وفرزندانت آسمانها وزمینها

وانچه در آن حالت بگریه و فغان آمد پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله پروردگار عالم ترا سلام
میرساند و میفرماید که حال خود را چگونه مییابی حضرت فرمود ای برادر خود را غمگین می یابم و این سئوال و جواب
سه روز قبل از وفات آنحضرت بود و در روز دویم و سیم نیز جبرئیل نازل شد و همان سئوال و جواب در میان
او و سید عالم واقع گردید و در روز سیم که روز وفات آنحضرت بود حق تعالی ملک الموت را فرمود که بزمین
رو نزد حبیب من و بپرهیز از آنکه بی اذن او بخانه وی درآئی و بی رضای وی قبض روح او نمائی
پس ملک الموت با هزار هزار ملک از انصار و اعوان خود بزمین فرود آمد و ملک الموت بصورت اعرابی
متمثل شده بدر خانه پیغمبر آمده و گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته ای اهل بیت نبوت مردی
غریبم و از راه دور آمده ام دستوری دهید تا داخل شوم در آنوقت حضرت فاطمه بر بالین پیغمبر نشسته بود
فرمود حال وقت ملاقات پیغمبر نیست زیرا که آنحضرت بحال خود مشغول است زمانی مکث نمود باز اذن
طلبید و همان جواب را شنید نوبت سیم اذن طلبید باوازی که هر که در آن خانه بود از آن آواز بلرزید
در آنوقت حضرت دیده مبارک گشود و فرمود شمارا چه میشود حضرت فاطمه گفت یا رسول الله شخصی اعرابی
بصورت عجیب و آواز مهیب بیرون ایستاده اذن دخول میطلبد حضرت پیغمبر فرمود ای فاطمه او را
میشناسی فاطمه عرض کرد نه بلکه خدا و رسول میدانند حضرت فرمود یا فَاطِمَةُ هُوَ قَاطِعُ اللَّذَاتِ
وَمُفَرِّقُ الْجَمَاعَاتِ او شکننده لذات است و جدا کننده جماعات است یتیم کننده طفلان و بیوه کننده
زنان است حریفی است که بی کلید در گشاید و بجبر جان رباید اگر در بر روی او ببندی از دیوار درآید
و بهر جا که درآید دود از آن دودمان برآرد ای فاطمه این عزرائیل است که بقبض روح پدر تو آمده است
پیش از من از کسی رخصت نطلبیده و بعد از من از احدی اذن نخواهد طلبید حرمت آستانه تو نگاه میدارد
و برای کرامت و عزت پدرت میطلبد و اگرنه اذن خواستن و آداب او نیست در را بگشائید و او را اذن دخول

دهید فاطمه که این را شنید گفت وا مدینتاه خَرِبَتِ الْمَدِينَةُ ای دریغ که مدینه خراب شد صاحب سکینه
از اینجا عزم سفر دارد پس اهل بیت در را گشودند و ملک الموت درآمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم
حضرت گفت و علیک السلام و رحمة الله پس عزرائیل بقدم ادب در خدمت آن فخر کائنات ایستاده
و بعرض رسانید که حق تعالی ترا سلام میرساند و مرا امر نموده که قبض روح مقدس ترا نکنم مگر باذن تو حضرت
فرمود چون چنین ماموری میخواهم روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل بیاید ملک الموت گفت فرمان بردارم
و باسمان رجوع نمود و حضرت فاطمه را طلبید و دست وی را گرفت بر سینه خود گذاشت و زمانی طویل
چشم مبارک برهم نهاد چنانکه گمان شد که روح اقدس وی از بدن مقدس وی مفارقت نموده فاطمه
سر پیش برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید گریان گریان گفت ای جان پدر جانم فدای تو باد بجانب
من نظری کن و با من سخن گوی که نزدیکست جان از تنم مفارقت کند ای پدر بزرگوار اگر بعد از تو مرا
غمی باشد با که گویم و اگر فرزندان مرا آرزوی تو باشد از که طلبند ما بتو چگونه صبر نمائیم ای پناه دردمندان و بیکسان
و مونس غریبان و نوازنده یتیمان حضرت دیده بگشاد و گفت ای دختر گریه مکن که از گریه تو حمله عرش
و ساکنان عالم اعلی میگریند و حضرت بدست مبارک اشک از رخساره فاطمه پاک میکرد و میگفت بار خدایا
او را در مصیبت من صبری کرامت کن پس حضرت فاطمه گفت ای پدر روز قیامت ترا کجا طلبم حضرت فرمود
در آنجا که حساب خلایق را کنند فاطمه گفت اگر ترا نه بینم کجا جویم فرمود در مقام محمود که خدا مرا وعده
داده است که در آنجا کناهکاران امت را شفاعت کنم فاطمه گفت اگر آنجا نیز نه بینم چکنم فرمود مرا نزد صراط
طلب کن در هنگامی که امت از صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست و میکائیل
در جانب چپ من ایستاده و همه بدرگاه پروردگار تضرع نمایند و گویند رَبِّ سَلِّمْ رَبِّ سَلِّمْ بار خدایا
امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب بر ایشان آسان کن پس حضرت گفت حسن و حسین را

گریستن نبی

حاضر کن فاطمه کس [illegible] بجانب ایشان فرستاد که بتعجیل بیایند ایشان گفتند وا ویلا هرگز ما را جد
و مادر باین شتاب نطلبیده بود بدین پس گریان و نالان بسرعت تمام روانه خدمت سید الانام شدند
و بجوی در رفتن سرعت مینمودند که عمامها از سر ایشان بیفتاد و با سرهای برهنه و گیسوان پریشان
و چشمهای خون افشان در بازار مدینه میرفتند و هر که ایشانرا با نحالت میدید خروش و فغان
بر میکشید و چون بخدمت جد بزرگوار رسیدند سلام کردند و زاری کنان و واجدا گویان خود را
بر سینه آنحضرت انداختند و حضرت امیر اراده نمود که ایشانرا دور کند حضرت رسول گفت یا علی بگذار که این
دو گل بوستان خود را ببویم و وداع کنم و ایشان بعد از من مظلوم خواهند بود و بزهر ستم و تیغ جفا شهید
خواهند شد و سه مرتبه فرمود لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند و حضرت ایشانرا در بر کشید و رویهای
ایشانرا ببوسید و دست مبارک بر سر ایشان میکشید و حضرت روی خود را بر روی مبارک آنحضرت
گذاشت و امام حسین سر خود را بر سینه منور آنجناب نهاد و زار زار میگریستند و در مفارقت آن
مخدوم اهل آسمان و زمین و محبوب ملائکه مقربین مینالیدند و آنحضرت از روی لطف در ایشان
مینگریست و آهسته میگفت و دریغ از رویهای شما که بعد از من گرد یتیمی بر آن بنشیند و افسوس از مویهای
شما که بغبار آلوده خواهد شد نمیدانم که بعد از من جفاکاران امت من چه خواهند کرد و بعد از من حال
شما بکجا خواهد رسید پس در باب احترام و رعایت شاهزادگان وصیت فرمود و گفت ایشان مظلومان
این امت میشوند و چه ظلمها که از جفاکاران امت با ایشان رسد و چه محنتها که بر ایشان واقع شود و چون
گریه حسنین بلند شد جمعی از اصحاب که بر در حجره بودند از گریه ایشان بگریه در آمدند و چون آواز
گریه ایشان بگوش حضرت رسید او نیز بگریست ام سلمه عرض کرد که یا رسول الله سبب گریه شما چیست حضرت
فرمود گریه من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت که نمیدانم حال ایشان بعد از من بکجا خواهد

رسید

آراستن بهشت

مشغول شدن جبرئیل نزد رسیدن حبیب

رسید اما در وقتی که حق تعالی ملک الموت را بزمین فرستاد و خازن بهشت را امر کرد که برای روح
حبیب ما بهشت آراسته کن و بحور العین وحی شد که خود را زینت کنید و بیارائید که روح صفی ما میرسد و بمالک
دوزخ امر شد که آتش دوزخ را فرو نشان و درهای جهنم را ببند که روح برگزیده ما بنزد ما میاید و بر
هفت آسمان و ملائکه عرش و کرسی و جمیع ساکنان صوامع ملکوت و متوطنان حظایر جبروت خطاب
در رسید که روح حبیب من بعالم بالا میخرامد و همگی از جهت استقبال او برخیزند و صف بصف بایستند
و جبرئیل را امر کرد که برو بنزد حبیب من و او را بشارت رسان و چون جبرئیل روانه زمین شد در راه بملک الموت
برخورد که از خدمت حضرت رجوع نموده جبرئیل از روی استفسار حال حضرت رسول نمود عزرائیل گفت
که از من سوال نمود که قبض روح او را نکنم تا ترا ملاقات نماید پس جبرئیل شتابان و گریان بنزد حضرت آمد
و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیک السلام و رحمة الله و برکاته ای برادر در چنین
حالتی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا رسول الله بمهم تو مشغول بودم و حال از برای تو بشارتها آورده ام
حضرت فرمود آن بشارتها کدام است جبرئیل گفت اَنَّ النّیرانَ قَد اُخمِدَت آتش دوزخ را فرو نشانده
وَالجِنانُ قَد زُخرِفَت و بهشت پاکیزه سرشت را بیاراسته اند وَحُورُ العِینِ قَد تَزَیَّنَت و حور العین
بزیب و زینت و زیور محلی شده وَالمَلائِکَةُ قَد صَفَّت لِقُدُومِ رُوحِکَ و طوایف فرشتگان
صفها برکشیده اند از برای رسیدن روح مقدس تو حضرت فرمود ای برادر این بشارتها بسی نیکوست
ولیکن مرا بشارتی رسان که دلم بدان خرم شود و چشمم بآن روشن گردد جبرئیل گفت ای حبیب خدا و ای
اکلیل مفارق انبیا بهشت حرام است بر جمیع پیغمبران و امت ایشان تا زمانی که تو و امت تو داخل
آن نشوید حضرت فرمود ای امین حضرت رب العالمین و ای محرم اسرار انبیا و مرسلین مرا مژده بهتر و نشانی
نیکوتر رسان جبرئیل گفت ای خاتم انبیا و ای سرور اصفیا چنان مقرر گشته که فردای قیامت اول کسی

که تاج شفاعت بر فرق همایون نهد و اول شفیعی که شفاعتش بدرجه قبول رسد تو باشی حضرت فرمود که ای
سفیر وحی الهی و ای مبلغ اوامر و نواهی نویدی بمن رسان که گرد کدورت از خاطرم بزداید و عقده ملال از دلم
بگشاید و خبری بمن ده که دیده ام را نوری و جانم را سروری آورد حضرت روح الامین گفت ای مقتدای کل
و ای سید انبیا و رسل فرما که در غم و در فکر چیستی حضرت گفت ای برادر همانا غم و اندوه من برای امت
بوده در این وقت بیشتر از بیشتر در غم ایشانم جبرئیل گفت یا رسول الله وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ اول شفاعت
فَتَرْضَىٰ ای سید دل خوش دار که فردای قیامت حضرت ایزد تعالی اینقدر از امت بتو بخشد که راضی شوی
حضرت فرمود که حال خوش دل شدم و غموم و هموم از من زایل شد زهی شفقت و مرحمت بر گنه کاران امت
که در آن وقت هیچ پدری در فکر فرزند نمیباشد آن رحمت عالمیان همه ایشان را بتهای عالیه و نویدهای عظیمه را
سهل انگاشته در فکر آمرزش و بخشش ایشان بوده پس جان من و جمیع عاصیان امت فدای روح مقدس او
و باد حق تعالی از فضل ما گنه کاران با شرور ... جزای نیک دهاد و آنچه از اخبار و آثار مستفاد میشود
این مرحمت و شفقت در جنب آنچه آن زینت افزای مسند نبوت در فردای قیامت در عرصه گاه حسرت
و ندامت در باره عاصیان امت بعمل خواهد آورد بسیار سهل است چنانکه مرویست که فردای قیامت
سید اولین و آخرین خطاب رسد که یا احمد امت خود را بعرصه گاه قیامت آر سید آخر الزمان امت خود را
در یک مقام جمع کند و اخیار و نیکان ایشان را جدا کند و بمقام عرض آورد خطاب آید که أَيْنَ الْبَاقُونَ
باقی امت تو کی اند خواجه عالم گوید که در موقف خود ایستاده اند خطاب آید که ایشان را نیز بموقف حساب آر
حضرت آید قومی را جدا کند که دانه اعمال صالحه ایشان کمتر از اعمال سیئه ایشان نباشد و بمقام عرض آورد
خطاب آید که یا محمد عالمان و صالحان و مطیعان را آوردی فَأَيْنَ الْعَاصُونَ عاصیان کجااند سید
رسل گوید که در مقام حسرت ایستاده اند خطاب آید که برو و ایشان را بیار و سید عالم گریان گریان برود

و عاصیان را

و عاصیان را از زمین کنده بمقام عرض آورد و در میان ایشان درآید خطاب بآن سید در رسد که
تَنَحَّ عَنْهُمْ یا محمد ای محمد از میان ایشان دور شو که من با ایشان کار دارم و باید عذاب ایشان را فرو گیرد سید
عالم یک گام دیگر برگیرد و گام دیگر پیش گذارد باز خطاب آید که تَنَحَّ عَنْهُمْ یا أَحْمَد ای احمد از میان ایشان
دور شو در آن وقت غریو عاصیان بعرش برود کار رسد پس حضرت دو گام از میان ایشان دور شود
و بعد دو گام دیگر برگردد و در میان ایشان داخل شود در مرتبه سیم خطاب قهرآمیز در رسد که یا احمد تَنَحَّ عَنْهُمْ
ای احمد از ایشان دور شو در آن وقت گریان شود و دست بردارد و گوید إِلَهِي عَهِدْتَ أَنْ لَا تَفْضَحَ أُمَّتِي
بار خدایا تو عهد کردی که امت مرا رسوا نکنی که در آن وقت دریای رحمت واسعه بجوش آید و خطاب در رسد
که ای حبیب من هر گاه تو اینقدر در باره امت اهتمام داری من این گروه گنه کاران را بتو بخشیدم اما چون
جناب سید المرسلین از بشارت حضرت روح الامین از جانب امت مطمئن شد بجبرئیل گفت ای برادر نزدیک من
بیا و ملک الموت گو نیز با آنچه مامور است قیام نماید جبرئیل گریان شد و گفت این آخرین آمدن من است بزمین و دیگر
مرا بزمین و اهل آن حاجتی نیست پس جبرئیل در جانب چپ وی ایستاده و سر مبارک او در سینه امیر المؤمنین بود
و عزرائیل در پیش روی آنحضرت ایستاد و مشغول قبض روح مطهر آن مقتدای عالمیان شد و جبرئیل ملک الموت را
گفت ای عزرائیل وصیت الهی را در باب قبض روح حضرت رسالت پناهی بخاطر میدار و رفق و ملاطفت را
دست بر مدار و چون عزرائیل متوجه شد حضرت دست مبارک را بلند نموده میفرمود یا الرَّفِيقَ الْأَعْلَى تا کار
روح مقدس آنحضرت بپایان شده فرود آمد و بعالم وصال ارتحال و باعلی علیین انتقال نمود بیت رفت آن طایر
عرشی سوی عرش چون رسید اندر نشانش بوی عرش در آن وقت غلغله در مدینه افتاد که وصف نتوان نمود
و آسمان در آن وقت بگریه و زمین بلرزه درآمد و ناله و فغان ملائکه بگوش آدمیان رسید: از ازواج آن عزا
همه حجرات گرم خون: سوز و غم از برای دل و دل برای غم: کردم حلال هر چه بمن کرده بود دل: خود را شهید

ساخته در کربلای غم : نادر فزای غلغلی کنی جلوه سرخ رو : بنشین شها و بوتن بمانم سرای غم بیکانگان بحال تو
کریند زار زار : ای وای بر تو کر نشنوی آشنای غم : و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که در آن وقت خانه پیغمبر را اطراف
آن از صدای ملائکه پر شده بود کروهی بالا میرفتند و کروهی بزیر می آمدند و میشنیدم صداهای ایشان را که بر آنحضرت
صلوات میفرستادند تا جسد مطهر او را دفن کردیم اما چون حضرت امیر المؤمنین حضرت رسول را نجو یکه وصیت
کرده بود غسل داد و کفن کرد جامه را از روی مبارک او دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه طیب و پاکیزه
بودی در حیوة و بعد از موت ای بهترین پیغمبران مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرماینده مصیبت دیگران و ماتم
و ماتم تو چنان عام شد که همه خلق صاحب مصیبتند و اگر نه آن بودی که مرا امر کردی بصبر هر آینه آبهای سر خود را
در مصیبت تو فرو میریختم و در مصیبت تو را هرگز وا میکردم و جراحت مفارقت ترا مداوا نمیتوانم آه حزن و محال
تو بر طرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن مرا در نزد پروردگار خود و مرا از خاطر خود محو مکردان
پس در روی آنحضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت از سینه پر درد بر کشید و جامه بر روی
وی کشید **مجلس دویم در وفات حضرت فاطمه زهرا** بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی ابتلی بالمصائب
والمحن علی عباده الاکرمین النجباء بالفتن والنوائب اولیائه المکرمین الانقیاء
عظم اعاظم النبیین واماجم المرسلین باعظم الاحزان والبلاء وکرم کبراء المتقین
وعظماء الصالحین باشد الاشجان والعناء عطف جنود الغموم الی مدن افاضل
المقربین الاصفیاء وصرف جیوش الهموم البرة السفراء وترك اعنة مراکب
فوارس الاسقام الی مواطن اولی القربی السعداء والصلوة علی اشرف اهل الابتلاء
وباعث انجاد الاشیاء ابی القاسم محمد بن عبد الله علیه صلوات الله رب الارض
والسماء وعلی آله المعصومین المظلومین الممتحنین بعظائم الکروب من البدایة الی النهایة

والمجتهدین

والمجتهدین فی طاعة ربهم فی الشدة والرخاء والراضین بقضاء الله والصابرین
فی الباساء والضراء صلوات الله علیهم ما دامت الخضراء علی الغبراء ولعنة الله علی من
عاداهم من ابناء الکفرة الاشقیاء ومن ظلمهم من اولاد الفجرة الاغبیاء **بیت** ماتم
سرا است دهر دیگر ماه ماتم است : عیش و طرب حرام شد آری محرم است : بردانت با زدجله خون راه کربلا
زان واقعها که بر جگر خلق عالم است : عیسی بباد داده حیات از غم علی : آتش برای فاطمه بر جان مریم است
و انحناه چه مصیبت و بلا که بعد از سید انبیا بعترت علیه وی رسید و چه محنت و عنا که بعد از آن فخر
اوصیا بذریه طیبه او روی داده مصنفات عامه و خاصه را نظری کن که بدانی بایشان چه رسیده و کتب
تواریخ و سیر را ملاحظه نما تا بیابی که آن برگزیدگان چه مصیبتها کشیده اند فیا لیت شعری هل توازی
مصیبة مصیبتکم یا اهل بیت محمد ای اهل بیت مصطفی کاش میدانستم که میتواند شد که مصیبتی در عالم
روی دهد که مقابل مصیبت شما باشد رزیتم رزیة لا یطیق حملها السماء والارض ولا کل جبال
ای اهل بیت رسول الله شما بمصایب و بلای چند گرفتار شدید که آسمان و زمین و کوهها طاقت بر داشتن
آنرا نداشتند فلک را جان از این ماتم بسوزد ملک را هم جگر زین غم بسوزد بدان سان آتشی کردد
فروزان که از یک شعله اش عالم بسوزد ان مصاب اهل بیت الرسول عظیم آری مصیبت آل محمد بزرگ
مصیبتیست و محنت خانواده احمد عجب محنتی است فرحم الله من بکی علیهم وینحب علیهم پس سزاوار است
کناد کسی را که بر ایشان بگرید و نوحه و زاری نماید حضرت صادق میفرماید نفس المهموم لظلمنا تسبیح
هر که مهموم و مغموم شود بسبب ظلمی که بر ما واقع شده بعدد هر نفسی که کشد ثواب تسبیحی در نامه عملش نوشته شود
وهمه لنا عبادة و غم و اندوه برای ما عبادتست و باز میفرماید که هر که از شیعیان ما که در مصیبت ما
بگرید و قطره اشکی از دیده اش بیرون آید بسبب حقی که از ما ضایع شده یا ظلمی که بر ما واقع شده گردید حق تعالی

اورا و رنت خلد جای دهد آری روز ازل که نامه رحمت نوشته اند : خاص او برای اهل بیت نوشته اند
از خون زخمهای جگر پاره رسول : منشور سرخ روئی امت نوشته اند : در هر ولایت انچه خلایق کشیده اند
از درد و غم بنام ولایت نوشته اند : امروز روز ناله بگردون رسانیدن است : امروز روز گریه بجیحون
رساندن است : ومخفی نماناد که از جمله حکایاتی که باعث اندوه و ملال قلوب محبان خاندان است حکایت
وفات حضرت بتول عذرا فاطمه زهرا است واما اولا برخی از مناقب ومفاخر آن سیدة النساء و پاره
از حکایات مشقت وحسرت ومحنت و زحمت او در دار دنیا درین اوراق ثبت بنمایم وبعد از آن کیفیت
وفات او را ذکر میکنم از سلمان فارسی رض مرویست که روزی بخانه فاطمه رفتم دیدم آنحضرت دست آسیا
میگرداند وجوی که در نزد وی بود آرد میفرمود وخون از دستهای مبارک او جاری بود بنحوی که عمود دست آسیا
خون آلوده شده بود وفضه خادمه آنحضرت درکناری نشسته بود و امام حسین در آنوقت کودک بود در گهواره
میگریست واز گرسنگی بر خود می پیچید من که آن حالت را مشاهده نمودم متغیر شدم وگفتم ای دختر رسول خدا دستهای
شما زخم شده وحال آنکه فضه حاضر است چرا دست آسیا را باو وانمیگذاری آنحضرت گفت پدرم قرار داده که
یکروز خدمت خانه با من باشد ویکروز با فضه وامروز نوبت من است گفتم ای دختر خیر البشر من نیز از جمله خدمتکاران
و بندگان شمایم رخصت فرمایند که دست آسیا بگردانم یا حسین را مشغول نمایم و او را از گریه باز دارم آنحضرت
فرمود که تو جو را آرد کن که من به تسکین حسین بپردازم پس من قدری جو آرد کردم که وقت نماز در آمد
بمسجد رفتم و با پیغمبر نماز بجای آوردم چون از نماز فارغ شدم صورت حال را با حضرت امیر نقل کردم
آنحضرت بسیار گریست وبخانه رفت وبعد از زمانی مسرور و خوشحال و متبسم معاودت نمود حضرت
رسول سبب سرور و تبسم از وی پرسید گفت چون بخانه رفتم دیدم فاطمه در خوابست و حسین نیز
برروی سینه او بخواب رفته و دست آسیا از پیش خود بدون گرداننده میگردد حضرت رسول فرمود

باعلی

یا علی مگر نمیدانی که خدا فرشتگان است در زمین که مشغول انشان خدمت محمد واهل بیت او است
ونیز مرویست که حضرت مرتضی علی قدری جو از شخص یهودی قرض کرد وچادر حضرت فاطمه را که از پشم بود
بعنوان رهن در نزد او گذاشت ویهودی آن چادر مبارک را در یورتی گذاشت وچون شب در آمد
زن یهودی داخل آن یورت شد دید که نوری از آنجا ساطع است بنحویکه همه آن یورت را روشن
نموده است آن زن تعجب نموده شتابان بنزد شوهر خود آمد صورت حال را بیان نمود یهودی
فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه را در آن یورت گذاشته چون آن سخن را از آن زن شنید
برخاسته داخل آن یورت شد دید که چادر فاطمه مانند خورشید تابان درخشان است ونوری عظیم
از آن ساطع است و با آسمان متصل میگردد یهودی که آن حال را دید بنزد اقربای خود رفت وایشان را
اخبار نموده و زن او نیز خویشان خود را خبر نمود و هشتاد کس از جهودان آمده آنحالت را مشاهده نمودند
وهمگی شهادتین بر زبان جاری نمودند مسلمان شدند واز ام ایمن مرویست که روزی از روزهای تابستان
که در نهایت گرمی بود بزیارت حضرت فاطمه رفتم دیدم آنحضرت در مصلای خود بخواب رفته وگهواره در نزدیک
کف او پیچیده او را میگرداند وتسبیح وتقدیس الهی میکنند ودست آسیا از پیش خود میگردد وجو خرد میشود
وگهواره حسین بی جنباننده می جنبید من که این حالت را مشاهده نمودم بتعجیل بخدمت پیغمبر رفتم وصورت
حال را بموقف عرض رسانیدم حضرت فرمود ای ام ایمن بدانکه فاطمه صایمه است وبا وجود گرسنگی وتشنگی
خود را بزحمت آسیا و ذکر حق وعلا افکنده بود وچون تعب ومشقت او بنهایت رسید پروردگار
خواب با او گماشت که اندکی بیاساید وملکی موکل نمود که جو خورد کند که فرزندان او بی قوت نباشند
وملکی دیگر موکل نمود که گهواره حسین را حرکت دهد او گریه نکند وملکی دیگر را امر کرد که در نزدیک او تسبیح
پروردگار کند وثواب آن از فاطمه باشد ام ایمن گوید گفتم آن سه ملک که بودند حضرت تبسمی فرموده ندو فرمود

ای ام ایمن دست آس کننده جبرئیل بود و گهواره جنباننده میکائیل و تسبیح کننده اسرافیل و نیز مرویست
که روزی اعرابی از بنی سلیم نزد حضرت رسول آمد و مسلمان شد و چون فقیر بود حضرت رسول متوجه اصحاب
شد و گفت کیست که این اعرابی را عمامه دهد حضرت امیر المؤمنین ع عمامه از فرق مبارک برداشت و باو داد
پس گفت کیست که او را ناقه دهد سعد بن عباده باو ناقه داد پس گفت کیست که وی را توشه دهد سلمان برخواست
و گفت من از جهت وی تحصیل توشه میکنم پس سلمان برخواست و بدر خانه فاطمه آمد و صورت حال را
بعرض وی رسانید حضرت خیر النساء گفت ای سلمان قسم بخدائی که پدرم را براستی بخلق فرستاده که امروز
سه روز است که من و حسن و حسین چیزی نخورده ایم و حسنین از شدت گرسنگی میلرزند و قدرت بر چیزی
نداریم اما من این سائل را از در خانه خود محروم نمیکنم بگیر ای سلمان چادر را و نزد شمعون یهودی بر
و بگو دختر محمد میگوید که یکصاع خرما و یکصاع جو بقرض بده و این چادر در نزد تو گرو باشد تا وقتی که خرما
و جو بتو رد کنم سلمان چادر را بنزد شمعون یهودی برد و پیغام حضرت بتول را بوی رسانید و چون
شمعون آن سخن را شنید گریان شد و دست بر دست میزد و میگفت یا سلمان هذا هو الزهد فی الدنیا
اینست زهد در دنیا بخدا قسم که پیغمبری است که موسی بن عمران از آن خبر داده و گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله پس مسلمان شد و بخانه خود رفته صاعی خرما و صاعی جو آورد بسلمان داد سلمان
انرا بنزد حضرت فاطمه آورد فاطمه آن جو را بدست مبارک خود آرد کرد و بپخت و نزد سلمان آورد
و گفت این را با خرما بردار و نزد پدرم بر که باعرابی دهد سلمان گفت ای دختر رسول الله یک قرص از آن
از برای حسنین بردار که ایشان از گرسنگی میلرزند و بر زمین میغلطند حضرت فاطمه گفت این طعامیست
که من انرا در راه خدا داده ام چیزی از آن بر نمیدارم پس سلمان آن نان و خرما را بنزد پیغمبر آورد حضرت
فرمود این را از کجا آورده گفت از منزل فاطمه حضرت انرا باعرابی داد و چون سه روز بود که آنحضرت

فاطمه

چیز طعامی نخورده بود برخواست و بخانه فاطمه رفت بامید آنکه در آنجا طعامی تناول کند چون نظر آنحضرت
بر فاطمه افتاد دید رخساره شریفش زرد شده و چشمان مبارکش فرو رفته از ضعف قدرت بر حرکت ندارد
و سید عالم که این حالت را از دختر برگزیده خود مشاهده نمود محزون شد و گفت ای فاطمه این چه حالتست
که در تو مشاهده میکنم و سبب آن چیست فاطمه گفت ای پدر بزرگوار امروز سه روز است که ما طعامی
تناول نکرده ایم و حسنین از شدت گرسنگی مضطرب و لرزانند حضرت که این را شنید بنزد حسنین آمد
و ایشانرا برداشت یکی را بر ران راست خود نشانید و دیگری را بر ران چپ و فاطمه را در پیش روی
خود نشانیده و دست در گردن وی کرد و حضرت مرتضی علی داخل شد و در عقب پیغمبر نشست حضرت رسول
دست دیگر خود را در گردن وی کرد و روی بجانب آسمان کرد و گفت الهی و سیدی و مولائی هؤلاء
اهل بیتی اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا ای پروردگار و آقای من ایشان اهل بیت منند
دور گردان از ایشان هر معصیتی را و پاکیزه گردان ایشانرا از رجس ظاهری و باطنی پس حضرت خیر النساء
صلوات الله علیها برخواست و بمصلای خود رفت و دو رکعت نماز بجای آورد و دستهای خود را بجانب
آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی هذا محمد نبیک و هذا علی ابن عم نبیک و هذان الحسن
والحسین سبطا نبیک انزل علیهم مائدة کما انزلتها علی بنی اسرائیل ای پروردگار
این است محمد پیغمبر تو و اینست علی پسر عم پیغمبر تو و اینک حسن و حسین دو فرزند پیغمبر تو اند بار خدایا فرو فرست
بر ایشان مائده همچنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی هنوز دعای وی تمام نشده بود که کاسه مملو از طعام
که بوی آن از مشک و عنبر بهتر بود در نزد وی حاضر شد حضرت فاطمه انرا برداشته بنزد پدر بزرگوار
آورد و حضرت رسول با اهل بیت از آن طعام تناول نمودند پیغمبر فرمود حمد مر خدایرا که عطا فرمود بدختر
من آنچه را کرامت نمود بمریم دختر عمران و نیز مرویست که روزی حضرت پیغمبر بخانه فاطمه درآمد و از او پرسید

چگونه میگذرانی گفت ای پدر سه روز است که من و علی و فرزندان هیچ طعامی نچشیده ایم بلکه بوی
از مطعومات نشنیده ایم حضرت پیغمبر دست برآورد و گفت بارخدایا بر محمد و اهل بیت او روزی فرو فرست
همچنانکه فرو فرستادی بمریم دختر عمران بعد ازان گفت ای فاطمه در حجره خود در آی و نگاه کن چه می بینی
فاطمه روان شد و حسن و حسین از عقب مادر رفتند دیدند کاسه مکلل بانواع جواهر و در آن ثرید و قطعه
گوشت بر بالای آن نهاده و از آن بوی بهتر از بوی مشک و عنبر ساطع بود فاطمه آن کاسه را برداشته نزد
پدر آورد حضرت فرمود تناول کنید بنام خدای محمد پس نبی و داماد و دختر و هر دو فرزند از آن طعام
تناول فرمودند و نیز وارد شده که روزی حضرت رسول بخانه فاطمه در آمد او را دید نشسته ملول و محزون
و میگریید از وی پرسید ای دختر باعث بر گریه چیست فاطمه گفت یا رسول الله بر سبیل شکایت میگویم سه روز
است که در خانه ما طعام بهم نمیرسد و حسن و حسین از گرسنگی بی طاقت شدند و از شدت جوع گریان شدند
و من و علی نیز از گریه ایشان گریان شدیم و امروز ساعتی قبل ازین از ایشان سخنی شنیدم که دلم بسوخت و طاقتم
طاق شد و عالم بر چشمم تیره و تار شده گفتند ای مادر آیا هیچ کودکی چنین گرسنه باشد که ما گرسنه ایم و هیچ طفلی باشد
که بجوی زحمت والم کشد که ما میکشیم ای پدر چگونه اگر بنده در مناجات به خداوند خود خواهد گستاخی کند سید
عالم فرمود ای فرزند حق تعالی گستاخی شما را دوست میدارد پس فاطمه بمصلای خود رفت و دو رکعت نماز
گذارد و دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته گفت بارخدایا تو میدانی که زنان را بعد از هجران قدرت
و قوت نیست و طاقت و قوتی که بدرم بر گرسنگی دارد مرا نیست یا مرا طاقت ده یا ازین زحمت راحت بخش
این بگفت و بیهوش شد ناگاه حضرت روح الامین در رسید و گفت یا رسول الله برخیز و فاطمه را دریاب
که ناله او فرشتگان را در خروش آورده سید عالم آمد فاطمه را دید بیهوش افتاده در بالای سر وی نشست و سر
ویرا از زمین برداشت در کنار خود نهاد چون رائحه عنبر فام سید الانام بمشام خیر النساء رسید بهوش آمده

برخواست و در نزد پدر بایستاد و سر در پیش افگند حضرت رسالت مآب دست مبارک بر سینه وی نهاد و گفت
بارخدایا ویرا از گرسنگی ایمن گردان فاطمه فرمود که بعد ازان من هرگز خود را گرسنه ندیدم و نیز مرویست که هرو
پیغمبر از سفر میآمد ابتدا بخانه فاطمه میرفت و بعد ازان بخانه زوجات مطهرات قضارا وقتی بسفری رفته بود
فاطمه دو گوشواره و دو خلخال نقره و قلاده از جهة خود ساخته بود و پرده نیز مهیا نموده بر در حجره خود آویخته
چون حضرت ازان سفر معاودت نمود بخانه فاطمه رفت و اصحاب بر در خانه ایستادند چون حضرت را نظر
بران پرده و خلخالها و گوشوارها افتاد غضبناک شد و در نزد فاطمه مکث نکرد و با وی تکلم ننمود و برگشت
غضبناک داخل مسجد شد و در نزد منبر نشست و اصحاب غضب آنجناب را دریافتند و هیچ یک جرأت تکلم با آنحضرت
ننمودند چون حضرت فاطمه آن سلوک را از پدر مشاهده نمود دانست که باعث ساختن گوشواره و خلخال و قلاده
و پرده است لهذا آنها را کند و بشخصی داد و گفت اینها را نزد پدرم بر و بگو دخترت میگوید اینها را در راه خدا تصدق
کن آن شخص چون اینها را بخدمت پیغمبر آورد و پیغام فاطمه را بآنحضرت رسانید حضرت مسرور شد و خوشحال گردید
و سه مرتبه فرمود جُعِلَ فَدَاهَا أَبُوهَا کرد آنچه من میخواستم پدرش فدای او باد بعد ازان فرمودند دنیا بر محمد و آل
او حرام است و بصحت پیوسته است که وقتی پیغمبر بخانه فاطمه در آمد دید آنحضرت قلاده از طلا در گردن مبارک کرده
چون آنحضرت آنحال را مشاهده نمود خشمناک شد و گفت ای فاطمه سزاوار است که تو دختر محمد باشی و لباس جباره
در بر تو باشد حضرت خیر النساء قلاده را پاره نمود و فروخت و از بهاء آن بنده خرید و در راه خدا آزاد کرد و از
ابوذر غفاری مرویست که روزی به نزد پیغمبر رفتم در وقت ابتلاء او بمرض الموت فرمود یا اباذر طلب کن دخترم فاطمه را
من شتابان بدر خانه فاطمه رفتم گفتم ای سیده زنان پدرت ترا میطلبد آنحضرت چادر پوشید و از خانه
بیرون آمد و به نزد پدر رفت چون بر آنحضرت داخل شد و نظر او بر پدر افتاد زار زار میگریست و حضرت رسول
نیز از گریه وی گریان شد فرمود لَا تَبْكِ فَدَاكِ أَبُوكِ فَأَنْتِ أَوَّلُ مَنْ تَلْحَقِينَ بِي مَظْلُومَةً مَغْصُوبَةً

گریه مکن بدرست فدای تو باد اول کسی خواهی بود از اهل بیت من که بمن ملحق خواهی شد در حالتی که مظلومه و محرومه
از حق خود باشی و تو اول کسی خواهی بود که در کنار حوض کوثر وارد بر من خواهی شد در حالتی که آب خواهم داد شیعیان
و دوستان ترا و منع خواهم نمود دشمنان ترا فاطمه گفت ای پدر اگر ترا در دم حوض کوثر ملاقات نکنم کجا ترا بیابم
حضرت فرمود در نزد میزان مرا طلب کن گفت اگر نیابم گفت در نزد صراط در حینی که ایستاده باشم و گویم رب سلم
رب سلم شیعة علی ای خدا السلامت بگذران شیعیان علی را از صراط اما منزله حضرت خیر النساء در قیامت آنچه
پروردگار باو کرامت خواهد فرمود از مراتب عالیه جنت و شفاعت عاصیان امت از آن بالاتر است که احدی
از مقربین بآن رسیده باشند از ابن عباس مرویست که روزی پیغمبر نشسته بود و علی و فاطمه و حسنین در نزد وی حاضر
بودند سید عالم بایشان نگاهی کرد و گفت بارخدایا تو میدانی که ایشان اهل بیت منند و بهترین خلایق اند
در نزد من پس تو دوست دار هر که ایشانرا دوست دارد و دشمن دار هر که ایشان را دشمن دارد پس متوجه
حضرت امیر المؤمنین شد و گفت یا علی تو پیشوای امت من و خلیفه و وصی من و تو آئی در قیامت قاید اهل
ایمان به بهشت جا و دان گویا می بینم دختر من فاطمه را که در روز قیامت سوار ناقه از نور شده و هفتاد
هزار ملائکه در پیش روی او باشند و هفتاد هزار از جانب راست و هفتاد هزار از جانب چپ وی
و هفتاد هزار در عقب وی باین طریق رو به بهشت آورد و زمام ناقه ویرا بجانب جنت کشند و در هر جا
از عرصات محشر که زن مومنه باشد باو ملحق شود تا همه زنان مومنه در حزب وی داخل شوند و همگی را داخل
بهشت کند پس هر زنی که نماز یومیه را بجا آورده و ماه رمضان را روزه بدارد و زکوة مال خود را بدهد و هرگاه
استطاعت حج بهم رساند بزیارت خانه خدا رود و اطاعت شوهر خود را بکند و علی بن ابی طالب را دوست
دارد البته بشفاعت فاطمه داخل بهشت شود پس گفت یا علی فاطمه نور دیده و سرور سینه من است راحت جان
من و میوه جنان است و او اول کسی است از اهل بیت من که بمن ملحق خواهد شد یا علی بعد از من با او نیکوئی کن

و دو فرزند او

و دو فرزند وی حسن و حسین را که دو گل گلستان وی و ریحان بوستان منند و ایشانند آقایان و جوانان
اهل بهشت باید بنحوی که سمع و بصر خود را محافظت میکنی ایشانرا محافظت نمائی و نیز مرویست که روزی حضرت پیغمبر
بفاطمه فرمود که چون روز قیامت شود حق تعالی جبرئیل را با هفتاد هزار فرشته بسوی تو خواهد فرستاد و بر سر
قبر تو هفت قبه از نور خواهند زد بعد از آن اسرافیل خواهد آمد و سه حله از نور برای تو خواهد آورد و اسرافیل
بر سر قبر تو خواهد ایستاد و خواهد گفت یا فاطمة بنت محمد قومی الی محشرک ای فاطمه دختر محمد برخیز و بعرصه
گاه محشر خرام پس تو از قبر بر خواهی خواست در نهایت اطمینان و حلهای بهشت را که اسرافیل از جهة تو آورده
خواهی پوشید پس ملکی که نام او زوقائیل باشد خواهد آمد و ناقه از نور از برای تو خواهد آورد که زمام آن
از مروارید تر باشد و بر پشت آن محفه از طلا باشد پس تو بر آن سوار خواهی شد و زوقائیل زمام او را خواهد کشید
و در پیش روی تو هفتاد هزار ملک روانه شوند که لواهای تسبیح در دست داشته باشند و چون قدری راه
بروی هفتاد هزار حور العین باستقبال تو آیند که بر سر ایشان تاجهای جواهر باشد که مرصع بزبرجد باشد و در دست
هر یک مجمره از نور باشد که بی آتش رایحه عود و عنبر از آن ساطع باشد و این هفتاد هزار حوری با آن هیئت
از جانب راست تو روانه شوند و چون قدری دیگر راه طی نمائی مریم دختر عمران با هفتاد هزار حور باستقبال
تو آیند و بر تو سلام کنند و از جانب چپ تو روانه شوند و چون قدری دیگر راه طی نمائی مادرت خدیجه
کبری با هفتاد هزار ملک که در دست ایشان لواهای تکبیر باشد باستقبال تو آیند و با تو روانه شوند و چون
به نزدیک توسط گاه محشر رسی حوا و آسیه بنت مزاحم با هفتاد هزار حور العین باستقبال تو آیند و با تو روانه
شوند و چون بمحشر رسی از زیر عرش الهی ندائی در رسد که غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة الصدیقة
ای اهل عرصات دیدها بپوشید و هیچکس ترا نخواهد دید مگر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن و شوهرت علی بن ابی طالب
پس از برای تو منبری از نور نصب خواهند نمود که هفت پایه داشته باشد و در مابین پایها فرشتگان صف صف

ایستاده و در دست علمهای نور داشته باشند و از یمین و یسار منبر حور العین صف زده باشند و حوا و آسیه
از طرف چپ تو ایستاده باشند و چون بر بالای منبر بر آئی حضرت روح الامین از جانب رب العالمین بنزد تو آید
و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن تو گوئی یا رب أرنی الحسن والحسین ای خدا حسن و حسین را بمن نما که
ایشان را ببینم ناگاه ایشان در نزد تو حاضر شوند و حسین سر بریده خود را در دست داشته باشد و خون از حلقوم
وی جاری باشد و گوید یا رب خذ لی الیوم حقی خدایا امروز داد مرا بگیر تو در آن وقت صیحه خواهی زد و دریای
غضب الهی بحرکت و ملائکه همگی بناله و فغان آیند و صدا بلند کنند و جهنم بخروش آید و آتش از آن برون آید
و قاتلان حسین و اولاد ایشان را برچینند پس جبرئیل بنزد تو آید و گوید دیگر حاجتی داری طلب کن تو گوئی یا رب
ارحم علی شیعتی خدایا شیعیان مرا رحم کن خطاب رسد که قد غفرت لهم ایشان را آمرزیدم دیگر گوئی یا رب
ارحم شیعة ولدی بار خدایا شیعیان فرزندان مرا رحم کن خطاب رسد که ایشان را نیز آمرزیدم باز خواهی
گفت یا رب ارحم شیعة شیعتی بار خدایا پیروان شیعیان مرا ببخش خطاب رسد که ای فاطمه
روانه بهشت شو امروز هر که پناه بتو آورد و دست بدامن تو زند با تو داخل بهشت شود پس تو با شیعیان
شوهرت علی و شیعیان دوستان فرزندانت در نهایت اطمینان روانه بهشت شوید و چون بدر
بهشت رسید دوازده هزار حور العین باستقبال شما آیند که همگی بر ناقه‌های نور سوار باشند و بر دست
هر یکی حربه از نور باشد و مهار آن ناقه‌ها از مروارید تر باشند و جهاز آن ناقه‌ها از یاقوت سرخ باشند
و چون داخل بهشت شوید از قدوم شما اهل بهشت بیکدیگر بشارت دهند و نیز از حضرت رسول مرویست
که چون روز قیامت شود جبرئیل از برای فاطمه ناقه از ناقه‌های بهشت بیاورد که مهار آن از مروارید
تر باشد و جهاز آن از مرجان تر باشد و پهلوهای آن بلندیهای بهشت مزین باشند و فاطمه بر آن سوار
شود و چون روانه شود صد هزار ملک از جانب راست و صد هزار از جانب چپ او و صد هزار

از پیش روی او روانه شوند چون بدر بهشت رسد بعقب خود نگاه کند خطاب رسد که ای فاطمه
باعث بر التفات تو چیست گوید پروردگارا میخواهم امروز قدر و منزلت من معلوم شود خطاب رسد
که ای دختر حبیب من برگرد و هر که ذره محبت تو یا فرزندان تو در دل او باشد دست او را بگیر و با خود
داخل بهشت کن پس حضرت برگردد و در عرصات محشر جمیع شیعیان و دوستان خود را برچیند همچنانکه مرغ
دانه برچیند و با ایشان راه بهشت گیرند و چون بدر بهشت رسند شیعیان و دوستان بعقب خود
نظر کنند خطاب رسد که ای دوستان من باعث التفات شما چیست گویند بار خدایا میخواهیم امروز
قدر و منزلت ما معلوم شود خطاب رسد که ای دختر حبیب من برگرد و هر که ذره که ای دوستان من برگردید
و هر که بجهت خاطر فاطمه شما را دوست داشته باشد یا گرسنه از شما را سیر کرده باشد یا تشنه از شما را شربت
آبی داده یا برهنه از شما را پوشانیده یا منع غیبت کسی را کرده دست او را بگیرید و با خود داخل بهشت کنید
و حضرت امام محمد باقر فرمودند که در آن روز کسی باقی نماند که داخل بهشت نشود مگر شکاک و منافق و کافر
و مرویست که چون فاطمه داخل بهشت شود باو خطاب رسد که ای دختر حبیب من هزار سال قبل از ایجاد آسمان
و زمین من بعظمت و جلال خود قسم یاد نموده‌ام که دوستان تو و دوستان شوهر تو و دوستان فرزندان
ترا عذاب نکنم و چون مجملی از مناقب و مفاخر آن سیده زنان را دانستی بدانکه سن شریف آن مظلومه مجیده هجده
سال و هفتاد و پنج روز بود و آن معصومه در جمیع آن مدت بمشقت و زحمت و بلیه و محنت گرفتار بود و بعضی
از زحمات او از اخبار مذکوره معلوم شد و در طفولیت مادر او خدیجه از سرای فانی رفت و آن مظلومه بداغ فراق
مادر گرفتار شد و مرویست که چون خدیجه را هنگام وفات در رسید بخواجه عالم عرض کرد که یا رسول الله دمی
نزد من بنشین که با شما وداع بازپسین نمایم و دیدار آخرین شما را ببینم و از جمال جهان آرای تو نظر دارم
که عمری در خدمت تو بسر برده‌ام و حال بناکام از شما مفارقت میکنم حضرت بر بالین وی بنشست خدیجه گفت

یا رسول الله چند وصیت دارم اول آنکه چون فاطمه من هنوز صغیر است انجامی ندارد و کوچک است و بعد از من بی مادر میماند من او را بشما میسپارم باید او را نیکو داری و دست شفقت از سر او بر نداری وصیت دویم آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم مرا بحل کنی و از من راضی شوی وصیت سیم آنکه در روز قیامت باز مرا با زحمت و درد سر خود تنها مرا شفاعت کنی حضرت پیغمبر گریان شد و گفت ای خدیجه اما در خصوص فاطمه بدانکه او پاره جگر من است و چگونه میتواند شد که من در حق وی کوتاهی نمایم و اما در خصوص راضی شدن من از تو همیشه راضی بوده ام و حاشا که از تو تقصیری بوجود آمده باشد بغیر نیکوئی و هواخواهی از تو دیگر چیزی ندیده ام و در قیامت خاطر جمع دار که بی تو من شفاعت دیدار تو است و چون فاطمه مادر را بآنحال مشاهده نمود فریاد برکشید و زار زار بگریست و دست در آغوش وی کرد و روی بر روی مادر میمالید و بر مفارقت وی مینالید پس خدیجه گفت یا رسول الله کلمه بزرگی دارم و میخواهم اثر العرض شما رسانم و حیا مانع است میخواهم بفاطمه بگویم تا بعرض شما رساند سید عالم گریان از سر بالین وی و خدیجه فاطمه را به نزد خود خواند و گفت ای دختر پدرت را بگو که مادرم میگوید التماس دارم که چون مرا وفات در رسید ردای مبارک خود را که در وقت نزول وحی بر فرق همایون می افکندی کفن من کنید شاید به برکت آن حق تعالی بر من رحم کند و مرا بیامرزد فاطمه بخدمت پدر بزرگوار آمد و سخن مادر را بموقف عرض رسانید حضرت فخر کائنات گریان شد و ردای مبارک بفاطمه داد و گفت برو بمادرت بنما تا دل او خوش شود فی الحال حضرت روح الامین از نزد حضرت رب العالمین در رسید و گفت ای سید حق تعالی سلام میرساند و میگوید تو ردای خود را نگهدار که خدیجه آنچه داشت در راه ما فدا کرد و کفن او با ما است و ما کفن وی را از بهشت بفرستیم و او را برحمت و مغفرت خود بپوشانیم فی الحال حق تعالی کفن او را از بهشت فرستاد مجملاً آنکه آن مظلومه در طفولیت بی مادر بود و از الم مفارقت مادر دایم محزون و گریان بود و بعد از تزویج او بجناب امیر المؤمنین علیه‌السلام برحمت و مشقت گرفتار شد و اعظم مصایب او مصیبتی بود که بعد از وفات پدر بزرگوار باو رسید که با وجود گرفتاری او بهجران پدر منافقان

امت آتش بر در خانه او افروختند و در بر شکم او زدند و طفل او را اسقاط نمودند چنانکه در مجلس بعد مذکور خواهد شد و آن معصومه بعد از پدر هفتاد و پنج روز حیات داشت و کار او در این مدت گریه و ناله بود و کسی او را در این مدت خندان ندید بلکه شب و روز گریه کردی و بسوز دل بنالیدی و گریه او بمرتبه رسید که اهل مدینه از گریه او تنگ آمدند و گفتند ای دختر رسول خدا یا شب گریه کن و روز خاموش باش تا ما را آسایشی باشد یا روز گریه کن و شب آرام گیر تا ما را شب آرامی باشد از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام مرویست که گریه کنندگان عالم که کسی از ایشان بیشتر نگریسته پنج تن بوده‌اند اول آدم علیه‌السلام که از مفارقت بهشت آنقدر گریست که از رخساره مبارکش از بسیاری جریان اشک دو نهر از جراحت بهم رسید دویم حضرت یعقوب علیه‌السلام که از مفارقت یوسف چندان گریست که چشمش سفید شد سیم حضرت یوسف که در زندان چندان گریست که زندانیان از گریه او بفریاد آمدند و گفتند یا شب گریه کن و روز ساکت باش یا روز گریه کن و شب را بخاموشی بگذران تا ما را در یکی از این دو وقت آسایشی باشد و آخر الامر از جهت او غرفه ترتیب دادند که بآنجا میرفت و میگریست چهارم حضرت فاطمه که بعد از وفات پدر از مفارقت او چندان گریست که اهل مدینه بوی پیغام نمودند که ای دختر سید المرسلین گریه تو ما را آزار میرساند و ما بسبب آن در رنج و تعبیم بعد از آن پیغام بمقابر شهدا میرفت و میگریست پنجم حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام که بعد از وقایع کربلا و مصایب آن دشت محنت و بلا چهل سال گریست و همیشه بگریست و در این مدت هیچ مرتبه طعام برای وی نیاوردند مگر چندان بگریستی که آن طعام در آب چشم مبارکش غرق شدی روزی یکی از خدمتکاران بوی گفت یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد چند میگریی میترسم از بسیاری گریه هلاک شوی حضرت فرمود هر گاه صحرای کربلا و احوال آن غریبان بادیه رنج و عنا را بیاد میآورم و تصور میکنم پدر و برادران و اعمام و خویشان و دوستان در حضور من شهید کردند و مثل گوسفند سر بریدند دیگر خود را از گریه ضبط نتوانم نمود و اگر بمقدار اندوهی که در دل من است بگریم کسی را طاقت شنیدن آن نباشد مرویست که حضرت

پیغمبر را دفن کردند حضرت فاطمه بر روی قبر او افتاده و قبر او را ببوسید و گفت ماذا علی من شمّ تربة احمد
ان لا یشمّ مدی الزمان غوالیا یعنی کسی که خاک قبر احمد را ببوید دیگر احتیاج ببوییدن مشک دارد صُبّت
علیّ مصائب لو انها صبّت علی الایام صرن لیالیا ریخته شد بر من مصیبتی چند که اگر از آنها بر روز بارانیده
میشد شبها میشدند و چون از سر قبر مراجعت نمود همه زنان مدینه در گرد وی جمع شدند پس گفت انا لله و انا الیه
راجعون انقطع عنا خبر السماء منقطع شد از ما خبر آسمان آه اغبرّ آفاق البلاد وکوّرت شمس
النهار واظلم العصران آفاق تیره و تار شد و خورشید جهان تاب غروب نمود و روز نورانی بر عالمیان
تاریک شد والارض من بعد النبی حزینة اسفا علیه کثیرة الرجفان و زمین از مصیبت پیغمبر
محزون و غمین و از وفات او همانا در لرزش است فلیبکه شرق البلاد و غربها ولیبکه مضر
وکل یمان باید بگرید بر پیغمبر اهل مشرق و مغرب و مصر و یمن نفسی فداک مالرأسک مائلا ما
وسّدلک وسادة الوسنان جانم فدای تو چه روی داد سر تو که مایل شد و از استقامت باز ماند و چه رخ
نمود ترا که در خوابگاه خوابانیدند پس حضرت امیر بخانه آمد و گفت ای فاطمه امروز در مدینه قیامت است اگر خواهی
که من از تو راضی باشم آواز خود را بکس مشنوان و روز خاموش باش و چون شب شود صبر کن تا مردم بیارامند
آنگاه بسر تربت منور پدرت رو و زیارت کن حضرت فاطمه چنان کرد و چون شب در آمد و قدری از آن
گذشت که مردم بیارامیدند حضرت امیر بخانه در آمد دید که فاطمه بیهوش افتاده زمانی صبر کرد تا بهوش آمد چون
نظرش بر حضرت مرتضی علی افتاد گفت یا ابا الحسن اکنون دستوری هست که تا بیرون آیم حضرت امیر گفت
بیرون آی اما باواز بلند گریه مکن حضرت خیر النسا چون خواست که برخیزد بیفتاد حضرت امیر دستش را گرفت
و او را بسر روضه مقدسه آورد چون فاطمه را نظر بر آن مرقد منور افتاد بنالید و گفت مالک والتراب
ای گوهر پاک ترا با حفرۀ خاک چه کار پس خود را بر روی آن قبر منور افکند و روی مبارک بر آن بمالید

وزار زار مینالید

وزار زار مینالید و این قدر گریست که بیهوش شد و چون بهوش آمد حضرت امیر او را بخانه آورد و آن مظلومه
شروع بگریه و زاری کرد و شب و روز میگریست که گاهی بیهوش میشد و میافتاد و زنان بنی هاشم آب
بر روی او می افشانیدند و او را بهوش می آوردند و چون متذکر ساعات وفات میشد که حضرت بجای
فاطمه میآمد حزن و اندوهش زیاده میشد و گاهی بر روی حسن نگاه میکرد و زمانی بر رخسارۀ حسین
میگریست و میگفت این ابوکما النبی چه شد پدر شما پیغمبر خدا چه شد آنکه شما را بدوش میکشید و نمیگذاشت
بر روی زمین راه روید القصه گریه و زاری آن مظلومه بحدی رسید که اهل مدینه از گریه او ملول شدند
و بحضرت امیر شکایت نمودند و آنحضرت به نزد وی آمده گفت ای دختر خیر البشر مشایخ مدینه از گریه تو بتنگ
آمده اند و میگویند یا شب گریه کن یا روز فاطمه گفت یا ابا الحسن چه اندک خواهد بود ماندن من در میان
ایشان و در این چند یوم من بکلی را وداع خواهم کرد بخدا سوگند که شب و روز خواهم گریست تا به پدر ملحق
شوم پس حضرت امیر المومنین در بقیع از جهة وی خانه ساخت و آنرا بیت الاحزان نام کرد و چون صبح میشد
فاطمه حسنین را بر میداشت و بآنجا میرفت و تا شام در آنجا میگریست و چون شام در میرسید حضرت امیر
بآنجا میرفت و ایشان را بخانه میبرد و هفتاد و پنج روزی که آن مظلومه بعد از پدر در حیات بود زندگانی او
باین طریق میگذشت از حضرت امیر المومنین مرویست که حضرت رسول را در پیراهنی که در بدن مقدسش بود
غسل دادم و چون او را غسل دادم پیراهن را برداشتم و ضبط نمودم و حضرت فاطمه مکرر میگفت آن پیراهن را
بمن بنما چون پیراهن را بوی دادم از او بوئید و مدهوش شد و بعد از آن پیراهن را برداشته پنهان نمودم
و دیگر باو ننمودم و در روایتی رسیده که بعد از رحلت پیغمبر بلال مؤذن پیغمبر از گفتن اذان باز ایستاد
و میگفت بعد از رسول الله از برای کسی اذان نمیگویم حضرت فاطمه روزی گفت میخواهم صدای مؤذن
پدرم را بشنوم حضرت امیر بلال را طلبید و او را امر باذان نمود چون بلال شروع باذان نمود گفت الله اکبر

حضرت فاطمه ایام پدر را بیاد آورد و بگریه درآمد و چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله فاطمه فریاد زد
و بیهوش شد و مردم گمان کردند که از دنیا مفارقت نمود بانگ بر بلال زدند که ساکت شو که فاطمه دختر رسول خدا
از شنیدن اذان تو از دنیا مفارقت کرد بلال ساکت شد چون حضرت فاطمه بهوش آمد فرمود ای بلال اذان را
تمام کن بلال عذر خواست و بمنزل خود رجوع نمود اما چون مدت هفتاد و پنج روز از وفات رسول الله گذشت
و هفتاد و پنجم در رسید خبر ارتحال بعالم بقا با لهام ملا اعلی بحضرت بتول عذرا رسید لهذا چون صبح شد حضرت
فاطمه قدری آرد خمیر کرد تا نان بپزد و مقداری گل تر ساخت تا سر فرزندان بشوید و ساز شستن جامهای
فرزندان خود کرد و در آن اثنا حضرت مرتضی علی بخانه درآمد دید حضرت خیر النساء در یکوقت متوجه
سه امر شده از آن تعجب نمود گفت ای خاتون قیامت و ای بانوی حجله کرامت و ای سیده زنان و ای
دختر پیغمبر آخر الزمان ای عروس کم حجاز و ای بانوی سراپرده اعزاز ای نهال روضه عصمت و ای سرو
حدیقه عفت و ای بضاعه محمدی ای مادر سبطین و ای فرزند رسول ثقلین ای پاره تن مصطفی و ای
مریم کبری ای زهره زهرا و ای بتول عذری در مدتی که با تو بوده ام هرگز ندیده ام که تو در یکروز متوجه دو کار
شوی امروز می بینم که به کار دنیا اشتغال داری نمیدانم که در این چه حکمت حضرت خیر النساء که این سخن
از شاه اولیا شنید قطرات عبرات از رخسار مبارک جاری کرد و گفت ای شاه ولایت و ای زینت دهنده
مسند خلافت ای شهسوار عرصه لافتی و ای تاجدار سوره هل اتی ای ولی حضرت پروردگار و ای ابن
عم و وصی سید مختار ای خطیب منبر سلونی و ای وارث مرتبه هارونی ای پناه صاحبان همت و ای
محرم اسرار شافع قیامت ای شکوفه باغ ابوطالب و ای ملقب بلقب اسد الله الغالب ای مظهر
العجایب والغرایب و ای امام مشارق و مغارب هذا فراق بینی و بینک ایام وصال بسر آمد و روز فراق
در آمد زمان مواصلت گذشت و هنگام مهاجرت در رسید ای پسر عم دوش بخواب دیدم که پدرم در قصری

از مروارید

فاطمه

از مروارید سفید نشسته بود چون نظر وی بر من افتاد فریاد برآورد که یا ابنتاه تو کجائی که از مفارقت
دلم سوخته و جگرم گداخته گفت ای فاطمه مرا نیز از شوق لقای تو طاقت بسر آمده و دیگر تاب مفارقت ندارم
و زمان فراق از حد گذشت و اینک منتظر تو ام حال وقت است که از این محنت آباد دنیا الفت فرائی
عالم اعلا آئی و زمان آن شد که قفس بدن در هم شکنی و دل از علایق دنیا برکنی و روی بعالم قدس آوری
ای جان پدر بسیار مشتاق تو ام جهد کن تا فردا شب نزد ما باشی چون از خواب بیدار شدم اشتیاق
آن عالم بر من غلبه کرده و میدانم که در آخر این روز یا در اول شب آینده از دنیا رحلت خواهم کرد لهذا
آرد خمیر کرده ام که نان بپزم که فردا چون تو بمصیبت من گرفتار باشی فرزندان من گرسنه نباشند و جامه
ایشانرا میخواهم بشویم بجهت آنکه بعد از من نمیدانم که جامه یتیمان من که بشوید و رضای دل ایشان که جوید
و گل تر کرده ام که سر ایشان را بشویم و موی ایشان را شانه کنم که معلوم نیست که بعد از من گیسوان ایشان را
غبار آلوده و گیسوان عنبرین دلاویز ایشان را شانه ناکرده بلند چگونه میتوان دید که بدنهای منور
ایشان پاره پاره در خاک افتاده و مویهای مجعد معنبر ایشان بخون آغشته و سرهای مبارک ایشان
بر نوک نیزه ها رفته چه نالهای زار که از دل افکار فاطمه در مصیبت فرزند برگزیده خویش برآمده و چه سیلها
که از جویبار دیده بر رخساره وی جاری شده ارتی : داغی که کرده سر بگریبان فاطمه : صد چشمه خون
گشاده ز مژگان فاطمه : حوران چه زلف خویش پریشان و درهمند : تا دیده اند حال پریشان فاطمه
روید برنگ شعله گیاه بهار غم : در خاک یثرب از تف افغان فاطمه : از غم دوستان علی زهر محکید
زین تلخی که ریخته بر جان فاطمه : گردیده روز خلق ز دود بلا سیاه : از ابتلای شمع شبستان فاطمه
یعقوب بهر یوسف او واآسفا کند : گر بگذرد بکلبه احزان فاطمه : اما چون حضرت امیر المؤمنین این
سخنان شنید ناله سوزناک از دل پر درد برکشید و آب حسرت از دیده فرو ریخت و گفت انا لله و انا الیه

راجعون ای دختر خیر البشر من هنوز از داغ فراق پدرت شکیبا نبوده ام که نوبت مفارقت تو رسیده و داغی دیگر
بر بالای آن داغ پدید آمد ای فاطمه چه بسیار گران می نماید بر من فراق تو بخدا پناه می گیرم از اندوه این مصیبت
و بلا فاطمه گفت یا علی در آن مصیبت صبر کردی در این محنت نیز صبر پیش گیر که بغیر از صبر علاجی نیست و گویا در
زبان شاه ولایت بمضمون این مقال مترنم بود : صبر است علاج هجر و الم : اما چکنم نمی توانم : در این وقت ضعف
بر حضرت فاطمه غالب شده بود و با وجود این حالت حسنین را طلبید و بحسرت در ایشان می نگریست و آه از دل
می کشید و می گفت می دانم بعد از من حال شما چگونه خواهد بود و سرانجام کار شما بکجا خواهد رسید حسنین از سخنان
مادر گریان شدند حضرت خیر النساء از شنیدن گریه ایشان بی تاب شده فرمود ای جانان مادر ساعتی بقبرستان
بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان برفتند و حضرت فاطمه بر بستر بیماری خوابید و با اسماء بنت عمیس
گفت طعامی از برای حسنین مهیا کن و چون ایشان از قبرستان برگردند ایشان را در فلان موضع بنشان و طعام
نزد ایشان حاضر کن که بخورند و مگذار که بنزد من آیند و مرا با این حالت مشاهده کنند و بعد از زمانی شاهزادگان
داخل شدند اسماء بنحوی که حضرت خیر النساء فرموده بود ایشان را بنشانید و طعام را در پیش ایشان حاضر ساخت
شاهزادگان فرمودند که ای اسماء تو هرگز دیدی که ما بی مادر طعام تناول نمائیم هرگز بی او ما را اکل و شرب
خوشگوار نیست این را گفتند و طعام را گذاشته برخواستند بحجره مادر آمدند چون فاطمه ایشان را دید بحضرت امیر گفت
زمانی ایشان را بسر روضه پدرم فرست که مرا با این حالت نبینند حضرت امیر با ایشان فرمود ای جانان پدر زمانی
بسر روضه جد خود روید و مادر خود را دعا کنید که بسیار رنجور است ایشان بفرموده پدر بجانب مرقد جد
خود روانه شدند و حضرت فاطمه گفت یا علی بنزد من آی و بنشین که نفسم بشماره افتاده و هنگام وداع رسیده
حضرت امیر گفت ای سیدة النساء مرا طاقت شنیدن این مقال نیست و یارای دیدن این حال نیست حضرت
فاطمه گفت ای پسر عم امری روداده که از آن گریزی نیست و بعضی رخ نموده که از آن چاره نه زمانی بنشین و سر مرا

در کنار

در کنار گیر و سخن مرا گوش کن که از عمر چندانی نمانده حضرت مرتضی علی گریبان بگرفت و سر فاطمه را
در کنار گرفت فاطمه از ضعف ساعتی دیده بر هم نهاد و بیهوش شد و رخساره مبارکش زرد شد حضرت امیر از ملاحظه
حالت او مضطرب و پریشان شد و گمان کرد که از دنیا رحلت نموده ردا از دوش مبارک خود انداخت و عمامه از فرق
همایون افکند و گفت یا زهرا جوابی نشنید گفت یا بنت محمد مصطفی باز سخنی نگفت گفت یا بنت من حمل الزکوة
فی طرف ردائه و بذل علی الفقراء ای دختر کسی که طلا و نقره را بر طرف ردای خود می بست و بفقرا می داد و باز
فاطمه جوابی نگفت این بار اضطراب آنحضرت بیشتر شد و سیلاب اشک از دیده های وی جاری شد و گفت
یا بنت من صلی بالملائکة فی السماء ای دختر آن کسی که در آسمان ملائکه با او نماز کردند منم ابن عم محزون
مهجور تو ساعتی با من تکلم کن و قطره های اشک آنحضرت مانند قطرات باران بر رخساره فاطمه ریخت حضرت خیر النساء
دیده باز کرد و بر روی حضرت امیر نگاه کرد و او را گریان دید گفت یا علی وقت وصیت است نه هنگام گریستن زیرا
که از عمرم چیزی باقی نمانده حضرت امیر فرمود ای دختر خیر البشر هر وصیتی داری بیان کن گفت یا علی چند وصیت
دارم اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم یا امری از من صادر شده باشد که از آن غباری بخاطر مبارک
شما رسیده باشد از آن عفو کنی و مرا بحل کنی نمانی حضرت امیر گریان گفت ای بضعه احمدی و ای
بضاعة مهدی حاشا و کلا که از شما چیزی صادر شده باشد که باعث ملال خاطر من باشد سوای نیکوکاری
و وفاداری و ملاطفت و دلداری دیگر از شما چیزی ندیده ام همیشه خواهش و رضای مرا بر خواهش خود
اختیار نموده وصیت دیگر بفرما فاطمه گفت وصیت دویم آن است که فرزندان مرا عزیز داری و دلجوئی
ایشان کنی و نگذاری که بعد از من غباری بخواطر ایشان نشیند و اگر گستاخی از ایشان صادر شود معذور
داری و بجهت خاطر من در گذری سیم آنکه پای از زیارت من باز نگیری و مرا از خاطر خود فراموش نکنی
که من با تو بوده ام و با تو الفت و خو گرفته ام و حال ناکام از تو دوری می نمایم و طاقت مفارقت ندارم

چهارم انکه در هر ساعتی از شب وفات نمایم مرا دفن کن و مگذار که احدی از دشمنان خدا را چشم بر جنازه
من افتد و بر من نماز کنند پنجم انکه چون مردان را از زنان چاره نیست تو بعد از من امامه دختر خواهرم زینب را بعقد
خود در آور که او از برای فرزندان من مثل من است حضرت امیر المومنین ع از سخنان فاطمه گریان شد و آه
و فریاد از نهاد مبارکش بر آمد و گفت ای فاطمه بوصایای تو قیام نمایم اما من نیز وصایای چند دارم
که باید بشنوی فاطمه گفت بگو یا علی گفت اول انکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم یا امری که خلاف خوش
شما باشد از من صادر شده باشد عفو فرمائی دویم انکه چون بنزد پدر رسی سلام مرا که من فراق رسیده
هجران کشیده بوی رسانی و آنچه از امت او بمن رسیده بموقف عرض رسانی سیم انکه شکایتی از من بآنحضرت
نکنی و اگر از جانب من زحمت و مشقتی بتو رسیده باشد انرا نادیده انگاری حضرت فاطمه گفت یا علی حاشا
وکلا که از شما چیزی دیده باشم که باعث شکایت باشد در این مدت که در خدمت شما بوده ام از قول
و فعل از شما صادر نشده که باعث ملال من باشد حقا که در ایام مواصلت بغیر از جوانمردی و نیکوئی
و فتوت دیگر چیزی از شما ندیده ام ایشان در این سخن بودند که ناگاه فغان و خروش حسن و حسین بر آمد
و صدای واویلا بلند شد گفتند ای پدر بزرگوار و ای در مدینه علم رسول خدا در را بگشا تا ما دیدار بازپسین
مادر را ببینیم و با او وداع آخرین کنیم حضرت امیر برخواست و در حجره را گشود و شاهزادگان را داخل کرد
و گفت ای جانان پدر چه دانستید که مادر شما در این وقت از دنیا رحلت میکند گفتند ای پدر بزرگوار چون
بسر روضه جد خود رسیدیم آوازی بگوش ما رسید که ابراهیم خلیل میگوید که مهمانان زهرا آمدند و اسمعیل
ذبیح میگوید که شفیعان فردا آمدند و محمد حبیب خدا میفرماید که جگرگوشگان ما آمدند و چون بسر روضه رسیدیم
و سلام کردیم از مرقد منور آواز جد خود را شنیدیم که میفرماید ای نور دیدگان بازگردید و با مادر خود وداع
بازپسین نمائید و دیدار او را دریابید که در این زودی از دنیا رحلت خواهد نمود و ما باستقبال او آمده ایم

و جمعی از انبیا و مرسلین و گروهی از ملائکه مقربین با ما همراه شدند پس ما بتعجیل برگشته بخانه آمده ایم پس داخل
حجره شدند و خود را در دست و پای مادر انداختند و میگفتند ای مادر ای دختر خیر البشر دیده بگشا و در
روی ما نظری کن و یتیمان خود را التفاتی نما ای مادر با ما سخن گو که جان ما از بدن مفارقت میکند حضرت
فاطمه چون آواز ایشان را شنید دیده باز کرد و دست گشوده ایشان را در بر گرفت و گفت ای مظلومان مادر
وای غریبان مادر و ای بیکسان مادر رنجیده ام که بعد از من با شما چه خواهد رفت و جفاکاران امت با شما
چه خواهند کرد پس دختران را طلبید و سفارش ایشان را به برادران و سفارش همگی را بمرتضی علی نمود و همگی را
بدست او سپرد پس حضرت امیر و حسنین بروضه رسول الله رفتند و حضرت فاطمه اسما را طلبید و در خصوص
تغسیل و تجهیز خود بعضی سفارشات بوی نمود و گفت زمانی بیرون رو و مرا تنها گذار که با پروردگار خود
مناجات کنم و رازهای خود را با وی بازگویم اسما بیرون رفت و ساعتی صبر کرد دیگر طاقت نیاورد
داخل حجره شد شنید که فاطمه میگرید و میگوید الهی بحرمت محمد مصطفی و بشوقی که بدیدار من دارد و بسوز
دل شوهرم علی مرتضی که در فراق من میگرید و مینالد و باندوه و حزنی که حسن و حسین در مصیبت من خواهند
داشت و بفزع دختران نارسیده من و غم و غصه که در ماتم من بایشان خواهد رسید که عاصیان امت
پدرم را بیامرز و از تقصیرات ایشان درگذر و بر ایشان رحمت کن در آن وقت اسما گریان شد و آواز
گریه او بگوش فاطمه رسید باو گفت ای اسما نه بتو گفتم زمانی مرا تنها گذار حال بیرون رو و ساعتی صبر نما بعد از آن
مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها و الا بدان که بنزد پدر خود رفته ام حضرت امیر را طلب کن اسما از خانه
بیرون رفته بعد از زمانی داخل شد و گفت یا سیدة النساء جوابی نشنید دیگر باره گفت ای دختر سید انبیاء
باز جوابی نیامد پس گفت یا بنت محمد مصطفی ای دختر محمد مصطفی وَیا بِنْتَ مَنْ اَکْرَمَ حَمَلَتْهُ النِّساء ای
دختر نیکوترین کسی که زنان او را زائیده وَیا بِنْتَ مَنْ وَطِئَ الْحَصْباء ای دختر بهترین کسانی که بر روی زمین

راه رفته ویا بلیتنی کان من ربه قاب قوسین او ادنی وای دختریکه به پروردگار خود بمقام
قاب وقوسین رسیده باز جواب نیامد اسماء نیز بنزد وی رفت وجامه از روی مبارکش کشیده دید
که روح مقدسش پرواز نموده اسماء از پای درآمده وروی خود را بر پای مبارکش میمالید
وزار زار مینالید ومیگفت ای بتول عذرا وای قرة عین رسول الله چون بنزد پدرت رسی سلام ما
بوی برسان درین اثنا حضرت امام حسن و امام حسین داخل شدند وگفتند ای اسماء حال مادر ما چگونه
است اسماء طاقت نیاورده مقنعه از سر کشید وگفت ای نوردیدگان مصطفی مادر شما از گلخن فنا بروضه
بقا انتقال نموده حضرت امام حسن خود را بر روی مادر افکند وروی مبارکش را میبوسید وگریان گریان
میگفت مادر مهربان با من سخنی گو پیش از آنکه روحم از جسد مفارقت نماید وحضرت امام حسین بر پای
مبارکش افتاد وکف پای ویرا میبوسید وگریان ونالان میگفت ای مادر منم فرزند تو حسین سخنی بگو
پیش از آنکه دلم شکافته شود واز دنیا مفارقت کنم پس عمامها از سر افکندند وبا گیسوهای پریشان گریان
ونالان روی بمسجد نهادند وهر که از اهل مدینه ایشان را میدید خروش وفغان برمی آورد وحضرت
امیر با اشراف واعیان صحابه در مسجد نشسته بودند که آواز گریه حسنین بلند شد صحابه برخاستند باستقبال
ایشان شتافتند وگفتند ای مخدوم زادگان شما را چه رسیده وباعث گریه شما چیست وچون
از آن خبر وحشت اثر مطلع شدند بگریه وزاری درآمدند ومصیبت حضرت رسول الله را تازه کردند وحضرت
امیرالمؤمنین از اطلاع آن واقعه بیهوش شده بر روی در افتاد وصحابه آب بر روی مبارکش افشاندند تا بهوش
آمد وباحسنین روانه خانه شدند وجمیع زنان ومردان بنی هاشم گریان وافغان کنان متوجه خانه آن بهترین
عالمیان گردیدند وچون حضرت امیر وحسنین داخل حجره شدند بربالین آن سیدهٔ زنان نشستند وآغاز
گریه وزاری نمودند وحضرت امیر بحسنین نظر میکرد ومیگفت ای یتیمان محمد در مصیبت جده شما خود را تسلی بمادر شما

میدادم

میدادم حال خود را بکه تسلی دهم پس روی مبارک او را گشوده ودر حوالی سر مبارک او رقعه دید که بر آن نوشته
بسم الله الرحمن الرحیم این است آنچه فاطمه دختر رسول خدا بآن وصیت نموده گواهی میدهد بوحدانیت خدا وبرسالت
سید انبیا وبآنکه بهشت ودوزخ حق است ودر قیامت ومعاد شکی نیست یا علی منم دختر محمد که خدای تعالی
بتو تزویج نموده که در دنیا وآخرت زوجه تو باشم وبجنس من نزدیکتر از تو نیست مرا غسل ده وکفن کن
ونماز کن ودر شب مرا دفن کن واستودعک الله واقرء علیک وعلی اولادک السلام ومن ترا
بخدا میسپارم وسلام بر تو وفرزندان تو باد پس حضرت امیر بنحویکه وصیت نموده او را غسل داد وکفن کرد
وبر او نماز کردند وچون جنازه ویرا بنزد قبر برد وخواست او را در قبر گذارد دو دست از میان قبر پدید آمد
شبیه بدستهای حضرت پیغمبر وجسد منور حضرت فاطمه را داخل قبر نمود پس فرمود حضرت امیر در کنار قبر
ایستاد وندا کرد یا ارض استودعک ودیعتی هذه بنت رسول الله من امانت خود را ای زمین که دختر
رسول الله است بتو سپرده ام بعد از آن ندائی از زمین برآمد که یا علی من با آن مهربان ترم از تو آزرده مباش پس اندوه
وحزن آنحضرت هیجان نمود وقطرات عبرات بر رخساره مبارکش جاری شد وروی بقبر حضرت رسول کرد
وگفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا نور الله السلام علیک یا صفوة الله
بر تو باد ای پیغمبر خدا وای برگزیده خدا از جانب من واز جانب دختر وحبیبه ونور دیده تو که در این زمان وارد
بر تو شده وبزیارت تو آمده وامشب در جوار تو خوابیده یا رسول الله دختر از مفارقت تو ضعیف ونالان شده
وبتو ملحق شد قل یا رسول الله عن صفیتک صبری ای رسول خدا در مصیبت نور دیده وبرگزیده تو صبر وشکیبائی
بنهایت رسیده یا رسول الله امانتی که بمن سپرده بودی باز پس گرفتی ولیکن بسبب آن زمین وآسمان در نظر من تیره
وتار شده وما دامیکه در قید حیات باشم اندوه آن مصیبت از دل من محو نخواهد شد بیرون نخواهد رفت وتفاصیل
بلا ومصیبتی که بعد از تو کشیده ام فرزند دلبند تو بعرض تو خواهد رسانید پس اصحاب سیده فخار را از مهاجر وانصار

بخدمت حیدر کرار شتافتند و مراسم گریه و زاری بجای آوردند و مصیبت حضرت رسالت پناه را تازه کردند
وحضرت امیر اشعاری چند در مرثیه او فرموده که از جمله این دو بیت است لِكُلِّ اجتماعٍ مِن خَليلَينِ فُرقَةٌ
وكُلُّ الَّذي دُونَ الفِراقِ قَليلُ یعنی هر اجتماعی را در میان دو دوست افتراقی در پی است و هر مصیبتی غیر از مصیبت
فراق اندک است وَاِنَّ افتِقادي فاطِمًا بَعدَ اَحمَدٍ دَليلٌ عَلى اَن لا يَدُومَ خَليلُ بدرستیکه گم کردن
من فاطمه را بعد از مفارقت پیغمبر دلیلی است بر آنکه دائمی در این عالم نبیستانَد و باز آنحضرت در مرثیه وی گفته نَفسي
عَلى زَفَراتِها مَحبُوسَةٌ يا لَيتَها خَرَجَت مِنَ الزَّفَراتِ روح من با سوزش و انین محبوس است کاش همراه
بکمر تبه بیرون آمدی لا خَيرَ بَعدَكِ فِي الحَيوةِ وَاِنَّما اَبكي مَخافَةَ اَن يَطُولَ حَيوتي نیکوئی نیست در زندگی
بعد از تو ای فاطمه و گریه من از برای آن است که مبادا حیات من بعد از تو طول کشد مجلس سیم در وفات حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم الحَمدُ لِلّهِ الَّذي جَعَلَ الدُّنيا جَنَّةً لِاَعدائِهِ
وَسِجنًا وَمِحنَةً لِاَحبائِهِ وَكَلَّ البَلاءِ بِاَنبِيائِهِ ثُمَّ بِاَولِيائِهِ ثُمَّ بِالاَمثَلِ فَالاَمثَلِ في دَرَجاتِ
مَحَبَّتِهِ وَوِلايَتِهِ فَجَعَلَ اَعظَمَ النّاسِ مُصيبَتَهُ وَاَثقَلَهُم عَلى ذُرِّيَّةِ سَيِّدِ البَرِيَّةِ وَعِترَتِهِ الطّاهِرَةِ
وَالعَلِيَّةِ حَتّى اَخرَبُوا عَلَيهِمُ الاَبنِيَةَ وَضَيَّقُوا عَلَيهِمُ الاَودِيَةَ وَكانَتِ السُّيُوفُ تَقطُرُ بِدِمائِهِم
وَالاَغلالُ في اَعناقِ اَحرارِهِم وَاَمامَهُم اَضرَمُوا النّيرانَ عَلى دارِ الرَّسُولِ وَاَسقَطُوا ثَمَرَةَ فُؤادِ
البَتُولِ فَقَتَلُوا اَسَدَ اللّهِ في سُجُودِهِ وَطَعَنَهُ شَرُّ النّاسِ بِكُفرِهِ وَجُحُودِهِ فَنَحمَدُ عَلى ما اَعظَمَ مِحنَتَنا
في هذِهِ الشَّدائِدِ وَالبَأساءِ كَما نَحمَدُهُ فِي الجِدَةِ وَالرَّخاءِ وَنَشكُرُهُ عَلى ما اَجَلَّ رَزِيَّتَنا في تِلكَ
المَصائِبِ وَالبَلاءِ كَما نَشكُرُهُ فِي النِّعَمِ وَالآلاءِ وَنَستَعينُهُ وَنَتَوَكَّلُ عَلَيهِ فِي السَّرّاءِ وَالضَّرّاءِ
وَنَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلَّا اللّهُ وَحدَهُ لا شَريكَ لَهُ شَهادَةً تُقَرِّبُنا اِلَيهِ وَتُبَشِّرُنا بِالرِّضوانِ الاَكبَرِ
وَحُسنِ اللِّقاءِ وَنَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا خاتَمُ الاَنبِياءِ شَهادَةً تُورِثُنا شَفاعَتَهُ وَتَجعَلُنا تَحتَ لِوائِهِ

يوم الجزاء

يَومَ الجَزاءِ وَنَشهَدُ اَنَّ عَلِيًّا سَيِّدُ الاَوصِياءِ شَهادَةً تُدخِلُنَا الجَنَّةَ وَتُفَوِّزُنا بِصُحبَتِهِ اَهلِ المَوَدَّةِ
وَالوَفاءِ وَنَشهَدُ اَنَّ ذُرِّيَّتَهُ وَعِترَتَهُ الاَئِمَّةُ البَرَرَةُ الاَتقِياءُ فَصَلَواتُ اللّهِ ما دامَتِ الخَضراءُ
عَلَى الغَبراءِ وَما دامَتِ الاَرضُ تَحتَ السَّماءِ وَلَعنَةُ اللّهِ عَلى اَعدائِهِم وَظالِميهِم مِن اَهلِ الكُفرِ
وَالشَّقاءِ عَظَّمَ اللّهُ اُجُورَنا بِمُصيبَةِ ابنِ عَمِّ الرَّسُولِ وَالمُزَوَّجِ فِي السَّماءِ بِفاطِمَةَ البَتُولِ قُرَّةِ عُيُونِ
الاَحبابِ وَاِكليلِ مَفارِقِ التّابِعينَ وَالاَصحابِ غُرَّةِ المُهاجِرينَ وَصَفوَةِ الهاشِميِّينَ اِمامِ
الاَئِمَّةِ وَكاشِفِ الغُمَّةِ وَسَليلِ النُّبُوَّةِ وَالمَخصُوصِ بِالاُخُوَّةِ اَشرَفِ اَولِياءِ الاَشرافِ
وَاَعرَفِ اَصفِياءِ الاَعرافِ وَشَمسِ آلِ عَبدِ مَنافٍ ضِياءِ العَمى بَدرِ الدُّجى عَلَمِ الهُدى اِمامِ
الوَرى لَيثِ الوَغى صاحِبِ اللِّواءِ المَقتُولِ بِسَيفِ الاَشقِياءِ وَالمَذبُوحِ في مِحرابِ الصَّلوةِ
عَلَى المَلاَءِ اَعني يَدَ اللّهِ وَوَليَّهُ وَاَسَدَ اللّهِ وَعَلِيَّهُ فَواعَجَباهُ مِن مُصيبَةٍ وَوامِحنَتاهُ مِن مِحنَةٍ
وَبَليَّةٍ يا لَها مِن مُصيبَةٍ ما اَجَلَّها بَينَ المَصائِبِ وَيا لَها مِن نائِبَةٍ ما اَشَدَّها بَينَ النَّوائِبِ
لَقَد تَقَطَّعَت بِهِ الاَكبادُ وَتَرَحَّت مِنَ الاَدواحِ مِنَ الاَحِبّاءِ تَقَلقَلَت بِهَا الجِبالُ الرّاسِياتُ
وَتَزَلزَلَت مِنهَا الاَرضُ وَالسَّمواتُ فَيا با اَسَفا عَلَى المَولَى التَّقِيِّ اَبِي الاَطهارِ حَيدَرَ الزَّكِيِّ
قَتَلَهُ كافِرٌ خَبيثٌ زَنيمٌ لَعينٌ فاسِقٌ نَغِلٌ شَقِيٌّ ای وا ویلا و واحسرتا بر مولای مؤمنان و پیشوای
متقیان که کافر ولد الزنا او را بی تقصیر و به تیغ بیدریغ شهید کرد و وامصیبتاه از این غم و وامحنتاه
از این اندوه و ماتم آه از درد و ناتوان شده تاب و توان غم کرد ناله مرثیه خوان از زبان غم غمها زمان
زمان شود افزون جهان جهان بیت مشکل که گنجد این همه غم در جهان غم یکدانه اشک ماتمی و یک خرمن غم
زین غصه قیمتی شده جنس دکان غم ای برادران از جمله وقایعی که داغ ماتم بر جگر عالمیان نهاده و بساط عیش
و نشاط کافه شیعیان را بر باد داده بلکه موی مردان و زنان ایشان را سفید ساخته و پشت پیران و جوانان

ایشان را شکسته واقعه شهادت پیشوای مؤمنین و سرکرده موحدین تاجدار سوره هل اتی و محرم
اسرار حضرت مصطفی شهسوار معرکه لافتی سعادت و سپهسالار لشکر شهادت پیشتر و مصیبت رسید کان امت
و سرخیل جان باختگان عالی همت شکوفه باغ ابوطالب ملقب بلقب اسد الله الغالب است که شقی ترین اهل کفر و جحود
به تیغ بیدریغ فرق مبارک آن کعبه مقصود و ارباب شهود را در ماه رمضان در نماز صبح در هنگام عبادت
پروردگار معبود شکافت و او را در محراب عبادت دست و پا زنان و فزت برب الکعبه گویان در میان خون
گذاشت ای شیعیان در مثل این مصیبت باید خودداری ننمود و گوی سعادت را در میان خیل عزاداران ربود
پس باید گاهی صدا را بنالهای زار از جان های خسته بردارید و زمانی آه آتش بار از دلهای شکسته برآورید
ساعتی بر سیلاب سرشک خون آلود از جویبار دیده جاری سازید و هنگامیکه گونهای خود را بناخن غیرت
خراشیده آه روز عزاست فکر خروش و فغان کنیم دل را باه و ناله بلب همزبان کنیم باید برای سینه اگر
داغ دام کرد دلها گرو نهیم و جگر ضمان کنیم گاهی بسر کنیم بآئین قدسیان هرجا که بگذریم ره کهکشان کنیم
نسرین اشک رانیم و کاوش جگر در نخل بندی شهدا ارغوان کنیم ای برادران یاد آورید آن وقتی که آن سید
مومنان از الم زخم تیغ زهرآلود بر خود می پیچید و در میان خون میغلطید و جمیع زنان و دختران بنی هاشم دور
او بر فرق و بر روی خود میزدند و صدای وا علیاه و وا اماماه بملکوت اعلی رسانیدند و ام کلثوم غم دیده
در پیش روی ایشان موی خود را پریشان و دست غم بر فرق میزد و این شعر را میخواند الا یا عین جودی
واسعدینا الا فابکی امیر المؤمنینا ای چشم نیکوئی کن مارا و گریستن بر امیر مؤمنان یاری کن و تنگی
ام کلثوم علیه یبکی بعبرتها وقد رات الیقینا و میگرید بر او ام کلثوم و به اشک چشم خود را در ماتم
او جاری نموده بجهت آنکه ملاحظه میکند آنچه بر پدر او رسیده از زخم کشنده وابکی خیر من رکب المطایا
وفارسها ومن رکب النجائبا ای چشم گریه کن بر بهترین سواری که سوار اسبان رهوار و شتران خوش رفتار

ومن صام

امیر

ومن صام الهجیر وقام لیلا وناجی الله خیر الصالحینا گریه کن بر کسی که در روزهای گرم روزه
بوده و در شب ها بر میخواست و با پروردگار مناجات مینمود امام صادق بن تقی فقیه قد حوی اعلما
ودینا گریه کن بر امام راستگوی نیکوکار متقی دانشمند که علم و دین را جمع نموده ومن حب قدا بالسیف قدا
وعفر ذا الخمار علی الجبینا گریه کن بر آن شجاعی که مرحب خیبری را بشمشیر پاره پاره و ریز ریز ساخت
و جبین ذو الخمار را بر خاک مذلت مالید مضی بعد النبی فدیته نفسی ابا حسن و خیر الصالحینا
گذشت بعد از پیغمبر و بعالم باقی نهاد فدای تو باد جان من ای ابوالحسن ای بهترین صالحان امت فلا
والله لا انسی علیا وحسن صلوته فی الراکعینا بخدا قسم که فراموش نخواهم کرد علی را و نیکوئی نماز او را
در میان نماز کنندگان الا قل للخوارج حیث کانوا فلا قرت عیون الحاسدینا بگو بطایفه
خوارج که چشم شما حاسدان روشن الا فابلغ معویه بن حرب فلا قرت عیون الشامتینا و برسان
بمعویه بن حرب که چشم شماتت کنندگان کور باد مرویست که در آنوقت که ام کلثوم این مرثیه را میخواند و میگریست
از گریه او هر که بود از دوست و دشمن زار زار میگریستند و از کثرت گریه و زاری زنان بنی هاشم و فریاد و فغان
ایشان هر که در کوفه بود از مرد و زن گریه میکرد حتی آنکه مرویست که در هیچ وقت کسی ندیده که مرد و زن
گریه کننده بیشتر از آنوقت بوده باشد و مخفی نماند که ما در اینجا اولا احادیثی چند که دلالت بر جلالت و قدر و مرتبه
در نزد خدا و رسول میکند ذکر میکنیم و بعد از آن اشاره به بعضی از صفات کمالات او که از جمله آنها صبر کردن
است در بلایا و محنتی که در دنیا باو رسیده و در تلو آنها بعضی از اخبار مذکور مینمائیم که محل ذکر آنها باعث
رقت قلوب شیعیان شود و بعد از آن بیان قصه پرغصه شهادت او میکنیم و چون جلالت و قدر او
در نزد خدا و رسول از آن بالاتر است که احدی متصدی بیان آن تواند شد و احادیثی که در این خصوص وارد
شده اکثر از آن است که حصر آن ممکن باشد لهذا ما در این جا بچند حدیث اکتفا مینمائیم حدیث اول از عامه

مرویست که شبی پیغمبر در حجره من بود در اثنای شب بیدار شدم دیدم پیغمبر در رخت‌خواب من نیست برخاستم و حجره را ملاحظه کردم دیدم آنجناب نبود بیرون آمدم در سایر حجرات گردیدم او را در هیچ یک نیافتم تشویش و اضطراب بر من غالب شد که مبادا خدا نخواسته امری رو داده باشد بر پشت بام برآمدم دیدم پیغمبر در آنجا ایستاده و با پروردگار مناجات میکند من در گوشه پنهان شدم که مناجات آنحضرت را بشنوم ناگاه شنیدم که میگوید اِلٰهی اَسْئَلُکَ بِخَیْرِ خَلْقِکَ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طالِبٍ اَنْ تَغْفِرَ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ ای خدا سؤال میکنم ترا به بهترین خلق تو که امت محمد را بیامرز اِلٰهی اَنْشُدُکَ بِاَحَبِّ النّاسِ اِلَیْکَ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طالِبٍ اَنْ تَرْحَمَ عُصاةَ اُمَّتِی ای خدا قسم میدهم ترا به محبوب‌ترین مردم در نزد تو که علی بن ابی طالب است که عاصیان امت مرا رحمت کن و مدت طولی مکث کردم که پیغمبر در آن وقت امثال این کلمات را میگفت و خدا را بعلی قسم میداد که امت او را ببخشد من که این حالت را مشاهده کردم به نزدیک رفتم حضرت مرا دید گفت ای عایشه کجا بودی عرض کردم چون شما را در رخت‌خواب ندیدم خوف کردم که مبادا خدا نخواسته امری رو داده باشد لهذا در تفحص شما به پشت بام برآمدم فرمود ای عایشه بمنزل خود رجوع کن عرض کردم یا رسول الله سؤال دارم فرمود بگو گفتم اَلَیْسَ لِلّٰهِ الْمَلائِکَةُ الْمُقَرَّبِینَ آیا از برای خدا ملائکه مقربین نیستند فرمود بلی گفتم اَلَیْسَ لِلّٰهِ الْاَنْبِیاءُ الْمُرْسَلُونَ آیا خدا را پیغمبران مرسل نیست فرمود بلی گفتم اَلَسْتَ اَنْتَ سَیِّدُ الْمُرْسَلِینَ اَلَسْتَ اَنْتَ خاتَمُ النَّبِیِّینَ آیا تو آقای پیغمبران و خاتم النبیان نیستی فرمودند بلی من سید و خاتم پیغمبرانم مقصود خود را بگو گفتم با وجود اینکه خدا را فرشتگان مقرب و پیغمبران مکرم میباشند و مثل تو نبی وجود میباشد چرا خدا را به علی قسم میدهی حضرت فرمود ای عایشه در وقتی که به بام برآمدم که عاصیان امت را دعا کنم نظر بملک و ملکوت کردم و بر جمیع مقربین بارگاه احدیت اطلاع یافتم و علم بقدر و مرتبه هر یک در نزد خدا بهم رسانیدم مرتبه هیچ یک را بالاتر و رتبه احدی را والاتر از مرتبه علی نیافتم و بخدا قسم که اگر مطلع بر بهتر از علی میشدم خدا را قسم

باو میدادم حدیث سی‌ودوم در کتاب مجالس از حضرت صادق ع روایت شده است که شخصی به نزد خواجه عالم آمد و عرض کرد که فلان شخص از راه دریا مایه قلیلی بعنوان تجارت بچین رفته در اندک زمانی معاودت نموده و غنیمت و منافع بسیاری آورده و باین جهت محسود جمیع دوستان و همسایگان خود شده حضرت فرمود مال دنیا هر چند زیادتر میشود وبال صاحب آن بیشتر میگردد پس باید در نظر شما این دنیا را وقع و عظمتی نباشد و غبطه بر ایشان نبرد مگر کسی مال خود را در راه خدا بذل کند پس فرمود میخواهید خبر دهم شما را از کسی که مال او کمتر است و غنیمت او از همه بزرگتر و آنچه مهیا شده است از مثوبات و خیرات از جهت او در خزانه عرش رحمن محفوظ است صحابه عرض کردند بلی چون حضرت عالم فرمودند نظر کنید باین شخص که میآید چون نظر کردند مردی از انصار را دیدند میآید و لباس کهنه پوشیده فرمود در این روز این قدر طاعات و خیرات از این مرد ببالا برده‌اند که اگر جمیع اهل آسمانها قسمت کنند نصیب آنکه حصه او از همه کمتر باشد آنست که جمیع گناهان او آمرزیده شود اصحاب عرض کردند بچه عمل باین مثوبات رسیده حضرت فرمود از او سؤال کنید پس اصحاب متوجه او شدند و گفتند گوارا باد ترا آنچه پیغمبر بتو نوید و بشارت داد امروز چه عمل کرده انصاری گفت امروز عملی نکرده‌ام مگر اینکه از خانه بیرون آمدم از جهت حاجتی که داشتم چون دیر شده بود گفتم که یحتمل که امروز آن حاجت برآورده نشود با خود گفتم امروز از پی آن حاجت نمیروم و آنرا عوض میکنم بنظر کردن بروی علی بن ابی طالب زیرا که از پیغمبر شنیده‌ام که نظر کردن بر علی عبادت است و چه عبادتی حضرت فرمود ای مرد وَاللّٰهِ اَلنَّظَرُ عَلیٰ وَجْهِ عَلِیٍّ عِبادَةٌ وَاَیُّ عِبادَةٍ آری بخدا قسم که نظر کردن بر علی عبادتست و چه عبادتی ای مرد انصاری چنین است که رفتی بتحصیل دنیای یکدینار از جهت قوت عیال خود و چون آن امر میسر نشد بدل کردی آنرا بنظر کردن بر روی علی در حالتی که دوستی او در دل تو جا کرده است و اذعان و اعتقاد بفضل او نموده این شخص تصدیق نموده حضرت فرمود این نظر کردن تو بر روی علی بهتر است از برای تو از اینکه جمیع دنیا از زر سرخ باشد و همه از تو باشند و همه را در راه خدا انفاق کنی بدانکه هر نفسی که

در رفتن تو بسوی علی از تو صادر شده شفاعت هزار نفر در قیامت خواهی کرد پس بشفاعت تو حق تعالی
هر چندین هزار نفس را از آتش جهنم آزاد خواهد کرد حدیث سیم در کتب معتبره شیعه و سنی از حضرت پیغمبر روایت شده
که آنجناب فرمودند که شبی که مرا بمعراج بردند و ملکوت اعلی بر یمین عرش ملکی را دیدم که بر منبری از نور نشسته و قبه
از یکدانه مروارید سفید بر بالای سر او نصب شده و تلالو و لمعان آن قبه بحدی بود که هر یک از ظاهر و باطن او
در دیگری نمایان بود و فرشتگان بیحد و حصر در برابر وی و بسیار او صف زنان در نهایت ادب ایستاده
بودند و در غایت خشوع و انکسار باو نگاه میکردند بجبرئیل گفتم ای برادر این ملک کیست که صاحب این قدر
جلال و عظمت است جبرئیل گفت یا حبیب الله نزدیک او رو و بر او سلام کن چون به نزدیک رفتم و سلام کردم
دیدم آن حبیب دل من و آرام جان من و ابن عم من علی بن ابی طالب است گفتم ای جبرئیل مگر علی در عروج بملکوت
اعلی بر من سبقت گرفته گفت نه ولیکن قدسیان ملا اعلی و ساکنان عالم بالا نظر بمحبت جبلی و دوستی فطری
که با برادرت علی داشتند مشتاق لقای او شدند و اینقدر محبت و شوق بر ایشان استیلا یافته که طاقت
ایشان تمام شد و دیگر صبر نتوانستند نمود و همه بزبان عجز و انکسار بدرگاه پروردگار نالیدند که خداوندا ما دیگر
طاقت مفارقت علی را نداریم و بسوی تو از این الم شکایت میکنیم پروردگار عالم این ملک را از نور علی بصورت او
در یمین عرش خلق کرد و جمیع ملائکه ملکوت و سکان صوامع جبروت در هر روز و شب جمعه هفتاد مرتبه بزیارت او
می آیند و بلقای او شرفیاب میگردند و تسبیح و تقدیس الهی بجای می آورند و ثواب آنرا هدیه دوستان علی میکنند
و در این هیچ تعجبی نیست چرا که خواجه عالم بابی ذر غفاری گفت که ای اباذر بدرستی و تحقیق که در هر یک از ارکان
عرش الهی هفتاد هزار فرشته است که هیچ عبادتی و تسبیحی نمیکنند و عمل ایشان منحصر است بدعا کردن از جهت شیعیان علی
و مرویست که آن صورت بآن کیفیت بود و همیشه ملائکه بخدمت او میرسیدند تا وقتی که ابن ملجم ضربت بر فرق همایون
آن قبله عالمیان زد تغییر در آن صورت بهم رسید و سر آن شکافته شد بنحوی که در زمین شکافته شده بود

ملائکه چون آنحالت را مشاهده نمودند فریاد و فغان بر آوردند و بدرگاه احدیت عرض کردند که ای
عالم السر و الخفیات این چه حالتست که ما مشاهده میکنیم خطاب در رسید که ای گروه ملائکه در اینوقت در زمین
مرتضی علی را در حالتی که در سجود بود و تسبیح و تقدیس مرا بجا میآورد شهید کردند پس جمیع ملائکه بآواز بلند لعنت بر قاتل
آنحضرت کردند و جبرئیل دفعه از سدرة المنتهی بزمین نازل شد و بآواز بلند لعنت بر قاتل آنحضرت کرد که همه عالم شنیدند
ندا داد که قُتِلَ امیر المؤمنین و از حضرت صادق مرویست که از جمله مکنون علم ما که باید از غیر شیعیان مخفی داشت
آن است که در وقتیکه جدم حسین را شهید کردند ملائکه چند بامر پروردگار بکربلا نزول کردند و شبیه و مثال
حسین را بهمان هیئت که در صحرای کربلا افتاده بود باسمان بردند نزد صورت امیر المؤمنین و بآن ضم کردند
و هر صبح و شام ملائکه ملکوت آن دو صورت را زیارت میکنند و لعنت بر قاتلان ایشان میکنند حدیث چهارم از عائشه
مرویست که دیدم حضرت اقدس نبوی را که دست در گردن علی کرده بود و او را میبوسید و میگفت بابی الوحید الشهید
پدرم فدای تو باد ای یگانه بی همتا و شهید راه خدا و مکرر پیغمبر عرق از روی حیدر پاک میکرد و عرق او را بر روی
خود میمالید و در روز خندق عمرو بن عبدود زخمی بر سر آنحضرت زده بود حضرت رسول آنرا بدست خود مسح
و دعای چند میخواند و بر آن میدمید و میفرمود اَینَ اَکُونُ اِذا خُضِبَ هذِهِ مِن هذِهِ کجا خواهم بود در
روزی که این محاسن از خون سر این خضاب شود حدیث پنجم در بعضی از کتب معتبره مرویست که روزی حضرت پیغمبر
بخانه فاطمه آمد و گفت ای دختر من امروز مهمان توام و در آنروز هیچ طعامی در خانه فاطمه نبود و اهل بیت هم
گرسنه بودند پس حضرت پیغمبر و اهل بیت همگی در نزد وی نشستند ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله
پروردگار سلام میرساند که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه های بهشت چه میوه میخواهند حضرت پیغام
الهی بایشان رسانید همگی ساکت شدند و امام حسین گفت ای جد بزرگوار اگر مرا مرخص میفرمائی من اختیار
میکنم همه گفتند آنچه تو اختیار کنی ما بآن خشنودیم امام حسین گفت من رطب را اختیار کردم و آن زمان

وقت رطب نبود پس حضرت رسول گفت باندرون حجره رو و رطب را بیرون آور چون فاطمه داخل حجره شد طبقی
از بلور دید که مملو از رطب تازه بود و مندیلی از سندس سبز بهشتی بر روی آن افکنده بود حضرت فاطمه طبق را برداشت
به نزد پدر بزرگوار آورده بر زمین نهاد حضرت پیغمبر رطبی برداشته گفت بسم الله الرحمن الرحیم و بدهان امام حسین
گذاشته فرمود هنیئا مریئا لک یا حسین و دانه دیگر برداشت و بدهان امام حسن نهاد و گفت هنیئا لک یا حسن
و دانه دیگر در دهان فاطمه گذاشت فرمود هنیئا مریئا لکِ یا فاطمه پس رطبی دیگر برداشته بدهان حضرت امیر
المؤمنین گذاشت فرمود هنیئا مریئا لک یا علی و برخواست بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت حضرت فاطمه
گفت ای پدر سبب برخواستن و سجده نمودن شما چه بود پیغمبر فرمود رطب را چون بدهان حسین نهادم میکائیل
و اسرافیل گفتند هنیئا مریئا لک یا حسین من با ایشان موافقت کردم و چون دانه دیگر بدهان حسن نهادم میکائیل
و جبرئیل گفتند هنیئا مریئا لک یا حسن من نیز متابعت کردم و چون دانه دیگر در دهان تو گذاشتم میکائیل و جبرئیل
و حوریان بهشت سر از غرفهای بهشت بیرون کردند و در کمال فرح گفتند هنیئا مریئا لکِ یا فاطمه من پیروی
ایشان کردم و چون رطب را بدهان علی گذاشتم از جانب پروردگار شنیدم که فرمود هنیئا مریئا لک یا علی
من متابعت پروردگار کردم و از جهة تعظیم و اجلال وی برخواستم و آنگاه بسجده افتادم پس ندا از جانب
پروردگار رسید که یا محمد اگر تا با انقراض عالم رطب در دهان مرتضی علی میگذاشتی من برای هر دانه هنیئا مریئا
میگفتم **حدیث ششم** از حضرت رسول الله مرویست که در وقتی که مرا بمعراج بردند و در مقام قاب قوسین او ادنی
ایستادم ندا از جانب رب العزة در رسید که یا احمد در زمین کرا دوست میداری گفتم هر کرا تو دوست داری
و مرا بدوستی او امر میکنی خطاب رسید که یا محمد من ترا امر میکنم بدوستی علی زیرا که من او را و هر که او را دوست دارد
دوست دارم چون باسمان چهارم معاودت نمودم و با جبرئیل ملاقات کردم جبرئیل پرسید که پروردگار تو چه گفت
گفتم مرا بمحبت علی کرد جبرئیل گریست و گفت وَالَّذِی بَعَثَکَ بِالْحَقِّ نَبِیّاً لَوْ اَنَّ اَهْلَ الْاَرْضِ یُحِبُّونَ عَلِیّاً

کما یحبه

کَمَا یُحِبُّهُ اَهْلُ السَّمٰوَاتِ لَمَا خَلَقَ اللهُ نَاراً قسم بخدای که ترا بحق برانگیخته که اگر اهل زمین دوست میداشتند
علی را هم چنانکه اهل آسمان او را دوست میدارند هر آینه خدای تعالی جهنم را خلق نمیکرد و از این حدیث مستفاد
میشود که دوستی آنجناب اعظم طاعات و اقرب قربات است و در این شکی و شبهه نیست و اخبار بی نهایت
بر این دلالت میکنند و چگونه حب او اعظم طاعات نباشد و حال آنکه سلمان فارسی از اعاظم اصحاب رسول الله
بود و عمر خود را در خدمت آنحضرت صرف نموده بود و دنیا و لذت آنرا ترک کرده بود و همیشه در طاعات
و عبادات مشغول بود و پیغمبر مکرر مدح او را میکرد و با وجود این مراتب ابن عباس میگوید بعد از فوت وی
او را در خواب دیدم در بهشت در قصر بلندی که از یکدانه یاقوت بود نشسته و تاج مکلل بجواهر بر سر و سندس
و استبرق بهشتی در بر جمیلا منزلت و جلالت او بحدی بود که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده من که او را بآن حال
مشاهده کردم گفتم یا اَبا عبد الله بِمَ نِلْتَ بِذٰلِکَ بچه عمل باین مرتبه رسیدی گفت یا ابن عباس وَاللهِ مَا نِلْتُ
بِذٰلِکَ اِلَّا بِحُبِّ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ بخدا قسم که باین مرتبه نرسیدم مگر بدوستی علی بن ابی طالب و از علی بن
محمد صوفی که در عصر امام محمد باقر بوده نقل کرده که من شیطان را دیدم بمن گفت تو کیستی گفتم از اولاد آدم
گفت لا اله الا الله تو از قومی هستی که گمان میکنند که خدا را دوست دارند و با وجود این معصیت او را اعتقاد
میکنند و ابلیس را دشمن میدارند و مع ذلک اطاعت او را می نمایند پس من باو گفتم تو کیستی گفت منم صاحب
عصا و اسم بزرگ و منم صاحب چوب دستی و طبل عظیم منم کشنده هابیل و منم که با نوح در کشتی سوار شدم
و ناقه صالح را پی کردم و منم افروزنده آتش ابراهیم و تدبیر کننده قتل یحیی و سازنده اره از جهت کشتن زکریا
تمکین قوم فرعون از نیل و منم که اسباب سحر را مهیا کردم و آنرا بموسی رسانیدم و موسی را ترسانیدم و منم
سازنده گوساله سامری از جهت بنی اسرائیل و منم که با ابرهه بمکه آمدم از جهت خرابی کعبه و منم جمع کننده لشکر
از برای جنگ محمد در روز احد و خیبر و اندازنده حسد بر دلهای منافقین در روز سقیفه از جهت غصب حق خلافت

ومنم صاحب هودج و شتر در جنگ جمل ومنم که در لشکر صفین ایستاده بودم و قوم معاویه را تحریص بر حرب علی
میکردم و منم شماتت کننده بمؤمنین در کربلا و کشنده اصحاب و یاران سید الشهدا منم امام منافقین و هلاک
کننده اولین و گمراه کننده آخرین منم شیخ گمراهان و مقتدای بی دینان و پیشوای کافران و رکن عهد شکنان
منم ابو مره خلق شده از آتش نه از خاک منم مغضوب درگاه رب العالمین یعنی ابلیس لعین لعنة الله والناس اجمعین
پس علی میگوید چون یافتم آن شیطان است گفتم ترا بخدا قسم میدهم که علی را تعلیم من کن که من بآن مقرب درگاه
خدا شوم و در نوائب زمان بآن پناه برم گفت اِقنَعْ مِن دُنیاءِ بِالعَفافِ وَاستَغنِ عَلَی الآخرةِ
بِحُبِّ عَلیِّ بنِ ابی طالِبٍ وَبُغضِ اَعدائِهِ یعنی قناعت از دنیا بقدر کفاف و نگه دار شکم و فرج خود را از حرام
و یاری جو بر آخرت بدوستی علی بن ابی طالب و عداوت دشمنان او بدرستی و تحقیق که من در هفتم آسمان عبادت خدا
کردم و در هفت زمین معصیت او را کردم و بر جمیع مخلوقات آسمان و زمین مطلع شدم نیافتم ملکی مقرب و نبی
مرسلی را مگر آنکه بدوستی علی نزدیکی بخدا میجست و در طلب مهمات از خدای علی متوسل میشد و او را شفیع خود میکرد
و هرگاه فی الجمله اطلاع بر جلالت قدر و منزلت او در نزد خدا و رسول یافتی بدانکه آنجناب مستجمع جمیع صفات
کمالیه بود و در جمیع کمالات صوریه و معنویه بنهایت رسیده بود و احدی از اولین و آخرین بمرتبه او نرسیده
بود تا مرتبه او در علم احدی شکی ندارد که او بعد از رسول الله اعلم عالمیان بوده و هر علمی باو منتهی میشود و هر صاحب
فنی از فنون علم فن خود را نسبت میدهد و بآن جهت تفاخر میکنند و بالجمله این معنی ثابت است و احتیاج ببیان
ندارد و اما حلم و عفو او از معامله او که با دشمنان خود که با او غایت بدی و بی ادبی کرده بودند معلوم میشود
زیرا که بسی از اعدای او مثل مروان بن الحکم و سعید بن العاص و عبد الله بن زبیر و غیرهم بدیها باو کردند و در منابر و محافل
سب آنحضرت کردند و در جنگ جمل که بر ایشان غالب شد هیچ متعرض ایشان نشد و ایشان را آزار نکرد و هیچ سخن ناخوشی
بروی ایشان نگفت و این همه بجهت این بود که میخواست آنچه از وی صادر میشود از برای خدا و امری که از جهت خواهش

نفس باشد

نفس باشد از او صادر نشده باشد و در حلم او همین معامله ابن ملجم ملعون کافی است که در وقتی که ضربت بر فرق مبارک او
زد و او را گرفتند و بخدمت آنحضرت آوردند حضرت در باب مراعات او وصیت بحضرت امام حسن کرد و فرمود آنچه من میخورم
بخورم باو بدهید بخورد و تا من هستم کسی او را اذیتی نرساند و کسی او را نزند و مرویست که غلامی از آنجناب در پس
دیوار ایستاده بود و او را سه مرتبه بآواز بلند خواند و او جواب نداد آخر حضرت بعقب دیوار نگاه کرد او را دید
گفت ای غلام آواز مرا نشنیدی گفت آری همه نعرهای ترا شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت میخواستم ترا بخشم
بیارم حضرت فرمود من حال آنکس را بخشم نیاورم که ترا براین داشت که مرا بخشم آوری یعنی شیطان پس فرمود ترا
در راه خدا آزاد کردم و تا زنده باشم اخراجات تو در عهده من باشد و اما شجاعت او از آن مشهورتر است
که احتیاج به بیان باشد مقامات او در حروب مشهور و غزوات او در کتب معتبره علماء فریقین مسطور یکی
از ضربات قوی بازوی او ضربتی بود که بر عمرو بن عبدود زد که پیغمبر در شان او فرمود که ضَربَةُ عَلیٍّ یَومَ الخَندَقِ
خَیرٌ مِن عِبادَةِ الثَّقَلَینِ یعنی ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس هُوَ الشُّجاعُ الَّذی
لَم یَفِرَّ قَطُّ وَلا اَدبَرَ مِن کَتیبَةٍ او است شجاعی که هرگز در جنگ از شجاعی فرار نکرده و هیچ شجاعی از ضرب او
جان نبرده و از هیچ لشکری نترسیده و در شان او گفته اند اِذا عَلا قَدَّ وَاِذا وَسَطَ قَطَّ یعنی هرگاه قد مبارک
علم میکرد هر یک از مرد و مرکب را در طول بدو نیم میکرد و هرگاه نیت همایون را خم میکرد هر یک از راکب
و مرکوب را بدو حصه مینمود هر که را او میکشت قوم او مفاخرت میکردند که این کشته اسد الله است و هر شجاعی از شجاعان
عرب لحظه در پیش او درنگ میکرد بعد از آن مادام الحیوة در پیش شجاعان مفاخرت میکرد مجملا شجاعت او
در میان همه طوایف مشهور است پادشاهان روم و فرنگ صورت مبارک او را بهیئتی که متوجه حرب میشد
در عبادت خانهای خود نقش کرده اند و پادشاهان ترک و دیلم صورت مبارک او را بشمشیرهای خود از برای
تیمن و تفال بظفر و فتح نقش کرده بودند بر شمشیر الب ارسلان و سلطان ملکشاه سلجوقی و رکن الدوله

وعضد الدوله و غیر ایشان از پادشاهان آل بویه صورت مبارک آنحضرت نقش بود و فتح جمیع غزوات رسول الله
در دست او شد و حال آنکه سن شریف او بهجده سال یا نوزده بود و در وقت طفولیت کمر شجاعان و مردان قوی
هیکل را میگرفت و بر هوا می افکند به نحوی که از زمین بسیار مرتفع میشدند و دو مرد را بزیر بغل میگرفت و از کوه
بزیر می آورد و چون بزمین میگذاشت قادر بر حرکت آن نبودند و دست بر سنگ میزد انگشتان مبارک او بسنگ
فرو میرفتند بهمان نحو که دست بر اسطوانه سنگی که در مسجد کوفه است زده است و دست او بر سنگ فرو رفته است
و اثر آن بالفعل موجود است و اثر کف مبارک او که بسنگ فرو رفته است در چندین جا حال موجود است بهمان نحو که
در موصل و تکریت و قطیعة الدقیق و اثر شمشیر او در سنگ عظیمی که در جبل ثور است که در حوالی غاریست که پیغمبر در آن
مختفی شد موجود است و اثر نیزه او در کوهی از کوههای بادیه و در سنگی که در نزد قلعه خیبر است موجود است و سور
حلب که از سنگ صلب است حضرت شمشیر زده خود را بر بالای آن زده به نحوی که اثر شکافتن تا بزمین رسیده و اثر
شمشیر او حال بالفعل موجود است و میل آسیای حارث بن کلده که از آهن بود و بسیار بزرگ بود بدست مبارک
در نهایت سهولت حلقه کرد و بگردن خالد بن ولید بجهت و خالد با آن هیئت بمدینه آمد و به نزد ابوبکر رفت
و او جمیع حدادین و سایر مردم را جمع نمود نتوانستند اثر از گردن او بردارند و مدتی بر این نحو بود مردم براو
میخندیدند تا وقتی که آنحضرت بمدینه آمد و ابوبکر او را به پیغمبر قسم داد که آن حلقه را بردارد حضرت دست فرا
کرد و منت آن حلقه را مانند خمیر میگرفت و می افکند و حلقه در خیبر چهل من بود در وقتیکه آنجناب مظفر
اراده کرد که آن در را بکند الحلقه را بگرفت و در را حرکت داد به نحوی که همه قلعه خیبر بلرزید و اهل قلعه را گمان
رسید که زلزله واقع شد و صفیه که مانند عروس در اطاقی نشسته بود بر رو در افتاد و فریاد بر آورد که آیا
زلزله واقع شد بعضی فریاد کردند که زلزله واقع نشده هذا علی هز الحصن یرید ان یقلع الباب این علی بن
ابی طالب است که قلعه را بجنبش آورده و می خواهد در را از قلعه بکند پس حرکت دیگر داد و در را کند دری که حلقه آن

بچهل من بود

چهل من بود و طول آن بهجده زرع بود و از سنگ صلب تر بود و چهل مرد صاحب قوة اثر نمیکردند بر هوا فکند
به نحوی که چهل زرع بلند شد پس دست چپ فرا کرد و بانگشت بر حلقه آن زد طرفی از آن را گرفت به نحوی که
انگشتان مبارکش در آن فرو رفت و اثر این خندق نمود و چون عرض خندق بیست زرع بود و طول در بهجده
زرع پس حضرت یکطرف در را بگرفت بر یکطرف خندق گذاشت و طرف دیگر را بیکدست خود نگاه داشت
تا جمیع لشکر اسلام که هشت هزار و هفتصد نفر بودند از آن گذشتند در آن وقت شخصی به پیغمبر گفت که آن
علی دست خود را بر یکطرف این در و همه لشکر از آن گذشتن فعل عجیبی و امر غریبی است حضرت فرمودند
تو همین دست او را می بینی نگاه بپای او کن چون نظر بپای او کرد دید پاهای مبارک او در موضعی قرار
ندارد بلکه در هوا معلق است آن شخص گفت الله اکبر پاهای او در هوا قرار گرفته است حضرت فرمود در هوا قرار
نگرفته بلکه در بال جبرئیل قرار دارد پس آن در را بیکدست برداشته مانند سپر بر دوش افکندند و داخل قلعه شد
و مسلمانان نیز از عقب او داخل شدند و میفرمودند که سنگینی این در بر دوش من بقدر سنگینی این سپری است
که بر دوش دارم و مرویست که روزی عبدالله بن ابی نجد بن قیس گفت که از علی و جمعی از اصحاب او وعده
میهمانی بخواه و ایشان را در زیر فلان دیوار بستان خود بنشان و جمعی را بفرما امر کن که زیر آن دیوار را
بکنند و خالی کنند و بعد از آنکه علی با اصحاب آنجا بنشینند جمعی را امر کن که بعقب دیوار بروند و چوبها
و تیرها بر آن گذاشته اثر بر روی ایشان افکنند تا هلاک شوند پس جد بن قیس آنحضرت را با جمعی از یاران او
بمهمانی طلبید و در زیر آن دیوار نشانید و طول آن دیوار سی زرع بود و ارتفاع آن پانزده زراع و غلظت آن
دو زرع بود پس جد بن قیس جمعی کثیر در عقب آن دیوار چوبها بر آن نصب کرده و اثر میل داده سرنگون کردند
در حینی که طعام را حاضر نموده بودند و علی با اصحاب اراده طعام خوردن داشتند چون حضرت دید که آن دیوار
میآید صبر کرد تا بالای سر ایشان آمد پس دست چپ فرا کرد و آن دیوار را گرفت و اثر بهمان معلق نگاه

دانست ودست راست دراز کرد وباصحاب گفت بسم الله جز بخورید حضرت باصحاب شروع کردند بجز خوردن
اصحاب عرض کردند ای برادر رسول الله با وجود آنکه این دیوار را نگاه داشته باز جز میخورید حضرت فرمود که اگر
این دیوار در دست چه من مثل سنگی این لقمه است که در دست راست من است وجذبن قیس در وقتی که دیوار
میل کرد فرار کرد بجهة آنکه با خود گفت علی واصحاب در زیر دیوار هلاک خواهند شد ومحمد مطالبه خواهد کرد ومطالبه
خون ایشانرا خواهد نمود پس حضرت امیر بعد از آنکه از جز خوردن فارغ شدند بدست خود آن دیوار را راست نموده
در جای خود نهاد به نحوی که همه شکافها وسوراخها که در آن بهم رسیده بود درست شده وبحالت اول عود
نمود ونیز در روایتی رسیده که روزی سید عالم بفاطمه گفت ای دختر میخواهی که منزلهٔ علی را در نزد پدرت بدانی
بدانکه علی جمیع امور مهمات مرا کفایت کرده وهموم وغموم مرا زایل کرده در وقتی که دوازده ساله بود در پیش روی من
شمشیر زد وجمیع دشمنان مرا از شجاعان وابطال عرب کشت ودر وقتی که هیجده ساله بود در روز احد
در وقتی که شکست بر مسلمانان افتاد وروی بهزیمت نهادند وپیغمبر را تنها گذاشتند آنحضرت خشمناک
شد واطراف خود را نظر کرد دید حضرت امیر المؤمنین در پهلوی او ایستاده واحدی دیگر از اصحاب با او
نمانده حضرت گفت یا علی چون است که بدیگران ملحق نشدی گفت یا رسول الله اِنَّ لِی بِکَ اُسْوَةً یعنی مرا
بتو اقتدا است در آن اثنا گروهی از لشکر کفار بر حضرت سید ابرار حمله کردند حضرت فرمود یا علی مرا
از این گروه محافظت کن حضرت مرتضی علی بر ایشان حمله کرد وجمعی را بدار البوار فرستاد وهمه را متفرق
گردانید که جمعی دیگر بر حضرت رسول الله حمله ور گشتند حضرت اسد الله بر ایشان حمله کرد وهمه را تار ومار
کرد وبسیاری را بدوزخ فرستاد که جماعتی دیگر متوجه پیغمبر شدند حضرت امیر المؤمنین ایشانرا نیز متفرق
گردانید وهمچنین فوج فوج از لشکر کفار بر سید اخیار حمله میکردند آن شیر بیشه هیجا ایشان را متفرق
ومنهزم میساخت وتا فوجی را پس میکرد ومتفرق مینمود فوجی دیگر بر پیغمبر هجوم آورده بودند آنحضرت

چون

چون شیر زبان بایشان فرصت نداده که آسیبی به پیغمبر رسانند وایشانرا در پیش انداخته میزد ومیکشت ومتفرق
میساخت وگاه بود که چند فوج در چند جانب پیغمبر متوجه حضرت رسول الله میشدند وآن مرد بزرگ
معارک همه آن افواج را یک یک در پیش میکرد ومیزد ومیکشت وتار ومار میساخت وقبل از آنکه فوج
دیگر به پیغمبر ضرری رسانند فوج اول را منهزم ساخته بود ومتوجه ایشان شده مجملا حیدر کرار در آنروز
بضرب ذو الفقار آتش بار یاری وحمایتی سید ابرار کرد که ملائکه تعجب نمودند واز هوا صدای ملائکه
لَا فَتَی اِلَّا عَلِیٌّ لَا سَیْفَ اِلَّا ذُو الْفَقَار بلند شد وجبرئیل به پیغمبر نازل شد وگفت یا رسول الله امروز
مرتضی علی باشما کمال مواسات بجا آورده وَقَدْ عَجِبَتِ الْمَلٰائِکَةُ مِنْ مُوَاسَاتِ عَلِیٍّ لَکَ بِنَفْسِهِ
وفرشتگان تعجب کردند از حسن مواسات علی ترا بنفس خود حضرت گفت یا جبرئیل عَلِیٌّ مِنِّی وَاَنَا مِنْ عَلِیٍّ علی از من
است ومن از علی جبرئیل گفت اَنَا مِنْکُمَا ودر آنروز بعد از آنکه حضرت اسد الله لشکر کفار را شکست وهمگی را
منهزم ساخت بر عقب لشکر اسلام که فرار نموده بودند اسب تاخت ومشتی خاک برداشت وبر ایشان
ریخت وگفت شَاهَتِ الْوُجُوهُ شَاهَتِ الْوُجُوهُ روهای شما قبیح باد که پیغمبر خود را گذاشتید وفرار نمودید
پس هیچیک از اهل اسلام نبود مگر آنکه قدری از آن خاک بچشم او رفت وهمه فریاد بر آوردند که اَللّٰهَ اَللّٰهَ
یا اَبَا الْحَسَنِ اَقِلْنَا اَقَالَکَ اللّٰهُ مارا عفو کن خدا ترا عفو کند اَلْکَرُّ وَالْفَرُّ عَادَةُ الْعَرَبِ رجوع
وفرار عادت عرب است ومروی است که اکثر صنادید قریش وشجاعان عرب در آنروز بدست حیدر کرار کشته
شدند وصحت رسیده که بعد از هزیمت کفار دست امیر المؤمنین تا کتف او خون آلوده شده بود واز ذو الفقار
او خون میچکید تا وقتی که حضرت فاطمه بخدمت پدر بزرگوار خود آمد حضرت ذو الفقار خود را بفاطمه داد وگفت
خُذِی هٰذَا السَّیْفَ فَقَدْ صَدَقَنِی الْیَوْمَ بگیر این شمشیر را که امروز با من وفاداری کرد وپیغمبر فرمود
یَا فَاطِمَةُ فَقَدْ اَدّٰی بَعْلُکِ مَا عَلَیْهِ وَقَتَلَ اللّٰهُ بِیَدِهِ صَنَادِیدَ قُرَیْشٍ ای فاطمه این شمشیر را بگیر که شوهرت

آنچه برا و بود بتقدیم رسانید و خدا امداد ید قرنش را بدست او بفضل آورده و اما سخاوت او در مرتبه بود
که هرگز سائلی را از خود رد نکرد و هرگز چیزی را نیافت که تصدق نکند و مزدوری میکرد و اجرت آن را در راه
خدا تصدق مینمود و بصحت پیوسته که هزار بنده از اجرت مزدوری در راه خدا آزاد کرد و انگشتری که در اثنای
نماز تصدق کرد قیمت آن مساوی خراج شام بود که چهار خروار طلا و سیصد خروار نقره باشد و همیشه اطفال
یتیم را میخواند و خود بایشان اطعام مینمود تا بعضی از اصحاب گفتند کاش یا یتیم میبودیم و در حین محاربه با مشرکی
آن مشرک گفت یا علی شمشیر خود را بمن بخش حضرت شمشیر خود را بنزد او افکند آن مشرک گفت عجباً یا ابن
ابی طالب فی هذا الوقت تدفع الی سیفک در چنین وقت شمشیر خود را بمن میدهی حضرت فرمود
تو دست سؤال بنزد من دراز کردی و از کرم من نیست که دست سؤال رد شود پس آن مشرک خود را بر زمین افکنده
و گفت هذا سیرة اهل الدین و دست حضرت را بوسید و مسلمان شد و با اهل بیت خود روزها را بروزه
میگرفتند و شبها گرسنگی میخوردند و آنچه بدست ایشان می آمد بفقرا و مساکین میدادند چنانکه نقل
میکنند که در حوالی شب مردی را دیدم که خیک آبی با دو کاسه که در آن طعام بود در دست داشت و میگفت
اللهم ولی المؤمنین واله المؤمنین وجار المؤمنین اقبل قربانی اللیلة ای خدای مومنان وای دوست
مومنان وای همسایه مومنین قبول کن صدقه مرا فما امسیت سوای ما فی قصعتی وغیر ما یوارینی
و من در این شب داخل شدم که مالک چیزی باشم مگر آنچه در این کاسه است و آنچه بدن خود را بآن پوشانیده ام
و تو میدانی که من با شدت احتیاج بآنچه در این کاسه است خود را از آن منع نمودم و در راه تو بذل کنم پس تقرب
بتو پس تو صدقه مرا قبول کن و دعای مرا رد مکن پس فقیری پیدا شد و آن کاسه را باو داد پس من چون نزدیک
رفتم دیدم امیر مومنان و سرور متقیان علی بن ابی طالب است ... م روایت که آنحضرت روزی بفاطمه
گفت طعامی داری بخوریم فاطمه گفت بخدای که پدرم را به پیغمبری برگزیده و ترا بوصایت گرامی داشته که دو روز

است

است که من و حسنین طعامی نخورده ایم حضرت امیر گفت ای فاطمه چرا مرا خبر نکردی که از جهت شما طعامی تحصیل کنم
فاطمه گفت یا اباالحسن شرم دارم از خدا که ترا تکلیف کنم بچیزی که میدانم بر آن قادر نیستی پس حضرت باعتماد تمام
و وثوق مالا کلام به پروردگار علام از خانه بیرون آمد و یکدینار قرض کرد و خواست طعامی از برای عیال
خود بگیرد ناگاه در عرض راه بمقداد بر خورد و او را مضطرب الحال دید و چون روز بسیار گرمی بود حرارت آفتاب
او را متغیر گردانیده بود حضرت که مقداد را بانحالت مشاهده نمود باو گفت در این ساعت گرم از برای چه از خانه
بیرون آمده مقداد گفت ای ابوالحسن از من درگذر و از حال من سؤال مکن حضرت گفت ای برادر مرا جایز نیست که
از تو درگذرم تا بر حال تو مطلع نشوم مقداد باز مضایقه کرد و حضرت امیر مبالغه نمود پس مقداد گفت بآن خدائی
که گرامی گردانیده محمد را به پیغمبری و ترا وصی او کرده است که بیرون نیامده ام از خانه مگر از شدت گرسنگی عیال خود
و چون صدای گریه ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و ایشان را در خانه گرسنه گذاشتم و خود باین حال بیرون
آمدم حضرت چون این سخنان را از مقداد شنید گریان شد و آنقدر گریست که محاسن مبارکش تر شد و فرمود بآن
خدای که تو باو سوگند یاد کردی که من نیز از برای این کار از خانه بیرون آمده ام و یکدینار قرض کرده ام و ترا
بر خود اختیار میکنم پس دینار را بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد رفت نماز ظهر و عصر را با رسول خدا
ادا کرد و از خجالت در آنجا ماند تا نماز مغرب را نیز بجا آورد و چون حضرت رسول از نماز مغرب فارغ شد
علی را دید که در صف اول نشسته باو اشاره کرد که بیرون آید حضرت امیر از عقب پیغمبر روانه شد و در مسجد
باو رسیده سلام کرد حضرت اقدس نبوی بعد از سلام گفت یا علی امشب میهمان توایم حضرت مرتضی علی
ساکت شد و از خجالت جوابی نفرمود و چون حضرت رسول او را ساکت یافت گفت یا اباالحسن چرا جواب نمیگوئی
باینگونه نامی برگردم یا بگو آری تا بیاییم حضرت امیر گفت از شرم جواب نمیتوانم گفت بیائید تا برویم و چون
به پیغمبر وحی شده بود که در آنشب افطار در خانه علی کند دست او را گرفت و با یکدیگر روانه خانه فاطمه شدند

حضرت امیر در راه با خدای خود در مناجات بود که پروردگارا نحوی کن که در پیش پیغمبر تو خجالت نکشم و چون بخانه
رسیدند فاطمه در جای نماز خود نشسته بود و از نماز فارغ شده بود و در عقب سرش کاسه گذاشته بود که مملو از طعام بود
چون صدای حضرت رسول را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بر آن حضرت سلام کرد و حضرت جواب سلام او
بگفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر بر چه حال شام کردی خدا ترا رحمت کند و کرده است
پس حضرت فاطمه آن کاسه را برداشت و به نزد رسول خدا آورد و امیر المومنین گذاشت چون حضرت امیر آن طعام را
مشاهده نمود از روی تعجب بسوی فاطمه نظر کرد و گفت ای فاطمه این طعام را از کجا آورده که هرگز این نوع طعام ندیده ام
حضرت رسول دست مبارک خود را در میان دو کتف علی گذاشت و از روی لطف فشرده و فرمود یا علی این عوض
دیناری است که بمقداد دادی و حضرت رسول گریان شد و فرمود حمد و ستایش خداوندیرا که شمارا از دنیا بیرون
نبرد تا آنکه ترا بمنزله زکریا و فاطمه را بمنزله مریم گردانید و ایضا مرویست که حضرت امیر المومنین شبی از رسول خدا وعده
خواست که در نزد او افطار نماید و قدری آرد جو قرض نموده و بفاطمه گفت این آرد را طبخ کن که امشب پدرت
میهمان ما است حضرت فاطمه آن آرد را نانش کرده نان کرد و پیغمبر چون نماز مغرب ادا کرد و باتفاق مرتضی علی
بخانه فاطمه آمد حضرت فاطمه آن نانها را بخدمت پدر بزرگوار و شوهر نامدار خود آورد و حضرت یک گرده نان را
در نزد خود گذاشت و یکی را در نزد حضرت امیر نهاد و یکی را بفاطمه داد و هر یک از حسنین را نیز گرده نان عطا فرمود
و یک گرده را هم بفضه کرامت نمود و بعد از افطار که پیغمبر اراده رفتن نمود حضرت فاطمه عرض کرد که ای پدر میخواهم
فردا شب میهمان من باشی و همچنانکه شوهرم را سرافراز کردی مرا نیز سرافراز نمائی حضرت قبول فرمود
و چون روز شد حضرت امیر باز قدری آرد جو قرض نمود و حضرت فاطمه از آن طبخ نمود و وقت شام حضرت
بخانه فاطمه آمد و بنهج شب سابق افطار نمودند و بعد از افطار که رسول خدا اراده بیرون رفتن نمود حضرت امام حسن
برخاست و گفت ای جد بزرگوار دیشب پدرم را مفتخر و سرافراز نمودی و او را در میان مردم سربلند کردی

واین شب مادرم

واین شب مادرم را تاج مفاخرت بر سر نهادی و او را در میان زنان بلند مرتبه گردانیدی میخواهم فردا شب
میهمان من شوید و مرا در میان کودکان سربلند گردانید حضرت اقدس نبوی گفت ای جان جد من میدارم
و شب دیگر را با او وعده داد و در روز با حضرت مرتضی علی قدری آرد جو قرض نمود و بطریق مذکور فاطمه طبخ
نمود و در وقت افطار بنهج سابق افطار نمودند و بعد از افطار حضرت امام حسین برخواست و بطریق مذکور
شب دیگر را از پیغمبر وعده خواست و بنحو مذکور تدارک نان به نحوی شد و در وقت افطار تناول نمودند و بعد
از افطار حضرت رسول الله برخواسته روانه منزل تشریف گردید چون بدر خانه رسید فضه بخدمت او آمده
بنحوی که حضرت امیر و فاطمه مطلع نشدند و در کمال خجالت و شرمساری سر خود را بزیر افکند و عرض کرد که ای فخر
کائنات و ای زبده موجودات همچنانکه موالی و آقایان مرا در میان آقایان سرافراز کردی میخواهم مرا نیز
در میان بندگان سرافراز کنی و هر چند مرا آن پایه و مرتبه نیست که سرور عالمیان میهمان من شود اما چون
کنیز و خدمتکار دختر تو ام باید از جهت خاطر او دست رد بر سینه من نگذاری و فردا شب میهمان من شوی سید عالم
قبول کرد و شب دیگر را بفضه وعده داد و فضه را حیا مانع شد که حضرت امیر را از این حکایت خبردار نماید خود
هم نتوانست تحصیل طعامی نماید و حضرت رسول چون از نماز مغرب فارغ شد حکایت میهمان بودن در نزد
فضه را فراموش کرد و روانه منزل خود شد که در راه جبرئیل بروی نازل شد و گفت پروردگار عالم میفرماید
که بکجا میروی امشب شما در نزد فضه میهمانید برگرد و بخانه او رو که آن بیچاره منتظر شما است حضرت رسول هم
متذکر شد حکایت فضه و در کمال تعجیل روانه خانه فاطمه شد اهل بیت از نماز فارغ شده نشسته بودند
که حضرت رسول داخل شد همگی از جهت تعظیم آنحضرت از جای برخواستند و چون از فضه و ضیافت فضه اطلاعی
نداشتند از آمدن پیغمبر در آن وقت تعجب نمودند و حضرت تعجب و حیرت ایشان را دریافت نمود دانست که
ایشان خبر از وعده فضه ندارند فرمود که امشب مهمان فضه ام حضرت امیر که این را شنید برخواست و فضه را

طلبیده گفت چرا مرا خبر نکردی تا تحصیل طعامی بنمایم فضه گفت من طعام مهیا نموده ام پس فضه بمصلای خود رفت
و بسجده افتاد و گفت ای پروردگار عالم من کنیز دختر پیغمبر و حبیب توام و امشب پیغمبر تو میهمان طلبیده ام و او مطلقی
که قدرت بر تحصیل طعامی نداشتم سئوال میکنم ترا بحرمت پیغمبر تو و بآبروی علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
که مولای منند که مرا در نزد پیغمبر خود خجل و شرمسار مگردان ناگاه بوی طعام بمشام وی رسید چون سر از سجده
برداشت دید کاسه مملو از طعام با چند گرده نان در حوالی مصلای او گذاشته شده انرا برداشته بنزد فخر
کائنات آورد حضرت چون آن طعام را مشاهده کرد و دانست که از اطعمه دنیا نیست حقیقت حال را استفسار
نمود فضه حال را بموقف عرض پیغمبر رسانید گفت حمد و سپاس میکنم خدا را که منزله مریم دختر عمران را بکنیز دختر
من کرامت نموده و نیز مرویست که وقتی امام حسن و امام حسین بیمار شدند حضرت رسالت پناه با جمعی از صحابه بعیادت
آن نور دو دیده رفتند چون حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله حال آن دو سرو امامت را بسیار ناخوش دید
متوجه شاه ولایت شده گفت یا ابا الحسن از برای دو نور دیده خود نذری کن تا حق تعالی ایشانرا از این مرض
شفا دهد حضرت امیر نذر کرد که اگر خدا این دو فرزند را شفا دهد سه روز روزه دارم و چون آن برگزیده عالمیان
نذر فرمود حضرت فاطمه و حسنین و فضه که خادمه ایشان بود نیز موافقت کردند و همگی نذر کردند که بعد از شفا
یافتن حسنین سه روز روزه دارند پس چون حق تعالی ایشانرا شفا داد و لباس صحت در ایشان پوشانید
و از دار الشفای عاطفت شربت صحت نوشانید اهل بیت اراده نمودند که بنذر وفا نمایند و در روزی
نیت روزه نمودند که در نزد ایشان هیچ قوتی نبود که بآن افطار نمایند پس سرور اولیاء صلوات الله علیه
و آله بنزد شمعون یهودی که همسایه آن حضرت بود رفت و گفت هل لک ان تعطینی جزة من صوف
تغزلها لک بنت محمد بثلثة اصوع من شعیر آیا توانی بود که پاره پشم بمن دهی که انرا دختر محمد از برای
تو بریسد و در عوض اجرت آن سه صاع جو بمن دهی شمعون گفت یا علی باین معامله راضیم و بخانه خود رفت و پاره

پشم

پشم و سه صاع جو برداشت و بنزد حضرت امیر آورد و آنحضرت پشم و جو را برداشته بحجره طاهره سیده النساء
آورده فرمود دیگران جو را و طعامی بجهه افطار مهیا کن پس حضرت فاطمه در روز اول یکصاع از آن جو را آرد کرده پنج
قرص نان آماده فرمود و چون شب در آمد و اهل بیت از نماز مغرب فارغ شدند حضرت بتول عذرا آن
پنج قرص نان را حاضر نموده و خواستند افطار نمایند ناگاه از در خانه آوازی بگوش ایشان رسید که السلام
علیکم یا اهل بیت محمد انا مسکین من المساکین من مسکینی ام از مساکین و گرسنه ام مرا طعامی دهید تا حق
تعالی شما را از موائد جنت عطا فرماید پس سید اوصیاء و سرور اصفیا قرص خود را باو تصدق نمودند و چون
فاطمه و حسنین دیدند که آنحضرت قرص خود را تصدق نمود هر یک از ایشان نیز اقتدا باو نمودند و قرص خود را
بآن سائل تصدق کردند و در آن شب همه بی طعام ماندند و بآب افطار نمودند و در روز دوم فاطمه
ساعی دیگر از آن جو را برداشت و به نهج روز اول از آن پنج قرص نان طبخ نمود و چون شب در آمد و خواستند
که افطار کنند آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت محمد انا یتیم من الیتامی من یتیمی ام از یتیمان
و گرسنه و پریشان و قوتی ندارم و بدر خانه شما آمده ام مرا طعامی دهید تا خدای تعالی از اطعمه بهشت
بهره مند کند پس سرور اولیاء قرص خود را باو تصدق نمود و اهل بیت و فضه نیز متابعت او نمودند همگی
قرصهای خود را بآن یتیم تصدق نمودند و در آنشب نیز طعامی نچشیدند و بآب خالص افطار نمودند و نیت
روز سیم را کردند و در روز سیم بتول عذرا نیز سابق صاع باقی مانده را پخته کرده نان نمود و چون شب در آمد
و خواستند افطار نمایند از در خانه آوازی بگوش ایشان رسید که انا اسیر من اسارى محمد من اسیری ام
از اسیران محمد مصطفی و در این شهر غریب و حیران و بیکس و پریشانم و گرسنه و قوتی ندارم مرا طعامی
دهید تا پروردگار عالم شما را از خوان فردوس نصیبی کامل بخشد و حظی شامل عطا فرماید امام متقیان
و پیشوای مومنان بمجرد شنیدن صدای آن اسیر پریشان قرص خود را باو تصدق نمود و اهل بیت و فضه

نیز بهیچ سایلی اقتدا بآن مقتدای اولین و آخرین نمودند و در آن شب نیز طعامی نچشیدند و بآب افطار نمودند
و در روز چهارم جناب امیر المؤمنین دست حسن و حسین را گرفته به نزد پیغمبر رفته و آن دو قرة العین مصطفی
و دو نور دیده زهرا از گرسنگی بنحوی شده بودند که رنگ مبارک ایشان زرد شده بود و بدن مبارک ایشان
میلرزید چون نظر مبارک رسالت مآب بر ایشان افتاد و ایشان را باین حالت مشاهده نمود مضطرب شده
گفت یا ابا الحسن این چه حالتست که در دو نور دیده خود مشاهده میکنم بگو بمن که ایشان را چه رسیده سرور
اولیا صورت حال را بعرض رسانیده پس حضرت رسول ایشان را برداشته روانه منزل فاطمه شد و چون بحجره
طاهره سیدة النسا داخل شد دید المعصومه در مصلای خود مشغول نماز است و از گرسنگی و بی قوتی شکم او به پشت
چسبیده و رنگ او متغیر شده و چشمان او فرو رفته و چون آنحضرت قرة العین خود را بآن حالت مشاهده
نمود آه از نهاد مبارکش بر آمد و زار زار میگریست و میگفت یا غوثاه یا الله اهل بیت محمد یموتون جوعا
ای پروردگار عالم آیا اهل بیت پیغمبر از گرسنگی خواهند مرد و با ایشان خطاب میفرمود که شما سه روز و سه شب
است که طعام نخورده اید و من از شما غافل بوده ام و حضرت در این گفتگو بود که حضرت روح الامین از جناب
رب العالمین نزول نمود و سوره هل اتی را آورد اما عدل او در مرتبه بود که اصلا میان رؤسا و امرا
و غیر ایشان از رعایا و ضعفا فرقی نمیگذاشت و شریف و وضیع را به یک نحو سلوک مینمود و عرب و عجم
در نظر او یکسان بودند و در صدد آن نبود که کسی را مایل بخود کند بهمان نحو که طریق ملوک و سلاطین است
و خویشان و اقارب خود را با اجانب بیک نظر میدید و معامله آن مشهور و در تواریخ و سیر مسطور است
و از زیادتی عدل او رؤسا و امرای عرب که توقع برتری و تفوق در جاه و مال بر سایر رعایا و ضعفا
داشتند از او برگشتند و میل بمعاویه نمودند زیرا که او صاحبان قوت و اشرار و رؤسای قبایل را مرتبت
بر دیگران میداد و مال ضعفا و زیر دستان را بر میداشت و بکسانی میداد که از ایشان شورش

وفته

امر

وفتنه انگیزی متصور بود و از این جهة ابن ابی الحدید از جماعتی از اهل سنت نقل نموده که ایشان گفتند باعث
عدم رغبت عرب بحضرت مرتضی علی زیادتی عدالت او بود که تحمل آن بر نفوس قاسیه و شریفان هر طایفه
مشکل بود و از این جهة آنحضرت از تقاعد اعراب و فرار جماعتی از اصحاب را به نزد معویه بمالک اشتر شکایت
نمود او عرض کرد که باعث زیادتی عدالت و داد گرفتن مظلوم از ظالم و ضعیف از قوی و وضیع از شریف است
و چون اکثر اهل دنیا خصوصا اقویا طالب باطل و زیادتی مال اند و حق بر ایشان گران است و تو آنچه میکنی
حق است و مال احدی را بدیگری نمیدهی از این جهة اهل دنیا بیشتر از تو راغب و بمعویه مایل اند حضرت فرمود
اگر جمیع عالم از من رو بر گردانند و با دشمنان من اتفاق نمایند در نزد من بهتر از آنکه آنچه حق است نکنم
و نگویم و انصاف ندهم و داد مظلومان از ظالم نگیرم و اگر جمیع رؤسا و گردن کشان در نزد من باشند
یا نباشند ممتنع است از غنایم زیادتر از حقوق بایشان دهم و مرویست که در وقتی چند خیک عسل از یمن
بخدمت آن ولی ذو المنن آورده بودند حضرت آن خیکها را در نزد قنبر گذاشته بود روزی مهمانی بحضرت
ابی عبد الله الحسین رسید آنحضرت مالک قوتی نبود بعد از سعی بسیار یک درهم قرض کرده و از آن نان
گرفت و بقنبر فرمود از سر یکی از آن خیکها یک رطل عسل بمن ده که من در نزد این مهمان خجالت نکشم و آنرا
منظور داشته در وقت قسمت از اسبابهای ما حساب نمایید قنبر بفرموده آنسرور عمل نمود پس چون حضرت
امیر آن خیکها را طلبید که قسمت نماید قنبر گفت گمان میکنم که از این خیک چیزی برداشته شده باشد قنبر
کیفیت بعرض رسانیده آن مرکز دایره عدالت غضبناک گردیده و فرمود علیّ بالحسین یعنی حسین را احضار
نمایید در ساعت خدام حضرت امام حسین را حاضر نمودند آنحضرت تازیانه بلند کرد با او بزند حضرت امام گفت
لا تضربنی بحق عمی جعفر یعنی بحق عمم جعفر که مرا مزن و آنحضرت را چون در وقت غضب قسم بجعفر میدادند
ساکن میشد لهذا دست از تازیانه زدن نگاه داشت و گفت ای پسر چه ترا بر این داشت که پیش از قسمت

چیزی برداری امام حسین عرض نمود که یا امیر ما هم حقی داریم حضرت فرمودند پدر و مادرت فدای تو باد هر چند
شما هم در آن نصیب دارید اما نمیتوانید منتفع بشوید پیش از آنکه مسلمانان از حقوق منتفع شوند لَوْلَا أَنِّی
رَأَیْتُ رَسُولَ اللهِ یُقَبِّلُ ثَنِیَّتَیْکَ لَأَوْجَعْتُکَ ضَرْبًا آگاه باش اگر ندیده بودم که پیغمبر مکرر لب و دندان ترا
میبوسید هر آینه ترا از ضرب تازیانه بدرد می آوردم پس درهمی از گوشه ردای مبارک بیرون آورده بقنبر داد
وگفت برو به بازار و بقدری از عسل که حسین برداشته بخر و بیاور عسل بخری که از آن بهتر وجود نداشته باشد
پس قنبر بآن قدر عسل خرید و آورد و حضرت امیر در خیک را گرفت و قنبر در خیک ریخت پس حضرت در خیک را
بست و در حین میگریست و میگفت اللهم اغفر للحسین خدایا حسین را بیامرز که ندانسته امری از او صادر شده و اما
تواضع و فروتنی و حسن خلق آن وجدی بود که دایم با فقراء و مساکین مصاحبت مینمود و با ایشان می نشست و میفرمود
مسکین جالس مسکینا یعنی من مسکینم که با مسکینی نشسته ام و در زمان خلافت او که از افریقیه مغرب تا [illegible]
در تصرف او بود پیاده در بازار کوفه میگشت و مردم بمعاملات و امور خود مشغول بودند و از وی خبری نداشتند
و بر ممر او انبوهی میکردند آن جناب میفرمودند راه دهید امیر خود را چون این را میشنیدند کنار میرفتند و راه
بروی خالی میکردند در وقتی که معاویه از صعصعة بن صوحان پرسید که اوصاف علی را از برای من بیان کن
او در جواب گفت که آنجناب با ما که می بود مثل یکی از ما بود با ما می نشست و با ما چیزی میخورد و میگفت و از ما میشنید
و هر کجا او را میخواندیم اجابت میکرد و در نهایت تواضع و فروتنی و کمال شگفتگی و شکستگی با ما سلوک مینمود
و با وجود این از او میترسیدیم مانند اسیری دست و پا بسته از کسی که شمشیر برهنه در دست داشته باشد و خواهد
او را گردن بزند مرویست که روزی آنحضرت زنی را دید که خیک آبی برکتف گرفته و میرود آنحضرت بآن زن گفت
خیک را بده تا من از جهة تو بیاورم آن زن خیک را بوی داد آن عالیجناب آن خیک را برکتف گرفته تا موضعی
که مقصود آن زن بود آورد پس از او پرسید که تو کیستی و امر و معاش تو چگونه میگذرد آن زن گفت مرا شوهری بود

علی ابن ابی

علی بن ابی طالب او را به بعضی غزوات فرستاد و در آنجا کشته شد و چند طفل صغیر از برای من گذاشته
و هیچ چیزی ندارم و پریشانی و ضرورت مرا برین واداشته که خدمت مردم را میکنم و قوتی از جهة اطفال
تحصیل مینمایم سرور متقیان که این را شنید متغیر شد و بخانه معاودت نمود و در آن شب در قلق و اضطراب
بود تا صبح و چون روز شد طعامی تحصیل نمود و در زنبیلی نهاده و برداشته روانه خانه آن زن شد
یکی از اصحاب عرض نمود که زنبیل را بده تا من بردارم فرمود مَنْ یَحْمِلُ وِزْرِی عَلَیَّ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یعنی
هرگاه تو این را از برای من برداری پس وزر و وبال مرا در روز قیامت که برخواهد داشت پس حضرت آمد
تا در خانه آن زن و در را زد آن زن گفت کیست که در را میزند حضرت فرمود منم آن بنده که دیروز
خیک آب را از جهة تو برداشتم در را بگشا که از جهة طفلان تو قوتی آورده ام آن زن آمد و در را گشود
و گفت خدا از تو راضی باد و میانه من و علی حکم کناد پس آنحضرت داخل خانه شد و گفت من بنده ام که
میخواهم تحصیل ثواب کرده باشم پس باید یا متوجه طفلان باشی و ایشان را مشغول گردانی و من آرد خمیر کنم
و نان بپزم یا من متوجه ایشان باشم و تو نان طبخ نمائی آن زن گفت من در امر خمیر کردن و نان
پختن داناتر و قدرت من بر آن بیشتر است تو متوجه طفلان باش پس آن زن متوجه خمیر کردن
شد و آنجناب مشغول دلداری طفلان گردید و گوشت می پخت و آنچه تطییب خاطر طفلان است
از حرکات بعمل می آورد و گوشت و خرما بدهن ایشان میگذاشت و دست بر سر ایشان میکشید و میفرمود
ای فرزندان من علی را حلال کنید که در حق شما کوتاهی و تقصیر کرده است پس آن زن چون از خمیر کردن
فارغ شد بحضرت گفت ای بنده خدا تنور را روشن کن پس حضرت متعجل برخواسته آتش در تنور افکند
و تنور را مشتعل نمود و در حین اشتعال شعلهای آتش بر روی مبارک آن جناب میرسید و صورت او را
میسوزانید و او میفرمود یا علی هذا جزاء من ضیع الارامل و الیتامی بچش ای علی حرارت آتش را

این است سزای کسی که بیوه زنان و یتیمان را ضایع گذارد و فریادرسی ایشان نکند پس در آن حالت زنی
که آنجناب را میشناخت داخل آن خانه شد چون نظر وی بآنجناب افتاد که خدمت آن زن را میکند با آن
زن گفت که این مرد کیست که خدمت ترا میکند گفت بنده ایست از بندگان خدا آن زن گفت وَيْحَكِ هٰذَا
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَأَخُو سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَزَوْجُ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وای بر تو این امیر مومنان
و مقتدای عالمیان و برادر سید المرسلین و شوهر سیده زنان است آن زن که این را شنید خود را بر روی
پای مبارک آنحضرت افکند و میگفت وَا حَيَائِي عَنْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ یا این شرمساری چکنم
ای سرور مومنان و ای سید متقیان حضرت فرمودند که بَلْ وَا حَيَائِي مِنْكِ يَا أَمَةَ اللّٰهِ فِيمَا قَصَّرْتُ
فِي أَمْرِكِ یعنی تو از من شرمساری نداشته باش بلکه من از تو شرمسارم که در حق تو تقصیر کرده ام و اما زهد
و ورع آن سید اتقیا و انقطاع او از دنیا و مافیها در شیوع و ظهور بجدی است که از تواتر گذشته و در نزد
هر ذی شعوری بصحت پیوسته و بوضوح رسیده که هرگز از طعامی سیر نخورده و میفرموده أَأَشْبَعُ وَحَوَالَيَّ
بُطُونٌ جَائِعَةٌ حَوْلَ الْحِجَازِ مَعَ ذٰلِكَ أُسَمَّى بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ یعنی آیا من بخورم و حال آنکه در حوالی
حجاز شکمهای گرسنه میباشند و با وجود این چگونه مسمی بامیر المومنین باشم و مکرر میفرمودند حَسْبِي مِنَ
الطَّعَامِ مَا يُقِيمُ ظَهْرِي یعنی بس است از طعام مرا آن قدری که پشت مرا راست دارد و مرا از عبادت
پروردگار مانع نباشد و همیشه ریزهای نان جو که خورده بود میخورد و نان خورش کم تناول میفرمود و اگر
تناول میفرمود منحصر بود بنمک یا سرکه و اگر از آن ترقی مینمود قدری سبزی میل میفرمودند و شیعه و سنی
نقل کرده اند که آنحضرت انبانی داشتند که ریزهای نان خشک در آن بود که همیشه از آن تناول مینمود و سر
انبان را مهر نموده بودند عبد الله بن رافع از آن عالیشان سبب مهر نمودن را پرسید حسنین که حاضر بودند
آنجناب اشاره بایشان نمود و فرمود أَخَافُ مِنْ هٰذَيْنِ الْوَلَدَيْنِ میترسم از این دو پسر که از راه شفقت

و مهربانی

و مهربانی اینرا ممزوج نمایند بچربی و غیر آن عقلا روایت میکنند که روزی بخدمت آنحضرت رفتم طبقی از برگ
خرما در پیش آنجناب نهاده و بر آن چند قرص جوین خشک شده بود که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود و بعضی
آن قرصها را بر زانوی مبارک نهاده میشکست و با نمک درشت تناول میفرمود و فضه کنیز آنحضرت در بالا
سر او ایستاده بود باو گفتم أَمَا تَتَّقُونَ اللّٰهَ فِي هٰذَا الشَّيْخِ أَلَا تَنْخُلُونَ دَقِيقَهُ آیا شما از خدا نمیترسید در امر
این شیخ بزرگوار چرا آرد این نان را نبیخته اید فضه گفت ما را چنین امر نموده پس حضرت تبسم نموده فرمود من او را
باین مامور ساخته ام پس گریست و گفت بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي مَنْ لَمْ يَشْبَعْ ثَلَاثًا مُتَوَالِيَةً مِنْ خُبْزِ بُرٍّ حَتَّى
فَارَقَ الدُّنْيَا وَلَمْ يُنْخَلْ دَقِيقُهُ یعنی پدر و مادرم فدای تو باد آنکس که در مدت عمر سه روز پی در پی نان
گندم را سیر نخورده تا از دنیا رفت و هرگز آرد او را نبیخته اند و غرض او از آن کس حضرت رسول ص بوده و روایت
که روزی یکی از دوستان طبقی از حلوا برسم هدیه بخدمت آن سالار سالکان طریق زهد و تقوی آورد آنجناب
انگشت مبارک در آن فرو میبرد و بیرون آورد و در آن نگریست و فرمود رنگ و بوی تو هر دو نیکو است
اما نمیدانم طعمت چگونه است پس انگشت مبارک را از آن پاک کرد و فرمود این را بردارید و بصحت پیوسته است
که لباس آنحضرت در غایت درشتی بود و همیشه جامه او کهنه بود و مشتمل بر پینهای بسیار میبود و گاهی جامه
خود را بلیف خرما پینه میکرد و گاهی به پوست کهنه پینه میکرد و اگر آستین مبارک او بلند میبود از سر آن میبرید
و نمیدوخت روزی بر منبر برآمد و جامه کهنه که همه پینه بود پوشیده بود دستهای پاک کرد و فرمود لَقَدْ
رَقَعْتُ مِدْرَعَتِي هٰذِهِ حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا وَقَالَ لِي إِنَّمَا أَلْقِهَا فَذُو الْأَتَانِ
لَا يَرْضَى الْكَبْرَ زَعْنِهَا یعنی بدرستیکه این جامه را اینقدر پینه کردم که از پینه کننده آن شرم دارم و پینه
کننده او گفت یا علی این جامه را حال دور افکن که هیچ صاحب الاغی راضی نمیشود که این را پالان الاغ
خود کند پس فرمود مَا لِعَلِيٍّ وَزِينَةِ الدُّنْيَا وَكَيْفَ أَرْضَى بِلَذَّةٍ تَفْنَى وَنَعِيمٍ لَا يَبْقَى اهلی را

بارزینت دنیا چه کار است وچگونه خود را راضی کنم بلذتی که فانی است ونعمتی که غیر باقی است ودر پنج سال که والی
بودند خشتی وآجری بر بالای آجری نگذاشتند ووقتی که از دنیا رفت یکدرهم بلکه حبه ومثقالی ازاو باقی نمانده بود
ودر صحت پیوسته که روزی در بیت المال در آمد ودر آنجا زر ونقره بسیاری جمع آمده بود ودر آنها نگاه کرد
وساعتی تفکر فرمود پس فرمود یا صفراء یا بیضاء غرّی غیری یعنی ای زر درخشان وای نقره سفید غدار
غیر مرا فریب دهید که من فریفته شما نمیشوم بدرستیکه من شما را طلاق داده ام که رجعت در آن محال است وباز
بآن ممنوع است مرویست که روزی ببازار بزازان رفت وبدر دکان شخصی رفته وباو گفت دو جامه بمن بفروش
آن شخص حضرت را شناخت وتعظیم واحترام وی نمود حضرت بجهت آنکه مبادا در مبایعه مراعات وی کند از آن دکان گذشت
وبدر دکان پسری رفت که او را نمیشناخت ودو جامه ازاو خرید یکی را به سه درهم ودیگری را بدو درهم
که بسه درهم خریده بود بقنبر داد قنبر گفت ای سید ومولای من شما بآن سزاوارترید زیرا که بمنبر میروید ومردم
همه بشما نگاه میکنند حضرت فرمود انّی استحیی من ربّی ان اتفضّل علیک از پروردگار شرم دارم که خود را بر تو
تفضیل دهم ودر لباس پس آن جامه که قیمت آن کمتر بوده پوشیده آستین آن بلند بود زیادتی را برید داد کلاهی از جهة
فقیری دوختند پس آن پسر گفت بیا آستین خود را که ببرید سجاف کنم حضرت فرمود دعه کما هو فانّ الامر
اسرع من ذلک واگذار باین نحو که هست باشد بدرستیکه سرعت رفتن عمر از آن بیشتر است که من توانم بامثال
این امور پردازم وآن قدوه اخیار در بعضی از کتب خطب درربار خود فرموده واعلموا انّ امامکم قد
اکتفی من دنیاه بطمریه ویسدّون جوعه بقرصیه لا یطعم الفلذة فی حوله الّا فی سنة
اضحیة ولن تقدروا علی ذلک فاعینونی بورع واجتهاد یعنی بدانید ای مردم که امام شما از دنیا اکتفا
کرده است بدو جامه کهنه ودو قرص جو ودر عرض سال گوشت بدهن او نمیرسید مگر در عید اضحی که قدری گوشت
قربانی تناول میفرمود وشما قدرت براین ندارید پس مرا یاری کنید به پرهیزکاری وجدّ وجهد در امتثال اوامر الهی

پس فرمودند

پس فرمودند وکأنّی بقائلکم یقول اذا کان قوت ابن ابی طالب هذا فقعد به الضعف عن مبارزة
الاقران ومنازعة الشجعان واللّه ما قلعت باب خیبر بقوّة جسمانیة ولا بحرکة
غذائیة ولکنّی ایّدت بقوّة ملکیة ونفس بنور باریها مضیئة یعنی گویا می بینم که گوینده از شما
میگوید که هرگاه قوت پسر ابی طالب این باشد ضعف او را باز خواهد داشت از محاربه شجاعان واز بازوی قوت
وقدرت نخواهد بود داشت بر منازعه ابطال واصحاب شوکت بخدا قسم که من نکندم در خیبر را بقوت جسمانی
وبحرکتی که حاصل میشود از چیزی خوردن بلکه من مؤیدم بقوت ملکوتی وعطا کرده شده ام نفسی که نورانی است
بنور پروردگار ودر بعضی خطب دیگر میفرماید واللّه ما دنیاکم عندی الّا کسفر علی منهل حلّوا اذا
صاح بهم سائقهم فارتحلوا ولا لذاذتها فی عینی الّا کحمیم اشربه غسّاقا وعلقم اتجرّعه زعاقا
وسمّ افعی اسقاه دهاقا وقلادة من نار اوهقها خناقا یعنی بخدا قسم که دنیای شما در نزد من مثل
آب گاهی است که مسافری چند در آنجا نزول نمایند وچون بنشینند وایشان بانگ بر ایشان زنند که بار کنند
پس بار کنند واز آنجا ارتحال نمایند ولذات دنیا در چشم من مانند چرکیست که از اهل جهنم جاری میشود ومانند
سم قاتلیست که هرکه جرعه از آن بنوشد هلاک شود ومثل زهر افعی است که کسی بیاشامد تا شکم از آن ممتلی شود ومثل
قلاده ایست از آتش که آنرا کسی در گردن افکند پس فرمودند لقد رقعت مدرعتی هذه حتّی استحییت
من راقعها وقال لی اقذف بها قذف الأتن لا یرتضیها لراقعها فقلت له اعزب وابعد
عنّی فعند الصباح یحمد القوم السری وتنجلی عنّا علالات الکری یعنی بدرستیکه اینقدر جامه خود را
پینه کردم که از پینه کننده او شرم کردم وبمن گفت یا علی آنرا دور افکن همچنانکه الاغ آنرا دور می افکند وراضی
نمیشود که آنرا پالان او کنند پس من گفتم که از من دور شوید بدرستی که چون صبح داخل شود شب روندگان
خوشحال خواهند بود ومردم ایشان را مدح خواهند کرد وبقایای زحمت وتصدیع از ایشان زایل خواهد شد

بس فرموده‌اند ولو شئت لتسربلت بالعبقري المنقوش من ديباجكم ولأكلت لباب هذا البر
بصدور دجاجكم واشربت ماء الزلال برقيق زجاجكم ولكني أصدق الله جلت عظمته
حيث يقول من كان يريد حيوة الدنيا وزينتها نوف إليكم أعمالهم وهم فيها لا يبخسون أولئك
الذين ليس لهم في الآخرة إلا النار وكيف أستطيع الصبر على نار لو قذفت بشررة إلى
الأرض لأحرقت نبتها ولو اعتصمت نفس بقلة لأنضجها وهج النار في قلتها يعني اگر من خواسته
باشم هر آینه قدرت دارم که بپوشم لباس منقش وزرتار و دیباجهای شما و بخورم خالص این گندم را با سینهای
مرغان شما و بیاشامم آب زلال در نازکترین شیشهای شما ولکن من تصدیق قول خدا میکنم که میفرماید که هرکه طلب
کند حیات دنیا و زینت آنرا با ایشان عطا میکنم بنحویکه از هیچ چیزی کمی نداشته باشند ولیکن در آخرت نخواهد بود
از برای ایشان مگر آتش جهنم و چگونه من صبر میتوانم کرد بر آتشی که اگر شراره آن بر زمین افتد همه گیاههای
زمین را میسوزاند و اگر کسی از آن شراره بگریزد و پناه بکوه بلندی برد فایده نخواهد داشت بلکه این شراره او را
در بالای کوه خواهد سوزانید و بالای کوه را بجوش خواهد آورد و بعد از آن فرمودند أتمسي لعلي أن يكون
عند ذي العرش مقربا أو يكون في لظى حسيسا مبعدا مسخوطا عليه بجرمه مكذبا والله
لأن أبيت على حسك السعدان وأجر في الأغلال مصفدا أحب إلي من أن ألقى في
القيمة محمدا خائنا في مقرب يتيمة أظلمه بفلسة متعمدا يعني آیا از برای علی بهتر آنست
که در نزد خداوند صاحب عرش مقرب باشد یا در جهنم ذلیل و بی مقدار باشد و از پروردگار باشد و بسبب گناهان
در مقام غضب الهی باشد و تکذیب او نماید بخدا قسم که اگر شب را بروز بیاورم در حالتی که خوابیده باشم
بر روی خار مغیلان و چاههای کهنه که در زیر من افتاده پر از خار و خسک اندر خته باشد یا در غل و زنجیر
بند باشم و مرا بر روی زمین بکشند در نزد من بهتر است از آنکه در روز قیامت محمد را ملاقات کنم و ظلمی

از مال یتیمی را خیانت کرده باشم و در مقام موعظه و نصیحت بعثمان بن حنیف که از جانب او در بصره
والی بود نوشت که والله ما كنزت من دنياكم تبرا ولا ادخرت من غنائمها وفرا ولا
أعددت لبالي ثوبي طمرا بل كانت في أيدينا فدك من كل ما أظلته السماء فشحت
عليها نفوس قوم وسخت عنها نفوس آخرين ونعم الحكم الله وما أصنع بفدك
وغير فدك والنفس مظانها في غد جدث تنقطع في ظلمته آثارها وتغيب أخبارها
وحفرة لو زيد في فسحتها وأوسعت يدا حافرها لأضغطها الحجر والمدر وسد فرجها
التراب المتراكم يعني بخدا قسم که من از دنیای شما هیچ طلای جمع نکرده‌ام و از غنیمتهای آن چیزی ذخیره
ننموده‌ام و از برای دو جامه کهنه که پوشیده‌ام جامه کهنه دیگر مهیا نکرده‌ام که اگر خواهم آنرا بیرون کنم
از همه چشم آنرا بپوشم بلکه ما از جمیع آنچه آسمان بر آن سایه انداخته بود فدک مالک بودیم و بر آنهم
قومی بخل نموده راضی نشدند که آنرا مالک باشیم و قومی از آن گذشته راضی شدند که در تصرف ما باشد
و چون نیکو حکم کننده خداست بعد از آن فرمودند وما أصنع بفدك وغير فدك یعنی چه میکنم من فدک و غیر
فدک را و حال اینکه مقام من فردا قبر خواهد بود که در ظلمت آن آثار من از حرکات و سکنات منقطع خواهد
شد و خبرهای من مخفی خواهد شد و آن قبر گودالی خواهد بود که اگر فضای آن زیاده شود و کننده آن
سعی کند در وسعت و فراخی آن سنگ و آجر آنرا پر میکند و خاک فضا و سوراخهای آنرا پر میکند و مکرر
آنحضرت میفرموده است که دنیاکم عندي أهون من عراق خنزير في يد مجذوم یعنی دنیای شما
در نزد من خارتر و بیمقدارتر است از استخوان خوکی که در دست صاحب جذامی باشد و مرویست که روزی
ضرار بن حمزه که از خواص اصحاب آنحضرت بود بر معاویه داخل شد معاویه گفت اوصاف علی را از برای من ذکر
کن ضرار گفت ای معاویه مرا از این معاف دار معاویه گفت ترا از این معاف نخواهم داشت والله باید علی را

وصف کن پس ضرار گفت کان والله بعید المدی شدید القوی یقول فصلا ویحکم عدلا یعنی
بخدا قسم که بود علی عالی همت و بلند مرتبه و آنچه میگفت حق بود و آنچه میکرد عدل بود ینفجر العلم من جوانبه
وینطق الحکمة من نواحیه علم از اطراف و جوانب او جاری بود و حکمت از نواحی او گویا بود و یستوحش
من الدنیا وزهرتها ویستانس باللیل ووحشته وحشت داشت از دنیا و زینت آن و انس داشت
بشب و ظلمت آن از جهة مناجات بخدا قسم که اکثر اوقات گریان بود و در عواقب امور بسیار فکر مینمود گاهی
بسیار دست بر دست میزد و نفس خود را مخاطبه مینمود و او را نصیحت مینمود و میفرمود و اکثر اوقات با پروردگار
در مناجات بود و او را از لباس زبر تر و از طعام آنچه کم لذت تر بود خوش می آمد و در میان ما که مینمود مثل یکی
از ما بود با ما می نشست و با ما چیز میخورد و هر جا که او را میخواندیم اجابت میکرد و با وجود کمال مراعات که با ما میکرد
و نفرتی که در نزد او داشتیم از هیبت ما در نزد او قدرت بر تکلم نداشتیم و از عظمت و شوکت او نمیتوانستیم چشم گشود
و هر گاه تبسم مینمود دندانهای او چون مروارید منظوم ظاهر میشد ارباب صلاح و دین را تعظیم مینمود و فقرا
و مساکین را بسیار دوست داشت اقویا از او طمع باطل نداشتند و ضعفا از عدل او مایوس نبودند خدا را گواه
میطلبم که در بعضی از مواضع که بعبادت قیام مینمود دیدم در وقتی که شب پردهای خود را افکنده و ستارگان
در سیاهی فرو رفته یعنی دل شب که ظلمت عالم را فرو گرفته بود در محراب خود ایستاده و محاسن خود را بدست
گرفته بیتابی میکرد و اضطراب مینمود مانند کسی که او را مار گزیده باشد میگریست با دل حزین و خاطر غمگین
و گویا حالا میشنودم که میگفت یا دنیا الدنیا الیّ تعرضت ام الیّ تشوقت هیهات هیهات
غری غیری لاحاجة لی فیك فقد طلقتك ثلثا لا رجعة لی فیك یعنی ای دنیای دنیه آیا بمن متعرض
شده که مرا بدام فریب خود در آوری و هرگز شوق کرده که مرا فریفته لذت خود کنی هیهات هیهات دور است
این معنی هنوز نزدیک نشده است آن وقت که تو مرا فریب دهی تو دیگری را مغرور کن که مرا بتو حاجتی نیست بدرستیکه

من ترا سه طلاق

من ترا سه طلاق داده ام که دیگر مجال رجوعی از برای من بتو نیست فعمرك قصیر وخطرك یسیر
واملك حقیر من قلة الزاد وبعد السفر ووحشة الطریق وعظم المورد ای دنیا عمر تو کوتاه است
و قدر و منزلت تو کم است و امید تو اندک آه از کمی توشه و دوری سفر و وحشت راه و بزرگی مقصد و ناهمواری
خوابگاه و چون سخن ضرار باینجا رسید صدای های های گریه معاویه بلند شد بنحوی که اشک از ریشهای معاویه
جاری شد و او را باستین پاک میکرد و گریه گلوی مردم را گرفت و معاویه گفت هکذا کان والله ابو الحسن
بخدا قسم که علی چنین بود و مرویست که وقتی که ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق همایون او زد و او را از مسجد بخانه
آوردند اصحاب همگی در دور او جمع شدند و التماس وصیت و موعظه از آن مقتدای اولین و آخرین نمودند
و آنحضرت وصایا و مواعظی چند بایشان فرمود و بعد از آن گفت اگر من از این مرض شفا یابم خدا را شکر مینمایم
و اگر از دنیا مفارقت نمایم بدانید که من دلی بدنیا نبسته ام و در دنیا مثل کسی بوده ام که در سایه درختی
نشسته باشد و آن سایه بزودی از سر او بگذرد یا آنکه باد خاشاکی در پیش او جمع کند و بزودی پراکنده کند
گرداند یا ابری بر سر او سایه افکند و بزودی از سر او بگذرد و من در میان شما مجاور بودم که بدنم با شما مجاور
بود و روحم بملأ اعلی متعلق بود بزودی از من بدنی خواهید دید ساکن و خالی از روح و دیگر نخواهید دید آن
شجاعتها و قوتها که از او مشاهده میکردید و نخواهید شنید آن خطبها و کلمات فصیحه که می شنیدید و نخواهید
یافت از او علوم و معارف ربانی که فرا میگرفتید پس باید پند گیرید از حال من و از ساکن شدن حرکات
من و از بیکار ماندن اعضا و جوارح من فرمود که وداع میکنم شما را و در قیامت بر شما ظاهر خواهد شد بزرگی
و قدر و منزلت من و اینجا بر شما مخفی است از جلالت و جاه من در آن روز بر شما ظاهر خواهد شد و اما عبادات او
بنحوی بود که همیشه روزها روزه میداشت و شبها لوای بندگی می افراخت و هر شبی البته هزار رکعت نماز میکرد
بلکه بعضی نقل کرده اند که هر شبی از خلوت او هزار تکبیرة الاحرام می شنیدند ورای تکبیرات فرایض و سنن مرتبه

میکرده اند و جبهه مبارکش از کثرت سجود مثل کفه پای شتر شده و سالی چند مرتبه پوست وا میکند است
و راه مکه را عمارت و آباد نمود از اول تا آخر عمر خود با کفار و بغاة جهاد کرد و همه علوم حق را انتشار نمود و سنن
و آداب نبویه را احیا کرد و بدع و آراء باطله از صفحه عالم برطرف نمود نقلست از ام سعید که از جمله کنیزان
آن سرور متقیان بود پرسید که علی در هر شب از ماه رمضان چه قدر نماز میکرد ام سعید گفت رمضان و
شوال در نزد او مساوی بود و همه شبها را احیا میکرد تا صبح و چون وقت نماز داخل میشد رنگ او زرد میشد
و لرزه بر اعضای مبارک او می افتاد و بعضی با او عرض کردند شما را در این وقت چه میشود فرمود وقت ادای
امانتیست که آسمان و زمین از آن عاجز شدند نمیدانم من با این ضعف چگونه ادا خواهم کرد و حضرت امام زین العابدین
با وجود کثرت عبادتی که مینمود بمثابه که مرویست که در هر شب و روزی هزار رکعت نماز میکرد روزی یکی از صحف
که عبادات آن سرخیل سالکان طریق شد که در آن ثبت بود برداشت و قدری از آن خواند پس از روی تحیر و ملال
آن را بر زمین نهاد و گفت انّی لی بعبادة علیٍّ و من یقوی علی عبادته عبادت من کجا و عبادت جدم علی بن
ابی طالب کجا کی قوت و طاقت بر عبادت او دارد و همین در بیان سعی و در عبادت کافی است که در لیلة الهریر
در میان دو صف سجاده او را افکنده بودند و او مشغول عبادت بود و تیر از چپ و راست او می آمد و هیچ باکی
نمیکرد و در کمال خضوع و خشوع عبادت مینمود و در آن شب از آن عالیجناب پانصد تکبیر شنیده شد که بهر تکبیری
دو رکعت نماز کرده و یک کافیست و کسی که ادعیه و مناجاتی که از او صادر شده تامل کند خواهد دانست که از چه
دلی صادر شده و از چه زبانی جاری گردیده و خواهد یافت که خوف و خشیت و خضوع و خشوع او نسبت بجناب
الهی در چه مرتبه بود و همین خضوع و خشوع و انقطاع او بجناب احدیت کافیست که در بعضی از غزوات پیکان تیری
بر پای شریف او رفته بود و بجهة شدت الم و درد نگذاشت که آن پیکان را از پای مبارک او بیرون آورند و هر وقت
دست بآن موضع مینهادند درد بنحوی شدت میکرد که آنحضرت طاقت نمی آورد و آخر در وقتی که در نماز بود

جراح

جراح آمد و آن پیکان را بیرون آورد و وقتیکه آنحضرت از نماز فارغ شد دید که درد و الم کم شده و در کنار مصلای
خود خونی دید ریخته شده سبب را استفسار نمود کیفیت واقعه را عرض کردند فرمود بخدائی که جان پسر ابوطالب بید
قدرت اوست که از بیرون آوردن پیکان مطلع نشدم ابودردا روایت میکند که وقتی آن برگزیده خالق و پناه خلایق را
دیدم که از یاران و کسان خود کناره گرفته به نخلستان بنی نجار رفت و خود را در میان شاخ و برگ درختان نهفت
پس او را نیافتم و گفتم بمنزل خود رفته خواهد بود ناگاه آواز حزینی شنیدم که گوینده میگوید الهی کم من موبقة حملت
عنّی فقابلتها بنعمتک و کم من جریرة تکرّمت عن کشفها بکرمک الهی ان طال فی عصیانک
عمری و عظم فی الصحف ذنبی فما انا مؤمّل غیر غفرانک فما انا براجٍ غیر رضوانک یعنی
ای خدا بسی گناه که تحمل کردی با حلم ورزیدی و گذرانیدی از من و در برابر آن نعمت دادی و بسی گناه که از کرم خود
پرده از روی آن نگشادی ای خدا اگر دور و دراز شد در نافرمانی تو عمر من و بزرگ گردید در صحیفهای اعمال
گناه من پس نیستم من آرزومند غیر آمرزش تو و نیستم امیدوار بجز خوشنودی تو پس من از اثر آن آواز رفتم
ملاحظه کردم علی بن ابی طالب بود خود را از وی نهفتم پس چند رکعت نماز گذارد و بعد از آن بدعا و گریه پرداخت
الهی طال ما نامت عیناه و قد حضرت اوقات صلواتک و انت مطّلع علی تحلّم بحلمک الکریم
الی اجل قریب فویل لهاتین العینین فکیف یصبران غدا علی حریق النار الهی طال ما مشت
قدمای علی غیر طاعتک و انت مطّلع علی تحلّم بحلمک الکریم الی اجل قریب فویل لهاتین
القدمین کیف یصبران غدا علی حریق النار الهی طال ما ارتکبت نفسی الی ما هو راجع الی
و انت مطّلع علی تحلّم بحلمک الکریم الی اجل قریب فویل لهذا الجسد الضعیف کیف یصبر
غدا علی حریق النار ای خدا دور و دراز شد زمانی که چشمان من در خواب بودند و حال آنکه اوقات
نمازهای تو داخل شده بود و تو بر این مطلع بودی و بحلم خود از من گذرانیدی و مرا واگذاشتی تا اجل

نزدیکی که قیامت باشد پس وای براین چشمان من چگونه فردا طاقت بر سوختن از آتش جهنم خواهد داشت
ای خداوند دور و دراز شد زمانی که پاهای من راه رفتند از جهة امری که غیر طاعت تو بود و تو بران امر مطلع
بودی و از بردباری خود از من گذرانیدی و مرا تا اجل معین مهلت دادی پس وای براین پاهای من چگونه
فردا بر سوختن از آتش جهنم طاقت خواهد داشت ای خداوند دور و دراز شد زمانی که من مرتکب امری شدم
که نفس من مایل آن بود و لذات آن راجع بجسم بود و تو مطلع بران بودی و بحلم نیکوئی خود از من گذرانیدی
و مرا تا اجل موعود مهلت دادی پس وای براین جسد ضعیف من چگونه فردا در آتش جهنم صبر خواهد کرد و بعد
از ان عبارت آن زبده کائنات انقدر گریست که بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت الهی الویل لی ان کان
فی النار مجلسی الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان الزقوم طعامی الهی الویل لی ان کان الحمیم
شرابی الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان القطران لباسی الهی الویل لی ثم الویل لی
ان کان قدمت الیک وانت ساخط علی ای خدا وای برمن پس وای برمن اگر آتش جایگاه من
باشد ای خدا وای برمن پس وای برمن اگر زقوم طعام من باشد ای خدا وای برمن پس وای برمن اگر حمیم آب
من باشد ای خدا وای برمن پس وای برمن اگر قطران لباس من باشد ای خدا وای برمن پس وای برمن
اگر بر تو وارد شوم و تو از من خشمناک باشی پس چند فقرات دیگر مناجات بر زبان جاری نمود و گریست تا
بیهوش شد و بعد از آن مدتی بهوش آمد و گفت بای وجه القاک وقد اخلق الذنوب وجهی وبای
لسان ادعوک وقد اخرس المعاصی لسانی وکیف ادعوک وانا العاصی وکیف لا ادعوک
وانت الکریم وکیف ادعوک وانا انا وکیف لا ادعوک وانت انت وکیف افرح وقد
عصیتک وکیف احزن وقد عرفتک یعنی بچه رو ملاقات با تو کنم وحال آنکه گناهان روی مرا کهنه کرده اند
وبچه زبان ترا بخوانم وحال آنکه معاصی زبان مرا گنگ نموده و چگونه بخوانم ترا وحال آنکه من گناه کارم

وچگونه

وچگونه ترا نخوانم وحال آنکه تو کریمی وچگونه ترا بخوانم وحال آنکه من منم وچگونه ترا نخوانم وحال آنکه
تو توئی وچگونه شاد باشم وحال آنکه عصیان ترا نموده ام وچگونه محزون باشم وحال آنکه ترا شناخته ام
پس بسیار گریست وچند رکعت نماز کرد و گفت الهی ینام کل ذی عین ویستریح الی وطنه وانا وجل
القلب وعینای ینظران رحمة ربی وانتظر عفوک کما ینتظره المذنبون یعنی ای خدای هر صاحب
چشمی در شب میخوابد و در منزل و وطن خود استراحت میکند و من از خوف بیدارم و دلم لرزان است و چشمانم
منتظر رحمت پروردگار است و من منتظر عفو توام همچنانکه گناهکاران منتظر عفو میباشند و بعد از گریه وزاری
بسیار گفت الهی احرق بالنار علی وقد کانت من خوفک باکیة الهی احرق بالنار قلبی
وقد کان لک محبا الهی احرق بالنار جسمی وقد کان لک خاشعا الهی احرق بالنار
جوارحی وقد کانت لک رکعا سجدا ای خدا آیا خواهی سوزانید چشم مرا وحال آنکه از خوف تو
گریانست آیا خواهی سوزانید بآتش دل مرا وحال آنکه در آن است دوستی تو آیا خواهی سوزانید بآتش
زبان مرا وحال آنکه تلاوت کتاب ترا میکند ای خدا آیا خواهی سوزانید بآتش دست و پای مرا وحال
آنکه از برای تو رکوع و سجود میکند و بعد از آن بگریه پرداخت و مناجاتی چند کرد پس گفت الهی افکر فی
عفوک فتهون علی خطیئتی ثم اذکر العظیم من ذنبی فتعظم علی بلیتی یعنی ای معبود من فکر
میکنم در عفو تو پس سهل میشود بر من گناه من بعد از آن یاد می آورم گناهان بزرگ خود را پس عظیم میگردد
بر من بلای من بعد از آن گفت آه آه ان قرات فی الصحف السیئة انا ناسیها وانت محصیها
فتقول خذوه فیا له من ماخوذ لا ینجیه عشیرته ولا ینفعه قبیلته یعنی آه آه اگر بخوانم
در صحایف اعمال گناهانی که من آنرا فراموش کرده باشم و تو آنرا شمرده و بحساب در آورده باشی پس گوئی
بگیرید این را یعنی فرشتگان عذاب را بگو گرفتن من فرمان دهی پس وای بر گرفتاری که خویشان او

وغیره او نتوانند او را مانید وقوم وقبیله نفعی نتوانند رسانید و بعد از آن گریه بسیاری کرد
وزفرات بسیاری فرمود پس فرمود آه مِنْ نَارٍ تَنْضَجُ الْاَكْبَادُ وَالْكُلٰى آهٍ مِنْ نَارٍ نَزَّاعَةٍ لِلشَّوٰى
آه از آتشی که می بزد جگرها و کردها را آه از آتشی که برکننده است پوست سرها را ابو درد اکفت بعد از آن
گفت آواز گریه اش ضعیف ولیت شد پس دیگر آواز گریه اش نشنیدم پیش رفتم دیدم چوبی بود که افتاده باشد
یعنی اعضای مبارکش خشک شده بود و اصلا حرکتی از او ظاهر نبود بسیار او را صدا زدم و حرکت دادم
نه آوازی از او شنیدم و نه حرکتی از او صادر شد اعضای او را فراهم آوردم فراهم نیامد گفتم انا لله وانا
الیه راجعون بخدا قسم که علی از دنیا رحلت نمود پس شتابان بخانه فاطمه رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا
حق تعالی ترا اجر دهد و رحمت علی بن ابی طالب بدرستیکه از دنیا رفت حضرت فاطمه گفت ای ابو دردا آیا
واقعه او بچه کیفیت بود ابو دردا میگوید آنچه دیده بودم بموقف عرض رسانیدم فاطمه فرمود بخدا قسم که این
بیهوشی است که مکرر او را از خوف الهی عارض میشود پس آبی آوردند و بر روی او افشاندند بهوش آمد و نگاه
بمن کرد و من میگریستم فرمود ای ابو دردا گریه تو از چیست گفتم از آنچه می بینم که تو بر سر خود می آوری فرمود
یَا اَبَا دَرْدَا فَكَيْفَ لَوْ رَاَيْتَنِيْ دُعِيْتُ اِلَى الْحِسَابِ وَاَيْقَنَ اَهْلُ الْجَرَائِمِ بِالْعَذَابِ وَاحْتَوَ
شَتْنِيْ مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ وَزَبَانِيَةٌ فَوَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيِ الْجَبَّارِ فَقَدْ اَسْلَمَنِيَ الْاَحِبَّاءُ وَرَحِمَنِيْ
اَهْلُ الدُّنْيَا لَكُنْتَ اَشَدَّ رَحْمَةً لِيْ بَيْنَ يَدَيْ مَنْ لَا تَخْفٰى عَلَيْهِ خَافِيَةٌ یعنی چگونه خواهی بود
ای ابو دردا گریه یعنی مرا در حالی که خوانده شده باشم بحساب و یقین شده باشد اهل معصیت را بعذاب و در میان
گرفته باشند مرا ملائکه غلاظ یعنی درشت خویان و درشت گویان و زبانیه فظاظ یعنی فرشتگانی که دوزخی
یان را بد وزخ برند و نرمی و مساهله ندانند پس ایستاده باشم در نزد پادشاه جبار بر من اهل دنیا هر آینه
در آن وقت تو بیشتر بر من رحم خواهد آمد در پیش کسی که هیچ پنهانی بر او پنهان نیست و اما کرامات و خوارق

عادات آن عالی درجات از آن بیشتر است که در حد احصا بیرون آید چنانکه بر واقف کتب علماء فریقین
مخفی نیست و شبهه نیست که آن عالیجناب در ملک و ملکوت تصرف داشته است و همه مخلوقات الهی مطیع
او بوده اند و حکایت رد شمس چند مرتبه مشهور است و در کتب معتبره مسطور است و امور غریبه عجیبه بسیار از او
صادر شده و صحیح پیوسته که چون پای مبارک نهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگرش
برکاب میرسید و بروایتی بر بالای مرکب راست می ایستاد ختم تمام شده بود حضرت فاطمه فرمود که شبی
که مرتضی علی با من زفاف کرد از وی ترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میگفت بامداد همین حکایت را با پدرم
نقل کردم او سجده کرد و فرمود ای فاطمه خدای تعالی شوهر ترا بر جمیع خلایق فضیلت داده و زمین را امر کرده
که اخبار خود را با وی گوید و آنچه بر روی او واقع شده از مشرق و مغرب بآنجناب بیان کند مرویست که
در زمان خلافت ابی بکر زلزله شدیدی در مدینه واقع شد مردم مضطرب شدند و بدر خانه ابو بکر هجوم آوردند
ابو بکر بیرون آمد و گفت علیکم بعلی بن ابی طالب بر شما باد بعلی بروید به نزد او که من هم باتفاق شما می آیم پس جمیع
خلایق بخدمت آن برگزیده خالق رفتند و عرض کردند که ای ابن عم رسول الله ما را در باب پیغمبر خدا در وقتی که از دنیا
رحلت نمود ما را تنها واگذاشت و سفارش امت را به شما نمود حضرت ردای مبارک را بر دوش افکند و روانه
صحرا شد و بمردم فرمود باتفاق من همه اهل مدینه بیایند باتفاق آن صاحب وقار و سکینه از دروازه بیرون
رفتند حضرت در موضعی از صحرا نشست و مردم را نیز به نشستن امر نمودند و شروع بموعظه فرمودند و زمین
میلرزید مانند کشتی که در دریا طوفانی شده باشد یا مانند غربالی که بر روی آب افکنده باشند مردم همگی مضطرب
و مرتعش بودند چون حضرت اضطراب زمین و شدت تزلزل زمین را مشاهده نمود همچنانکه نشسته بود پای مبارک
بر زمین زد و فرمود مالکِ یا اَرْضُ قَرّی ترا چه روی داد ای زمین قرار گیر دفعه زمین ساکن شد و بالمره
رفع شد مرویست که رسول خدا را تبی عارض شده بود حضرت امیر بعیادت وی رفت حضرت رسول الله شکایت

از شدت تب نمود فرمود تب من نسبت به تبهای سایر مردم شدیدتر میباشد و گرمی آن دو مقابل گرمی تبهای
سایر مردم میباشد حضرت امیر دست بر بدن منور سید عالم نهاد و فرمود اطلعی یا حمی ای تب بیرون
رو و فی الفور تب از بدن مبارک خواجه عالم زایل شد و اما صبر او در مصایب و بلیات و رضای او بتقدیر خالق
بریات در غایت کمال و کمال غایت بوده و شاهد بر این مدعا مصایبی است که بعد از رحلت حضرت ختمی مآب
از دشمنان بآنجناب رسید و او با وجود اقتدار بر مواخذه صبر نموده و بسبب وصیت رسول الله در
انتقام بر نیامد چنانکه مرویست که چون سید عالم از خاکدان دنیا بدار السرور عالم جاوید ارتحال نمود
حضرت امیرالمومنین بمقتضای امر رب العالمین و وصیت سید المرسلین با حضرت روح الامین متوجه تغسیل و تکفین
آن سید اولین و آخرین شد و گروه منافقین فرصت غنیمت دانسته جنازه رسول خدا را در میان گذاشته بسقیفه
بنی ساعده رفتند و در امر خلافت سخن آغاز کردند و بعد از منازعه بسیار و مجادله بی شمار در میان مهاجر
و انصار نظر به تهدیدات و تسویلات اعرابی خلف به پسر ابی قحافه قرار یافت و جمعی کثیر
طایفه عالی همت با وی بیعت نمودند و چون سید اوصیا از دفن سرور انبیا فارغ شد و بر کیفیت حال اطلاع
یافت بسیار محزون شد و چون شب در آمد حسنین را با خود برداشته بخانه هر یک از مهاجر و انصار رفته
ایشان را از عقوبات الهی ترسانید و وصیت رسول الله را در غدیر خم رسانید و از ایشان یاری طلب نمود از آن گروه
بغیر از بیست و چهار کس دیگری اجابت ننمود و چون صبح طالع شد از بیست و چهار نفر بیست نفر تخلف کردند و بهمان
چهار نفر بر بیعت باقی ماندند و چون شاه ولایت از و شقاوت از آن گروه بی حمیت ملاحظه نمود
بمسجد در آمد و در مجمع مهاجر و انصار حجج شافیه و براهین وافیه بر امامت خود بر ایشان القا کرد و آنچه
در این باب حضرت ختمی مآب فرموده بود بیان نمود و از مهاجر و انصار و سایر حضار تصدیق طلبید و چون
در آن حال مجال انکار نبود و بجمع کردن قرآن مشغول شد اما عمر چون دید که حضرت امیر با جمعی از خواص صحابه

از بیعت ابی بکر

از بیعت ابی بکر تخلف کردند بابی بکر گفت چرا علی را به بیعت خود نمیخوانی بخدا قسم که اگر علی با تو بیعت نکند امر
خلافت بر تو قرار نگیرد زیرا که او اقرب ناس است برسول الله و اعلم و انسب امت است و مردم را با او احتیاج
و رجوع است پس ابوبکر شخصی را بخدمت آن حضرت فرستاد و او را به بیعت خود خواند حضرت فرمود که من قسم
یاد نموده ام که از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش نیفکنم تا قرآن را تمام جمع کنم بعد از چند روز آن کلام الله ناطق
همه قرآن را جمع نمود و آنرا در گوشه ردای خود بسته بمسجد آمد و بمهاجر و انصار خطاب کرد که ای قوم این قرآن
که جامع همه آیات منزله بر فخر کاینات است و چون در آن آیاتی چند بود که صلاح کار ایشان در آن نبود عمر گفت
ما را بقرآن تو احتیاجی نیست مصحف عثمان ما را کافی است حضرت اسد الله که این را شنید گفت این قرآن را دیگر
نخواهید دید تا قائم آل محمد ظهور کند و خشمناک بخانه خود معاودت نمود و در بر روی خود بسته و مشغول عبادت
رب العالمین و بجا آوردن وصایای سید المرسلین گردید و ابوبکر و عمر چند مرتبه دیگر جمعی را بخدمت آن سرور
اوصیا فرستادند و او را به بیعت خواندند [redacted] آخر الامر عمر و خالد بن ولید و قنفذ که از جمله
خادمان عمر بود در شقاوت مانند آن سگ ابتر بود با جمعی دیگر از ارباب شقاوت بر در خانه فاطمه رفتند و بسبب
حب جاه و ریاست شرم از روی حضرت رسالت ننمودند بانگ و فریاد در در خانه اهل بیت رسالت بر آوردند
و آغاز بی حیائی نمودند و عمر فریاد بر آورد که ای پسر ابو طالب در را بگشا و از خانه بیرون آی و با ابوبکر بیعت کن
و الا آتش بر در خانه شما می اندازم و شما را میسوزانم و آن شیر بیشه شجاعت آن سخنان را میشنید و بامر پروردگار
صبر مینمود و متعرض او نمیشد تا آنکه حضرت فاطمه بیتاب شده آه از جا بر آمد و گریان عصابه بر سر بست گرفت و درد
با ناله شدید محجوبست و از درد الم مینالید و لب حضرت رسالت مآب چشم نیز نقش بسیار نحیف شده بود و رخساره
مبارکش زرد گردیده و از کثرت گریه و بیخوابی چشمهای نیز نقش مجروح شده و فرو رفته گاهی متفکر زمان پدر بزرگوار بلند
و از غم مفارقت او نالهای زار از دل افگار بر میآورد و زمانی حیدر کرار را مشاهده مینمود که بی معین و یاور در کنج

خانه نشسته و دشمنان بروی هجوم آورده آه آتش بار کشیدند ساعتی ملاحظه نمود که دو نور چشم او حسن و حسین
از مفارقت جد بزرگوار خود میسالیدند و از بیکسی پدر عالیمقدار خود غصه میخوردند زار زار میگریستند الغصه دختر
رسول الله نهیبی که مذکور شد بعقب در آمد و بصد اضطراب و زاری و ناله و بیقراری بعمر خطاب کرد که ای شده
جگر انبیا کباب از تو تمام خانه ارباب دین خراب از تو ز ما ستم زدگان بلا چه میخواهی ز اهل بیت رسول خدا چه میخواهی
چه بد رعایت اولاد مصطفی کردی چها بعترت پیغمبر خدا کردی ای عمر آخر ما را بمصیبت خود وانمیگذاری و دست از ما
بر نمیداری از علی چه میخواهی و از خانه واده او چه طلب مینمائی عمر گفت در را بگشا و الا آتش بر در خانه شما میافکنم
و انرا میسوزانم آن مظلومه گفت ای عمر از خدا نمیترسی که میخواهی بی رخصت من بخانه من در آئی آخر نه این خانه اهل بیت
رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت است دری که گرده بر و جبرئیل و ربانی چه واقع است که میخواهی بسوزانی
هنوز پرتو نور احمدی برجاست هنوز رایت دین محمدی برپاست پدرم دیروز از دنیا رحلت نموده و تو
امروز خانه مرا میسوزانی عمر از آن سخنان هیچ پروا نکرده هیزم طلبید و آتش بر در خانه فاطمه زد و در را سوزانید
پس پا بر آن در زد و در را افکند عمر نه پا بدر خانه پیغمبر زد بلکه به بخت خود آن روسیاه تبر زد پس عمر خواست
که داخل خانه شود فاطمه فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله و از داخل شدن او بخانه مانع شد آن بیحیا ممنوع نشد و
غلاف شمشیر را بر پهلوی فاطمه زد آن مظلومه فریاد بر آورد آن بیشرم تازیانه بلند کرد و بر دست مبارکش زد
آن معصومه زار زار نالید و فریاد بر کشید که یا رسول الله حال فرزند خود را ملاحظه کن که بعد از تو با وی چه میکنند اما چون
حضرت امیر المومنین صیحه حضرت سیدة النساء را شنید آتش غضب الله الهی اش مشتعل گردید و عرق غیرتش بجنبش آمد
از جا برجست و عمر را گرفت و او را بلند کرد و بخوی بر زمینش زد که بینی و گردن او مجروح شد و خواست او را بکشد
متذکر وصیت حضرت رسول شد که او را وصیت بصبر نموده بود دست از او برداشت و گفت یا ابن الصهاک الحبشیة
لولا کتاب الله سبق لعلمت لا تدخل بیتی ای پسر صهاک حبشیه اگر تقدیر الهی سبقت نگرفته بود و وصیت رسول الله

مانع نبود و هر آینه میدانستی که تو بی رخصت داخل خانه من نمیتوانی شد پس عمر کسی به نزد ابو بکر فرستاد و طلب معاونت
و یاوری کرد فوج فوج از گروه منافقین بیاری او میآمدند تا جمعیت بسیار فراهم آمد و بخانه آنحضرت ریختند
و خالد بن ولید شمشیر کشیده و بر آنحضرت حمله کرد حضرت اسد الله او را ربوده بخوی بر زمین زد که استخوانهای او
خورد شده و خواست او را بکشد و هر چند خواستند که دست از او بر دارد بر نمیداشت تا آخر عمر او را بحق قسم داد
حضرت او را رها کرد و سلمان و ابو ذر غفاری و عمار و بریده اسلمی شمشیر ها کشیده بیاری حضرت مرتضی علی برخاستند
و نزدیک بود فتنه عظیمی برپا شود حضرت ایشان را منع کرد و فرمود مرا با ایشان واگذارید که من حال مامور بجهاد نیستم
پس آن کافران بیحیا و منافقان بی پروا دست حضرت اسد الله را بستند و ریسمان بگردن شیر خدا افکندند و او را
بیرون کشیدند ستم نگر که سگ چند شیر گیر شدند بدست بستن شیر خدا دلیر شدند رسن بگردن سلطان اولیا
بستند بر ریسمان قضا بهر رضا بستند و چون بدر خانه رسیدند حضرت خیر النساء با تن خسته و خاطر شکسته آمده
بر بازوی حضرت امیر چسبیده و گفت نمیگذارم پسر عمم را بانی بغیت بمسجد بری ای عمر بمن بگو بکجا میبری تو حیدر را
چنین رسن بگلو نایب پیغمبر را نه آن جناب مقدس که دستگیر شما است انیس و مونس و ابن عم رسول خدا است پس عمر
تازیانه بر بازوی آن بضعه احمدی زد که بازوی او شکست و ورم کرده و باز دست از امیر المومنین بر نمیداشت تا آنکه
آن سنگدل زنان او را در کنجی که مابین در و دیوار بود گذاشتند و در بر شکم مبارکش افشردند که دندانهای پهلوی مبارکش
شکست و فرزندی که در شکم او بود که حضرت مصطفی او را محسن نام نهاده بود شهید شد و در همان ساعت سقط
گردید و حضرت خیر النساء از درد بنالید و بر خاک افتاده و در آن وقت الحذر الحذر از سکان آسمان بر آمد و الامان الامان
از زمین و زمان بلند شد پس حسنین با موهای پریشان بر سر بالین مادر آمدند یکی نشسته بالین مادر آغوش
بگشید و چه جان نقش رهبر در آغوش یکی به پهلوی مادر نهاده رو بر خاک یکی گرفت گریبان جامه و زد چاک
برای مادر خود آه و ناله میکردند بحق ستمگر او را حواله میکردند و آن بضعه رسول الله بهمان ضربت از دنیا

رحلت نمود پس حضرت امیر المؤمنین را بجان بیت مسجد کشیدند و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده از عقب
میدویدند و میگفتند چه زود خیانت کردید با پیغمبر و بد رعایت او نمودید و کینهای سینهای خود را ظاهر کردید
پس چون حضرت را بآن بیت مسجد در آوردند و نظر ابوبکر باو افتاد گفت دست از او بدارید و حضرت سخنان چند
باو گفت و هر یک از سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده گفتگوئی چند کردند و خطابات و حجج چند بر آن قوم القا
نمودند هیچ فائده نکرد و عمر شمشیر کشیده بر بالای سر مرتضی علی بایستاد و گفت یا علی بیعت کن و الا گردنت را
میزنم در آنوقت حضرت امام حسن و امام حسین بر بالای سر پدر ایستاده بودند چون این سخن را شنیدند به پدر بزرگوار
خود چسبیدند و خروش و فغان بر آوردند و رو بقبر جد بزرگوار خود کردند که یا جداه یا رسول الله ما را ببین که بحکم
بعد از تو بی یاور و بی ناصر ماندهایم پس حضرت امیر ایشان را ببالینه خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید بخدا قسم که
ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را بقتل رسانند پس آن برگزیده پروردگار رو بقبر احمد مختار کرد و باواز بلند
گفت یا ابن عم ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی ای پسر عم بدرستیکه این قوم مرا ضعیف کردند
و میخواهند مرا بکشند پس دستی از قبر رسول الله بیرون آمد که همه قوم شناختند که دست آنحضرت بود و صدائی ظاهر شد
که همه شناختند که صدای آنحضرت بود که یا ابا بکر أکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک
رجلا یعنی ای ابوبکر آیا کافر شدی بخدائی که ترا آفریده از خاک پس از نطفه پس ترا مردی گردانید مردم از این
معنی مضطرب و حیران شدند و در حیرت و اضطراب بودند که ناگاه حضرت سیدة النساء مجروح
و نالان و غمگین و پریشان با بدن خسته و دست و پهلوی شکسته عصابه درد والم بر سر بسته و بردای
رسول الله را بر کتف انداخته با جمیع زنان و دختران بنی هاشم داخل مسجد شدند و به نزدیک ضریح مقدس
پدر بزرگوار خود رفت و باواز بلند گریست و آهی چند از دل پر درد بر کشید و چون دید که مرتضی علی
در آنجا بیکس نشسته و عمر با شمشیر برهنه بر بالای سر او ایستاده فریاد بر آورد که ای ابوبکر ستمکار ای

بجای

بجای نابکار چرا رسن بگلوی شه توحید را بزیر تیغ نشانیده غضنفر را دو نور چشم نبی را یتیم میخواهی
بی جه قتل امام حلیم میخواهی ای قوم دست از ابن عمم بردارید و این ظلم را براو روا مدارید بخدا قسم که اگر
این ظلم و جور را فرو نگذارید و دست از مرتضی علی برندارید با این جسم خسته و دست و پهلوی شکسته
و خاطر افسرده و حال پژمرده و جگر سوخته و جان از آتش غضب افروخته مقنعه از سر کشم و گیسوهای خود را
بر سر پریشان کنم و پیراهن رسول خدا را بر سر افکنم و دست بر دامن کبریائی احدیت زنم و بدرگاه رب
الارباب فریاد بر آورم و نالهای زار از دل افکار بر کشم و آههای آتشبار از سینه پر درد و داغ
سر دهم و دریای غضب الهی را بجوش آورم و لرزه و تزلزل در ارکان عالم افکنم و زمین و زمان را
بسوزانم و یک متنفس از شما را بر روی زمین نگذارم ای ابوبکر * بدار دست زابن عم رسول خدا * و گرنه موی
پریشان کنم بذات الله * فغان بمحکمه حضرت اله برم * شکایت بر جبار دادخواه برم * ز گریه قلزم قهار
بجوش آرم * باتش غضبش شعله و خروش آرم * زبان شکوه گشایم * بنزد قهاری * که یک نفس نگذارم ز خلق
دیاری * والله ناقه صالح در نزد خدا از من گرامی تر نبود و بچه او از فرزندان من عزیزتر نبود سلمان گوید
من در آنوقت نزدیک آن حضرت ایستاده بودم دیدم زلزله بر زمین افتاد و ستونهای مسجد رسول الله
بحرکت آمدند و دیوارهای مسجد بلرزه در آمدند و بلند گردیدند بنحویکه اگر کسی خواستی از زیر آن عبور کند
نمیتوانست کرد چون من آنحال را مشاهده نمودم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم به نزدیک
آنحضرت آمدم و استغاثه و تضرع نمودم که ای سیدة النساء و ای بتول عذرا ای مادر سبطین و ای جگر
گوشه سید کونین ای خاتون قیامت و ای بانوی حجله کرامت بر این قوم ببخشای و بر امت پدرت
رحم نمای پدر تو رحمة للعالمین بود شما اهل بیت رحمت و شفاعتید روا مدارید که بر این قوم عذاب نازل
شود و شما باعث هلاکت ایشان شوید آنجناب التماس مرا قبول نموده و بحجره طاهره مراجعت نمود

و دیوارهای مسجد بر جای خود قرار گرفت و چون به بعضی از حالات آن زبدهٔ کائنات اطلاع یافتی بدانکه
کیفیت شهادت آن فخر انام علمای اعلام بطریقهٔ مختلفه نقل نموده اند و آنچه اصح و اصوب و اشهر است در میان
علمای شیعه رضوان الله علیهم بر سبیل اجمال آن است که بعد از واقعهٔ نهروان گروهی از خوارج در مکه اجتماع
نمودند و قصهٔ نهروان را یاد کردند و بر کشتگان نهروان گریستند و بر ایشان ترحم کردند و امراء مسلمین را
یاد کردند و مذمت ایشان را نمودند و گفتند همه امراء اهل اسلام از راه حق بدر رفته اند و بعد از این مکالمات
همه اتفاق و هم عهد شدند که در یک شب حضرت امیر المؤمنین و معاویه و عمرو بن العاص را بقتل آورند پس ابن ملجم
ملعون گفت من علی را میکشم و برک بن عبد الله تمیمی گفت من معاویه را بقتل می آورم و عمرو بن بکر تمیمی گفت من
عمرو بن العاص را کفایت میکنم و با یکدیگر پیمان بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشان را بقتل آورند
و از یکدیگر جدا شدند و برک بن عبد الله از جهة قتل معاویه بشام رفت و بکر بن بکر از برای کشتن عمرو بن العاص
بمصر شتافت و حکایت ایشان به نحوی که در بعضی از کتب شیعه نقل شده گذشت و بر ذکر کیفیت حکایت ایشان
در این کتاب فائده مترتب نیست اما ابن ملجم ملعون بکوفه آمد و این راز را با احدی از خارجیان که در کوفه بودند
اظهار نکرد تا آنکه روزی بخانهٔ مردی از قبیلهٔ تیم الرباب که در کوفه از خوارج بودند رفت قطامه ملعونه را
که دختر اخضر تیمی بود در آنجا دید و حضرت مرتضی علی پدر و برادران آن ملعونه را در جنگ خوارج کشته بود و آن
ملعونه در نهایت حسن و جمال بود و در میان عرب بصباحت و خوش رویی او مثل زدندی چون چشم آن ملعون
بر آن ملعونه افتاد آتش عشق او در کانون سینه بر کشته آتش شعله ور گردیده و بحدی که طاقت و هوش او ربوده شد که
خود را از خویشتن بیخبر دید پس به نزد آن ملعونه آمد و گفت تو از کدام قبیله ای گفت از قبیلهٔ تیم الرباب گفت بیوه
یا شوهر داری گفت شوهر ندارم گفت رغبت بشوهر میکنی چون آن ملعونه دید که آن ملعون گرفتار روی او شده
و تیر عشق او در دل جگر او جا گرفته بکوشش حسن و جمال و شیوه و غنج و دلال او را ربوده بعد از عشوه و ناز گفت که ای مرد
که من طالب

که من طالب شوهرم اما مهری که من میخواهم کسی قوت بر آن ندارد و ابن ملجم گفت مهر تو چیست گفت مهر من سه چیز است
اول سه هزار درهم نقد دوم کنیزکی جمیله سیم قتل علی بن ابی طالب آن ملعون بجهت مصلحت اندیشی گفت سه هزار درهم و کنیزک را
میدهم اما کشتن علی امریست صعب و در قوهٔ احدی نیست و چگونه یا قطامه ترا قدرت بر کشتن علیست و حال آنکه او بر هر
معارک و او کشندهٔ ابطال ممالکست امیر مشرق و مغرب و پادشاه بطحی و یثرب وَیلَکِ یا قطامةُ مَن یَقدِرُ
علی قتلِ علیِّ بنِ ابی طالبٍ المُستجابُ الدعاءِ والمنصورُ من السماءِ والارضُ ترجفُ من هیبتِهِ والملائکةُ
تَسرَعُ الی خدمتِهِ وای بر تو ای قطامه کرا یارای آن است که علی را بکشد و حال آنکه مستجاب الدعوة است و از آسمان
یاری با و میرسد و زمین از هیبت او لرزان است و ملائکه بخدمت او شتابان است وَیلَکِ مَن یَقدِرُ علی قتل
علیِّ بنِ ابی طالبٍ وهو اذا قاتَلَ یکونُ جبرئیلُ عن یمینِهِ ومیکائیلُ عن یسارِهِ ومَلَکُ الموتِ بینَ یدیهِ
وای بر تو ای قطامه که قدرت بر قتل علی دارد و حال آنکه او هرگاه قتال کند جبرئیل در طرف راست او است و میکائیل
در طرف چپ او است و عزرائیل در پیش روی او است قطامه چون آن سخنان از ابن ملجم شنید زمانی بمنزل خود رفت
و خود را بحلی و زیور آراست و جامهٔ نازکی پوشیده که حاکی بدن او بود و جامهای معصفر در بر کرده و گیسوی خود را
که بدرّ و جواهر بافته بود از چپ و یمین و یسار خود افکند و به نزد ابن ملجم آمد و سینهٔ خود را در زیر جامهٔ معصفر باو
نمود و حجاب از روی خود برداشت و کرشمه در کار وی کرد که یکبارگی دل و قرار ربود پس گفت ای ابن ملجم ظفر یافتن
بمن و با من جلیس و انیس بدون کشتن علی نمیشود مال و کنیزک را بتو بخشیدم اما از سر کشتن علی نمیگذرم او را غافل
کن و ضربت بزن اگر او را کشتی با من عیش خواهی نمود و اگر کشته شوی ثواب آخرت بهتر از زندگانی دنیا است چون
آن ملعون دید که آن ملعونه در مذهب با او موافق است و در این امر ثابت و جازم است گفت بخدا قسم که من بای[illegible]
شهر نیامده ام مگر برای کشتن علی چون آن ملعونه آن سخن از او شنید بسیار مشعوف شد و گفت من نیز جمعی
همراه تو میکنم که ترا اعانت نمایند پس قطامه وردان بن خالد تیمی را طلبیده با او یار گردانید و ابن ملجم نیز شبیب بن بجره

انجمی را دیده با خود هم داستان گردانیده و او را راضی نمود که آن ملعون را در کشتن علی معاونت نماید و آن
سه ملعون با یکدیگر اتفاق نمودند که در شب نوزدهم رمضان مرتکب آن امر خطیر شوند و پیش از آنکه موعد برسد چون
ابن ملجم بجهت جمع آوری ارث پدر و عم خود بیمن رفت و در وقت رفتن شبی در بعضی از وادیهای یمن بیتوته نمود و چون
شب از نصف تجاوز نمود صیحه و غوغای عظیمی از بطن وادی ظاهر شد و دود مرتفعی مانند کوه عظیمی رو باو می آید آن
ملعون مضطرب شد و لرزه بر اعضای پلیدش افتاد ناگاه دید آن دود بر آن واقع شد و آتش از اطراف او بیرون
می آید چون آن حالت را مشاهده نمود بیهوش شد و بعد از زمانی بهوش آمد شنید که قائلی میگوید اسمع وع القول
یا ابن ملجم اتاک فی امر مهول معظم بشنوای پسر ملجم و بفهم بدرستیکه تو در صدد امر هولناک بزرگی هستی تفهم
قتل الفادی الاکرم اکرم من طاف ولبی مکرم و در دل گرفته کشتن شجاع مکرمی که بهترین همه طواف کنندگان
و تلبیه گویان و محرمان است ذلک علی ذو التقی الاقدم فارجع الی الله لکی لا تندم و آن
شجاع مکرم علی است که صاحب تقوی است و در تقوی مقدم است بر هر کس پس توبه کن و بازگشت کن بخدا از آن
عمل که بعد از این ندامت نکشی قائلی گفت یا شقی بن شقی آنچه در دل گرفته از قتل زاهد عابد عادل راکع ساجد یعنی امام هدی
و علم تقوی و عروة وثقی امیر مومنان و پیشوای متقیان ما بر آن مطلع شدیم و ما طایفه جنیانیم که بدست او ایمان
آورده ایم و در این وادی سکنی داریم نمیگذاریم تو در اینجا بیتوته کنی زیرا که میشنوم که مردودی پس سنگهای
عظیم بر آن ملعون می افکندند تا او از آنجا فرار نمود اما حضرت امیرالمومنین چون ماه مبارک رمضان نزدیک شد
مکرر از شهادت در آن ماه خبر میداد و بمردم خبر مفارقت خود را میرسانید و میفرمود بدست ابن ملجم در این ماه شهید
از دنیا خواهم رفت چنانکه مرویست که روزی آن سالار کاروان شهادت در مسجد کوفه نشسته و در جانب او
حسنین نشسته بودند و در جانب دیگر او جماعتی از اصحاب نشسته بودند که پسر ملجم ملعون آمد و از نزد ایشان
گذشت و سلام نکرد اصحاب گفتند یا علی پسر ملجم را دیدید که از اینجا عبور کرد و سلام نکرد حضرت فرمود

نادلد

فان له شاناً من الشان واگذارید او را که ویرا شغلیست که میخواهد متوجه آن شود پس دست بر محاسن مبارک خود
گذارد و فرمود لتخضبن هذه من هذه بخدا قسم که این محاسن را از خون این سر خضاب خواهد کرد پس حضرت نظر
بر او میکرد تا غایب شد و بعد از آن سر بزیر افکند و فرمود انا لله و انا الیه راجعون لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم و نیز مرویست که روزی حضرت امیر بمسجد رفت و در سجده شروع بگریه نمود و صدای
او بگریه بلند شد چون سر از سجده برداشت بعضی از یاران بخدمت عرض کردند که ما تا حال چنین گریه از شما مشاهده
نکرده بودیم این گریه تو دلهای ما را بدرد آورد و دیدهای ما را خونبار گردانید سبب آن چه بود حضرت فرمود
در سجده بودم و دعای خیرات را میخواندم که مرا خواب در ربود در خواب دیدم که حبیب من حضرت مصطفی در نزد
من ایستاده و میگوید یا ابا الحسن مفارقت تو از ما طول انجامید و من بسیار مشتاق لقای تو گردیدم و آنچه حق تعالی
در باب تو وعده داده بود بهمه وفا نمودی بدرستیکه جای تو و جای دو فرزندان تو حسن و حسین و سایر امامان
از فرزندان ترا در اعلی علیین مقر ساخته است و درجات شما را از درجات جمیع مقربین بالاتر گردانیده پس عرض
کردم جعلت فداک یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود با ما خواهند بود عرض کردم حال شیعیان
ما در دنیا چه خواهد بود فرمود ایمنی از گمراهی و اطمینان از فتنها عرض کردم حال ایشان در وقت مرگ چه نحو خواهد
فرمود که در آن وقت ایشان را مخیر خواهند کرد میان ماندن در دنیا با عافیت و صحت و رفتن بدار عقبی
با سرور و بهجت و ملک الموت را امر خواهند کرد که ایشان را اطاعت کند گفتم طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد
بود فرمود که ایشان که در محبت ما راسخ دارند قبض روح ایشان مانند آن است که کسی در روز بسیار گرمی
آب بسیار سرد بخورد که دلش خنک شود و سایر شیعیان قبض روح ایشان مانند آن است که کسی در نهایت
استراحت در رخت خواب خوابیده و بخواب رود پس حضرت بسیار گریست و فرمود رفتن من نزدیک شده است
که روزی ابن ملجم ملعون بخدمت آنجناب آمد و گفتگوی چند نمود و از خدمت حضرت مرخص شد و چون پشت کرد

حضرت فرمود هرکس خواهد کشنده مرا ببیند این مرد را ببیند بعضی از حضار بعرض آن والا تبار رسانیدند که یا امیر المؤمنین
چرا او را نمیکشی حضرت فرمود چه بسیار غریب و عجب است که مرا امر میکنید بکشتن کسی که هنوز مرا نکشته است و از اسمعیل بن
عبدالله صلعی مرویست که بعد از قتل عثمان چون اختلاف در میان مردمان بسیار شد من از خوف فتنه و شر
از مردم عزلت اختیار کردم و بساحل دریا رفتم در انجا ساکن شدم و خبر نداشتم که مردم در چه کارند شبی از حجره
از خانه بیرون آمدم در وقتی که مردم بخواب رفته بودند ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا بسجده افتاده بود
و بدل حزین و آواز ضعیف و ناله در دناک با پروردگار خود مناجات میکند و استغاثه مینماید پس من در گوشه
پنهان شدم که او مرا نبیند و گوش بمناجات او دادم شنیدم که میگوید یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین
یا ارحم الراحمین المبدی البدیع الذی لیس مثله شیئ و الدائم غیر الغافل و الحی الذی
لا یموت انت کل یوم فی شأن انت خلیفة محمد و ناصر محمد و مفضل محمد اسئلک ان تنصر
وصی محمد و خلیفة محمد و القائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصر او توفه برحمة ای خدا
خداوندی که نیکو است مصاحبت تو و ای خلیفه پیغمبران و ای اول همه موجودات و ای باینده و منزه از غفلات و ای
زنده از موت و فنا که هر روزی از برای تو شانی است و توئی خلیفه محمد و یاری کننده محمد و تفضیل دهنده او سئول
میکنم از تو که یاری کنی وصی محمد و خلیفه او را و قائم بعدل بعد از ان ای خدا وصی محمد را یاری کن یا او را بنزد
خود طلب کن و برحمت خود رسان پس سر از سجده برداشت و برخواست بر روی آب روانه شد من از عقب او
صدا زدم که با من تکلم کن خدا ترا رحمت کند بجانب من ملتفت شد و گفت هدایت کننده در عقب تو است برو از او
سوال کن گفتم هدایت کننده کیست گفت وصی محمد پس من متوجه کوفه شدم و در شب بحوالی کوفه رسیدم ان شب در صحرای
نجف ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم چون ظلمت شب عالم را فرو گرفت دیدم مردی آمد و در بلندی تلی
ایستاد و با حق تعالی مناجات شد و مناجات او بطول انجامید و از جمله مناجات او این بود که اللهم انی سرت

فیهم بما امرنی رسولک و صفیک فظلمونی و قتلت المنافقین کما امرتنی فجهلونی و سئلمتهم
و ملونی و ابغضتهم و ابغضونی یعنی خدایا انچه پیغمبر و برگزیده تو مرا بآن امر کرده بود میان امت بجا آوردم
پس بر من ستم کردند و با منافقان جنگ کردم چنانکه بمن فرموده بود دید پس مرا بجهالت و نادانی نسبت دادند خدایا
من از ایشان دلتنگ شده ام و ایشان نیز از من دلتنگ شده اند و من دشمن ایشان گردیده ام و از انچه پیغمبر مرا خبر
داده بود چیزی باقی نمانده مگر یک خصلت که انتظار او را میکشم و آن خصلت این است که ابن ملجم مرادی برانگیخته شود
و محاسن مرا بخون من خضاب کند خدایا شقاوت او را نزدیک گردان و مرا بسعادت شهادت برسان خدایا پیغمبر تو
مرا وعده داده بود که هرگاه من مشتاق لقای تو شوم و از تو ملاقات را سوال کنم مرا بلقای خود برسانی خدا و ندا دلم از دنیا
به تنگ آمده و آرزومند لقای توام در این زودی مرا بسعادت خود برسان و چون از دعا فارغ شد متوجه کوفه شد
و من نیز از عقب او روانه و باتفاق میرفتیم تا او داخل خانه شد از بعضی تحقیق نمودم که این خانه کیست گفتند از علی بن
ابی طالب بعد از زمانی از خانه بیرون آمد و متوجه مسجد شد و من نیز از عقب او روانه شدم چون داخل مسجد شد
باندک فاصله بدرجه شهادت رسید و نیز مرویست که چون ماه رمضان داخل شد روزی آنحضرت بمسجد در آمد
و همه اشراف و اعیان کوفه نیز در مسجد حاضر شدند پس آنجناب ببالای منبر بر آمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت
رسالت پناهی ادا نمود و مردمان را موعظه شافی و ارشاد وافی نمود و ایشان را از عقوبات اخرویه ترسانید
و بمثوبات جاودانیه امید وار گردانید پس بجانب راست منبر نگاه کرد امام حسن را دید نشسته گفت یا بنی
کم مضی من شهرنا هذا ای پسرک من چند روز از این ماه مانده است گفت هفده روز پس آنجناب دست
بر سر خود گذاشت و محاسن مبارک خود فرو د آورد و گفت لیخضبن اشقی الناس فی هذا الشهر شیبتی
من راسی یعنی بدبخت ترین مردم در این ماه محاسن مرا از خون سر من خضاب کند و این شعر را خواند که اُرید
حیوته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مرادی یعنی کشتن مرا میخواهند نامردی از قبیله مراد و من نیکوئی او را

میخواهم این حضرت گریان شد و به نحوی گریست که محاسن مبارکش تر شد و حاضران نیز صدا بگریه بلند کردند پس حضرت
فرمود ای قوم گمان مکنید که من از مرگ میترسم و گریه من از خوف مرگ است وَاللهِ لَابْنُ أَبِي طَالِبٍ آنَسُ بِالْمَوْتِ
مِنَ الصَّبِيِّ بِثَدْيِ أُمِّهِ بخدا قسم که انس پسر ابوطالب بمرگ بیشتر است از انس طفل به پستان مادر من مشتاق مرگ بوده ام
و انتظار شهادت را کشیده ام اما گریه من برای فرزندان مظلوم است که با وجود آنکه بدرد غربتی مبتلا اند و از وطن
خود که مدینه رسول خدا است دور مانده اند و بهجران مادر گرفتار اند بعد از من بسوز یتیمی سوگوار خواهند شد و چه ظلمها که
ناکسان امت بر ایشان نمایند و در آخر یکی را بزهر از پا در آورند و یکی را در صحرای کربلا گرسنه و تشنه شهید نمایند
و بدن او را در کربلا بیفکنند و سر او را شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند بی تن بشام برده سر سرور ان سپهر بعجز
سیاه باد از این خبر و سر سپهر مغز بدر شکافته ابن ملجم است فرق بدر چه دید ز حلق پسر سپهر دار ماه و آفتاب
فروزنده روشنی روز شبی نمانده ز شام و سحر سپهر در سینه صدف شده خوش نالها گره در بحر در دخوش کن
از گهر سپهر پس فرمود ای حاضران سلام مرا بغایبان برسانید که هر که در مصیبت فرزندان من بگرید و در ماتم
ایشان بناله و از غربتی و بیکسی ایشان محزون شود گریه و ناله او در نزد من ضایع نخواهد شد پس آنحضرت از منبر فرود
آمد شبی در خانه امام حسن و شبی در خانه امام حسین افطار میفرمود و زیاده از سه لقمه تناول نمیفرمود و میفرمود که ملاقات
من به پروردگار نزدیک شده است میخواهم آلوده نباشم و چون شب نوزدهم در رسید از برای افطار ام کلثوم
طبقی نزد آن سید ابرار گذاشت که در آن دو قرص جو بود و کاسه شیر و قدری نمک سائیده چون حضرت از نماز
فارغ شد و نگاه بآن طبق کرد سر مبارک را جنبانید و بگریست گریستنی که محاسن مبارکش تر شد پس خطاب بام کلثوم
کرد که ای دختر دو نان خورش در یک طبق نزد من حاضر کردی پدر تو کی در یک مرتبه دو نان خورش تناول نموده بود
مگر نمیدانی که من متابعت برادر و پسر عم خود رسول الله میکنم که از وقت آمدن او بدنیا تا حین مفارقت
او از این خانه سرا از برای او دو طعام حاضر نکردند ای دختر مگر تو بدی پدر خود را میخواهی و میخواهی خدا در روز

بروردگار

پروردگار ایستادن من از برای حساب طول بکشد هر که اکل و شرب او در دنیا نیکوتر است در قیامت وقوف او
در نزد پروردگار بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام آن عقاب است و در شبهات آن عتاب بخدا
قسم که چیزی نمیخورم تا یکی از آن نان خورش را برداری پس شیر را برداشت و حضرت اندک از آن نان با نمک تناول
فرمود و برخواست متوجه عبادت شد و در آن شب پیوسته مشغول طاعت پروردگار بود گاهی در رکوع میبود و زمانی
در سجده ابتهال و خضوع مینمود و ساعتی بگریه و زاری بسر میبرد و هنگامی بمناجات با قاضی الحاجات حل مینمود
و بسیار از خانه بیرون میرفت و باسمان و ستارگان مینگریست و میگفت صدق رسول الله صلعم و بسیار میفرمود
لاحول و لاقوة الا بالله و بسیار میگفت اللَّهُمَّ بَارِكْ فِي لِقَائِكَ اللَّهُمَّ بَارِكْ لِي فِي الْمَوْتِ ای خداوند مبارک
گردان مرا لقای خود و مبارک گردان از برای من مرگ را پس اهل بیت خود را جمع نمود و فرمود أَوْلَادِي وَأَهْلِي
فِي هَذِهِ الْأَيَّامِ تَفْقِدُونِي ای فرزندان من و ای اهل بیت من در این روزها از میان شما خواهم رفت بدرستی
که پیغمبر را دیدم که فرمود وَاللهِ يَا أَبَا الْحَسَنِ أَنَا مُشْتَاقٌ إِلَيْكَ ای ابوالحسن بخدا قسم که من بسیار مشتاق دیدار
تو شده ام وَإِنَّكَ قَادِمٌ إِلَيْنَا فِي الْعَشْرِ الْآخِرِ مِنْ هَذَا الشَّهْرِ بدرستی که تو در دهه آخر این ماه بنزد من خواهی آمد
باینطریق که بدبخت ترین امت بر انگیخته خواهد شد و این محاسن ترا از خون سر تو خضاب خواهد کرد یا علی هَلُمَّ إِلَيْنَا
فَمَا عِنْدَنَا خَيْرٌ لَكَ وَأَبْقَى یا علی بنزد ما بیا که آنچه در نزد ما است از برای تو بهتر و باقی تر است پس اهل بیت
چون آن سخنان جانسوز را شنیدند و بگوش ایشان خبر فراق آن عالیشان رسید همگی صدا بگریه و زاری و ناله و بیزاری
بلند کردند و ام کلثوم عرض کرد که ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده و استراحت نمیفرمائی و مکرر خبر مرگ
خود را به ما بیکسان و غریبان میدهی حضرت فرمود يَا بُنَيَّةُ إِنَّ أَبَاكِ قَدْ قَتَلَ الْأَبْطَالَ وَخَاضَ الْأَهْوَالَ
وَمَا اعْتَرَاهُ اضْطِرَابٌ وَدَهْشَةٌ أَكْثَرَ مِمَّا اعْتَرَاهُ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ ای دختر پدر تو بسیار از شجاعان را
کشته و خود را باهوال عظیمه بسیار افکنده هرگز اضطراب و دهشت از برای او بهم نرسیده و امشب خود را در

وبحث و اضطراب می بینم و مخفی نیست که وحشت و اضطراب او از کثرت شوق بملاقات پروردگار و شرف
صحبت رسول مختار بود و شبهه نیست که کثرت شوق و اضطراب فرمود یا بُنَیَّةُ قَدْ قَرُبَ الْاَجَلُ وَانْقَطَعَ
الْاَمَلُ ای دختر بدرستیکه اجل نزدیک گردیده و امید بریده شده پس ام کلثوم و سایر فرزندان گریان شدند ثم
حضرت ایشانرا قسم داد که ساکت شوید و ایشانرا وصیت به تقوی و پرهیزکاری نمود و باز مشغول عبادت پروردگار
شد تا وقت آن شد که بمسجد رود ام کلثوم را امر کرد که آبی آورد و تجدید وضو نمود و میان در بست و در حال
میان بستن فرمود حَیازِیمَکَ لِلْمَوْتِ فَاِنَّ الْمَوْتَ لاقیکا وَلا تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ اِذا حَلَّ بِوادیکا
علی کمر را برای مرگ محکم به بند که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو فرود آید پس فرمود
خدایا مرگ را بر من مبارک گردان و لقای خود را بر من مبارک کن و روانه مسجد شد چون بصحن خانه رسید مرغابی
چند که در آن خانه بودند و از برای امام بهدیه آورده بودند بر سر راه آنحضرت آمدند و بالها گشودند و فریاد
بر کشیدند و دامان آنحضرت را گرفتند و نمیگذاشتند که بیرون رود و بعضی از این صدای ایشانرا کسی نشنیده
بود حضرت فرمود لا اله الا الله صَوائِحُ تَتْبَعُها نَوائِحُ وَفی غَداةِ غَدٍ یَظْهَرُ الْقَضاءُ ایشان
فریاد کننده کانند بر فراق من که در عقب ایشان نوحه کنندگان خواهند بود و بر مصیبت من و بامداد امروز
قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد پس بام کلثوم گفت ای دختر این مرغابیان حیوان بی زبانی چند اند که اینها را حبس
نموده اند بعد از من یا ایشانرا رها کنید که از گیاههای صحرا بخورند یا هر وقت گرسنه و تشنه شوند ایشانرا دانه
و آب دهید پس آمد در خانه و چون خواست که آن قلاب در را وا کند در آویخت تا آخر کمربند از کمرش باز شد و افتاد
حضرت فرمود لا اله الا الله اینها همه علامات و دلالات مرگ است و کمر خود را از زمین برداشت و بر میان
مبارک بست و گفت یا علی میان خود را از برای مرگ محکم به بند ام کلثوم که این سخنان را شنید فریاد بر آورد
که وا ابتاه وا غوثاه که پدرم در تمام این شب خبر مرگ خود را بما میگوید و فریاد کنان بنزد امام حسن آمد و مقدمه

مرغابیان و آنچه در در خانه از حضرت امیر شنیده با او نقل کرده حضرت شاهزاده شتابان بخدمت پدر آمد
و عرض کرد که یا ابتاه این چه حالتست که مشاهده و این چه حدیث است که میکنی حضرت امیر فرمود ای پسر این
فال نیست من میدانم که در این دهه از جمله گذشتگان خواهم بود بدانکه خواب دیدم که جبرئیل بکوه ابوقبیس فرود
آمد و دو سنگ از آن کوه برداشت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن دو سنگ را بر هم زد تا ریز
ریزه شدند و بادی وزیده و آن ریزه ها را در مکه و مدینه پراکنده کرد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه
چند ریزه از آن سنگها داخل شد و تعبیر این خواب آنست که پدر تو شهید شود و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند
مگر اینکه اندوهی از مصیبت او در آن داخل شود حضرت امام حسن عرض کرد که ای پدر میدانی که این قضیه
نازله کی خواهد بود آنحضرت فرمود جدت بمن خبر فرموده که در دهه آخر این ماه بضرب ابن ملجم مرادی از دنیا خواهم
رفت شاهزاده گفت هرگاه ای پدر میدانی او کشنده تو است او را بقتل رسان حضرت فرمود و قصاص قبل
از جنایت نمیشاید پس امام حسن گفت ای پدر من با تو می آیم و دست از تو بر نمیدارم حضرت گفت ای فرزند
گرامی تو بمنزل خود معاودت کن که آمدن تو صلاح نیست و چون شاهزاده در رفتن با آنحضرت اصرار نمود
حضرت او را قسم داد که برگردد پس یک یک فرزندان را بر سبیل وداع کلمه میگفت و ایشان را وصیت می نمود
گویا ناله الفراق الفراق از در و دیوار بلند شده بود پس امام حسن بخانه آمد و با ام کلثوم و سایر اهل بیت
محزون و غمگین نشستند و حضرت امیر روی بمسجد نهاد و میگفت خَلُّوا سَبیلَ الْمُؤْمِنِ الْمُجاهِدِ فِی اللهِ
لا یَعْبُدُ غَیْرَ الْواحِدِ یعنی راه دهید مومن جهاد کننده در راه خدا را که غیر از معبود یگانه را بندگی
ننموده پس حضرت داخل مسجد شد در وقتی که قندیلها خاموش شده بودند و مسجد تاریک بود حضرت بعد از نماز
تهجد چند رکعت نماز کرده ساعتی مشغول تعقیب شد پس برخواست و دو رکعت دیگر نماز کرده و بر
بام مسجد بر آمد و دستهای مبارک بر گوشهای خود گذاشت و اذان گفت و چون حضرت اذان میگفت

جمیع اهل کوفه صدای مبارک آنحضرت را شنیدند اما ابن ملجم در روز هیجدهم شمشیر خود را بزهر آب داد
و باتفاق آن دو خارجی دیگر بخانهٔ قطامهٔ ملعونه رفته بودند و شب نوزدهم در خانهٔ آن ملعونه بیتوته نمودند
و چون صدای اذان آنحضرت را شنیدند قطامه به نزد ابن ملجم آمد و گفت برخیز زود و باش که فرصت
از دست میرود زود برو و علی را بقتل رسان و برگرد و مراد خود را از من حاصل کن آن ملعون گفت بخدا
قسم که خواهم رفت و علی را خواهم کشت و باین جهته بدبخت ترین اولین و آخرین خواهم شد اما بمراد خود
نخواهم رسید پس برخواست و شمشیر خود را برداشت و باتفاق وردان و شبیب در کمال تعجیل قبل از آنکه
حضرت امیر از اذان فارغ شود بمسجد درآمد و در میان خفتگان مسجد خوابیدند و چون حضرت از اذان
فارغ شد و ~~بمسجد درآمد~~ شد و بزیر آمد و تسبیح گویان الهی مسجد آمد و شروع نمود به بیدار کردن خفتگان
همچنانکه طریقهٔ آنحضرت بود که بعد از اذان بر خفتگان میگذشت و میفرمود الصلوة رحمکم الله و چون
بابن ملجم رسید دید که آن ملعون برو خوابیده فرمود برخیز از برای نماز و چنین مخواب که این خواب
شیطان است پس فرمود قصدی کرده که نزدیک است از آن آسمانها از هم بپاشند و زمین شق شود
و کوهها سرنگون شود و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامهٔ خود چه داری پس از او گذشت و به نزد محراب
رفت و مشغول نماز شد پس ابن ملجم ملعون برخواست و به نزد ستونی آمد که امیر مومنان در آنجا نماز
میکرد و در آنجا ایستاد و حضرت رکوع و سجود را بسیار طول داد چنانچه عادت او بود که در جمیع نمازها
چه از واجبات و چه از نوافل مرتبه و غیر مرتبه رکوع و سجود را بسیار طول میداد و آن ملعون صبر کرد
تا حضرت رکوع رکعت اول را بجای آورد و از رکوع آن فارغ شد و بسجدهٔ اول رفت و چون خواست
سر از سجده بردارد آه واویلا چه گویم ای نطق لال شو که زبانت بریده باد مرغ حیاتت از قفس دل پریده
باد آن ملعون شمشیر خود را بحرکت آورد و بنهایت قوتی که داشت بلند کرد و بفرق همایون آن سید

انس و جان

انس و جان و مقتدای عالمیان فرود آورد و قضا را ضربت آن ملعون بر موضعی از آن سر همایون فرود رسید
که در روز حرب خندق عمرو بن عبد ود ضربت زده بود از ابن ملجم نقل شده ضربتی که من بر فرق مبارک امیر المومنین
زدم اگر در میان اهل زمین قسمت میکردند آن ضربت همه را هلاک میکرد زیرا که آن شمشیر را بهزار درهم خریده
بودم و بهزار درهم دیگر بزهر آب داده بودم اما چون آن ضربت بر آن محل رسید تا مغز سر انور رسید و پیشانی
منورش شکافته شد و اصلا آه و ناله از او سر نزد بلکه فرمود بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی
ملة رسول الله فزت برب الکعبة رستگار شدم بخدای کعبه قسم جاء امر الله و صدق رسول الله
امر خدا در رسید و صدق قول رسول خدا ظاهر شد پس آنحضرت بر رو در افتاد و سری که میخواست از سجده
معبود بلند کند و باز بسجده رود و از ضربت ابن ملجم بیحیا فرصت نیافت و بر روی زمین افتاد و خون از او
جاری شد و در آنوقت همچنانکه از اخبار و آثار رسیده زمین بر خود بلرزید و آسمان بطپید و دریاها
بموج آمدند و ماهیان خود را بیرون افکندند و بر خاک حسرت و مذلت افتادند و درهای مسجد بهم خوردی
برهم بخورد که هیچ گوشی طاقت استماع صداهای آنها نداشت و خروش و ناله از فرشتگان سما و هوا بلند شد
و باد سیاه تندی وزید که هوا تیره و تار گردید و جبرئیل در میان آسمان و زمین ندا داد بندائی که هر بیداری
شنید که تهدمت و الله ارکان الهدی و انطمست و الله نجوم السماء و اعلام التقی بخدا که برهم
شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای علم و نبوت و برطرف شد نشانهای تقوی و عبادت و انفصمت
و الله العروة الوثقی گسیخته شد عروة الوثقی الهی قتل ابن عم المصطفی قتل وصی المجتبی قتل علی المرتضی
قتل و الله سید الاوصیاء قتله اشقی الاشقیاء کشتند پسر عم محمد مصطفی و وصی برگزیدهٔ مجتبی و شهید
شد علی مرتضی و سرور اوصیا و او را بدبخت ترین اشقیا شهید کرد پس حضرت امیر فریاد برآورد که قتلنی
اللعین ابن الیهودیة و رب الکعبة قتلنی ابن ملجم ای مردم بخدای قسم که کشت مرا ملعون پسر زن

بیوه دیعنی ابن ملجم ملعون چون آوازه قتل امیر مؤمنان باهل کوفه رسید جمیع اهل کوفه از مرد و زن و بعضی با سر و
پای برهنه بعضی سلاح بسته روی بمسجد نهادند راوی میگوید در آنوقت نعره خروش و فغان و فریاد وا اماماه از
مردمان و دستهای که بر فرق میزدند دیگر چیزی ملاحظه و مشاهده نمیشد و چون مردم نزدیک آن سید و سالار
عالمیان رسیدند دیدند در محراب افتاده و گاهی خاک بر میدارد و بر جراحت خود میریزد و میفرماید منها
خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کردیم شما را و بزمین بر میگردانیم شما را
و از زمین بیرون می آوریم شما را مرتبه دیگر و گاهی بدست مبارک خویش خون سر مبارک خود را فرا میگرفت
و بر رو و محاسن مبارک خود میمالید و میگوید بدین هیئت رسول الله را ببینم و بدین حالت با فاطمه زهرا ملاقات
کنم و بدین صفت عم حمزه سید الشهدا را مشاهده نمایم و بدین صورت برادرم جعفر طیار را انتظر در آورم اما چون
صدای قتل شاه ولایت بخانواده حضرت رسالت رسید ام کلثوم طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را
چاک نموده و مقنعه از سر کشید و فریاد وا ابتاه و وا علیاه و وا محمداه بر آورد و حسنین از خانه برون دویدند
روی بمسجد نهادند در عرض راه دیدند که مردم با سر و پای برهنه نوحه و فریاد میکنند و میگویند وا اماماه
وا امیر المؤمنین والله قتل الامام العابد المجاهد فی سبیل الله بخدا قسم که کشته شد امام عابد
جهاد کننده در راه خدا کشته شد کسی که شبیه ترین مردم بود برسول خدا چون آن دو امام مظلوم این را شنیدند
جامه صبر را چاک کردند و عمامه شکیبائی را از سر برداشتند و فریاد وا ابتاه بر آوردند و گریبان بر فرق خود زنان
داخل مسجد شدند چون بنزدیک محراب رسیدند پدر عالیجناب در میان محراب افتاده و اعیان و اعاظم کوفه
در دور او حلقه ماتم زده و وا مصیبتاه و وا ویلاه میگویند گویا یکی بزبان حال میگوید شعر شهید ظلم نمودند شاه کشور را
امیر کشور دین مظهر العجایب را و دیگری میگفت افغان که راحت دل آرام جان برفت شاه زمان و
قدوه اهل جهان برفت غم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف کان مرکز محیط کرم از میان برفت چون حسنین

ان فرزندان

ان حالت را مشاهده نمودند ز دست صبر گریبان جامه چاک زدند عمامها ز سر خونین بخاک زدند سر برهنه
بسوی پدر روان گشتند گشوده خانه آغوش و در فغان گشتند چون به نزدیک رسیدند در قدم مبارک او
افتادند و کف پای او برابر دیده روشن نهادند و میگفتند ای پدر پشت ما را شکستی و چگونه ما را با این حالت
ملبوس ایم دید و حضرت سید الشهدا روی خود را بر کف پای پدر میمالید و مانند ابر بهار میگریست و بزبان
حال میگفت ای پدر من ترا چه شد که چنین زار و ناتوان شده فتاده بچنین حال و سرگران شده
چه بر سر تو ز اعدای نابکار آمد کدام تیغ بفرق تو تاجدار آمد چه رخ نمود که دل سرد دوستان شده
معصوم سفر گلشن جنان شده روا مدار که بی تو در جهان باشیم رضا مباش که در کام دشمنان باشیم بجهان
مباش که در جهان غریب شویم بزندگی ز جناب تو بی نصیب شویم مبادی من از این خاکدان زشت ادنی
مرا گذاری تنها سوی جنت روی ای پدر بزرگوار ما را طاقت مصیبت تو و بی تو زندگی نمیخواهیم هنوز تعزیت
ختم انبیا برپاست هنوز ماتم او بار محنت و لها ماست هنوز از الم بیکسی و آزاد اریم بدرد محنت
بی یاوری گرفتاریم هنوز ماتم مادر بسر نیامده بود دل از تحمل آن درد بر نیامده بود که فتنه تو نمک با تن
زخم دلها شد بیا ببین غم ما بیکسان دو بالا شد ای پدر والا تبار مپوش دیده ز ما بیکسان برای خدا
بما ستمزدگان چشم مرحمت بگشا اما چون آواز گریه و زاری حسنین بگوش مبارک آنحضرت رسید دیده را
باز کرد و بر رخساره آن دو طفل نگاه کرد و تبسمی فرمود و گفت ای فرزندان گرامی بعد از امروز دیگر
بر پدر شما غمی و المی نخواهد بود و اینک جد شما محمد مصطفی و مادر شما فاطمه زهرا و جده شما خدیجه کبری با حوران
جنت الماوی بدور پدر شما بر آمده و انتظار رفتن او را میکشند پس شاد باشید و دست از گریه بردارید
که گریه شما ملائکه آسمانها را بگریه در آورده پس حضرت سر مبارک خود را بر دامان امام حسن گذاشت و چون
ابن ملجم ملعون شمشیر خود را بزهر آب داده بود چنانکه نقل شده که هزار درهم داده بود که شمشیر او را بزهر

اب داده بودند زهر در سر و بدن مطهر ان عالیجناب سرایت نمود و بدن و رخساره مبارکش زرد شد
و با وجود انکه زخم او را محکم بسته بودند باز خون از او جاری بود و بعد از زمانی رخساره مبارکش از زردی
بسفیدی مایل شد و انحضرت باطراف اسمان نظر میکرد و زبان مبارکش به تسبیح و تقدیس الهی جاری بود
و میگفت اَسْئَلُكَ بِالرَّفِيقِ الْاَعْلَى خدایا سئوال میکنم از تو رفاقت انبیا و اوصیا را در اعلی درجات
جنت پس ساعتی مدهوش شد در این حال امام حسن زار زار گریست و روی خود را بر روی او گذاشت
و رخساره مبارک و موضع سجود را ببوسید و قطرات عبرات از جویبار دیدهای نور دیده فخر کاینات
بر رخ چون اب دیده آن نور دیده مصطفی بر رخساره علی مرتضی ریخت چشم گشود و فرمود ای فرزند گرامی
چرا بر پدر خود میگریی و حال انکه دیگر بر او غم و غصه نخواهد بود اینک ملائکه ملکوت بدرگاه پروردگار
صدا را بلند نموده و انتظار قدوم او را میکشند و بدانکه تو بعد از پدر شهید خواهی شد و برادرت حسین را
در صحرای کربلا به تیغ اهل ظلم و جفا از پا در خواهد آمد و با نجالت بجد و پدر و مادر ملحق خواهید شد پس امام حسن
عرض کرد که ای پدر این معامله با تو که کرد فرمود فرزندم تو به عبد الرحمن پسر ملجم صبر کنید بجای ساعت او را
از باب کنده داخل مسجد خواهند نمود ناگاه غلغله و فغان از در مسجد ظاهر شد و ابن ملجم را با سر برهنه و دست
و گردن بهم بسته داخل مسجد نمودند و جمعیت بسیار بر دور آن نابکار فراهم آمد و او را لعنت میکردند و جمعی
اب دهان بر صورت نحس می افکندند و بعضی گوشش را بدندان میجانیدند و برخی او را میزدند و گروهی
گوشت بدن پلیدش را بدندان میکندند و طایفه واماماه و وامصیباه میگفتند و فرقه خاک بر سر میریختند
و بر سر میریختند و حذیفه نخعی شمشیر برهنه در دست داشت و در پیش روی آن ملعون صفوف مردم را میشکافت
تا او را نزدیک محراب اورد و سر و روی او را شکسته بودند و خون سر او از ریش پلیدش جاری بود و چشمهایش
مانند دو کاسه خون بسته بودند و از خوف و دهشت بر فرق پلیدش بسته بودند و شعری چند میخواند که مضمون

بعضی آن بود

بعضی آن بود که هر چند نفس خود را نصیحت کردم و او را از این عمل شنیع ملامت کردم فایده نکرد تا آخر
مرا بجهنم رسانید ای واویلاه از طول مکث من در جهنم و چون نظر امام حسن بر او افتاد فرمود ای ملعون چه باعث
شد ترا که بهترین خلایق را شهید کردی و پناه امت محمد را هلاک نمودی آن ملعون سر بزیر افکند و سخن نگفت
پس حضرت امیر ملتفت او شد و گفت یا اخا مراد مگر من بد امیری بودم شما را گفت معاذ الله یا امیر المؤمنین
گفت پس با وجود انکه من با تو نیکوئی کردم و مهربانی نمودم و لیاعطاها و احسانها در حق تو بجا آوردم چه
ترا بر این داشت که فرزندانم را یتیم ساختی و رخنه در ارکان خاندان من انداختی آن ملعون سر بزیر و سکوت
اختیار کرد پس حضرت امام حسن از آن مردی که او را آورده بود پرسید که این ملعون را کجا یافتی گفت من
خوابیده بودم و زوجه من در پهلوی من در خواب بود ناگاه مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و حال انکه امام تو
علی بن ابی طالب را شهید کردند من از خواب جستم و گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخن است که میگوئی علی
چه بدی با مردم کرده است او خیرخواه مسلمانان است و پدر یتیمان است و شوهر بیوه زنان است و با وجود
این او شیر پروردگار است و شجاع نامدار است کرا یارای آن است که او را بکشد گفت من از اسمان صدائی
شنیدم که قُتِلَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ میدانم که همه اهل کوفه آن صدا را شنیده اند در این سخن بودم که ناگاه آواز
قتل امیر المؤمنین بگوشم رسید پس برخاستم و شمشیر خود را از غلاف کشیدم سراسیمه از خانه بیرون دویدم
و در اثناء راه این ملعون را دیدم شمشیر در دست دارد و میدود گفتم ای ملعون این شمشیر برهنه چه باعث در دست
تو مگر امیر المؤمنین را تو شهید کرده خواست بگوید نه خدا بر زبان او جاری کرد گفت بلی پس من شمشیر خود را حواله
او کردم و او شمشیر حواله من کرد من ضربت او را رد کردم و او را بر زمین افکندم و مردم در رسیدند و مدد
کردند و او را گرفتیم و دست و گردن او را بهم بستیم و کشان کشان او را بمسجد آوردیم پس حضرت امیر بامام حسن
گفت که با این اسیر رفق و مدارا کن امام حسن گفت ای پدر این لعین ترا کشته و ما را یتیم نموده باز ما را امر برفق

و مدار السبب یا و مسکنی حضرت فرمود ای فرزند ما اهل بیت عفو و رحمت و کرامت و شفقتیم بحق من بر تو که
از مطعومات و مشروبات آنچه من میخورم او را همان بده و دست و پای او را از زنجیر بگشا و با او رفق و مدارا
و چون من درگذرم یکضربت بشمشیر بر او مزنید که او یکضربت بیشتر بر من نزده است پس حضرت امیر فرمود مرا بردارید
و بخانه برید پس او را بر گلیمی خوابانیدند و یک سر گلیم را امام حسن و یکی را امام حسین بر دوش گرفته چون از مسجد بیرون
آمدند صبح صادق دمیده و عالم روشن شده بود حضرت امیر فرمود مرا روی بجانب مشرق بدارید چنان کردند
فرمود وَالصُّبْحِ اِذَا تَنَفَّسَ ای صبح تو شاهدی و گواهی ده در روز قیامت از تو شهادت خواهم طلبید و چون
تو صادقی گواهی ده که از بدایت عمر که با رسول خدا نماز گذارده ام تا امروز مرا هرگز خفته نیافته و من همیشه
تفحص نموده ام و تا آمده یافتیم پس آنگاه سجده کرد و گفت خدایا گواه باش که فردای قیامت صد و بیست و چهار
هزار پیغمبر حاضر باشند گواهی دهی که از اول عمر تا حال هرچه فرموده بجان قبول کرده ام و آنچه نهی فرموده مباشر آن
نگشته ام و هرگز مخالفت سخن تو و سخن پیغمبر ننموده ام جمیع اهل کوفه در آنجا حاضر بودند همه یکبار از نهاد
حضرت فغان و خروش برآوردند پس حضرت را با نهایت ضعف برداشته روانه خانه شدند چون بدر خانه رسیدند دختران
فاطمه و سایر فرزندان از آوردن پدر بزرگوار مطلع شدند همه از جا برجستند و ناله واابتاه و واعلیاه از روی
زمین بچرخ برین رسانیدند و همگی با سر و پای برهنه و موی پریشان دویدند نظم روان شدند سراسیمه و پریشان
حال ** بیرون ز خانه بسوی پدر باستقبال ** و چون او را داخل حرم سرا نمودند و نظر دختران فاطمه بر او افتاد
که از شدت زخم بیتاب و محاسن او در خون خضاب ** و عمامه او پر خون و دراعه او گلگون نظم زبسکه داشت
جراحت از سر مبارک او ** خضاب گشته بخون چهره مبارک او ** همه بیکبار گریبانها را چاک زدند و مقنعها از سر
افکندند و فریاد و ناله برآوردند و اساس تعزیه برپا نمودند بیت شاید از شور در جهان فکنیم ** غلغلی در جهان
بپا فکنیم ** رستخیزی ز جان برانگیزیم گریه بر پیر و بر جوان فکنیم ** و همه دختران فاطمه و سایر فرزندان

وباقی

وباقی مخدرات یکدفعه بر پای مبارک او افتادند یکی به معجرش از دیده خون ناب میبرد یکی غبار ز پای
مبارکش میبرد یکی ستاده برخساره اش نظر میکرد یکی فتاده و خاک الم بسر میکرد یکی بدامنش از روی درد می آویخت
یکی بخون جگر آب دیده می آمیخت خروش و اعلیا از تمام اهل حرم بشد ز چرخ برین و چو حلقه ماتم برآمدند
ز هر سوی از بر دوشش گرفته گریه کنان بچه جان در آغوشش تمام موی سر از تاب گریه واکردند
اساس تعزیه شاه دین بپا کردند خصوص شیعه شبستان فروز بزم تعب ستم رسیده سراپرده حیا زینب
هنوز زور غم جد بزرگوارش بود هنوز شام و سحر چشم اشکبار تن بود هنوز بود در اندوه حضرت زهرا
هنوز بود چه خورشید در لباس عزا که این قضیه جان سوز شد علاوه آن فتاد شعله بی تابیش زنو بجان
کشید آهی و برجست چون سپند از جا دوید بر سر بالین حضرت مولا خطاب کرد بسوی کشنده خیبر بگریه
گفت که ای جسم و جان پیغمبر هوای کاخ خلد برین بسر داری بدختران یتیمت چه در نظر داری ای
پدر بزرگوار ما همه در این شهر غریب و بیکسیم و بغیر از تو کسی را نداریم و چون تو بروی ما همه بی یار و بیمددکار
خواهیم بود ای پدر ما اول ما وصیت مادر ما بود که بعد از تو دیگر کسی نیست که تو وصیت ما را با او بکنی الغصه بهر [illegible]
از فرزندان میامدند او را دست و پای حضرت امیر می افتادند و بوسه بر قدم مبارک وی مینهادند و میگفتند
کاش مادر ما در اینحالت زنده بودی و ما را تسلی دادی کاش ما در مدینه و بر سر مرقد جد خود میبودیم تا مادر دل
خود را و سر و دیده مقدسه او میگفتیم این چه حالتست که ما را افتاده غریبی و بیکسی با هم جمع شده و ام کلثوم
میگفت یَا اَبَتَاهُ حُزْنُنَا عَلَیْکَ طَوِیْلٌ وَعَبْرَتُنَا لَا تَرْقَی یَا اَبَتَاهُ مَنْ لِلصَّغِیْرِ حَتَّی یَکْبَرَ وَمَنْ
لِلْکَبِیْرِ بَیْنَ الْمَلَا ای پدر نیروی تو بر ما و بر رو را ز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد شد ای
پدر بعد از تو کودکان اهل بیت را که تربیت خواهد کرد و بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود و از گریه
و زاری و ناله و بیقراری فرزندان فاطمه آتش حسرت برافروخته شد و دلهای حاضران بسوخت و هر که ناله

ایشانرا شنید خون از دیده بارید حضرت مرتضی علی یک یک از ایشانرا در بر میگرفت و بوسه بر سر و روی

ایشان میداد و میفرمود صبر کنید و بی طاقتی مکنید که در این زودی به نزدیک جد شما حضرت مصطفی و مادر

شما فاطمه زهرا میروم و من در این شبها حضرت مصطفی را دیدم که با ستین مبارک غبار از روی من پاک

میکرد و میگفت یا ابا الحسن آنچه بر تو بود بجا آوردی و این دلالت میکند بر آنکه باید من از شما مفارقت

نمایم و جلوه کنان بمنظر قدسیان بر آیم ناگاه نظر حضرت امیر بر حضرت امام حسین افتاد که از بسیاری

گریه چشمهای او مجروح شده و نزدیک بهلاکت رسیده بود و میگفت یا ابتاه بَعُدَ لَكَ مِنْ اَجَلِكَ

تَعَلَّتُ الْبُکَا ای پدر بعد از تو از برای ما که خواهد بود و گویا که من گریه از برای مصیبت تو آموخته ام

چون حضرت امیر المؤمنین او را باین حالت دید فریاد بر کشید و فرمود یا حسین اُدْنُ مِنِّیْ ای نور دیده و ای

آرام دل غمدیده بنزدیک من بیا چون امام حسین نزدیک پدر آمد حضرت بدست مبارک خود آب از دیده

پاک میکرد و دست بر دل مبارکش گذاشت و گفت ای فرزند خدا ترا و برادران و خواهرانت را صبر دهد و اجر

شما را در مصیبت من عظیم کند و اضطراب شما را کم کند و جریان آب دیده شما را ساکن کرداند پس نگاه حسرت

بهر یک از دختران و فرزندان کرده بود و آب از دیدگان مبارکش جاری شد پس با غبار زهری که در بدن مبارک

سرایت کرده بود ساعتی مدهوش شد و چون بهوش آمد حضرت امام حسن قدحی از شیر بدست آنحضرت داد حضرت

گرفت و اندکی از آن تناول نمود و باقی را بدست امام حسن داد و فرمود که این را ببرید و با آن اسیر بدهید تا بنامد

و با حضرت امام حسن را قسم داد که با او نیکوئی کن و طعام و آب نیکو باو دهید بیا شامد پس آن شیر را آوردند

و با ملعون دادند و آنچه حضرت فرموده بود او را از آن خبر دادند آن ملعون قدری گریست و بر فرق خود زد

و شیر را گرفته آشامید پس فرستادند از عقب عمر بن نعمان جراح چون او حاضر شد و نظرش بر جراحت حضرت

امیر المؤمنین افتاد عمامه از سر برگرفت و جامه بر تن چاک کرد و گفت وا ویلاه و وا مصیبتاه این شمشیر را بزهر

عظمی آبداده

عظمی آب داده اند و این جراحت مرهم پذیر نیست دریغ چون تو امامی دریغ چون تو رهبری دریغ از چون

تو مقتدائی دریغ از چون تو بینوائی و چون شب بیستم در آمد اثر زهر در قدمهای مبارکش رسید و در آن

شب نشسته نماز کرد و چون صبح شد مردم را رخصت داد که بخدمت او برسند پس فوج فوج مردم می آمدند

و سلام میکردند و حضرت جواب میداد و میفرمود سَلُوْنِیْ قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُوْنِیْ سؤال کنید از من پیش

از آنکه دیگر مرا نبینید و نباید آنا سؤالهای خود را سبک کنید و چون بیرون میرفتند ایشانرا وداع

میفرمود و چون شب بیست و یکم در آمد حضرت همه اهل بیت و فرزندان خود را جمع نمود و ایشانرا وصایای

چند فرمود و امر بخیرات و طاعات نمود و در آن شب اثر زهر در بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود و بر جبین

نورانی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمودند و لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکردند و مانند مروارید

عرق از جبین مبارک خود پاک میکرد و میگفت شنیدم از ابن عم رسول خدا که چون رفتن مؤمن نزدیک

میشود عرق از جبین او مانند مروارید میریزد پس همه اولاد و اهل بیت را از صغیر و کبیر حاضر گردانید و اسم

هر یک را بر زبان جاری نمود و گفت ای حسن ای حسین ای عباس ای محمد ای عون ای عبد الله ای زینب

ای کلثوم اَسْتَوْدِعُکُمُ اللّٰهَ وَاللّٰهُ خَلِیْفَتِیْ عَلَیْکُمْ شما را وداع باز پسین مینمایم و خدا خلیفه من است بر شما

ای حسن وصیت میکنم ترا در باب برادرت حسین که او معروف بحسین مظلوم است وَاَنْتُمَا مِنِّیْ وَاَنَا مِنْکُمَا

شما از منید و من از شمایم پس بفرزندانی که از غیر فاطمه داشت ملتفت شد و گفت شما را وصیت میکنم

درباره اولاد فاطمه و مبادا مخالفت ایشان نمائید پس فرمود اَحْسَنَ اللّٰهُ لَکُمُ الْعَزَاءَ خدا شما را صبر نیکو

کرامت کند زیرا که من همین امشب از میان شما میروم و بجد شما محمد مصطفی و مادر شما فاطمه زهرا ملحق میشوم

اهل بیت و فرزندان که این سخنان را از او شنیدند فریاد و فغان بر آوردند و گفتند ای پدر دولت

از دنیا سیر شده و عزم رفتن نموده زینب خاتون گفت ای پدر گویا مشتاق ابن عمت رسول الله

و مادرم فاطمه شده اکنون که به نزد ایشان میروی سلام مرا به مادرم فاطمه برسان بگو که زینب
بیچاره در فراق تو سوخت غم مفارقت را از بس بدل اندوخت زد دوری تو علی الاتصال گریبان
بآتش المت چون سپند بریان است پس حضرت امیر با امام حسن فرمود که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید
و کفن و حنوط نما به بقیه حنوط رسول الله که از کافور بهشت است و جبرئیل بجهة آن حضرت آورده بود و چون
مرا بر روی تخت بگذارید باید کسی پیش تخت مرا نگیرد بلکه عقب آن را بگیرید و بهر سو که پیش تخت رود
شما نیز از عقب آن بروید و بهر موضع که جنازه من بایستد آن موضع قبر من است پس انجا جنازه مرا بگذارید
ای حسن تو اول نماز بر من کن پس جنازه مرا از موضع خود بردار و خاک را از آن موضع دور کن و در آنجا
قبر کنده و لحد ساخته خواهی یافت و چون منقوشی در انجا خواهی دید که بر انجا نقش خواهد بود که این قبر است
که حضرت نوح نبی از برای فرزند خود امیر المؤمنین علی ساخته است پس مرا در انجا دفن کن و هفت خشت بزرگ
در انجا خواهی یافت او را بر روی من بچین پس اندکی صبر کن و یک خشت را بردار و نظر بقبر کن مرا در انجا
نخواهی یافت زیرا که بخدمت رسول الله ملحق شده خواهم بود پس رو کرد بحضرت امام حسین ع و گفت یا ابا
عبد الله انت شهید هذه الامة فعلیک بالصبر و التقوی ای حسین تو شهید این امت
پس بر تو باد صبر و تقوی پس ساعتی بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت در این وقت رسول خدا و عمم حمزه
و برادرم جعفر به نزد من آمدند و گفتند یا ابا الحسن عجل فانا مشتاقون الیک بشتاب که ما بسیار
مشتاقیم بسوی تو پس دیده را بسوی اهل بیت و فرزندان گردانید نظر حسرت بایشان کرد و فرمود یا اولاد
یا اهل بیتی استودعکم الله جمیعا وداع باز پسین مینمایم و همگی را بخدا میسپارم و خدا خلیفه من است
بر شما پس گفت السلام علیکم یا رسل ربی ای رسولان پروردگار سلام من بر شما باد پس جبین مبارک
در عرق نشست و مشغول ذکر خدا گردید و روی بقبله آورد و دیدهای خود را برهم گذاشت و دستها و پاها

خود را

خود را بقبله کشید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
رسول الله و از این سرای فانی درگذشت و بقدم شهادت بریاض رضوان خرامید پس صدای رسید که
قائلی میگوید که ساعتی بیرون روید و بنده خدا را بما واگذارید پس اهل بیت و فرزندان بیرون رفتند و فغان
و ناله برآوردند و رو بار اخراشیدند و جیبها را چاک زدند و چون آواز گریه اهل بیت بلند شد اهل کوفه دانستند
که امیر ایشان بعالم جاوید خرامیده مردان و زنان همه با سر و پای برهنه و سینه زنان بخانه حضرت امیر آمدند
و از غلغله و صیحه اهل قبایل اعراب که در اطراف و نواحی و قرای کوفه بودند همگی مطلع شده با سر و پای برهنه
حاضر شدند و غلغله و زلزله در کوفه افتاد که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و در انحال حضرت خضر بصورت
مرد پیری ظاهر شد میگریست انا لله و انا الیه راجعون پس گفت امروز منقطع شد خلافت پیغمبری پس
بر در خانه که حضرت در انجا بود ایستاد و با گریه گفت خدا رحمت کند ترا ای ابو الحسن تو بودی که اسلام تو
از همه بیشتر و رنج تو و مشقت تو در راه خدا از همه افزون تر و بسیاری از مناقب و فضایل آن حضرت را
تعداد نمود و مردم بر دور او جمع شده بودند و از کلمات او میگریستند و کسی نمیدانست او کیست ناگاه مخفی شد
بعد از آن معلوم شد که حضرت خضر بود و با وجود این فضیحت در این زمین به یکبار ناله و شورش و غلغله از هوا
برخواست صداهای غریب و عجیب میآمد بعضی صداها به تسبیح و تقدیس بلند بود و بعضی بناله و گریه و تفجع
بود و برخی بر نوحه و مرثیه مشتمل بود و قائلی میگفت بنفسی و مالی ثم اهلی و اسرتی فداء لمن
اضحی قتیل ابن ملجم جان و مال و اهل من فدای کسی باد که شهید تیغ ابن ملجم نابکار شد علی رقا فوق
الخلائق فی الوفا فهدت له ارکان بیت المحرم جان من فدای امیر المؤمنین باد که در شجاعت
بالاتر از جمیع خلایق بود و از شهادت او ارکان بیت الحرام مضطرب شد علی امیر المؤمنین و من
بکت لقتله البطحاء و اکناف زمزم جان من فدای امیر المؤمنین مو باد که گریست در قتل او زمین بطحا

وحرم و اطراف زمزم تكاد الصفاء والمشعران كلاهما يهدّ وبان النقص في ماء زمزم
لفقد علي خير من وطئ الحصا اخا العالم الهادي النبي المعظم يعني نزديك شد كه صفا و مروه و از هم
پاشيده شوند و آب زمزم خشك شود كرده و از جهة فقد بهترين كسانى كه بر روى سنگ ريزهاى بطحى و شتر
راه رفته اند يعني برادر پيغمبر هادى مكرم واصبحت الشمس المنير ضياءها لقتل علي لونها لون درهم
و در قتل علي نور از خورشيد زايل شد و مانند شب ظلمانى تاريك گرديد پس حضرت امام حسن و امام حسين پدر
بزرگوار خود را غسل دادند و او را در تابوت گذاشته عقب تابوت را گرفتند پس پيش تابوت بلند شد و كسى
نديد كه از ابر داشته منقول است كه يكجانب مقدم را جبرئيل داشت و ديگر را ميكائيل و همينكه تابوت روانه شد
افغان و زلزله از كوفه برآمد و جميع زنان و دختران سر و پاى برهنه از خانه بيرون دويدند و از عقب تابوت بيرون
بيرون آمدند و روى خود را بخراشيدند پس حضرت امام حسن عليه السلام ايشانرا منع نمود و ايشانرا بر گردانيد و شام از دكان
صداى خود را بلاحول ولا قوة الا بالله العلي العظيم و انا لله و انا اليه راجعون بلند كردند و گفتند وا ابتاه
وانقطع ظهره و آن تابوت مقدس بهيچ جز نميگذشت از ديوار و اشجار و سنگ و كلوخ مگر آنكه از جهة تعظيم آن
خم ميشد و سجده ميكرد همچنانكه از حضرت صادق عليه السلام مرويست كه سبب شدن عمارتى كه حال در سر راه نجف است
دائر احنانه ميگويند آنست كه چون جنازه امير المؤمنين را از غسل و گذرانيدند و از جهة تعظيم و توقير و حزن
و تاسف بر او ميل كرد و منحنى شد و ديگر برنخواست و پيش تابوت از درى كه مشهور بباب كنده است بيرون
رفت و متوجه زمين نجف شد و در عرض راه سوارى برقع افكنده رسيد كه بوى مشك و عنبر از او ساطع بود
و بر حسنين سلام كرد پس با امام حسن گفت انت حسن بن علي رضيع الوحي والتنزيل وخليفة الله تو ئى
حسن بن علي كه رضيع وحى و تنزيلى و خليفه پدر خودى امام حسن در جواب عرض كرد نعم پس گفت هذا حسين بن علي
سبط النبي الرحمة وفطيم النبوة وربيب العصمة اين حسين بن علي است كه سبط پيغمبر است و از خانواده

بنوت

نبوت و صاحب عصمت است امام حسن گفت بلى پس اشاره بنعش امير كرد و گفت هذا امير المؤمنين وسيد
الوصيين وخليفة رسول رب العالمين عرض كردند بلى پس گفت بر من سلام كنيد و در امان خدا برويد عرض
كردند كه پدر ما وصيت نموده كه ما سلام نكنيم مگر بر جبرئيل يا خضر و نميدانيم تو كيستى ناگاه نقاب از روى خود برداشت
چون نگاه كردند حضرت امير المؤمنين بود پس امام حسن تعجب نمود و تبسم كرد حضرت فرمود كه اى حسن تعجب مكن
كه هيچ نفسى در مشرق و مغرب نميميرد مگر بايد كه پدر تو در نزد او حاضر باشد و از هيچ كس غايب نيست اين را
گفت و مخفى شد و در اثناى راه صداى بال ملائكه و آواز تقديس و تسبيح ايشان بلند شده بود و چون
تابوت بموضع قبر شريف رسيد پيش تابوت بر زمين آمد و حسنين هم عقب آنرا بر زمين نهادند و دفعه ابرى
ظاهر شد كه در ميان آن مرغان سفيد بودند و بر سر ايشان كه همراه نعش بودند سايه افكندند پس اول حسنين
بر پدر بزرگوار خود نماز كردند و بعد از آن حاضران نماز كردند بلكه جميع ملائكه و ارواح مقدسه بنماز او حاضر
شدند همچنانكه مرويست كه لشكر فرنگ جمعى از مسلمانان را اسير كردند و ايشانرا بنزد پادشاه خود بردند او
كفر را بر ايشان عرض كرد ايشان ابا كردند پس امر كرد كه روغن زيتى را بجوش آوردند و ايشانرا در ميان آن
روغن انداختند تا هلاك شدند و يكى از ايشان را رها كرد كه خبر ايشانرا بمسلمانان رساند آن شخص روانه
بلاد اسلام شد ناگاه در اثناى راه در ميان بيابان صداى سم اسبان شنيد چون نظر كرد رفقاى
خود را كه در ميان زيت گداخته و هلاك شده بودند در نهايت حسن و زينت و بهاء و صفا ديد آن شخص
گفت شما را در حضور من بزيت انداختند تا مضمحل شديد اكنون شما را باين حالت مشاهده ميكنم گفتند
بعد از آنكه ما شهيد شديم و بلقاى الهى فايز شديم و در نعيم بهشت بوديم كه ندا رسيد كه يا شهداء
البر والبحر فلتشهد سيد الشهداء علي بن ابي طالب في هذه الليلة فصلوا عليه
يعني اى شهيدان صحرا و دريا در اين شب سيد شهيدان و آقاى مؤمنان شهيد شده بايد

و بر او نماز کنید پس ما رفتیم و با جمیع شهیدان عالم بالا بر او نماز کردیم و الحال از نماز او برگشتیم القصه چون
از نماز فارغ شدند جنازه را برداشتند و خاک را دور کردند ناگاه قبر ساخته و لحد پرداخته ظاهر شد و تخته
در زیر قبر فرش کرده بودند و بر آن تخته نوشته بود هذا ما ادخر نوح النبی للعبد الطاهر الصالح
المطهر علی بن ابی طالب ابن الخیرات که ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای بنده شایسته طاهر مطهر علی بن
ابی طالب پس شاهزادگان نعش پدر بزرگوار خود را که جان جهانیان بود برداشتند و چون خواستند او را داخل
قبر نمایند صدای هاتفی را شنیدند که میگفت انزلوه الی التربة الطاهرة فقد اشتاق الحبیب الی الحبیب
زود او را به تربت طاهره بسپارید که حبیب مشتاق گردیده است بسوی حبیب خود پس او را در قبر گذاشتند
و حضرت امام حسن و امام حسین نظر بوصیت پدر خود هر یک دو رکعت نماز گذاردند و بعد از آن نظر کردند
دیدند پرده از سندس بر روی قبر کشیده حضرت امام حسن پرده را از بالای سر آن حضرت دور کرد دید
حضرت رسالت پناه و حضرت آدم و نوح و ابراهیم با حضرت امیر المؤمنین گفتگو مینمایند پس حضرت امام حسین پرده
را از پیش پای آن حضرت دور کرد دید مادرش فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه بر آنحضرت میگریند پس
قبر را سویه نمودند و حسنین در نزد قبر نشستند و گریه بسیاری کردند و صعصعة بن صوحان مشتی از خاک
برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت بابی انت و امی یا امیر المؤمنین هنیئاً لک یا ابا الحسن
پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین و گوارا باد بر تو کرامتهای خدا بتحقیق که صبر تو قوی بود و جهاد تو
عظیم و بانچه آرزو داشتی رسیدی و به نزد پروردگار خود رفتی و در جوار ابن عم خود ساکن شدی و خدا
بشارت خود را باستقبال تو فرستاده و ملائکه خود را بر دور تو جمع نمود و ترا با رفیع برادرت محمد مصطفی ساکن گردانید
پس سؤال میکنیم خدا را که ما را توفیق دهد که پیروی تو بکنیم و بسنت و طریقه تو عمل نمائیم و با دوستان تو دوست
باشیم و با دشمنان تو دشمن باشیم و در قیامت در زمره دوستان تو محشور شویم و بسیاری از فضایل

و مناقب

و مناقب آنحضرت را گفت و حاضران بسیار گریستند و از آنجا مراجعت بکوفه نمودند و چون حسنین بدر شهر
کوفه رسیدند از میان ویرانه ناله زاری شنیدند بر اثر آن ناله رفتند غریبی ضعیفی ناتوانی را دیدند
که در خرابه تنها بر خاک افتاده و خشتی بزیر سر نهاده و بسوز دل مینالید و زاری میکرد و اشک حسرت
از دیده میبارید گفتند چه کسی که چنین زاری میکنی گفت مردی غریبم و بیمار و عاجز و بی خویش و یار
مهجور و فقیری رنجور و شیخی خسته و مسکینی دل شکسته بهر کاری درمانده و از همه کس بازمانده نه مادری و نه
پدری و نه فرزندی و نه خویشی دارم و نه برادری و نه پیوندی گفتند پس تیمار تو که میکند و متوجه احوال تو کیست
گفت یک سال است که من در این شهرم هر روز مردی میآمد و بر بالین من می نشست و چون پدر مشفق و برادر
مهربان مرا غمخواری میکرد و متوجه احوال من میشد و آنچه مرا در کار بود از جهة من می آورد گفتند میدانی آن کس
که بود و چه نام داشت گفت ندانستم اما یکمرتبه از او پرسیدم که نام تو چیست فرمود ترا با نام من چه کار است
من تعهد حال ترا از برای خدا میکنم گفتند ای پیر رنگ و هیات او چگونه بود گفت من نابینایم و از آن
نشانی نمیتوانم داد اما سه روز است که نزد من نیامده و تفقد احوال من ننموده ندانم که او را چه پیش آمده باشد
گفتند ای پیر از گفتار و کردار او هیچ نشانی داری گفت آری نشان او آنست که پیوسته تهلیل و تکبیر
و تسبیح گویان بر داشتی گویا درهای آسمان بگشادند و صدای تسبیح ملائکه بگوش من رسیدی و از در و دیوار
و سنگ و کلوخ آواز تسبیح میشنیدم و چون نزد من می نشست میگفت مسکین جالس مسکیناً غریب
جالس غریباً یعنی درویشی ام با درویشی می نشینم و غریبی ام با غریبی همنشینی میکنم چون شاهزادگان
این علامات را شنیدند در یکدیگر نگریستند و گفتند ای پیر آن شخص پدر ما است و امیر و الا همت و شیر بیشه
هیجا و سرور اتقیا و وصی حضرت مصطفی یعنی پدر ما علی مرتضی بود پس گفت آنحضرت را چه رو داده که در این
سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبخت ترین این امت او را ضربتی زد و از دنیا رحلت فرمود و اکنون ما

از دفن او بازگشته ایم پیر از استماع این واقعه جانکاه از خروشیدن آغاز کرد و خود را بر زمین میزد و میگفت مرا چه قدر و منزلت که امیرالمؤمنین تعهد حال من کند و بآن طریق که میدانم متوجه حال من شود حضرت امام حسن و امام حسین آن پیر غریب را تسلی میدادند و او اضطراب میکرد پس گفت ای مخدوم زادگان شما را بحق جد بزرگوار شما و بروح مقدس عالیمقدار شما که مرا بر سر قبر او برید تا او را زیارت کنم پس امام حسن دست راست او را گرفت و امام حسین دست چپ او را بسر تربت مقدس حضرت امیر آوردند آن پیر خود را بر روی قبر آنحضرت افکند و گریه و زاری بسیار کرد پس گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جانم بستان که من طاقت مفارقت ویرا ندارم دعای آن پیر صاحب صفا بهدف اجابت رسیده جان را از طبق اخلاص بر سر مرقد قبله گاه عالم و خواص نثار نمود و از ویرانه عالم فانی رخت بربسته بعالم جاودانی شتافت و بدوستی حضرت امیر بر سر روضه او جان باخت ذره بود بخورشید رسید قطره بود بعمان پیوست شاهزادگان بروی بگریستند و به تجهیز او پرداختند و در جوار پدر بزرگوار خود مدفونش ساختند و بکوفه معاودت فرمودند و حضرت امام حسن خویشان و اقارب و اصحاب و یاران امیرالمؤمنین را جمع نموده و در کیفیت قتل ابن ملجم ملعون استفسار نمود هر یک طریق قتل او را بنحویکه در نزد او بهتر بود چنان گفت حضرت امام حسن فرمود بنحویکه پدرم وصیت نموده او را بکشم پس آن بدبخت را گردن زد و امر کرد جثه پلیدش را سوزانیدند لعنة الله علیه و عذبه الله اشد العذاب وای بر او پس وای بر او که خود را به بدترین عذابها معذب گردانید و اگر خواهی فی الجمله بر کیفیت عذاب آن بدبخت مطلع شوی مستمع باش تا یک نوع از عذابی که خدا از برای او مهیا نموده نقل نمایم حسن مشهور با بن وفا نقل نموده که من روزی در مسجد الحرام بودم دیدم در حوالی مقام ابراهیم جمعیتی نموده اند از سبب اجتماع پرسیدم گفتند راهبی مسلمان شده است چون به نزدیک رفتم دیدم مردی عظیم الجثه جبه پشمینه پوشیده و کلاه پشمینه بر سر دارد برابر مقام ابراهیم نشسته و مردم را از سبب اسلام خود خبر میدهد گفت من در کنار دریا

صومعه

صومعه داشتم روزی از صومعه بدریا نظر میکردم ناگاه دیدم مرغی مانند کرکس از هوا بزیر آمد و بر سنگی که از دریا بلند شده بود نشست و ربع انسانی قی کرد آنگاه پرواز کرد و بعد از ساعتی برگشت و باز ربع دیگر انسان قی کرد و باز پرواز نمود تا چهار مرتبه چنین نمود و چون ربع چهارم را قی کرد چهار ربع بیکدیگر پیوستند مردی شد و ایستاد من از آن حالت تعجب بسیار کردم و بعد از ساعتی آن مرغ برگشت و ربع او را جدا کرد و فرو برد و پرواز کرد و بعد از ساعتی برگشته ربع دیگر را فرو برد و پرواز نمود و همچنین تا همه آن شخص را فرو برد تعجب من زیاده شد و نادم شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی و در نهایت حیرت بآن سنگ نگاه میکردم که ناگاه آن مرغ برگشت و ربعی از آن را قی کرد و بطریق سابق در چهار مرتبه چهار ربع انسان را قی کرد و در مرتبه چهارم مردی شد و ایستاد پس من بکنار دریا رفتم و او را ندا کردم که تو کیستی مرا جواب نداد پس گفتم بحق خدائی که ترا خلق کرده که بگو تو کیستی گفت من عبدالرحمن بن ملجم کشنده علی بن ابی طالب خدای تعالی بسبب این روسیاهی که من کرده ام این مرغ را بر من گماشته که مرا چنین عذاب کند تا روز قیامت

مجلس چهارم در شهادت امام حسن ع

بسم الله الرحمن الرحیم سبحانك اللهم و بحمدك یا من شرح صدورنا بمحبة رسوله المصطفی خاتم النبیین و طهر قلوبنا بولایة ولیه المرتضی صالح المؤمنین و نور ضمائرنا باقتفاء اولیائه الاکرمین و اصفیائه المکرمین و وسع سرائرنا باتباع احبائه المنتجبین سادات الخلق اجمعین و نجوم سماء المعارف و الیقین و نصلی اللهم علی رسولك الذی عظم بلاؤه فی اداء اماناتك و طال عناؤه فی ابلاغ رسالاتك و جاهد فیك حق الجهاد و تحمل ما تحمل من اهل الجحود و العناد فابعث لارشاد الدهماء نفسه الزکیة و افدی فی سبیلك عترته الطاهرة العلیة فصل علیه افضل ما صلیت علی من انبیائك المقربین و اصفیائك المکرمین و نصلی علی

عَلَى وَصِيِّهِ وَخَلِيفَتِهِ وَصَاحِبِ اَعْلَانِهِ وَسَرِيرَتِهِ وَلَيْثِ الْبَلَايَا وَالْحُرُوبِ اَمِيرِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ
اَفْضَلِ الْمُجَاهِدِينَ وَاَشْرَفِ الْمُقَاتِلِينَ صَاحِبِ الْجُودِ وَالْكَرَمِ وَالْحِلْمِ وَبَابِ مَدِينَةِ الْعِلْمِ
مَظْهَرِ الْعَجَائِبِ وَمُظْهِرِ الْغَرَائِبِ اِمَامِ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ وَالَّذِي حُبُّهُ فَرْضٌ عَلَى الْحَاضِرِ
وَالْغَائِبِ اَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ وَعَلَى زَوْجَتِهِ الْمَعْصُومَةِ الْمَظْلُومَةِ الْمَقْهُورَةِ
ذَاتِ الْمَصَائِبِ وَالْاَحْزَانِ وَالنَّوَائِبِ وَالْاَشْجَانِ اُمِّ سَادَاتِ الشُّهَدَاءِ وَوَالِدَةِ سَادَاتِ
السُّعَدَاءِ بِنْتِ خَيْرِ الْاَنْبِيَاءِ وَحَلِيلَةِ سَيِّدِ الْاَوْلِيَاءِ الْبَتُولِ الْعَذْرَاءِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ
وَعَلَى الْاِمَامَيْنِ الْهُمَامَيْنِ السَّيِّدَيْنِ السَّنَدَيْنِ النُّورَيْنِ النَّيِّرَيْنِ الشَّمْسَيْنِ الْقَمَرَيْنِ
النَّجْمَيْنِ الْاَنْوَرَيْنِ الْكَوْكَبَيْنِ الْاَزْهَرَيْنِ الْعَالِمَيْنِ الْعَامِلَيْنِ الْفَاضِلَيْنِ الْكَامِلَيْنِ
الْمَظْلُومَيْنِ الْمَعْصُومَيْنِ الْمَحْرُومَيْنِ الشَّهِيدَيْنِ الْغَرِيبَيْنِ الْقَتِيلَيْنِ الْكَئِيبَيْنِ لِلْجَنَّةِ
زِينَتَيْنِ وَلِلْعَرْشِ قُرْطَيْنِ وَلِلْحَبِيبِ صَنِيعَتَيْنِ وَلِعُصَاةِ الْاُمَّةِ شَفِيعَيْنِ لِلْمُصْطَفَى
سِبْطَيْنِ وَلِلْمُرْتَضَى وَلَدَيْنِ وَلِلزَّهْرَاءِ قُرَّتَيِ الْعَيْنَيْنِ اَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ وَاَبِي عَبْدِ اللّٰهِ الْحُسَيْنِ
وَعَلَى بَاقِي اَئِمَّةِ الْمَعْصُومِينَ الْاَنْجَبِينَ الْمَظْلُومِينَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ اَجْمَعِينَ وَلَعْنَةُ
اللّٰهِ عَلَى اَعْدَائِهِمْ اِلَى يَوْمِ الدِّينِ واویلا از مصیبت اولاد رسول و واحزناه از محنت فرزندان فاطمه
بتول چه بلایا که از گردش ایام باهل بیت سید انام رسیده وچه رزایا که بنواده سید ابرار از گردش لیل ونهار کشیده اند
مُصَابُكُمْ يَا اَهْلَ طٰه مُصِيبَةٌ وَرُزْءٌ عَلَى الْاِسْلَامِ اَحْدَثَهُ الْفِكْرُ مصیبت شما ای آل طه مصیبت
عظیمی است که باسلام رسیده سَاَنْدُبُكُمْ يَا عُدَّتِي عِنْدَ شِدَّتِي وَاَنْدُبُكُمْ حُزْنًا اِذَا اَقْبَلَ الْعَشْرُ
ای ذخیرهای من در نزد شدت ومحنت ومشقت من از روی حزن واندوه بر شما گریه میکنم ونوحه میکنم چون
ماه محرم در آید نظم سنگ است هر دلی که ازین غصه خون نشد کم عمر باد آنکه ملالش فزون نشد در رحمت فلک همه

چه ماه

چه ماه وچه آفتاب بیهوده بر زبان فلک نیلگون نشد بر پای کرد خیمه غم دست روزگار کو ساعدی
که زیر چنین ستون نشد موج سرشک رخت باوج فلک کشید از تاب آه شعله بفوج ملک رسید قامت
دل زیر ده بدر وامصیبتاه صبر وسکون نماند دیگر وامصیبتاه الماس ریزه کشته نفس از غم حسین کردیده شرحه
شرحه جگر وامصیبتاه بیجد دود تشهد شامیان در قصر وگاه وشام وسحر وامصیبتاه سنگینی بلیه آل عبا
کوه را در پیچ بکر شکسته کمر وامصیبتاه نخلی که میکشاد دل بوستان از او خاکش کشیده تنگ بجوامصیبتاه
وچگونه کسی بر غم ومحنت اولاد مرتضی علی ننالد ونگرید وحال اینکه جن وملک وارض وفلک وجبال وبحار
ونبات واشجار ومرغان هوا وماهیان دریا بر غریبی وبیکسی ایشان میگریند عُزِّبُونَ عَنْ اَوْطَانِهِمْ
وَدِيَارِهِمْ يَنُوحُ عَلَيْهِمْ فِي الْبَرَارِي وُحُوشُهَا فرزندان رسول الله غریبان دور افتاده کانند از اوطان
ودیار خود ووحوش صحراها بر ایشان نوحه میکنند وَكَيْفَ لَا تَبْكِي الْعُيُونُ بِمَعْشَرٍ سُيُوفُ الْاَعَادِي
فِي الْفَلَاةِ تَنُوشُهَا وچگونه دیدها گریان نباشند بر جماعتی که شمشیرهای دشمنان در علانیه جسدهای ایشان را
پاره پاره میکنند بُدُورٌ تَوَارَى نُورُهَا فَتَغَيَّرَتْ مَحَاسِنُهَا تُرْبُ الْفَلَاةِ يَنُوشُهَا ستارگانی
اند که روشنی ایشان پنهان شد وخاک بیابان بسبب پوشیدن بدنهای نازنین ایشان ونیکوئی ایشان
متغیر نموده وبر امثال این مصیبت باید گریه کنندگان گریه کنند ونوحه کنندگان نوحه کنند حضرت امام جعفر صادق
بمستمع بن کردین گفت ای مستمع از آن روزی که حضرت امیر را شهید کردند تا حال زمین وآسمان از برای ما گریه
میکنند وملائکه بر ما بیش از دیگران میگریند واز آن روز تا حال از گریه ساکن نشده اند وهر که گریه کند
بسبب ترحم بر ما البته حق تعالی رحمت خود را نصیب حال او کرداند پیش از آنکه اشک از دیده او بیرون آید
چون اشک از دیده اش بر رویش جاری شود اگر قطره از آن بجهنم بریزد حرارت آنرا فرو نشاند وکسی که بسبب
مصائبی که بما رسیده محزون شود در وقت مرگ چون ما را ببیند شاد وخرم شود وکرود بحوضی که هرگز

شادی و سرور از دلش بیرون نرود تا آنکه در کنار حوض کوثر بر ما وارد شود و چون دوستان ما
در کنار حوض آیند آب کوثر از آمدن ایشان شاد گردد و از لذات اطعمه انقدر بکام ایشان رسانند که بخواهند
از انجا بر گردند ای متمتع هر که یک شربت از آن آب بخورد هرگز تشنه نشود و تعب و مشقت نه بیند و آن آب
در سردی چون کافور و بوی مشک از آن ساطع است و از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از آب دیده محبان تر
و از عنبر خوشبوتر است و از چشمه تسنیم بیرون می آید و بر نهرهای بهشت جاری میشود و بر روی یاقوت و در و مرجان
منعطف و در حوض کوثر انقدر قدحهای از طلا و نقره ریخته است که عدد آنها بیشتر است از ستارگان و بوی او
از هزار ساله راه بمشام میرسد و چون کسی اراده کند که از آن بیاشامد جمیع بوهای خوش بمشامش آید و آنشاء (؟)
آن گوید که رحیم که مرا همینجا در اینجا گذارید و نعمتی دیگر نمیخواهم ای متمتع تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب
گردد هر دو بدانکه برای محبت ما گریان گردد البته بنظر کردن بحوض کوثر شاد و خرم میگردد و همه دوستان ما
از آن آب میاشامند و هر کس بقدر محبتی که با ما دارد لذت از آن آب می یابد و حضرت امیرالمؤمنین عصای
از عوسج در دست دارد و در کنار حوض کوثر ایستاده و دشمنان ما را از آن دور میکند و مخفی نیست که از جمله
حکایات شهیدان این بیت حکایت شهادت نو گل گلستان رسالت و نوبهار بوستان سعادت جامع فروغ
و شفق و صاحب بلایا و محن حضرت امام حسن علیه السلام ~~بیت~~ ای دیده خون دل تو زجاک جگر فشان ∴ روز سیاه
بر در و بام نظر فشان ∴ از تاب سینه آب عقیق حسین برفت ∴ یاقوت تر ز پنجه مژگان تر فشان ∴ الماس ملک کن
ای دل و از غصه حسن ∴ الماس غصه خورد کن و بر جگر فشان ∴ ای باد سیر گلشن عشرت تمام شد ∴ خود را بدشت غم کش و
خاکی بسر فشان ∴ و ما در اینجا اخباری چند در فضیلت و جلالت قدر وی ایراد میکنیم و بعد از آن کیفیت شهادت
او را ذکر مینمائیم و از حضرت پیغمبر مرویست که در روز قیامت عرش پروردگار را زینت داده میشود بهر زینتی بعد از آن
دو منبر از نور میاورند که طول هریک صد میل راه باشد و یکی را بطرف راست عرش میگذارند و دیگری را بطرف چپ

پس پروردگار امر میکند که امام حسن و امام حسین را بیاورند و هر یکی را بر یکی از آن دو منبر بالا میکنند
و عرش خود را بر ایشان زینت میدهد همچنانکه زن گوشهای خود را بگوشوار زینت میدهد از ابو هریره مرویست
که روزی راهبی شتر سوار داخل مدینه شد و گفت ای مردم مرا دلالت کنید بخانه فاطمه جمعی او را بدر خانه
فاطمه بردند آن راهب بعد از تحیت و سلام گفت ای فاطمه پسرهای خود را بیاور من ایشان را به بینم فاطمه امام حسن
و امام حسین را بیرون فرستاد راهب ایشان را در بر کشید و میبوسید و میگریست و میگفت اسم ایشان
در توریت شبیر و شبیر است و در انجیل طاب و طیب است پس گفت صفات و شمایل پیغمبر را از برای من وصف
نمائید چون اوصاف و شمایل او را نقل کردند گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا
رَسُولُ اللهِ و از سلمان فارسی مرویست که روزی شخصی انگوری در غیر موسم آن بعنوان هدیه بخدمت حضرت
رسول آورد حضرت فرمود ای سلمان حاضر کن حسن و حسین را که با من از این انگور تناول نمایند من بمنزل ایشان
رفته ایشان را آنجا نیافتم پس در منزل ام کلثوم ایشان را طلب نمودم و در آنجا نیز نبودند و در بعضی مواضع که گمان
بود در آنجا باشند نیز نبودند بخدمت حضرت رسول معاودت نمودم و صورت حال را بعرض رسانیدم حضرت
رسول از این خبر مضطرب و افسرده خاطر شد و برخاسته با جمعی از اصحاب از هر طرف در صدد تفحص ایشان برآمده
و حضرت میفرمود که هر که دلالت کند مرا بحسن و حسین در روز قیامت من او را به بهشت عنبر سرشت دلالت خواهم نمود
ناگاه جبرئیل فرود آمد و گفت یا احمد فرزندان تو در باغ ابی دحداح در خوابند حضرت در کمال سرعت بجانب
باغ ابی دحداح روان شد چون بانجا رسید دید که حسنین دست در گردن یکدیگر نموده در خوابند و اژدهائی
در بالای سر ایشان نشسته و دسته ریحانی در دهن دارد و باد ایشان را میزند چون اژدها حضرت رسول را دید
آن دسته ریحان را از دهن افکنده استقبال پیغمبر نمود و گفت السلام علیک یا رسول الله من ملکی بودم از ملائکه
آسمان لحظه از ذکر الهی غافل شدم پروردگار عالم مرا مسخ کرد و بصورت اژدها نمود و مرا بزمین افکنده و حال

چندین سالست که باین صورت در زمین افتاده ام و امروز به نزد فرزندان تو آمده ام و بخدمتکاری ایشان مشغول شده ام و امید وارم که به برکت و شفاعت ایشان پروردگار توبهٔ مرا قبول کند پس حضرت رسول ایشانرا برداشت

برد امان خود نشانید و لبی ملاطفت با ایشان کرد پس فرمود ای نور دیدگان این فرشته بسبب ترک اولی با من

شده و از شما امید عفو دارد دیرخیزید و از پروردگار درخواهید که او را عفو فرماید پس حسنین برخواستند و وضو

گرفتند و دو رکعت نماز بجا آوردند و گفتند اَللّٰهُمَّ بِحَقِّ جَدِّنَا الْجَلِیْلِ الْحَبِیْبِ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفٰی

وَبِحَقِّ اَبِیْنَا عَلِیٍّ الْمُرْتَضٰی وَبِاُمِّنَا فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ اِلَّا مَا رَدَدْتَهُ اِلٰی حَالَتِهِ الْاُوْلٰی بار خدایا

بحق جد ما محمد مصطفی و بحق پدر ما علی مرتضی و بحق مادر ما فخر النساء که این ملک را بصورت اول برگردان هنوز دعای

ایشان تمام نشده بود که جبرئیل باگروهی از فرشتگان فرود آمدند و آن ملک را بشارت دادند که پروردگار

از تو راضی شد و آن فرشته بحالت اول عود نمود و بال و پر باز فرا آورده بصوامع طاعات پرواز نمود و

واز مقداد اسود مرویست که روزی پیغمبر با بعضی از اصحابه از خانه بیرون رفت بطلب حسنین و من نیز با ایشان

بودم ناگاه رسیدیم بموضعی که حسنین در آنجا خوابیده بودند و درختی بر ایشان سایه افکنده بود و در آن موضع

هرگز کسی درختی ندیده بود و بعد از آن هم درخت ناپدید شد و افعی در بالای سر ایشان بود که طول آن از

درخت فرا بلند تر و ضخامت آن از شتر خراسانی بیشتر بود و همینکه پیغمبر را دید باریک و ضعیف شد و مانند نخ

ریسمانی شد و متوجه پیغمبر شد و گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ لَمْ یُمِتْنِیْ حَتّٰی جَعَلَنِیْ حَارِسًا لِاَبْنَائِكَ سپاس خدایرا

که مرا از دنیا بیرون نبرد تا پاسبانی فرزندان تو نصیب شدم پس آن افعی راه خود گرفت رفت و حضرت

اقدس نبوی ببالای سر حسنین آمد و سر ایشان را بر دامن خود نهاد و زبان خود را بدهانهای ایشان مجانیده

بیدار شدند و بیاید میکفتند و باز بخواب میرفتند تا آخر بیدار شدند و حضرت ایشان را بردا شته

بمنزل خود معاودت نمود و از سلمان فارسی مرویست که روزی بدر خانهٔ فاطمه رفتم آن حضرت حسنین را

آورده و دست ایشانرا بدست من داد و گفت ای سلمان این فرزندان من گرسنه اند و من قدرت بر طعام ندارم و بدست

ایشانرا بنزد پدرم رسان سلمان میگوید من ایشانرا بدوش گرفته بخدمت پیغمبر بردم چون حضرت ایشان را دید

گفت ای نور دیدگان شمارا چه میشود گفتند ای جد بزرگوار گرسنه ایم و بدان میشود که طعامی نخورده ایم حضرت

پیغمبر سه مرتبه گفت اَللّٰهُمَّ اَطْعِمْهُمَا بار خدایا ایشان را طعامی برسان ناگاه دیدم در دست آنحضرت بهی

بسیار عظیم که از برف سفید تر است و از عنبر خوشبو تر و از مسکه نرم تر حضرت آنرا بدو پاره کرد و نصف آن را

بحسن داد و نصف دیگر را بحسین سلمان گوید من نگاه بآن میکردم و آرزو میداشتم حضرت گفت ای سلمان

گویا خواهش باین به داری گفتم بلی حضرت فرمود این اطعمهٔ بهشت است و تا کسی از حساب فارغ نشود نمیتواند

آنرا بخورد و بصحت رسیده که حضرت امام حسن که شبیه ترین مردم بود برسول خدا و در بعضی کتب اهل سنت مرویست

که روزی پیغمبر حضرت امام حسن را بر دوش خود نشانیده بود شخصی با او گفت ای پسر نیکو مرکبی را سواری خواه

عالم فرمود که او نیز نیکو سواری است ابن عباس روایت کرده که روزی حضرت فاطمه گریان بخدمت پدر آمد

و گفت ای پدر بزرگوار حسن و حسین مدتیست که از خانه بیرون رفته اند و تا حال نیامده اند و مرتضی علی اینجا

نیست و من کسی ندارم که بطلب ایشان فرستم حضرت که این سخن را از فاطمه شنید برخواست و با جمعی از اصحاب

بجانب حظیرهٔ بنی نجار روانه شد و چون بآنجا رسیدند دیدند که حسنین دست در گردن یکدیگر کرده خوابیده

اند و دو ملک بمحافظت ایشان موکلند یکی بال خود را فرش ایشان کرده و خوابیده اند و دیگری ببال خود ایشانرا

پوشانیده و حضرت رسول خدا ایشانرا برداشت و امام حسن را بر دوش راست نشانید و امام حسین را بر دوش

چپ و بعضی از اصحاب پیش آمده عرض کردند که یکی از این دو شاهزاده را بما دهید تا ما برداریم تا سبکبار

شوی حضرت فرمود بگذارید که ایشان بزرگان دنیا و آخرت اند و میخواهم از برای مردم بیان کنم آنچه

حق تعالی با ایشان کرامت کرده پس حضرت بعد از اجتماع مردم خطبه خواند و فرمود ایها الناس میخواهید خبر

دهم شما را به بهترین مردمان از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین اند که جد ایشان
رسول خداست و جده ایشان خدیجه بنت خویلد است ای مردم میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت
پدر و مادر گفتند بلی فرمود این دو پسر من حسن و حسین اند که پدر ایشان مظهر العجایب و اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب است و مادر ایشان فاطمه دختر پیغمبر شماست ای مردم میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت
عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله حضرت گفت این دو نور دیدگان من حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر طیار و عمه
ایشان ام هانی دختر ابو طالب است میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت خال و خاله گفتند بلی
حضرت فرمود این دو سرور سینه من حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم پسر پیغمبر شماست و خاله ایشان زینب
دختر او آگاه باشید که این دو فرزند من در بهشت خواهند بود و جد و جده ایشان در بهشت خواهند بود و پدر و مادر
ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند بود
و از ابو هریره مرویست که من هر وقت حضرت امام حسن را میدیدم از دیده های من اشک جاری میشد بسبب آنکه
روزی او را دیدم که در دامان پیغمبر نشسته بود و دست خود را در میان محاسن حضرت رسول داخل میکرد و حضرت
رسول دهن خود را میگشود و داخل در دهن خود میکرد پس سه مرتبه فرمود خدایا من دوست میدارم او را دوست دار و هر که او را دوست دارد
و مناقب و فضایل آن حضرت بیشمارست و صحت پیوسته که آن عالیجناب اعبد و ازهد زمان خود بود
و هر وقت که حج میرفت پیاده میرفت و گاهی بپای برهنه میرفت و هر وقت مرگ یا قبر یا حشر و نشر
یا صراط یا میزان در نزد وی مذکور میشد گریان میشد و هر وقت در نزد وی عرض اعمال بر خدا مذکور میشد
صیحه میکشید و بیهوش میشد و چون اراده وضو از برای نماز میکرد لرزه بر اعضای مبارکش می افتاد و رنگ
شریفش زرد میشد و میفرمود که هر که نزد پروردگار عرش می ایستد باید رنگ او زرد و اعضای او لرزان
شود و در بعضی روایات معتبره رسیده که روزی سید عالم با جمعی یاران نشسته بودند که حضرت امام حسن

داخل شد

حسن

داخل شد و چون نظر مبارک حضرت فخر کاینات بر او افتاد بسیار گریست و او را نزد خود طلبیده فرمود ای فرزند
دلبند و ای انیس دل مستمند من و او را بر زانوی خود نشانید بعضی از اصحاب عرض کردند ای سید سبب
گریستن از دیدن امام حسن چه بود فرمود قسم بخدائی که مرا بحق برانگیخته که من و حسن و پدرش و برادرش و مادرش
گرامی ترین خلقیم در نزد خداوند و خدا را از ما بنده گرامی تر و عزیزتر نیست و احدی را زیاده از ما دوست نمیدارد
و حسن فرزند دلبند و نور دیده و میوه دل من است و او مهتر و بهتر جوانان اهل بهشت است و چون بر جمال
با کمالش نظر کردم ستمهائی که بعد از من بر او خواهند کرد بخاطرم آمد و بیکسی و مظلومی و غریبی او گریستم
از جمله آنکه بعد از من اصحاب من او را غریب و بی یار در میان دشمنان جفاکار بگذارند و پیوسته در محنت و مشقت
و رنج و عنا و کدورت و بلا باشد تا او را بزهر قهر شهید کنند ملائکه ارض و سما و کروبیان ملا اعلی در ماتم او
بگریند و زمین و آسمان در ماتم او زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی او نوحه کنند
هر که در مصیبت او اشک از دیده ببارد در روز قیامت که دیده ها نابینا باشند چشم او روشن باشد و هر که در عزای
او اندوهگین باشد در عرصه محشر که دلها غمگین باشد دل او شاد و خرم باشد و هر که او را زیارت کند در روزی
که قدمها بر صراط لرزان باشد قدم او ثابت باشد پس بر شیعیان لازم است که در مصیبت آن برگزیده عالمیان
گریه و زاری و ناله و بیقراری نماید أشیعة آل المصطفی من ینوح لی وینح علی الامام الفاضل
المتفضلا ای شیعیان اهل بیت مصطفی کیست که در گریه یاری کند مرا و زاری کند بر امام فاضل قفوا
نبک عن ذکر حبیب محمد وخلق الذکر کم حبیبا ومنزلا ای دوستان بایستید تا گریه کنیم بر جگرگوشه محمد
و حال را بگذارید ذکر دوستان و منازل دوستان و منازل خود را قفوا نبک من ذکر امام ومنصبه
فقد کان یلقی فی الدخول فحوملا ای دوستان صبر کنید تا او را زیارت یاد کنیم و بر مصیبت او گریه کنیم
زیرا که یاد او فراموش نماید و کیفیت شهادت آن ممتحن و اسیر مصائب و محن بدین طریق است که چون حضرت امیر المؤمنین

شربت شهادت چشید و بروقتی که رضوان نشستافت حضرت امام حسن بمسجد رفت و بمنبر برآمد خطبه مشتمل بر حمد الهی
و درود حضرت رسالت پناهی در نهایت فصاحت و بلاغت بیان کرد پس گفت ای مردم امشب از میان شما
مردی بیرون رفته که متقدمان مثل او ندیده و متاخران مانند او نخواهند دید و در شبی متوجه بارگاه الهی شد
که موسی بن عمران در آن شب وفات نموده و عیسی بن مریم در آن شب باسمان عروج کرد و شروع نمودند به بیان
نمودن بعضی از مناقب و فضایل انحضرت اثنای ذکر مدایح و مناقب پدر بزرگوار گریه بروی غالب شد
بنحویکه جمیع اهل مسجد بگریه درآمدند و خروش و فغان از ایشان برآمد پس فرمود ای مردم پدرم امت را
بدین خدا دعوت مینمود من نیز ایشانرا دعوت میکنم پس مردم همگی از روی رضا و رغبت بوی بیعت کردند
تا چهل هزار نفر بشرف بیعت وی رسیدند در انوقت سن شریفش سی و هفت سال رسیده بود چون این خبر
بمعاویه رسید با شصت هزار لشکر متوجه عراق شد و حضرت امام حسن نیز تهیه اسباب حرب نموده با لشکر خود
بعزم حرب معاویه از کوفه بیرون رفت و معاویه نامها بسرای لشکر حضرت امام حسن نوشت که هرکه از وی کناره گردد
در نزد من عزیز و محترم خواهد بود و مناصب عظیمه و اموال جسیمه با و عطا خواهم کرد و هرکه او را بقتل آورد یا بگیرد
دختر خود را با او تزویج خواهم نمود و بتواتر رسل و رسایل آن مکار بآن منافقان تا بکار رسید تا اکثر رؤسای
کوفه از حضرت امام حسن برگشته مایل بمعاویه شدند و حضرت در چند مرتبه چند امیر با جمعی لشکر تعیین نموده
بسر راه معاویه فرستاد و ایشان دین بدنیا فروخته بلشکر معاویه ملحق شدند چون حضرت دانست که کوفیان
در نفاق و حیله اند و همگی مایل بمعاویه اند حیران شد و از برای ابراز مافی الضمیر ایشانرا در ساباط مداین
جمع نموده و گفت مرا با کسی نزاع و جدال نیست و سلامت و جمعیت مسلمانان در نزد من بهتر است از تفرقه و پریشانی
ایشان و چون آن منافقان این سخنان را از آن امام عالمیان شنیدند بیکدیگر نگاه کردند و گفتند
از کلام او مفهوم میشود که اراده صلح با معاویه دارد و ایشانرا اکنون خاطر آن بود که بر او بشورند و با او

در مقام کید

در مقام کید و نفاق درآمدند و این خبر بمعاویه رسیده باین سبب نزد او محترم باشند بنابراین چون
فهم ناقص خود استشمام رائحه مصالحه از کلام آن حضرت نمودند بجهت مطلبی که اکنون ضمایر ایشان بود و فرصت
غنیمت شمرده بروی انور ریختند و بسراپرده آن عالیجناب ریخته هرچه یافتند غارت کردند حتی مصلائی که بر آن
نشسته بود از زیر پای مبارکش کشیدند و ردای مطهرش را از دوش وی ربودند حضرت چون آن صورت را
مشاهده نمود با قلیلی از شیعیان سوار شده متوجه مداین شد و در اثناء راه جراح بن سنان اسدی که در کمین
نشسته بود بیکبار بیرون تاخت و خنجری بر ران مبارک آن حضرت زد که باستخوان رسیده ناله از نهاد آنحضرت
برآمد و جمعی از ملازمان آن حضرت جراح ملعون را گرفته پاره پاره کردند و آن حضرت را رنجور و نالان بر عماری
نشانیدند بمداین بردند و در انجا جراحان بمعالجه زخم وی اشتغال نمودند و رؤسای کوفه بمعاویه نوشتند که ما
مطیع تو ایم زودتر متوجه عراق شو و چون نزدیک ما رسی امام حسن را گرفته تسلیم تو مینمائیم و چون حضرت بر نفاق
ازبرای اتمام حجت باز نامه بکوفیان نوشت که نقض بیعت نکنید و از عقوبات الهی بترسید و همگی
باین جانب آمده جمعیت نمائید تا بجهاد روم بهیچکس متعرض نشد مگر قلیلی که امری از ایشان متمشی نمیشد لهذا
حضرت راضی شده که ناچار با معاویه صلح کند و بشروط و عهودی که ذکر انها درینجا خالی از فایده است مصالحه کرد
و با خواص و خدمه و ملازمان خود متوجه مدینه شد و در انجا ساکن گردید و چون مدتی از زمان مصالحه گذشت
معاویه نظر به خبث طینت در مقام خدعه و کید برآمده جمعی برانگیخته که بر طایفه از شیعیان آن مقتدای مومنان
شبیخون زده قریب بسی چهل نفر از ایشان را بقتل رسانیدند حضرت از آن حرکت استشمام آنکه نقض عهد نموده
باتفاق عبدالله بن عباس بدمشق به نزد معاویه رفته از آن حرکت شکایت نمودند و معاویه معاذیری
گفت و حضرت نظر بپاکی طینت و صفاء طویت خود معاذیر او را قبول نموده بمدینه معاودت نمود و در رفتن
بمدینه بجهت مهمی از راهی رفت که گذرش بموصل افتاد و در انجا در خانه شخصی که دعوای محبت و دوستی با آنحضرت

بگیتیو فرود آمد و قبل از نزول آنحضرت بخانه او معاویه او را بمال فریفته نموده بود و شیشه زهری نزد
وی فرستاده بود که در وقت فرصت آنحضرت را بآن زهر شهید کند و آن ملعون دین خود را بدنیا
فروخته سه مرتبه در خانه خود زهر بآنحضرت خورانید و در هر مرتبه آن امام مؤمنان رنجور شدی و آخر
از مرور کار طلب شفا کردی و حضرت مجیب الدعوات او را شفا عطا نمودی تا آخر حضرت و موالیان او
از عمل میزبان مطلع شدند و بعضی از محبان آنحضرت میزبان را الجتم و اهمل نمودند و تفصیل کیفیت اطلاع
و قتل میزبان درین جا خالی از فایده است پس حضرت رنجور و ملال از موصل روانه مدینه شد و والی
مدینه در آنوقت مروان حکم بود معاویه شیشه از زهر هلاهل به نزد وی فرستاد و نوشت که پادشاه روم
این زهر را بجهت من فرستاده و اگر قطره از آن بدریای عمان افتد همه جانوران آن بیجان شوند باید
تدبیری که دانی شربتی از آن را با امام حسن چشانی و او را بآبا و اجدادش ساقی مروان بعد از اطلاع بر نامه
در صدد قتل آن امام مظلوم برآمد و در کیفیت آن تدبیرات نمود تا آخر بواسطت زن دلاله و مکر و کید
آن ملعونه زن امام حسن جعده بنت اشعث که باسما مشهور بود فریب بافسانه آنکه یزید پسر معاویه آوازه
حسن و جمال ترا شنیده و بر تو عاشق شده و صبح و شام بلکه علی الدوام در آرزوی وصال تواست و اینهم
تا امام حسن در حیات است متمشی نمیشود لهذا باید او را دفع کنی تا بوصال یزید برسی آن ملعونه باکاذیب و تلبیسات
آن کاذبه فریفته مال و جاه دنیوی شده حق صحبت دیرینه و حسن معاشرت امام حسن را فراموش کرده دل بر یزید
بست و جازم قتل جگر گوشه مصطفی گردید پس مروان زهری که معاویه بجهت وی فرستاده بود به نزد وی فرستاد
و آن ملعونه قدری از آن را با عسل آمیخته بآن مظلوم خورانید آنجناب از خوردن آن رنجور شد و تمامی
شب قی میکرد و درد شکم میکشید و چون صبح شد بدار التعالی در مشهد آن نبی روضه منوره سید آخر الزمان
رفت و بعد از دعا و استشفا و مالیدن خود بقبه عالیه شفا یافت بار دیگر آن سنگین دل قدری از آن

زهر را بر طبقی چند مالید و بآن حضرت داد تناول نمود و این مرتبه رنجوری و بیماری آنحضرت زیاده از دفعه
اول شد و از شام تا صباح ناله و فریاد میکرد و چون صبح شد دیگر باره بسر مرقد مطهر جد بزرگوار رفته ببرکت
او شفا یافت و در حق اسما بدگمان شده از خانه او بیرون رفت و چند روز بجهت تبدیل آب و هوا با جمعی
از خواص خود بموصل رفت و در شام کوری بود که بغایت دشمن اهل بیت بود شنید که حضرت امام حسن بموصل
آمده با خود گفت که هیچ بهتر از آن نیست که بموصل رفته با او طرح دوستی افکنم و بوقت فرصت او را هلاک کنم
پس سنان عصائی که داشت بزهر آب داده بموصل رفت و بعد از رسیدن بخدمت حضرت اظهار خلوص
عقیدت نمود هر روز در عقب وی نماز میکرد و احادیث میشنید و میگریست و دوام منتظر وقت فرصت
بود تا روزی آنسرور از نماز فارغ شده از مسجد بیرون آمد و بر در دکانی که در آن حوالی بود نشسته و پای راست
بر بالای چپ انداخته و بنقل حدیث مشغول شد آن کور لعین از مسجد بیرون آمده سر عصا را بر زمین مینهاد
قضا را سر سنان آن عصا بر پشت پای امام حسن رسید بقوت تمام آن سنان را بپای وی فرو برد آن امام
مظلوم آهی کشید و بیهوش شد و پای مبارکش ورم کرد و خون از آن جاری شد موالیان آن کور را گرفتند که
سزای وی را بدهند حضرت فرمود دست از وی بدارید که او در ظاهر و باطن کور است و در روز قیامت نابینا محشور
خواهد شد پس دست از آن کور برداشته برفت و درد پای حضرت شدت نمود و آغاز ناله کرد و فرمود
که خواستم دو سه روزی از بلا و محنت و کید دشمنان رستگار باشم هر جا میروم بلا و محنت قرین است و غم
همنشین پس جراح را طلبید چون نظر جراح بر آن زخم افتاد گفت واویلا که آن آهن را بزهر آب داده بودند
و صاحبش از روی عمد این زخم را زده است یاران که این را شنیدند گفتند آه چه کاری کردیم که آن کور را
رها کردیم حضرت فرمود غم مخورید که او بسزای عمل خود خواهد رسید اما چون جراح ماهر و دانا بود بمعالجه
مشغول شد و آن زهر را از عروق آنحضرت کشیده و روی به بهبودی نمود و بعد از چند روز عباس برادر

انحضرت در موصل از راهی میرفت آن کور را دید همان عصا را بر دست گرفته و میخواهد که از موصل بیرون رود
و نظر عباس بر وی افتاد آن عصا را از وی گرفته بر سر و روی او میزد تا پاره پاره شد پس غلامان را گفت سر
وی را ببریدند چون آوازه قتل آن شقی بگوش مردم رسید موالیان جمع شدند و بدن آن ملعون را سوزانیدند
و شاهزاده روانه مدینه شد چون داخل مدینه شد باز همان رنجور و بیمار بود و بخانه اسماء تردد نمود و دیگر بار
مروان قدری زهر و عقد مروارید به نزد اسما فرستاد و بان ملعونه پیغام داد که پسر والی شام از مفارقت تو
رنجور است جهد کن که این زهر را با آب یا گلاب کرده با و دهی تا از دغدغه او برهی و بوصال یزید رسی اسمای
فریفته عقد مروارید و خواهشمندی یزید شده در صدد قتل آن امام مظلوم برآمده در طلب فرصت بود و محل
او نمی یافت تا شب جمعه بیست و هشتم شهر صفر سال پنجاهم از هجرت قدری از آن زهر برداشته متوجه منزل
آن حضرت شد و با خود گفت اگر کسی مرا ببیند گویم پیش از این تاب مفارقت آنحضرت نداشتم آمده ام که زمانی
دیدار مبارکش را ببینم و حضرت امام حسن در غرفه استراحت نموده بود آن ملعونه بان غرفه درآمد دید که آنحضرت
در خواب است و دختران و خواهران در جانب راست و چپ وی خوابیده اند و کنیزان در پایین پای وی
خفته اند پس آن ملعونه آهسته آهسته بیامد و کوزه آبی که بر سر بالین آنحضرت بود برداشت دید که سر کوزه بکرباسی
بسته اند و مهر نموده اند آن سیاه دل آن زهر را بکرباس ریخت و بانگشت بمالید تا داخل کوزه شد و از غرفه بزیر
آمده بمنزل خود رفت و چون اندک زمانی گذشت آنحضرت از خواب بیدار شد و خواهر خود زینب را آواز
داد و گفت حال جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم قدری آب بیار تا وضو
بسازم و خود دست مبارک فرا کرده آن کوزه که بر سر بالین وی بود برداشت و نگاه بمهر آن کرد دید خللی
بان نرسیده و کوزه را سر کشید و چون اندک آبی بیاشامید کوزه را گذاشت و گفت اه این چه آبی بود که
از حلق تا نافم را پاره پاره کرد و آغاز آه و ناله کرد دختران و خواهران همگی گرد اگرد وی درآمدند و از مشاهده

حال

حال او همگی بفغان و زاری آمدند فی الحال کس فرستاد امام حسین را طلبید چون امام حسین داخل شد و برادر را دید
که در میان بستر مغلطه و ناله میکند و خواهران و دختران گریان شدند و بغل گشوده او را در بر گرفت و گفت ای
عزیز برادر و ای جان برادر چه بر سر افتاد گفت ای برادر بقیامت افتاد حال جدم و پدرم را در خواب دیدم که در بهشت منتظر مند
و دست مرا گرفته در روضهای بهشت میگردانیدند و جدم گفت ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاصی
یافتی فردا شب نزد ما خواهی بود و در طرفی از بهشت مادرم را دیدم که پریشان حال با جده ام خدیجه کبری استاده
و در برابر ایشان خازنان بهشت و حوریان پاک سرشت صف زده مادرم چون مرا دید گفت ای نور دیده نظر کن
بجد و پدرت که در انتظار تو اند و ملاحظه کن این قصر زمردی را که از جهت تو ترتیب نموده اند ای جان مادر جهد کن
که فردا شب در نزد ما باشی ای عزیز مادر بیت وداع پرده کیان سرای عصمت کن ** بیا بگلشن فردوس
استراحت کن ** و چون بیدار شدم و از این آب کوزه بیاشامیدم از حلق تا نافم بریده شد و میدانم که کارم
ساخته شد امام حسین آن کوزه را برداشت و گفت من از این آب بچشم ببینم چه جز ممزوج آن نموده اند خواهران
با خروش و فغان از جا درآمدند و زینب خاتون از جای جست و بجوی شتابان سوی امام حسین دوید
که از پا درآمد بر روی در افتاده حضرت امام حسن کوزه را از وی بستد و گفت ای برادر بیت منوش
آب که آب ترا ز من داوند ** ترا لقب جگر خسته زلبش داوند ** ترا بخاک مذلت فتاده خواسته اند ** محمد را
نژاد رقتاده خواسته اند ** تو تشنه کام بخواری شهید خواهی شد ** تو پایمال سپاه یزید خواهی شد ** دو روز
نعش تو بر روی خاک خواهد ماند ** تنت طپیده بخاک هلاک خواهد ماند ** سرت به نیزه سوی شهر شام خواهد
رفت ** سوی یزید بانی احترام خواهد رفت ** ای برادر شهادت من از این آب نوشیدن است و شهادت
تو از تشنگی و آب نیاشامیدن نظم آه از حسین که زجهان شیون و شین ** سر زد زجهان زان دو امام ثقلین **
ای داد از آن لحظه که خورد آب حسن ** فریاد از آن دم که نخورد آب حسین ** پس امام حسن آن کوزه را بر زمین

زه و لنکت و آب برنخت و در همان ساعت انموضع که آن آب بان رسید بجوش آمد و از هم نکافت انکاه
شکم مبارک آن امام مظلوم را درد گرفت و بر زمین میغلطید و ناله میکرد و از شدت الم و اضطراب کاهی بجیب
برد و نس خواهران میکرد و زمانی دست در کردن و آغوش برادران مینمود تا آفتاب برآمد و قی بر آنحضرت
افتاد طشتی در پیش وی نهادند پاره پاره جگر از حلق مبارکش بر می آمد و در طشت می افتاد تا هفتاد پاره
و بقولی صد و هفتاد پاره در طشت افتاده آه بیت جگر بوخت شفق را چه لاله زآتش دل ز حسرت جگر
خسته فکار حسن در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن لبش که مایه
تریاق بود شد پر زهر فغان ز تلخی شهد شکر گوار حسن ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند جراحت
جگر و چشم اشکبار حسن بباغ عترت بغم از خزان ستم بریخت لاله و نسرین ز نو بهار حسن بنفشه پی
سر حسرت نهاده بر زانو ز موی غالیه بوی بنفشه زار حسن اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک شاهزاده
سبز گشت از امام حسین ع پرسید که ای برادر رنگ و روی من بچه مایل شده امام حسین گفت بسبزی میل نموده
امام حسن ع گفت ای برادر حدیث معراج ظاهر شد این را بگفت و دست در کردن امام حسین ع کرد و رو
بر روی امام حسین نهاد و هر دو بگریه در آمدند و از گریه ایشان فغان و خروش از حاضران بر آمد پس بعضی
از حضار گفتند یا ابن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر دهید حضرت امام حسن ع گفت که جدم خبر داد که
در شب معراج که مرا بر روضات جنان بردند دو قصر دیدم که در پهلوی یکدیگر بیک اندازه یکی از زمرد سبز
و دیگری از یاقوت سرخ که شعاع انها دیدها را خیره میکرد از جبرئیل پرسیدم که این قصرها از کیست گفت
قصر سبز از حسن است و قصر سرخ از حسین گفتم چرا هر دو به یکرنگ نیستند گفت یا حبیب الله در این سریست که
نگفتن آن اولی است حضرت مبالغه در اظهار آن نمود جبرئیل گفت چون حسن را بزهر شهید خواهند کرد و در دم
آخر رنگ رویش سبز خواهد شد حق تعالی قصر او را سبز آفرید و چون حسین بضرب تیغ شهید خواهد شد و در دم

رفتن

حسن

رفتن رخساره مبارکش از خون سرخ خواهد شد لهذا حق تعالی قصر او را سرخ آفرید و حضرت امام حسن
این بگفت و روی بروی برادر نهاد و هر دو بگریه و ناله در آمدند بنحوی میگریستند و با یکدیگر وداع میکردند
که احدی را طاقت مشاهده آن نبود و از گریه و وداع ایشان فرشتگان و جنیان و انسیان و وحشیان
و مرغان هوا و ماهیان دریا و انهار و اشجار و دیوار موافقت آن دو جگر گوشه سید ابرار چون
سحاب اشکبار گریان و نالان بودند نظم دلها کباب میشود از آتش وداع یا رب که بر فتد
ز جهان رسم انقطاع پس امام حسین ع از برادر پرسید که مرا خبر ده ترا که زهر داده حضرت فرمود ای برادر از این
مرا زهر داده بسزای خود خواهد رسید و خوش ندارم که او را رسوا کنم و در خلوت اسما را طلبید و گفت
ای بیوفای ناسازگار و ای سنگین دل جفاکار آخر چه بدی از من نسبت بتو صادر شده بود که
طفلان مرا یتیم کردی و حق صحبت دیرینه و حسن معاشرت را فراموش نمودی آخر بی سبب و بی جهت
چگونه دلت تاب آورد که مرا چنین کنی بیت ای یار کسی بی سببی یار کشد وانگه چه منی یار وفادار
تو دوست مکو دشمن خود گیر مرا کس دشمن خویش را چنین زار کشد پس گفت بدان ای بیحیا که فرزندان
و برادرانم را از شر تو آگاه نکردم و پرده از روی کار تو بر نداشتم و مؤاخذه ترا بمحکمه قیامت گذاشتم
و در دنیا نیز بسزای خود خواهی رسید پس روی از وی گردانید و گفت ای بی شرم از نزد من
دور شو و میدانم که بمراد و مقصودی که در دل داری با آن نرسی و آخر چنان شد زیرا که چون او را
به نزد معاویه بردند گفت ای ملعونه تو با فرزند رسول الله ص و مصاحب دیرینه خود چه کردی که با
من کنی پس امر کرد که او را به بدترین حالی بقتل رسانیدند پس حضرت ام کلثوم را طلبید و گفت ای خواهر
فرزندم قاسم را حاضر کن و چون قاسم حاضر شد او را در بر گرفت و روی وی را بوسید و زار
زار گریست پس دست او را گرفته بدست امام حسین ع داد و گفت ای برادر فاطمه دختر ترا نامزد

قاسم کرد مگو او را بتو سپردم باید نظر لطف و شفقت از وی دریغ نداری و چون وقت در رسد امانت وی را
بوی سپاری در آن وقت فغان و زاری از پرده کیان سرادق عصمت بر آمد و امام حسین زار بگریست و گفت
ای برادر قبول کردم چون شب شنبه بیست و نهم صفر در آمد حال آنحضرت دگرگون شد و دیده برهم نهاد و بیهوش
شد و بعد از زمانی چشم باز کرد همگی برادران و فرزندان و خواهران را که در بالین وی جمع بودند نظر حسرت
در ایشان نگریست و زار زار گریست و گفت اَستَودِعُکُمُ اللهَ وَاَقرَءُ عَلَیکُمُ السَّلامَ شما را بخدا می سپارم
و سلام من بر شما باد و با امام حسین گفت ای برادر برادران و خواهران و فرزندان را بتو می سپارم و باید
ایشان را عزیز داری و جانب ایشان را فرو نگذاری و چنانچه تقصیری از بعضی سر زند عفو کنی و بتحمل خاطر من
از آن در گذری وداع میکنم ترا وداع بازپسین بیت ای برادر رخت بربستیم و دل بر داشتیم صحبت
دیرینه را بگذاشتیم وقت شد کز غصه و غم وا رهیم بر غم و شادی عالم پا نهیم پس گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و بدست مبارک بجانب آسمان اشاره کرد و فرمود یا الرفیق الاعلی و این عالم
فانی را وداع نمود در کمال شوق و ذوق بر روضه جنت شتافت خواهران و برادران صدا بناله و گریه بلند
کردند و گویا در آن وقت از در و دیوار ناله و فغان بگوش می‌رسید نظم واحسرتا که سرو روان از چمن برفت یعنی
که نور دیده زهرا حسن برفت از شوق گیسویش جگر نافه گشت خون و ز هجر دوش آب رخ نسترن برفت یعقوب
وار دیده مردم سفید شد کز مصر باز یوسف گلپیرهن برفت مرویست که چون او را دفن کردند جمع بنی هاشم
گرد آن قبر دمی بر آمدند و امام حسین در سر قبر در پیش روی همگی ایستاد گفت آه و اویلا اَاَدهِنُ رَاسِی اَم
اُطَیِّبُ مَحَاسِنِی وَرَاسُکَ مَعفُورٌ وَاَنتَ سَلِیبٌ آیا من بعد از این سر خود را روغن خواهم مالید و بدن
خود را خوشبو خواهم کرد و حال آنکه سر تو در زیر خاک است و بدن تو برهنه بر زمین افتاده فَلازِلتُ اَبکِی
مَا نَفَثَت حَمَامَةٌ عَلَیکَ وَمَا هَبَّت صَبَا وَجَنُوبٌ و بر تو خواهم گریست مادامی که در عالم مرغی بخواند و باد صبا

وجنوب

وجنوب بوزد بُکَائِی طَوِیلٌ وَالدُّمُوعُ غَزِیرَةٌ وَاَنتَ بَعِیدٌ وَالمَزَارُ قَرِیبٌ گریه من بر تو طویلست
و اشکهای دیده من چون باران بسیار و تو از من دوری و قبر نزدیکی غَرِیبٌ وَاَطرَافُ البُیُوتِ تَحُوطُهُ
اَلا کُلُّ مَن تَحتَ التُّرَابِ غَرِیبٌ ای برادر تو غریبی و حال آنکه اطراف و جوانب خانهای مدینه بقبر تو متصل
و این بسبب آنست که هر که در خاک است غریب می‌باشد و اگر چه قبرش بیاران و خویشان نزدیک باشد اَرُوحُ
بِهَمٍّ ثُمَّ اَغدُو بِمِثلِهِ لِکَینُونَةٍ وَمَعَ المُقلَتَینِ سُکُوبٌ و شب را بروز و روز را بشام می آورم با غم
و اندوه در حالتی که اشکهای من ریزانست فَلِلعَینِ مِنِّی عَبرَةٌ بَعدَ عَبرَةٍ وَلِلقَلبِ مِنِّی رَنَّةٌ وَنَحِیبٌ
از برای چشم اشکهای ریزانست و از برای دل من اندوه و ناله بی پایان **مجلس هشتم در رفتن جناب سید الشهداء**
از مدینه بمکه مشرفه و آنچه در عرض راه رو داده بسم الله الرحمن الرحیم نَحمَدُکَ یَا مَن اَعظَمَ مُصِیبَتَنَا
بِمُصِیبَةِ صَاحِبِ الاَحزَانِ وَالاَشجَانِ وَسَیِّدِ وَلَدِ عَدنَانِ لِخُرُوقِ الکَرَبِ وَشَمسِ آلِ عَبدِ المُطَّلِبِ
خَاتِمَةِ کِتَابِ السَّعَادَةِ وَفَاتِحَةِ مُصحَفِ الشَّهَادَةِ المُجَاهِدِ فِی سَبِیلِ اللهِ وَثَالِثِ شُرُوطِ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ الَّذِی فُجِعَ فِی مُصِیبَتِهِ خَاتَمُ الاَنبِیَاءِ وَفَخرُ الاَصفِیَاءِ وَفُجِعَ فِی رَزِیَّتِهِ سَیِّدُ
الاَوصِیَاءِ وَاَشرَفُ الاَولِیَاءِ وَبَکَت عَلَیهِ الاَرضُ وَالسَّمَاءُ بِالدُّمُوعِ غَزِیرَةٍ وَدِمَاءٍ وَالَّذِی
سَقَطَ لِمُصِیبَتِهِ الطَّیرُ فِی الهَوَاءِ ذِی المِحنَةِ وَالبَلَاءِ المَدفُونُ بِاَرضِ کَربَلَاءِ اَسِیرِ الاَسرَی
وَغَرِیبِ الغُرَبَاءِ دُرَّةِ مَرَجَ البَحرَینِ وَالنَّجمِ بَینَ القَمَرَینِ اَبِی عَبدِ اللهِ الحُسَینِ وَنُقَدِّسُکَ
اللّٰهُمَّ یَا مَن اَحَلَّ رَزِیَّتَنَا عَلَی اَبِی السَّادَاتِ وَمَنبَعِ السَّعَادَاتِ وَشَفِیعِ الاُمَّةِ یَومَ العَرَصَاتِ
وَقَائِدِ شِیعَتِهِ اِلَی بُحبُوحَاتِ الجِنَانِ قَتِیلِ العَبَرَاتِ وَاَسِیرِ الکُرُبَاتِ نُورِ العَینَینِ
وَقُبلَةِ الحَرَمَینِ اَبِی عَبدِ اللهِ الحُسَینِ یَا لَهَا مِن مُصِیبَةٍ مَن هُوَ رَاسُهُ مَقطُوعٌ وَجِسمُهُ
عَلَی التُّرَابِ مَوضُوعٌ وَاَهلُهُ عَنِ الفُرَاتِ مَمنُوعٌ اَلقَتِیلِ الظَّمآنِ وَالفَقِیدِ عَنِ الاَوطَانِ

اَلْمَذْبُوحُ الطَّعِينُ وَالْمَقْطُوعُ الْوَتِينُ نُورُ حَدَقَةِ فَخْرِ الْعَالَمِينَ اَلْمُبَرَّءُ مِنْ كُلِّ شَيْنٍ
اَبِي عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنِ ؏ وَوَا اَسَفَاهُ مِنْ رَزِيَّةٍ مَنْ بَكَتْ عَلَيْهِ وُحُوشُ الْقِفَارِ وَنَدَبَتْهُ
جِنُّ السُّهُولِ وَالْاَوْعَارِ وَاَخْلَى مِنْ وَجْهِهِ الدِّيَارُ وَاَيْتَمَ اَطْفَالَهُ الصِّغَارُ وَشَكَتْ
اُمُّهُ عِنْدَ اَبِيهَا سَيِّدِ الْاَبْرَارِ وَزَوْجِهَا حَيْدَرِ الْكَرَّارِ سَيِّدِ الثَّقَلَيْنِ وَشَمْسِ الْخَافِقَيْنِ
اَبِي عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنِ آهِ مِنْ مُصِيبَتِهِ آهِ مِنْ مِحْنَتِهِ وَبَلِيَّتِهِ وَوَاوَيْلَاهُ مِنْ كُرْبَةٍ قَرَعَتْ جَمِيعَ
الْاَسْمَاعِ وَمَلَأَتْ كُلَّ النَّوَاحِي وَالْاَصْقَاعِ مَا مِنْ عَيْنٍ اِلَّا وَمِنْهَا بَاكِيَةٌ وَمَا مِنْ اُذُنٍ
اِلَّا وَمِنْهَا وَاعِيَةٌ ضَيِّقَتْ مِنْهَا صُدُورُ الْاَحْبَابِ وَاحْتَرَقَتْ مِنْهَا قُلُوبُ التَّابِعِينَ وَ
الْاَصْحَابِ وَهِيَ مُصِيبَةُ سَيِّدِ الْكَوْنَيْنِ وَرَزِيَّةُ فَخْرِ الثَّقَلَيْنِ الْمَقْتُولِ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ اَبِي
عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنِ ؏ **نظم** تا چرخ داغ بر دل احباب مینهد ✤ داغی چه داغ هجر تو ننهاد یا حسین ✤ در خاک و
خون ز بسکه طپیدند دوستان ✤ از چاک سینه دل بدر افتاد یا حسین ✤ بر طفل شیرخواره کشادند شست کین
در جان نشست ناوک بیداد یا حسین ✤ قاسم حنا نهاده ز خون جگر ببین ✤ مهر عروس هر بد اماد یا حسین ✤ سجاد را
بر آب فکندند عابدان ✤ از موج اشک حضرت سجاد یا حسین ✤ دل در غمت تمام فغان است یا امام ✤ از دل
مپرس زار چه جانست یا حسین ✤ زان لالهای زخم که چون نسترن شکفت ✤ نخل نهال عمر خزانست یا حسین ✤ زان
خارهای غم که بپای دلت خلید ✤ صد نیش مرگ در رگ جانست یا حسین ✤ از درد جان خراش اسیران کربلا
لبهای خلق ناله چکانست یا حسین ✤ بر یاد حلق خشک تو از چشم دوستان ✤ صد دجله فرات روانست یا حسین ✤
گردند خمیده قامت گردون عجب مدانست ✤ بار مصیبت تو گرانست یا حسین ✤ ای برادران مصیبت کربلا از
مصایبی ست که هیچ دیده بدان گونه مصیبتی در خاکدان دنیا ندیده و هیچ گوشی مثل آن در هیچ قرنی از هیچ
زمانی نشنیده این چنین ماجرائی در میان بنی آدم هرگز حادث نگردیده و مانند این چشم زخمی باهل اسلام

نرسیده

نرسیده چه داغها که واقعه کربلا بر جان هواداران اهل بیت رسول الله گذاشت و چه غمها که قضیه پر شور
آن دشت محنت و بلا بر دلهای شیعیان و پیروان خاندان مرتضی علی ؏ انگاشت چگونه بتوان اندیشه که اندوه
این ماتم از کانون سینهای ماعاشر شیعیان که آب و گل ما بمحبت آل محمد ؐ سرشته و تخم ولایت ذریه
احمد ؐ در مزارع قلوب ما کشته بیرون رود هیهات هیهات اَتَنْسَى حُسَيْنًا بِالطُّفُوفِ مُجَدَّلًا وَمِنْ حَوْلِهِ
الْاَطْهَارُ كَالْاَنْجُمِ الزُّهْرِ آیا فراموش خواهیم کرد حسین را که در صحرای کربلا در میان خاک و خون برهنه
افتاده بود و آیا فراموش خواهیم کرد ابدان مطهره یاران و برادران او را که مانند ستارگان درخشان
در حوالی جسد او بر زمین ماریه افکنده بودند اَتَنْسَى حُسَيْنًا يَوْمَ سُيِّرَ بِرَاْسِهِ عَلَى الرُّمْحِ مِثْلَ الْبَدْرِ
فِي لَيْلَةِ الْبَدْرِ آیا فراموش خواهیم کرد روزی را که کوفیان بیدین و شامیان بد آیین در آن روز سر حسین را
بر نیزه کین کردند و مانند ماه شب چهارده میدرخشید و از آن شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند اَتَنْسَى
السَّبَايَا مِنْ بَنَاتِ مُحَمَّدٍ يُهَتَّكْنَ مِنْ بَعْدِ الصِّيَانَةِ وَالْخِدْرِ آیا فراموش خواهیم کرد اسیران از
دختران رسول الله را که با وجود آنکه پرده نشینان سرادق عصمت و عزت و عظمت بودند ایشان را برهنه و بی
چادر بیابانها گردانیدند بِنَفْسِي خُدُودًا فِي التُّرَابِ تَعَفَّرَتْ بِنَفْسِي جُسُومًا بِالْعَرَاءِ تَعَرَّتِ
جانم فدای رخسارهائی باد که بر خاک افتاده بودند و روحم فدای بدنهای که برهنه در بیابان افکنده بودند
بِنَفْسِي رُؤُوسًا مُعْلَيَاتٍ عَلَى الْقَنَا اِلَى الشَّامِ يُهْدَى بَارِقَاتِ الْاَسِنَّةِ جانم فدای سرهای
باد که بر نیزه کرده بودند و بهدیه از برای یزید پلید بشام میبردند بِنَفْسِي شِفَاهًا زَابِلَاتٍ مِنَ الظَّمَا
وَلَمْ تَحْظَ مِنْ مَاءِ الْفُرَاتِ بِقَطْرَةٍ جانم فدای لبهای باد که از تشنگی خشکیده بودند و قطره از آب
نچشیده اند بِنَفْسِي عُيُونًا غَائِرَاتٍ شَوَاخِصًا اِلَى الْمَاءِ مِنْهَا نَظْرَةٌ بَعْدَ نَظْرَةٍ جانم فدای دیدهائی
باد که فرو رفته بودند از تشنگی و هر ساعت بر آب فرات گشوده میشدند و بحسرت در آن منگریستند ای برادران

شافعی با وجود آنکه از رؤسای سنیان است و از تشیع بهره ندارد بسیاری اشعار در ماتم امام حسین
گفته است و بسی اظهار غم و غصه ازین مصیبت نموده است از آن جمله بیت مشهور است که این اشعار از اوست
تاوّه قلبي والفؤاد كئيبُ * وأرّق نومي والرقاد عجيبُ یعنی ناله‌ای که از دل من بیرون می‌آید و حزن
و غم که در دل من جا نموده است و خواب من مبدل شده به بیداری و بسیار عجیب است که دیگر مرا خواب برد
ومما نفي جسمي وشيّب لمّتي * تصاريف ايامٍ لهن خطوبُ و از جمله اموری که جسم مرا کاهید و موی
محاسن مرا سفید گردانید امور عظیمه چند است که از گردش ایام حادث شده فمن مبلّغ عني الحسين رسالةً
وان كرهتها انفسٌ وقلوبُ کیست که از جانب من بحسین پیغامی رساند و اگرچه بعضی نفوس و قلوب این معنی را
ناخوش دارند ذبيحٌ بلا جرمٍ كان قميصه * صبيغٌ بماء الارجوان خضيبُ پیغام مرا بآن حسین رساند
که بی تقصیر و گناه او را ذبح کردند و او را بخون خود غلطانیدند بنحوی که پیراهن او را بآب ارغوان رنگ کرده
بودند فللسيف اعوالٌ وللرمح رنّةٌ * وللخيل من بعد الصهيل نحيبُ آه در وقتی که لشکر کفار بر آن مظلوم
و اصحاب او حمله کردند صداهای شمشیر و نیزه بلند شد و شیهه اسبان باسمان رسید تزلزلت الدنيا
لآل محمّدٍ وكادت لهم صمّ الجبال تذوبُ از برای آل محمد دنیا لرزید و نزدیک بود که کوههای محکم و سنگهای
سخت گداخته شوند وغارت نجومٌ واقشعرّت كواكبٌ * وهتّك استارٌ وشقّ جيوبُ در مصیبت
آل رسول الله ستاره‌های آسمان بر خود لرزیدند و روشنی از آنها برطرف شد و فرو رفتند و پرده‌ها که در این
ماتم دریده شد و جیبها و جامه‌ها که درین غم چاک شد يصلّى على المبعوث من آل هاشمٍ * ويغزى
بنوه انّ ذا لعجيبُ از جمله عجایب آنکه صلوات و درود بر پیغمبر میفرستند و او را تعزیه دار فرزندان
نمیکنند لئن كان ذنبي حبّ آل محمّدٍ * فذلك ذنبٌ لستُ منه اتوبُ اگر گناه من دوستی
آل محمد است پس هرگز ازین گناه توبه نخواهم کرد وهم شفعائي يوم حشري وموقفي * اذا ما بدت

للناظرين

للناظرين خطوبُ و ایشان شفیعان منند در روز محشر در وقتی که امرهای صعب از برای خلایق رو داده
باشند و باستفاضه ثابت شده که اکثر طوایف جنیان بر آن مظلوم بی کس نوحه کردند و لوای تعزیه بر سر پا نموده‌اند
و علما رضوان الله علیهم بسیاری از حکایات نوحه‌های ایشان و اشعاری که در نوحه آن شهید کربلا خوانده‌اند
در کتب خود نقل نموده‌اند از آنجمله در بعضی کتب معتبره از هند بنت جون روایت شده که چون حضرت فخر کاینات
از مکه بمدینه هجرت مینمود با اصحاب در خیمه ام معبد خاله من فرود آمد و حضرت از او شیر خواهش فرمود ام معبد
عرض کرد که گوسفندان ما را بصحرا برده‌اند و بغیر از گوسفند لاغری که اصلا شیر ندارد و از ضعف قادر بر حرکت
نیست دیگر گوسفندی در خیمه نیست حضرت فرمود مرا رخصت ده تا آن گوسفند را ببینم چون رخصت یافت حضرت
دست مبارک به پستان او دراز کرد شیر از پستان او فرو ریخت پس حضرت فرمود که آنچه ظروف داری حاضر کن
ام معبد هر ظروف که در خیمه داشت با ظروف قبایل خود آورد و حضرت از شیر آن گوسفند پر کرد و هر که آنجا بود
از اصحاب پیغمبر و غیر ایشان از آن شیر خوردند تا سیر شدند و چون روز بسیار گرمی بود حضرت با یاران در
آن قیلوله کردند و بعد از بیداری حضرت آبی طلبید و در زیر درخت خاری که در قرب خیمه او بود مضمضه کرد
و آب دهان خود را زیر آن درخت ریخت و چون از وضو فارغ شد گفت ازین درخت امور غریبه چند ظهور
خواهد رسید پس حضرت برخاست و دو رکعت نماز بجا آورد و ام معبد گفت من با قبیله خود از این اعمال
تعجب بسیاری کردیم زیرا که تا در آن وقت هرگز وضو و نماز ندیده بودیم و چون روز دیگر شد دیدم که آن درخت
بلند شده و بسیار بزرگ گردیده و خارهای آن فرو ریخته و شاخهای بسیاری بهم رسانیده و رشته‌های
بسیاری در زمین دوانیده و برگهای سبز با طراوت بر آن ظاهر شده و بعد از آن میوه‌های بسیار بزرگ
از آن بهم رسیده که در بوی شبیه بعنبر بود و در شهد مانند عسل بود و هر گرسنه از آن میخورد سیر میشد و هر تشنه
از آن میخورد سیراب میگردید و هر بیماری میخورد شفا مییافت و هر محتاج و پریشانی میخورد بی نیاز میگردید

و هر صاحب حاجتی میخورد حاجت او روا میشد و هر شتر و گوسفندی از برگ آن میخورد فربه میشد و شیر او بسیار میشد
و از آنروز که حضرت در خیمه ما فرود آمد برکت و خیر بسیار رو داد و آبادانی در قبیله ما بهم رسید و ما آن درخت را
شجره مبارکه مینامیدیم و اهل بادیه از اطراف میآمدند در سایه آن درخت فرود می آمدند و برگ و اثمار از جهت برکت
با خود میبردند و در بیابانها که آب و نان بدست ایشان نمی افتاد بعوض آب و نان میخوردند و ایشانرا سیراب
میگردانید و همیشه آن درخت چنین بود تا که صبحی برخواستیم دیدیم میوه های آن درخت فرو ریخته و برگهای
آن زرد شده بسیار محزون شدیم و از سبب این حادثه متفکر بودیم که خبر وفات حضرت رسالت مآب رسید
و بر ما ثابت شد که آن حادثه در حین رحلت حضرت بهم رسیده اما بعد از آن آن درخت میوه داد اما میوه های آن
در طعم و لذت کمتر از اول بود و خوردتر از اول بودند و طراوت برگهای آن کمتر از اول بود و سی سال بدین حال
گذشت ناگاه صبحی برخواستیم دیدیم سراپای آن درخت سیاه شده و میوه هایش ریخته شده و طراوت و نزاکت ساق
و شاخها و برگهای آن برطرف شده بود و بعد از چند روز معلوم شد که در آن حین حضرت امیر المؤمنین ع از دنیا
رحلت فرموده و بعد از آن دیگر مطلقا میوه نداد ولیکن برگ و شاخ داشت و قبایل عرب میآمدند و از برای
استشفا و تبرک برگهای آنرا میبردند و شاخهای آن نیز تبرک میجستند و مدتی هم بر این حالت ماند پس روزی
برخواستیم دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه میجوشید و بر زمین جاری میشد و شاخها و برگهای آن میچکید و
و از شاخها و برگهای آن قطرهای خون بر زمین میریزد از این قضیه بسیار محزون و غمناک شدیم و هراسان و حیران
بودیم که آیا چه حادثه روی نموده چون شب در آمد صدای غلغله و نوحه و گریه و ناله از زیر درخت برخواست
و صدای نوحه کنندگان جنیان بلند شد و صداهای خود را بیکدیگر متصل نموده و با لحان و نوحهای مختلفه
نوحه سرا بودند قائلی از ایشان میگریست و میگفت ایا ابن النبی و یا ابن المرتضی و یا من بقیة السادات
الاکرمینا ای فرزند محمد مصطفی وای جگر گوشه علی مرتضی وای باقی مانده از آقایان و پیشوایان ما و دیگری

ازان ن

از ایشان نوحه میکرد و میگفت یا ابن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العمومة جعفر الطیار
عجب لمصقول اصابک حده فی الوجه منک وقد علاه غبار ای فرزند شهید وای آنکه
عم او که بهترین عمها است در راه خدا شهید شده عجب دارم از شمشیری که تیزی آن بر روی مبارک تو
رسیده در حالتی که غبار آلود بود و از بسیاری صدا و گریه ایشان دیگر نفهمیدم که چه میگویند و نوحه و غلغله
ایشان تا صبح کشید بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز سرور شهیدان در کربلا بدرجه شهادت
رسید و لیکن سراپای برهنه آن درخت خشک شده و در هم شکست و دیگر اثری از آن باقی نماند و نیز
مرویست در بعضی از کتب معتبره نقل شده که جمعی این نوحه را از جماعت جنیان شنیدند نساء الجن یبکین
من الحزن شجیات و یلطمن بنوح للنساء الهاشمیات زنان جن همه شکسته خاطر و افسرده
دل و از حزن ماتم فرزند رسول خدا میگریند و در نوحه یاری زنان بنی هاشم میکنند و یندبن
حسینا عظمت تلک الرزیات و یلطمن خدودا کالدنانیر النقیات و یلبسن ثیاب
السود بعد القصبیات و نوحه و ندبه بر حسین میکنند زیرا که مصیبت عظیمی باو رسیده و رو بهای خود را
که مانند نقره صافیست میخراشند و بر فرق خود میزنند و جامهای سیاه می پوشند بعد از آنکه کتانهای سفید
میپوشیدند مجملا دل عالمی از این غم شکسته و خواطر جن و انس از این ماتم خسته واحدی نیست که در این
قضیه عزادار نباشد ارثی جهان به تعزیه او گرد کو ماهی مکدر است از این غم ز ماه تا ماهی نه دل
بجا است در این ماجرا و نه غم دل بماتمند تمام جهان بماتم دل پس کسی که لاف محبت ایشان زند
و در مصایب و محن دنیا و آخرت امیدوار با ایشان باشد باید در همه اوقات خصوصا در ایام محرم
در نوحه و زاری و ناله و بیقراری باشد بشغل گریه برآو صرف کن جوانی را بماتمش بسر آور تو زندگانی را
در این مصیبت عظمی که مایه الم است اگر هلاک کنی خویش را ز گریه کم است چرا که ماتم سبط رسول مختار است

عزای سبط نبی فاطمه عزادار است · خود را تمام گریه کن از غم که نیم انگشت · رشک هزار کوثر و زمزم گرفته اند
گردید بر مصیبت آن عاقبت حرام · تاریخ این بلا ز محرم گرفته اند · آن کیوان که مجمره دار شب با جم است · برتر ز
این عدیده بر ترحم گرفته اند · مجلس عروج کرده که از بهر قدسیان · نیلی کند لباس که ماتم گرفته اند · فَنُوحُوا اَیّا شیعتی
الموالی اَبِی حَسَنٍ عَلَی الحُسَینِ غَرِیبِ الدِّیارِ وَالوَطَنِ · پس نوحه کنید ای شیعیان مرتضی علی بر حسین آواره از خان و مان
و وطن خود وَابکُوا عَلَیهِ طَرِیحاً بِالطُّفُوفِ عَلَی الرَّمضاءِ مُختَضَبَ الاَوداجِ وَالذَّقَنِ · و گریه کنید بر او
در حالتی که در بیابان کربلا بر روی ریگ تفیده افتاده بود و خون از حلقوم وی جاری بود وَابکُوا عَلَی صَدرِهِ
بِالطَّفِّ بِرَضْضِهِ خُیُولُ اَهلِ الحِقدِ وَالاِحَنِ · و گریه کنید بر سینه او که سم ستوران این عدوان اثر
خورد کرده وَابکُوا عَلَی رَاسِهِ بِالرُّمحِ مُشتَهِراً اِلَی یَزِیدَ اللَّعِینِ الفاجِرِ اللَّکِنِ · و گریه کنید بر سر مبارک
او که اهل بر نیزه کرده بودند و از برای یزید کند زبان میبردند وَابکُوا عَلَی بَناتِ رَسُولِ اللهِ بَنِی
الآدَمِ یُشهَرنَ فِی الاَمصارِ وَالمُدُنِ · و گریه کنید بر دختران رسول الله که اولاد ایشان ایشان را شهر
بشهر و دیار بدیار سیر کردانیدند وَابکُوا عَلَی السَّیِّدِ السَّجّادِ مُغَلَّلاً فِی اَسرٍ مُسنَدٍ لا ناحِلِ
الیَدَینِ · و بگریید بر زین العابدین بیمار که او را اسیر کرده بودند و غل و زنجیر بسته بودند بخواری و زاری
و بدن او ضعیف و نحیف شده بود واحَرَّ قَلباهُ واحُزنی لِابنَتِهِ سُکَینَةَ حاسِراً وَالدَّمعُ
کَالمُزنِ الجارِی · ای سوزش دل دختران و اندوه از برای دختر امام حسین سکینه در حالتی که برهنه و اشک
از دیدهای او مانند باران جاری بود ای برادران نمیدانم بکدام زبان و بکدام طاقت بیان شرح
احوال مصیبت زدگان کربلا گویم آه · قصه جگر کربلا و زائران · گر گفتن حال شان شود لال زبان · القصه
باهل بیت زاولاد و زنان · شد آنچه نشد بباغ از باد خزان · اُصِیبَ ذَرارِی المُصطَفَی بِمُصِیبَةٍ تَجَدَّدُ حُزنٍ
کُلَّ یَومٍ تَجَدُّداً · آه اهل بیت مصطفی بمصیبت عظمی گرفتار شدند و هر روز از اندوه بر ایشان تازه میشود

حسین

اَذابَ فُؤادِی ذِرْوَةُ فَمِ فَبَکَیتُهُم لِاَنَّهُم فَخرِی وَذُخرِی وَسَنُوَةُ دَهرِی · مصیبت ایشان دل مرا گداخت
و من دایم بر ایشان میگریم و چون نگریم و حال آنکه ایشان فخر و ذخیره و آقایان منند · لِلّهِ کَم لَهُم بِالطَّفِّ
مِن جَسَدٍ مُتَرَمِّلٍ بِقَمِیصِ النَّقعِ عُریانٌ · واویلا چه بدنها که از اهل بیت مصطفی برهنه و پاره
پاره در زمین کربلا افتاده بودند · مُلقًی عَلَی الاَرضِ مَوتاً بَعدَ عِزَّتِهِ بِلا حُنُوطٍ وَلا غُسلٍ وَلا کَفَنٍ
از روی خواری و زاری بر زمین افتاده بودند بی حنوط و غسل و کفن با وجود آن عزت و مرتبه که در پیش
خدا و رسول داشتند ای برادران کجا کسی را یارای آنست که امثال این مصایب را در حیز تقریر آورد و کجا
دست را قوت آنست که اشباه این وقایع را بر رشته تحریر برکشد · کجا گمان کنم از خویشتن توانائی · ملال
کی دهدم لحظه شکیبائی · که شمه ز حکایات کربلا گویم · بشیعیان خبری زین غم و بلا گویم · مرا که نیست بدل قوت
چنین گفتار · چگونه واقعه کربلا کنم تکرار · اگر مصیبت کرب و بلا بیان گردد · ز چشم مستمعان خون دل روان
گردد · حدیث شرح شهادت چه بر زبان آرم · زمین بسوزش و شیون بآسمان آرم · ای برادران بشنوید
از ساربانی که در خدمت امام حسین ع بود و از مدینه تا کربلا نان و نمک آن حضرت را میخورد و لباسهایی
که آنسرور با او کرده بود از او چه ظلمی بآن مظلوم رسیده تا بدانی که دیگران چه کرده خواهند بود در بعضی
از کتب معتبره اصحاب مرویست از سعید بن مسیب که از مخلصین امام زین العابدین ع بود که بعد از شهادت
حضرت سید الشهدا من بکعبه مشرف شدم روزی در طواف بودم که دیدم شخصی بیدست که روی او مانند
شب تیره و تار سیاه شده بود و بجامه کعبه آویخته است و میگوید اللّهم رَبَّ هذا البَیتِ الحَرامِ اغفِر لِی
وَما اَظُنُّکَ تَفعَلُ وَلَو تَشفَعُ لِی سُکّانُ سَمواتِکَ وَاَرضِکَ · ای پروردگار این خانه و حرم بیامرز
مرا و گمان نمیکنم که مرا بیامرزی و اگر چه سکان آسمان و زمین شفاعت من کنند چون مردم این عبارات را
از او شنیدند از طواف باز ماندند همه بر سر او جمع شدند و با او گفتند وای بر تو اگر تو شیطان باشی

وگناه او را کرده باشی نباید از رحمت خدا مایوس باشی پس بگو تو کیستی و گناه تو چیست آنشخص گریست و گفت
من بسیار ای قوم من خود میدانم که چه گناهی کرده ام و چه خیانتی بعمل آورده ام مردم اصرار کردند که بگو چه گناهی
کرده و مرتکب چه عمل گردیده گفت من روسیاه تیره روزگار از مدینه تا عراق ساربان امام شهیدان
بودم و با نیکیها و اعانتها که درباره من بجا آورده و آنحضرت را زیرجامه بود که در وقتی که میخواستند
وضو بسازند آنرا بیرون میکردند و در نزد من میگذاشت و در آن زیرجامه بندی بود بسی نیکو و گران
بها و تلالو و اشراق آن بحدی بود که دیده را خیره میکرد و من بدبخت شقاوت پناه در آن طمع کردم
و در صدد آن برآمدم که به نهجی آنرا بدست آورم بهیچ طریقی این مطلب میسر نشد تا آنکه امام حسین را
با یاران او شهید کردند و ابدان مطهره ایشانرا در صحرای کربلا افکندند و آن زیرجامه در پای مبارک
آن حضرت بود نفس اماره مرا بر آن داشت که خود را در مکانی پنهان کنم و چون شب در آید خود را بنعش
آنحضرت رسانیده مقصود خود را حاصل کنم پس خود را در موضعی پنهان کردم چون شب شد از آنجا بیرون
آمدم و خود را بمعرکه قتال که بدنهای شهدا در آنجا افتاده بود رسانیدم دیدم آن صحرا از نور آن
ابدان منور و روشن گردیده و آن بدنهای بی سر مانند ستارگان درخشان در آن صحرا افتاده پس
شقاوت و گمراهی مرا بر آن داشت که بدن امام حسین را در آن میان بجویم و بند زیرجامه را بربایم پس
در میان آن کشتگان میگشتم و بهر یک نظر میکردم تا گاه بر جسد منور امام حسین رسیدم فَوَجَدتُهُ
مَكبُوبًا عَلى وَجهِهِ وَمُوَجَّهَةٌ بِلا رَأسٍ پس او را یافتم جسدی بی سر بر رو افتاده وَنُورُهُ مُشرِقٌ و نور آن
جسد بر اطراف هوا و زمین تابیده مُرَمَّلٌ بِدِمائِهِ وَالرِّياحُ سافِيَةٌ عَلَيهِ و در خون خود غلطیده و بادها
بر آن وزیده و گرد و غبار بر آن افشانده پس چون ملاحظه او نمودم دیدم همان زیرجامه را پوشیده و آن
بندی که مطلوب من بود در آن کشیده و گرهای بسیاری بر آن زده پس نفس شوم مرا بر آن داشت که گشودن

نمودم

نمودم بگشودن آن گرهها و یک یک را میگشودم تا یک گره از آن باقی ماند چون خواستم آنرا نیز بگشایم آن غریب
بی یاور دست دراز کرد و آن بند زیرجامه را گرفت من ملعون تیره روزگار دست آن مظلوم را گرفتم و قوت
بسیار بکار بردم که آنرا رفع کنم نتوانستم پس نفس ملعونه و شقاوت فطریه مرا بر آن داشت که تجسس حربه کنم
و دست مبارک او را قطع کنم و خود را بمطلوب برسانم پس برخاستم و در آن معرکه گشتم تا تیغی یافتم آنرا برگرفتم
و باز بر جسد آن مظلوم رفتم و آن تیغ را بر بند دست مبارک او گذاشتم و گاهی بقوت بر آن میسودم
و میکشیدم و زمانی بشدت بلند میکردم و بر آن میزدم تا آن دست منور را که بوسه گاه محرمان بارگاه قدس
بود از بدن جدا کردم و دست چپ خود را فرا کردم که آن بند را بگیرم آن غریب وادی حرمان دست چپ خود را
فرا کرد و آن بند را گرفت و هر چند خواستم دست او را رد کنم قدرت نداشتم باز من مطرود ابتر ملعون از
سگ کمتر آن تیغ را گرفته بر دست چپ او زدم تا آنرا هم جدا کردم و چون خواستم که دست خود را به بند زیر
جامه او برسانم دیدم آسمان و زمین بلرزه آمد و تزلزل و شورش در سکان هوا و زمین پیدا شد چه
سر زد این عمل از من خروش و غوغا شد در آن زمین بلا بانگ واحسیناه فلک بر آتش دل چون سپند
بریان شد ملک از این غم و محنت حسین گریان شد زد دره ناله روح الامین بخاک رسید نوای غلغله
قدسیان پاک رسید ناگاه غلغله عظیمی ظاهر شد دیدم که جمعی کثیر با ناله و افغان و انبوه عظیمی با آه
والامان از محیط آسمان بمنزل خاکیان هبوط می نمایند و هرچند بزمین نزدیک میشوند ناله و افغان
ایشان زیاده میگردد ناگاه شنیدم که گوینده از ایشان میگوید وا ابناه وامقتولاه واذبیحاه واقتیلاه
وَاغَريباه وَاحُسَيناه يا بُنَيَّ قَتَلُوكَ وَما عَرَفُوكَ وَمِن شُربِ الماءِ مَنَعُوكَ ای فرزند ارجمند
و ای آرام دل مستمند کشتند ترا و قدر و منزلت ترا نشناختند و ترا از آب فرات منع کردند من که این قضیه را
دیدم و این کلمات را شنیدم صیحه زدم و خود را در میان کشتگان افکندم ناگاه دیدم سه مرد و یک زن

بر سر جسد آن سرور شهیدان ایستاده اند و در حوالی و نزدیکی ایشان خلایق بی‌شمار و اشخاص بسیار در تهایت
ادب ایستاده اند و آن صحرا مملو از ملائکه گردیده و از ناله و صدای قدسیان و فرشتگان شورش و خستی
در آن زمین بر پا شده ناگاه یکی از آن سه نفر که آثار بزرگی و رفعت او بیشتر بود و علامت جلالت و عزت او
افزون تر بود با گریه گفت یا اِبْنَاهُ یَا حُسَیْنُ قَدْ لَكَ جَدُّكَ وَأَبُوكَ وَأُمُّكَ وَأَخُوكَ ای حسین برگزیده
من و ای غریب ستم رسیده من ای فرزند غم دیده من و ای بیکس محنت کشیده چرا بجد خود حکایت نمیکنی و چرا
به پدر شکایت نمینمائی چرا غم خود را بمادر نمیگوئی و چرا شرح مصیبت خود را با برادر در میان نمیگذاری
یَا حُسَیْنُ قَدْ زَارَكَ جَدُّكَ وَأَبُوكَ وَأُمُّكَ وَأَخُوكَ ای حسین جد و پدر و مادر و برادر از ملکوت اعلی بزیارت
تو آمده اند آه چون خطاب یا حسین از فخر کونین بآن جسد بی سر رسید بحرکت آمد و برخواست و دیدم که سر آنحضرت
بر بدن او قرار گرفته و گفت لَبَّيْكَ يَا جَدَّاهُ يَا رَسُولَ اللهِ لَبَّيْكَ يَا أَبَتَاهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَبَّيْكَ يَا
أُمَّاهُ يَا فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ لَبَّيْكَ يَا أَخَا الْمَقْتُولِ بِالسَّمِّ عَلَيْكُمْ مِنِّي السَّلَامُ
ای جد والا تبار ای پدر عالیمقدار و ای مادر برگزیده و ای برادر پسندیده سلام من مصیبت زده بر شما باد
ای جد بزرگوار چه گویم زهر گذشت من تشنه لب چه میپرسی مصیبت من بی دست و سر چه میپرسی نمیدانید که بر من
و اهل بیت من در این صحرا چها رسیده و خبر ندارید که حسینی که در میان امت گذاشته بودید در این وادی پر بلا
چه بارمحنتها کشید یَا جَدَّاهُ قَتَلُوا وَاللهِ رِجَالَنَا يَا جَدَّاهُ ذَبَحُوا وَاللهِ أَطْفَالَنَا ای جد بزرگوار بخدا
قسم که مردان ما را کشتند و طفلان ما را کشتند یَا جَدَّاهُ سَبَوْا وَاللهِ نِسَاءَنَا يَا جَدَّاهُ نَهَبُوا وَاللهِ رِحَالَنَا
ای جد والا تبار بخدا قسم که زنان ما اسیر کردند و اموال و اسباب ما را بغارت بردند یَا جَدَّاهُ يَعِزُّ وَاللهِ
عَلَيْكَ أَنْ تَرَى حَالَنَا وَمَا فَعَلَ الْكُفَّارُ بِنَا ای جد نیکوکار بخدا قسم که بر تو گران است که کیفیت حال
ما را بدانی و شرح مصیبت ما را و آنچه کافران بما کردند بشنوی پس آن بزرگواران زمانی بر دور آن امام مظلوم

زلشنه

زلبشنند و لبی بر مصیبت و محنت او گریستند ناگاه فاطمه خطاب به پیغمبر کرد و گفت ای پدر بزرگوار دیدی
که اشقیای امت تو با فرزندان من چه کرده اند ای پدر آیا مرا اذن میدهی که از خونی که محاسن حسینم بآن خضاب
شده بگیرم و رخساره خود را بآن خضاب نمایم و باین زینت با پروردگار ملاقات کنم حضرت فرمود
ای فاطمه از خون محاسن حسین رخساره خود را خضاب کن که ما نیز چنین خواهیم کرد و باین زینت با مالک الملک
ملاقات خواهیم نمود ناگاه دیدم پیغمبر و مرتضی علی و فاطمه و حسن از خونی که محاسن حسین بآن خضاب شده
گرفتند و صورت و گردن و سینه و دستهای خود را تا مرفق بآن خضاب کردند و پیغمبر فرمود فَدَيْتُكَ
يَا حُسَيْنُ يَعِزُّ وَاللهِ عَلَيَّ أَنْ أَرَاكَ مَقْطُوعَ الرَّأْسِ مُرَمَّلَ الْجَبِينَيْنِ دَامِيَ النَّحْرِ مَكْبُوبًا عَلَى
قَفَاكَ قَدْ كَسَاكَ الرَّمُولُ وَأَنْتَ طَرِيحٌ مَقْتُولٌ مَقْطُوعُ الْكَفَّيْنِ ای حسین جان من فدای تو باد
و بخدا قسم که بر من گرانست که ترا بی سر و با روی خون آلود ببینم و بر من شاق است که ترا بریده حلقوم و بر رو
افتاده مشاهده کنم و نمیتوانم دید که ریگ و خاک صحرا عوض لباس بدن ترا پوشانیده باشد و نمیتوانم دید
که جسد تو بی سر و دست در بیابان افکنده باشد ای حسین به من بگو که دستهای ترا قطع کرد حضرت امام حسین
حکایت مرا با جد خود بیان کرد و گفت آن شخص حال خود را در میان کشتگان پنهان نمود حضرت رسول العدم که
این را شنید زار زار گریست و برخواست به تفحص من در میان کشتگان آمد ناگاه دیدم بر بالای سر من
ایستاده در نهایت غضب گفت مَا لَكَ يَا جَمَّالُ تَقْطَعُ يَدَيْنِ طَالَ مَا قَبَّلَهُمَا جَبْرَئِيلُ وَمَلَائِكَةُ
اللهِ أَجْمَعُونَ وَتَبَارَكَ بِهِمَا أَهْلُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرَضِينَ ای ساربان چه ترا بر این داشت که قطع کنی دستهای را
که همیشه جبرئیل و سایر ملائکه مقربین بوسیدند و اهل آسمان و زمین بآن تبرک میجستند ای ملعون آنچه با فرزند
من کرده بودند بس نبود که دیگر تو مرتکب این عمل شنیع شدی خدا روی ترا سیاه کند و دستهای ترا قطع کند و ترا
با جماعتی که خون فرزندان مرا ریخته اند محشور کند هنوز دعای آنحضرت تمام نشده بود که دستهای من قطع شد و روی من

همچنانکه می‌بیند چون روز من سیاه شد و با نجا رسانیدم و حرم خدا را تنبیع خود میسازم و میدانم که فائده ندارد
و کنار من امر آزدیده نخواهد شد سعید بن مسیب میگوید کسی در مکه باقی نماند که حکایت او را نشنود بلکه جمیع اهل مکه
حکایت او را شنیدند و همه بر او لعن کردند و از او بیزاری جستند خدا رحمت کند شیعیانی را که بعد از شنیدن امثال
این حکایات در گریه و زاری خود داری نمایند و این مصیبت را اندک نشمارند یا عینُ لا تخلو لی تبع والدمن
باکی الرزایا بسوی البواکی علی الشکن ای چشم گریه کن اما نه از برای مفارقت یاران و اوطان گریه کننده
بر وطن غیر از گریه کننده بر مصایب و محن است وابکی بنی الهدی فیما اصیب به وساعدی البضعة
الزهراء علی الحزن ای چشم مواسات کن هادی امت و تشنیع قیامت را در آنچه با و رسیده و یاری کن فاطمه
زهرا را در حزن و اندوهی که دامن‌گیر او شده وقایلهما یا ارض الطف صارخة علی القتیل الغریب
النازح الوطن و همزبان شو او را در زمین کربلا که نوحه میکنند بر کشته آواره از وطن خود والنوح
من نادیات الجن مرتفع وقلبها موجع بالثکل والحزن و نوحه و عزا از نوحه کنندگان جنیان بلند
شده و دلهای ایشان از حسرت و اندوه بدرد آمده لهفی علی فاطمة الصغری مقرحة بالدمع
اجفانها مسلوبة الوسن واحزناه بر فاطمه صغری که از گریه و بیخوابی چشمهای او مجروح شده لهفی
علی قولها من حنین قد نظرت شلو الحسین بلا غسل ولا کفن ملقی علی الارض عاری الجسم
منعفرا الجبین مختضب الاوداج والذقن این الحماة واین الناصرون لنا والجلنا
جار دهری واعتدی زمنی و او بلا از آن زمانی که نظر فاطمه بر جسد پدرش افتاد و جبین مبین او
بخاک چسبیده و خون از حلقوم او جاری گردیده پس در آنوقت فاطمه گفت آه کجا رفتند یاران و یاوران
و ناصران فریاد رسندگان ما آه که روزگار غدار بر ما جور و جفا کرد و لهفی علی السید السجاد معتقلا
فی اسرهم ذی الانامل البدن واحسرتا بر امام زین العابدین بیمار که او را بخواری و زاری اسیر

کرده

حسین

کرده و بپای و زنجیر در هم بسته اذا شکی استمعوه فج شتمهم وان دنی قنعوه فاضل الوسن
اگر از درد و الم شکایت میکرد آن کافران او را دشنام میدادند و اگر با ایشان نزدیک میشد باقی
مانده زنجیر و رسن را با عضای او می‌بستند که پای او محکم تر شود والحسن یا الکریم السبط منتهما
کالبدر یشرق فوق الذابل اللدن واحسرتاه بر سبط رسول الله که بر نیزه مانند ماه شب چهارده
میدرخشید فما له محنة عمت مصیبتها ویا لها حسرة فی قلب ذی شجن ای وای از محنتی
که مصیبت آن عام است و بهمه عالمیان رسیده و وای از حسرتی که حزن و اندوه آن بهر دلی رسیده
وتستجت بنات المصطفی ذللا علی المطایا الی الاطراف والمدن و دختران مصطفی عجز و جزع
میکردند و ایشان را بخواری و زاری بر شتران سوار کرده بودند و باطراف شهرها میگردانیدند
کانی یا البتول الطهر واقفة فی الحشر تشکو الی الرحمن ذا المنن و گویا که می‌بینم فاطمه زهرا را
که در عرصه محشر بسوی پروردگار شکایت میکند ثانی وقد خضبت ثوب الحسین دما من نحره
وهی تبدی الحزن والشجن خواهد آمد بعرصات محشر در حالتی که جامه خون آلود حسین با او خواهد بود
و فغان و ناله خواهد نمود تدعوا لا این مسمومی و یا اسفی علی قتیلی و یا کربی و یا حزنی
و خواهد گفت کجائی ای فرزند زهر نوشانیده من و وای اندوه من بر فرزند سر از تن بریده من و باید گریه
کنندگان بر حسین بدانند که گریه ایشان ضایع نخواهد شد و در روز درماندگی بکار ایشان خواهد آمد از حضرت
امام رضا مرویست که من تذکر مصابنا وبکی لما ارتکب منا کان معنا فی درجاتنا یوم القیمة
کسی که مصیبت ما را یاد کند و بگرید بسبب آنچه بما رسیده است در بهشت از برای او درجه و منزل خواهد بود
که از برای ما است ومن ذکر بمصابنا فبکی وابکی لم تبک عینه یوم تبکی العیون و کسی که
مصیبت ما را یاد کند و بگرید و بگریاند گریان نخواهد بود چشم او در روزی که همه چشمها گریان باشند

وَمَنْ جَلَسَ مَجْلِساً يُحْيِي فِيهِ أَمْرَنَا لَمْ يَمُتْ قَلْبُهُ يَوْمَ تَمُوتُ الْقُلُوبُ وکسی که در مجلسی نشیند که
احیاء امر ما در آن مجلس میشود دل او در روزی که دلها مرده میشوند و از جمله وقایعی که باعث حزن و اندوه
قلوب شیعیان و ملال خواطر ایشانست حکایت مهاجرت سرور شهیدان است از مدینه بمکه این قضیه
بالیه را علمای ما رضوان الله علیهم مختلف ذکر کرده اند و اما آنچه اقرب بصواب و اجمع اقوال است ایراد میکنیم
و بیان آن چنانست که چون هنگام رحلت معاویه بدار البوار ناریه رسید فرزند پلید خود یزید را طلبید
و گفت ای فرزند بدانکه من از برای تو گردن کشان عالم را ذلیل و منقاد کرده ام و سرهنگان بنی آدم را
بکمند تسخیر کشانیده ام و جمیع بلاد را بحیطه تصرف تو در آورده ام و خاص و عام عراق و شام را تابع و مطیع تو نموده ام
و اسباب شوکت و جهانداری و ابهت و شهریاری از جهت تو مهیا ساختم و لوای عزت و بزرگی از برای تو
افراختم و حال من باسلاف خود ملحق میشوم و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم که بقوت و قدرت خود با تو مخالفت
خواهند کرد اول عبد الله بن عمر بن خطاب دوم عبد الله بن زبیر سیم حسین بن علی بن ابی طالب ع اما عبد الله
پسر عمر اگر با او مدارا نمائی از تو جدا نشود دوست از او بر مدار و او را در نزد خود نگاه دار و اما عبد الله
پسر زبیر را اگر بر او دست بیابی بندهای او را از هم جدا کن که او همیشه در کمین تو خواهد بود که دولت ترا تباه کند
و اما حسین بن علی فَقَدْ عَرَفْتَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ وَهُوَ مِنْ لَحْمِهِ وَدَمِهِ و اما امام حسین را تو نسبت و قرابت
او را با رسول الله میشناسی و میدانی که او پاره تن پیغمبر است و از گوشت و خون آنحضرت پرورده شده
میدانم که البته اهل عراق او را طلب خواهند کرد و بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند نمود و او را تنها
و بیکس خواهند گذاشت ای یزید اگر بر او ظفر یابی حق حرمت و قدر و منزلت او را بشناس و قرابت او را با
رسول الله صلعم یاد آور و زنهار که ضرر و آسیبی باو نرسانی و با وجود این مرا با او رابطه محبت است و با او کمال
آمیزش و خلطه دارم مبادا روابطی که در این مدت محکم کرده ام قطع کنی اما چون معاویه رخت از این عالم

بدار الحرز کشید

بدار الحرز کشید و به پدران خود ملحق گردید ارکان دولت اجتماع نمودند و یزید را بر مسند حکومت باطل
نشانیدند و بیعت امارت او را باطراف جهان رسانیدند و یزید ولید بن عتبه را حاکم مدینه گردانید و مروان
بن حکم را که از جانب معویه حاکم بود معزول ساخت و بولید تاکید نمود که باید از جمیع اهل مدینه خصوصا از امام حسین
و عبد الله بن زبیر بیعت مرا بگیری اما چون ولید بمدینه رفت و بر مسند حکومت قرار گرفت باندک فاصله
یزید بصوابدید ارکان دولت نامه بولید نوشت که چون بر مضمون نامه اطلاع یابی باید از جمیع اهل مدینه بیعت
مرا بستانی و در این باب تغافل نکنی و باید از چهار بزرگ حجاز که حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر
و عبد الرحمن ابی بکر باشند که در حیات پدرم سر با یالت و امارت من فرود نیاوردند بیعت مرا بستانی
و در این باب باید کمال جد و جهد بعمل آوری و من از جرأت اولاد ابو تراب میترسم بجا باید بنوعی از ند بر
بیعت مرا محکم کنی و اگر از بیعت من ابا نمایند ایشانرا بقتل آوری و سرهای ایشانرا بشام فرستی چون نامه
بولید رسید و بر مضمون آن آگاهی یافت گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه چه کار است و بعضی
گفته اند که ولید مرد خدا ترس بود و حرمت و حمایت اهل بیت بجای آوردی پس ولید در این خصوص با مروان بن
حکم مشورت نمود آن ملعون گفت باید بزودی ایشانرا حاضر کنی و بیعت یزید از ایشان بگیری و هر یک که ابا نماید
او را بقتل آوری و این امر بر ولید بسیار بسیار گران بود و لیکن بناچار ولید کس بطلب ایشان فرستاد
و ایشان در روضه رسول الله صلعم بودند و چون پیغام ولید بایشان رسید به فرستاده او گفتند تو برو
که ما از عقب میرسیم او بازگشت و ایشان گفتند که ولید ما را نمیطلبد مگر از برای بیعت یزید و در این باب
اندیشه باید نمود پس پسر عمر و پسر ابو بکر گفتند ما بخانهای خود میرویم و در بر روی خود می بندیم و پسر زبیر
گفت من هرگز به یزید بیعت نخواهم کرد و بنزد ولید هم نخواهم رفت حضرت امام حسین ع فرمود مرا البته بنزد
ولید میباید رفت ایشان در این سخن بودند که رسول ولید باز آمد که امیر منتظر شما است حضرت امام حسین ع

بانگ بر وی زد که این همه تعجیل از چه سبب است اگر بمجلس نیاید من خواهم آمد قاصد ولید باز گشت و صورت
حال را با ولید تقریر کرد مروان گفت ای ولید حسین مکر میکند و نخواهد آمد ولید گفت ای مروان خاموش باش
و این قسم سخنان نسبت بحسین مگو که او مکار نیست و او هر وعده که کند وفا نماید تا چون رسول ولید از نزد
امام حسین ع باز گشت حضرت بخانه آمد و سی نفر از دوستان و غلامان خود را فرمود که سلاح بر خود نمودند و با ایشان
فرمود که با من بسرای ولید آیند و بر در سرای او بنشینند و اگر آواز من بلند شود شما بخانه در آیند و اگر آواز مرا
نشنوید از جای خود حرکت مکنید و متعرض کسی نشوید پس آنحضرت عصای رسول الله ص را بدست گرفته روانه
خانه ولید شد چون بخانه او رسید دید که ولید با مروان نشسته است چون حضرت داخل شد تعظیم او را بجای
آوردند حضرت در مقام خود نشست و فرمود که باعث بر احضار من چیست ولید صورت حال را بعرض او رسانید
و حضرت فرمود ای ولید مناسب نیست چون من کسی بتنهائی بیعت کند و گویا تو هم باین معنی راضی نباشی
فردا که این خبر آشکارا شود همه اهل مدینه مجتمع شوند آنچه صلاح و صواب باشد بعمل خواهد آمد ولید او را تحسین کرد
و عرض نمود بمنزل خود مراجعت نمائید مروان گفت ای ولید حسین را حبس کن تا بیعت کند و اگر بیعت نکند
او را گردن بزن حضرت از سخن آن ملعون در غضب شد و گفت یَا ابْنَ الزَّرْقَاءِ الزَّانِيَةِ أَنْتَ تَقْتُلُنِي
أَمْ هُوَ ای فرزند زن ازرق زناکار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا قسم که دروغ گفتی کرا زهره آن باشد که مرا
بکشد پس بولید خطاب کرد و فرمود که نَحْنُ أَهْلُ الْبَيْتِ النُّبُوَّةِ وَمَعْدِنُ الرِّسَالَةِ وَمُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ
وَبِنَا فَتَحَ اللهُ وَبِنَا خَتَمَ ای ولید مائیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت و خانه ما آمد و شد ملائکه است
و مائیم اعلام دین و نشانهای راه یقین و خدا بما فتح نبوت و خلافت کرد و بما ختم خلافت و امامت کرده و
که یزید شراب خوار و فاسق و انواع فسوق و فجور را در علانیه مرتکب میشود من چگونه با وی بیعت کنم و من از جدّم
شنیده‌ام که فرمود خلافت حرام است بر آل ابوسفیان دیگر چگونه من با ایشان بیعت کنم فردا که مجلس از اهل اسلام

منعقد شود

حسین

منعقد شود آنچه گفتنی باشد بگوئیم و ببینیم که سزاوار خلافت کیست این را گفت و بمنزل خود با یاران و غلامان
مراجعت فرمود و چون حضرت از مجلس ولید بیرون آمد مروان بولید گفت نصیحت من عمل نکردی و حسین را گذاشتی
از نزد تو رفت بخدا قسم که ترا دیگر بر او دستی نخواهد بود ولید گفت وای بر تو ای مروان مرا چگونه بکشتن حسین
بن علی که جگر گوشه مصطفی است امر میکنی گویا میخواهی مرا در دنیا و آخرت هلاک کنی بخدا قسم که اگر شرق و غرب
عالم را بمن دهند ذره سعی در کشتن او نمیکنم ای مروان فردای قیامت ترازوی اعمال کشنده حسین از حسنات خالی
خواهد بود و سبحان الله کسی راضی میشود که در روز رستخیز حضرت رسول الله ص و علی بن ابی طالب ع و فاطمه زهرا
با او خصمی کنند مروان که این سخنان از ولید شنید در ظاهر گفت اگر باین جهت متعرض حسین نشدی نیکو کردی و در
باطن بعمل او راضی نبود پس ولید کس بطلب عبدالله بن زبیر فرستاد که بیا و به یزید بیعت کن ابن زبیر در آمدن تعلل کرد
تا چون شب در آمد با جمعی از خواص خود از مدینه بیرون آمد از راه غیر متعارف بمکه رفتند ولید جمعی را از عقب او
فرستاد او را نیافتند بازگشتند پس ولید نامه به یزید نوشت و کیفیت حال را بسمع او رسانید یزید جواب
نوشت که دست از ابن زبیر بدار و بگذار هر کجا که خواهد برود که او هر جا که باشد بشدت و سختی مبتلا خواهد بود
اما باید حسین بن علی را بقتل رسانی و سر او را از برای من بفرستی چون ولید بر مضمون نامه یزید پلید اطلاع
یافت گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم خدا نخواهد که من کشنده حسین باشم بخدا قسم که اگر یزید
همه روی زمین را بمن دهد در کشتن فرزند رسول خدا سعی نکنم و هر ضرری که در این خصوص از یزید بمن رسد
باک ندارم پس ولید آن نامه را بدست یکی از محرمان خود داد و بخدمت حضرت امام حسین ع فرستاد و آنحضرت
چون از این حال مطلع شد مصمم رفتن شد و چون شب در آمد بقصد وداع روانه روضه مطهر و مرقد منور جد خود
شد هزار جان گرامی فدای روضه او و چون به نزدیک ضریح مقدس آنحضرت رسید نوری از قبر مقدس
آنحضرت ظاهر شد حضرت امام حسین ع چون آن حالت را مشاهده نمود بمنزل خود مراجعت نمود و شب دیگر بسر روضه

بر نور فخر کائنات آمد و در نزد قبر آنحضرت ایستاد و با گریه گفت السلام علیک یا رسول الله انا الحسین بن
الفاطمة فرخك وابن فرختك وسبطك الذي خلفتني في امتك یا جداه منم حسین پسر فاطمه و منم سبط
تو که مرا در میان امت بودیعت گذاشتی و بر ایشان خلیفه ساختی حال از جفای ایشان بیچاره شده ام و بضرورت
و ناچار از زیارت تو محروم میمانم و بزبان حال میگفت ٭ منم حسین در آغوش پروریده تو ٭ منم که بود ز من روشنی
دیده تو ٭ منم حسین تو کز لطف ای شه لولاک ٭ هزار مرتبه فرموده جعلت فداک ٭ بآن رسید که آواره از مدینه
شوم ٭ بدشت کوفه گرفتار اهل کینه شوم ٭ اگر روم ز حرمت غریب میگردم ٭ ز گلستان درت بی نصیب میگردم
شود بریده ز من منبع زیارت تو ٭ کجاست یا من دلخسته تاب فرقت تو ٭ ترا چگونه بشهر مدینه بگذارم بچگونه
بتو سوی اهل ظلم رو آرم ٭ من ستمزده از دوریت چه چاره کنم ٭ بهر قدم که دگر بعد ازین نظاره کنم ٭ تو ای رسول
امین غمگسار من بودی ٭ تسلی دل امیدوار من بودی ٭ یا نبی الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکرده اند و حرمت مرا
بجا نیاورده اند و مرا ضایع و محروم گذاشتند این مجلی بود از شکایت من از این امت بیوفا و چون با تو ملاقات
نمایم به تفصیل شرح حال بعرض رسانم پس بسیار گریست و در آن روضه مطهره مشغول عبادت و نماز بود
تا طلوع صبح آنگاه بخانه مراجعت نمود و شب دیگر باز بسر تربت انور آنحضرت رفت و چند رکعت نماز کرد
و گریست و دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برداشته گفت خداوندا این پیغمبر تو است و من فرزند پیغمبر
توام مرا امری روداده است که میدانی و تو خبیری که من نیکی را دوست دارم و با آن امر مینمایم و بدی را
دشمن دارم و از آن نهی میکنم و از تو سوال میکنم ای صاحب عزت و جلالت بحق این قبر و صاحب آن
که جهت بیار نمانی از برای من آنچه رضای تو و رضای رسول تو در آن است پس بسیار تضرع و زاری کرده
و گریان گریان سر مبارک خود را بر ضریح مبارک آنحضرت نهاده و بخواب رفت ناگاه دید حضرت رسول الله
با فوجی از ملائکه ظاهر شد و امام حسین را در بر کشید و سر او را بسینه خود چسبانید و میان دو چشمش را

خواب دیدن حضرت

بوسید

بوسید و گفت ای حبیب من و ای حسین فرزند من ای نو گل گلزار من و ای تازه نهال طرف جویبار من ای
اسیر غم و محنت و الم و ای قافله سالار کاروان محبت ای وفا کننده بعهد الهی و ای شفاعت کننده ماه
تا ماهی ای رهاننده امت از عذاب ابدی و ای رساننده دوستان به نعیم سرمدی ای شمع شبستان شهادت
ای نو گل گلزار سعادت ای سرور سینه جد هجران کشیده و ای نور دیده پدر حرمان رسیده ای مرهم داغ
دل مادر فراق دیده و ای دوای درد برادر از غم ناآرمیده زود باشد که ترا اهالی این امت در زمین کربلا
سر از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی و ایشان که با تو این عمل کنند باز امید شفاعت از من داشته
باشند و حاشا که شفاعت من بایشان برسد ای حسین من اینک پدر و مادر و برادر تو محزون و غمناک
بنزد تو آمده اند و همه بدیدار تو اشتیاق دارند و همه ملائکه و انبیا منتظر قدوم تو اند نظم بگریه گفت
که ای نور هر دو دیده من ٭ حسین بیکس درد و جفا کشیده من ٭ که انتظار ترا اهل آسمان دارند ٭ بکف شراب
مصفی فرشتگان دارند ٭ تمام اهل سموات جمله ملکوت ٭ ستاده بر سر راهت بعالم جبروت ٭ کشیده صف
همه ارواح انبیاء کبار ٭ ستاده منتظر مقدمت بدیده زار ٭ ز هر طرف زده صف قدسیان گروه گروه ٭
شدند اهل سما و زمین بهم انبوه ٭ برای مقدم تو فرش گشته خلد برین ٭ بکف گرفته طبقهای نور حور العین
پی نثار قدومت نهاده جان بر کف ٭ بپا ستاده ز اندوه و غصه صف بر صف ٭ نگاه کن که جهان
زار گشته مادر تو ٭ ببین فراق چه کرده است با برادر تو ٭ درین زمانه چه سیماب بیقرار توام ٭ تشنه
بر سر این ره در انتظار توام ٭ ای حسین بسا محنت و الم که بتو رسد ٭ تو ای اسیر ستم بی تبار خواهی شد ٭
غریب و بیکس و بی غمگسار خواهی شد ٭ ای حسین چنان می بینم که تو تشنه و گرسنه در کربلا شهید شوی
و تن تو مجروح شده و بر آن زمین افکنده و سر تو را بر نیزه کنند و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند
اما صبر پیش گیر در کار خود مردانه باش که در بهشت درجاتیست که از بدون شهادت در نتوان یافت

ای حسین نزدیک شد که تو مثل پدر مظلوم و مثل مادر مغموم و مانند برادر مهموم شوی اما بعد از آنکه بمن رسی
از همه المها فارغ شوی پس شتاب کن که سوی کربلا روانه شوی حضرت امام حسین ع عرض کرد که ای جد بزرگوار مرا
بدنیا حاجتی نیست مرا بگیر و با خود ببر و از همه غمها و المها مرا خلاص کن پس حضرت فرمود که ای نور دیده ترا چاره
نیست از برگشتن بسوی دنیا تا شربت شهادت بچشی و بدرجه بلند و مرتبه ارجمند سعادت ابدی که از برای
شهیدان است برسی و همه شهیدان بگویند که در اثنای این حال پدرم روی کلثوم را رسول خدا مانند زعفران
زرد شده و موی مشکبار آن فخر ابرار پر گرد و غبار گشته من خوف کردم و گفتم یا رسول الله این چه حالت
که بر شما ظاهر شد حضرت گفت ای نور دیده من این نشان خاک کربلا است پس حضرت با اندوه و فزع
از خواب بیدار شد و بشارت شهادت یافته و مژده ادراک ملاقات جد و پدر و مادر و برادر رسیده بمنزل خود
مراجعت نمود و اهل بیت و یاران و اقربا و هواداران را جمع نموده و صورت حال را با ایشان تقریر کرد و
ناله و گریه ایشان بلند شد و مصیبتی عظیم در خانواده آل رسول الله ص برپا شد و اقربا و احبا همه محزون و غمگین
شدند پس حضرت تهیه اسباب سفر برپا نموده عازم مکه شد و در شب آخر بسر تربت مطهر مادر بزرگوار
خود آمد و گفت السلام علیک یا اماه حسین تو بوداع تو آمده است و این آخرین زیارت است ناگاه از آن
ضریح مقدس آوازی آمد که علیک السلام ای مظلوم مادر و ای شهید مادر و ای غریب مادر پس گریه بیخودی
بر آنحضرت استیلا یافت که دیگر طاقت تکلم نداشت از آنجا بسر مرقد منور برادر خود امام حسن ع رفت و او را
وداع کرد و چون صبح الم از مشرق ماتم طالع شد حضرت سرور شهیدان امر کرد بخدام و غلامان که کجاوه‌های
خواتین عصمت برنا نشانند و اهل بیت را بر محملها سوار نمایند پس خدام بامر آن امام عالیمقام مشغول
حمل و نقل شدند در آن وقت محمد حنفیه بخدمت برادر آمد و گفت برادر گرامی و ای محبوب ترین خلایق بسوی من
که اراده کدام دیار داری ای نور دیده حجت خدا امروز مشهور است بنوای برادر از اهلبیت رسالت ترا

داریم

وصیت حضرت

داریم بجز تو از پدر مهربان گرامی داریم میترسم میان قومی روی که با تو مخالفت نمایند و جان شیرین تو
و اهل بیت تو که بهترین جانهاست در معرض تلف در آورند حضرت گفت ای برادر پس چکنم و بکجا روم و چه چاره
نمایم محمد حنفیه گفت باری حال اگر بمکه میروی اگر اهل مکه با تو شیوه بی وفائی گیرند متوجه بلاد یمن شو که اهل آنجا
همه شیعیان و دوستان پدر تواند و دلهای رحیم دارند و اکرام تو در آنجا استقامت بگیر و متوجه کوهها
و بیابانها شو و زنهار که بارض عراق نروی و خود را بدام فریب کوفیان نیفکنی پس محمد حنفیه بسیار گریست
و حضرت نیز گریان شد و سخن ایشان قطع گردید پس حضرت دوات و کاغذ طلبید و وصیت نامه نوشت باین مضمون
که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه ایست از حسین بن علی بن ابی طالب بسوی برادر خود محمد معروف بابن
حنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد که خدا یگانه ایست بی همتا و محمد بنده و رسول او است بر کافه برایا
و از جانب حق برانگیخته شده و شهادت میدهد که سؤال و جواب قبر حق است و بهشت و دوزخ حق است و قیامت
آینده است و در آن شکی و شبهه نیست و بدرستیکه من از ارض اقدس مدینه نرفتم از برای طغیان و فساد
بلکه از برای اصلاح امت جدم که ایشانرا امر کنم به نیکیها و نهی کنم ایشانرا از بدیها و عمل کنم در میان ایشان بطریق
و سیرت جد خود سید انبیا و پدر خود حیدر و اوصیا پس هر که مرا قبول کند و اطاعت نماید حق تعالی عوض بهتر
باو خواهد داد و هر که بر من رد کند صبر میکنم تا خدا میان من و او براستی حکم کند پس وصیت نامه را پیچید و بمهر خود
مزین ساخت و به محمد داد و کاغذی دیگر طلبید و در آن نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست
از حسین بن علی بن ابی طالب ع بسوی بنی هاشم اما بعد بدرستی و تحقیق که هر که بمن ملحق گردد البته شهید
خواهد شد و هر که از من تخلف نماید هرگز رستگاری نخواهد یافت والسلام و این نامه را بمحمد
و بنتعص داد که بگروه بنی هاشم برساند پس حضرت امر کرد که زنان و خواهران و دختران را بر محملها سوار کردند
و بیست و یکنفر از اهل بیت و یاران و برادران او سوار شدند پس حضرت ذوالجناح را طلبید و با برکات

گذاشت و سوار شد و با یک یک از اقارب و احبا وداع میکرد ناگاه مخدرات بنی هاشم ناله و فریاد بر آوردند
و بعضی در گوشه زار زار گریستند و برخی سر و پای برهنه میدویدند و جماعتی رو مجراشیدند و گروهی جامه
و جیب میدریدند و طایفه برکاب آن عالیجناب می آویختند آن امام مظلومان چون حال ایشانرا بآن نحو مشاهده
نمود فرمود که شمارا قسم میدهم که صبر پیش آرید و بیتابی و عجز منمائید الحاصل زنان دلسوخته گفتند ای
سید و آقای ما چگونه خودرا از گریه و زاری و ناله و بیقراری ساکن کنیم و حال آنکه مثل تو آقای گرامی بجبر
و ناکامی از میان ما میرود و ما گروه بنی هاشم امروز بغیر از شما کسی را نداریم و چون شما از میان ما میروید
ما بیکس و غریب میمانیم و با وجود این میدانیم که کار شما با قوم اشقیا بکجا منتهی خواهد شد پس نوحه و زاری
از برای چه روز بگذاریم بخدا قسم که این روز مانند روزیست که حضرت پیغمبر از دنیا رفت و مانند روزیست
که مادرت فاطمه بجنت الماوی شتافت و مثل روزیست که پدرت علی مرتضی بدرجه شهادت رسید خدا جان
ما را فدای تو گرداند ای یادگار بزرگواران و ای محبوب قلوب مومنان پس حضرت فرمود ای عزیزان من لابد
و ناچار بآن عراق روم و باید در آنجا آنچه شدنی است بر من بشود و در این اثنا یکی از عمههای آنحضرت فریاد
برآورد و گفت در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکنند و میگویند شهید کربلا از آل هاشم که حبیب دل
رسول الهدا است و هرگز بدی از او و خطا هرگز ظهور نرسیده مصیبت او جنها را بر خاک مالیده و نیکان را ذلیل
گردانیده و دلها را مجروح نمود پس شنید بنی هاشم هم آواز گردیده بلی نوحه و زاری و بسی مرثیههای جانسوز
در مصیبت آنحضرت خواندند و حضرت یک یک را وداع مینمود ناگاه ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت پناه
از خانه بیرون آمد و گفت ای فرزند گرامی مرا محزون و غمناک مگردان به بیرون رفتن بارض عراق زیرا
که من مکرر از جدت شنیدم که میفرمود فرزندم حسین در عراق در زمینی که او را کربلا گویند شهید خواهد شد
حضرت گفت ای مادر من نیز میدانم که شهید خواهم شد و بعد عزم از مدینه عدم بیرون میروم بخدا سوگند که میدانم

دایم او زکر

در چه روز کشته خواهم شد و که مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید و میدانم از اهل بیت
و یاران که با من کشته خواهند شد و لیکن باید این قضیه بر من وارد شود ای مادر مرا برای شفاعت شهید
خواسته اند مخدرات مرا ناامید خواسته اند ای مادر اگر میخواهی بتو بنمایم آن موضعی را که در آن کشته
خواهم شد پس آنحضرت رو بجانب کربلا کرد و بدست مبارک خود اشاره نمود پس همه زمینها پست شد و زمین
کربلا بلند شد به نحوی که حضرت لشکرگاه و خیمهگاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب
را بام سلمه نمود پس ام سلمه فغان و ناله برآورد و حضرت گفت ای مادر محترم چنین مقدر شده که من بظلم
و ستم در این زمین شهید شوم و فرزندان و خویشان من در آنجا کشته شوند و اهل بیت و زنان و دختران
مرا اسیر گردانیده شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و هر چند استغاثه و تضرع نمایند معین و یاری نیابند
ام سلمه گفت ای فرزند از جد بزرگوار تو قدری از خاک مدفن تو بمن داده است در شیشه ضبط کردهام
پس حضرت امام حسین ع دست مبارک فراکرد و از زمین کربلا کفی از خاک برداشت و بام سلمه داد و گفت
ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن و در هنگامی که هر دو خاک خون شوند بدانکه مرا در صحرای کربلا از تیغ
بیدریغ از پا در آوردند پس حضرت مادر مومنان را نیز وداع نمود باتفاق اهل بیت از مدینه بیرون آمدند
و چون از مدینه بیرون رفتند گروهی بسیار و فوجی بیشمار از فرشتگان بخدمت آن سید ابرار
آمدند و سلام کردند باین طریق که السلام علیک یا اباعبدالله و عرض کردند که ای حجت خدا در مواطن بسیار
حق تعالی ما را بیاری جدت فرستاده و ما با دشمنان او جنگ کردیم و حال بنصرت شما آمدهایم و هر حکمی
که بفرمائید ما اطاعت میکنیم و اگر مقرر فرمائید ما در جمیع منازل در خدمت شما باشیم که ضرری از دشمنان
بشما نرسد حضرت فرمود هیچکس ضرری بمن نمیتواند رسانید تا بمحل شهادت خود که زمین کربلاست برسم و چون
بآنجا رسم البته در آنجا شربت شهادت بنوشم و در آن بقعه دفن شوم وعدهگاه ما و شما آنجاست پس افواج

بجد و حصر از مسلمین جن بخدمت آنسرور آمدند و سلام کردند و عرض نمودند ای سید ما از جملهٔ شیعیان
و دوستان شمائیم و باطاعت شما ماموریم اگر اذن میدهید در همین ساعت جمع دشمنان شما را هلاک
میکنیم حضرت ایشانرا دعا کرد و فرمود باید من بدرجهٔ شهادت برسم زیرا که اگر من شهید نشوم این گروه
تبه روزگار بچه چیز امتحان کرده خواهند شد و کی مدفون خواهند شد در زمین کربلا که خدا آنرا پناه شیعیان
ما گردانیده و آمدن ایشانرا بانجا باعث ایمنی دنیا و آخرت ایشان قرار داده بخدا قسم که قدرت ما بر دفع
ایشان بیشتر از قوت شماست ولیکن میخواهم اتمام حجت کرده باشم و تقدیرات الهی را انقیاد نموده باشم
لهذا شما حالا ازین کار خود برگردید و نزد من خواهید آمد در روز دهم محرم که روز عاشورا است در وقتی
که مرا شهید کرده باشند و همه فرزندان و برادران و یاوران مرا کشته باشند و بغیر از زنان دیگر کسی از اهل بیت
من باقی نمانده باشد و سرهای ما را به نیزه ها کرده باشند که از جهة یزید پلید ببرند پس جنیان از خدمت آنجناب
مرخص شدند و حضرت با اهل بیت خود رفت و واصل مکهٔ معظمه شد مجلس شانزدهم در شهادت مظلوم غربت مسلم بن عقیل بسم الله
الرحمن الرحیم نحمدك یا من اجل مصیبتنا بمصیبة خلیله و ابن خلیله و نبیله و ابن نبیله و المجاهد
فی سبیل نفسه و ولده و عشیرته و قبیلته الذی قبض علی اشرف ما قبض علیه الرجال
و مضی علی افضل ما مضی علیه الاولون و الاخرون و الذی اقشعرت لدمه
اظلة العرش و بکت علیه کل ما فی السماء و الارض ابن السادات النقباء و خامس اصحاب
العباء مولانا ابی عبد الله فنسألك اللهم یا من اجل رزیتنا علی من سفك دمه
و اسر بناته و حرمه و نحر و خفف مدنه و انتهب حرمه و ذبح عظیمه و سبی اهله
و انهب رحله یتقلب یمینا و شمالا و یتجرع من الغصص ما لا یرتجی جوابا و لا یستطیع
سؤالا الغریب عن الاوطان و البعید عن الاخوان و الشهید اللهفان و المی تضع

من نذی

من نذی الایمان و الجدل علی الرمضاء ظمآن و هو للحق امین و للخلق امان ابن
الاشراف النجباء سیدنا ابی عبد الله و نحمدك اللهم یا من اثقل بلیتنا علی من
لاحت علیه عبرات الوری و لم تسکن علیه زفرات من دون السدرة الی الثری
مسلوب الثیاب معفرا فی التراب قد انقطع من نسوانه و ولده و احتز راسه
من جسده الذی صرع بمصرعه الاسلام و تعطلت لقتله الحدود و الاحکام
و اظلمت الایام و انکسفت الشمس و اظلم القمر و احتبس الغیث و المطر و اهتز
العرش و السماء و اقشعرت الارض و البطحاء و شمل البلاء و اختلفت الاهواء
و فجع الرسول و ازعجت البتول و طاشت العقول ابن المیامین النجباء و الاطیبین
الکبراء مولانا ابی عبد الله فصل اللهم علیه و علی ذریته الطیبة الطاهرة و الائمة
الباهرة الزاهرة و علی الارواح القادسة الذین بذلوا مهجهم علیه و سفکت
دماءهم بین یدیه و علی التابعین من اصحابه و العارفین من احبابه الذین ترکوا
الاخوان و الاولاد فی محبته و تغربوا عن الاوطان و البلاد لمودته و صل علی الملائکة
الذین حول قبره حافون و علی ضریحه طائفون و فی جوارحه معتکفون و لزواره مستغفرون
و العن الفراعنة الکفرة الذین جزوا راسه و اطافوا براسه و نکتوا بالقضیب بین ثنایاه
المطهرة و ابرزوا من الخیام نساءه و بناته المخدرة واویلاه نماند هوش مرا این خروش
افغان چیست ۞ چنین زمین و زمان درهم و پریشان چیست ۞ رسید هدهد اندوه نامه در منقار ۞
زخون تازه برین نامه مهر عنوان چیست ۞ حکایت جگر تشنه که میگذرد ۞ فرات موج زن از چشمه سار مژگان چیست
مگر ز کشور غم کاروان درد آمد ۞ چنین بضاعت افغان و ناله ارزان چیست ۞ بهار خون جگر گوشهٔ نبی کربت

زبارهای جگر لاله ها بدامان چیت ∴ زبیوفائی دوران بیوفا فریاد ∴ زبیمروتی چرخ بیمروت داد آه
من مصائب ابناء الرسول واولاد البتول سبحان الله ای ظلم جری علی ارباب الحروب
والمحراب واصحاب القبلة والقباب وامناء الكعبة والكتاب ولعمری تنوح عليهم
لسان الصلوات وتحن عليهم اليوم انسان الخلوات وتبكيهم محارب المساجد وتناديهم
اندية الفوائد فلو ان اجرام العلى فی مدارها وانجمها المرساة فی غاية الخفاء واجسام
السفلى نبتها وجمادها وصخرتها الصماء والصلد والصفاء لسمعن ترنما من رزء
آل احمد تصدع من عماد الشفق تاسفا بدرستیکه اگر این اجسام علویه سماویه با انجه درانست
از ستارگان و اجرام سفلیه ارضیه با انجه مشتمل است بر آن از گیاهها و معادن و سنگها بشنوند اندکی از بلایا
ومحنهای آل احمد از یکدیگر پاشیده میشوند فمذ ظلت الغبراء اقلت باهلها ومذ دارت الخضراء
بالشمس والسماء ومذ ناح ذو الراذنین بربعه وصابت مضنیات الدهور بقرنهما
فوالله ما قاسى ابی ونحو ذریتهم وما عاینت عین البصیرة مثلها از وقتی که زمین اهل خود را
برداشته و آسمان بخورشید و ستارگان گردش کرده و از هنگامیکه مقدر شده است بلیه ارباب بلا
و مبتلا شدند عالمیان بمصایب و رزایا بخدا قسم که احدی مثل مصیبت اهل بیت رسول الله ص و هیچ حزنی مانند آن
ندیده حسین بن زهراء حجة الخلق كلهم واتباعه الغر الكرام ذوو التقى حسین فرزند
فاطمه که حجت جمیع خلایق بود و یاران او که همه اتقیا و نیکوکاران بودند تضیق الغبراء علیهم برحبها
فخلوا برضراض الجنان على الرمضاء زمین با وجود وسعت آن بر ایشان تنگی کرد و بسوی جنت شتابی
خرامیدند لقد قتلوا ظلما وصارت رؤوسهم ∴ تدور على الآفاق كالنجم فی الدجى بکلی از او
ظلم و ستم کشته شدند و سرهای ایشانرا در آفاق مانند ستارگان درخشان در شب تار گردانیدند وهاتلك

ابدان

ابدان حوت دون تجدها وتلك رؤوس عالیات على القنا بر نیزه ها نو دیده بعبرت بنگر
و ببین که این است بدنها که با وجود آن عزت و بزرگی بر روی زمین افتاده و این است سرها که بر سر نیزه ها
بلند شده وتلك الذراری من سلالة احمد بقین اساری للاجنبی وللامطا و این است
ذریه طاهره از سلاله احمد که باقی مانده اند اسیر و بی یاور و بی مرکب اساری لاهل الهند تفدى
وتطلق اساری لاهل البیت تبقى بلا فداء اسیران هند فدا داده میشوند و رها میگردند و اسیران
اهل بیت رسول ص باقی میمانند بی فدا فیا لیت نفسی تفدى لنفوسهم ویا لیت وجهی كان
وجههم وقا کاش جان من فدای ایشان میشد و کاش نفس من بعوض نفوس ایشان هلاک میگردید فكونوا
من الراثین فیهم تاسفا وكونوا من الباكین فیهم تلهفا ای شیعیان باید از روی تاسف
و حزن بر ایشان نوحه و گریه کنید فهلا بنا یا صاحبی على النوى فنبكی ابناء البتول
بلیلی بیا ای رفیقان بکنج بنشینید و یاری نمائید مرا که گریه کنیم بر اولاد فاطمه که در کربلا شهید شده اند
بیا که چهره بخون جگر خضاب کنیم جگر بر آتش بیچارگی کباب کنیم بدشت محنت و اندوه هر کجا کلبه ماتم
فرزند بوتراب کنیم ز سیل دیده تر دجله را باب دهیم ز سوز برق جگر نیل را سراب کنیم ریان بن شبیب
روایت میکند که روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا ع رفتم فرمود ای پسر شبیب آیا روزه گرفتی گفتم نه پس
فرمود ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال را در این ماه حرام میدانستند و این امت جفاکار
حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را نگاه نداشتند و در این ماه با ذریه پیغمبر خود قتال کردند
و زنان و فرزندان او را اسیر کردند پس خدا ایشانرا نیامرزد یا ابن شبیب ان كنت باكیا لشیء فابك
للحسین المظلوم ای پسر شبیب اگر گریه میکنی بر چیزی پس گریه کن بر جدم حسین مظلوم که او را
مانند گوسفند سر بریدند و هیجده نفر از برادران و فرزندان و پسران برادران او را در نزد او شهید

کردند که هیچ یک از روی زمین شبیه خود نداشتند و بدرستیکه گریستند بر مظلومی و شهادت حسین آسمانها
و زمینها و چهار هزار ملائکه از برای یاری او از آسمان بزمین کربلا آمدند در وقتی رسیدند که آن مظلوم شهید شده بود
پس ایشان دیگر باسمان عود ننمودند و در نزد قبر او مجاور شدند و پیوسته در آنجا ژولیده مو و گرد آلوده
گریه میکنند و از جهة زایران استغفار میکنند و در وقت ورود زوار استقبال مینمایند و چون بیرون میروند
متابعت ایشان میکنند و باین طریق خواهند بود تا وقتی که قائم ظهور کند ایشان یاوران او خواهند بود
و در وقت جنگ شعار ایشان خواهد بود که خواهند گفت یا لَثاراتِ الحُسَین یعنی ای طلب کنندگان
خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم حسین شهید شد آسمان خون بارید
و زمین خاک سرخ گردید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین بقدری که آب دیدهای تو بر روی تو جاری شود
حق تعالی جمیع گناهان کبیره و صغیره ترا بیامرزد خواه اندک باشند و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی خدا را
ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن آنحضرت را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفهای
عالیه بهشت با رسول خدا و ائمه هدی ساکن شوی لعنت کن بر قاتلان حسین ای پسر شبیب اگر خواهی ثواب
شهیدان کربلا داشته باشی پس هر وقت مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو یا لَیتَنی کُنتُ مَعَکُم فَأَفُوزَ فَوزاً
عَظیماً یعنی ای کاش که با ایشان میبودم و کشته میشدم و رستگاری عظیم مییافتم ای پسر شبیب اگر خواهی که در
درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و از شادی ما شاد باش و بر تو باد بدوستی
ما که اگر کسی سنگی را دوست داشته باشد حق تعالی او را با آن سنگ در قیامت محشور گرداند و نیز مرویست که
روزی جعفر بن عفان بخدمت حضرت امام جعفر صادق آمد در وقتی که جمعی از اهل کوفه در خدمت آنحضرت بودند
حضرت او را اکرام کرد و نزدیک خود نشانید و گفت ای جعفر شنیدهام که تو در مصیبت جدم شعر میگوئی و مردم را
میگریانی جعفر عرض کرد بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه جدم بخوان جعفر شروع نمود بشعر

خواندن

خواندن و حضرت شروع کرد بگریستن و قطرات اشک مانند باران متواتر بر محاسن شریف او جاری شد
و خواهران همه گریان شدند پس فرمود ای جعفر بخدا قسم که ملائکه مقربین در این مجمع حاضر شدند و مرثیه ترا
شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند و حق تعالی از برای تو بهشت را واجب گردانید و گناهان ترا
آمرزید پس فرمود تُرِیدُ أَنْ أَزِیدَکَ میخواهی زیاده بگویم عرض کرد بلی یا سیدی فرمود که هر که در مرثیه
جدم ابی عبدالله شعری بگوید و بگرید یا بگریاند البته حق تعالی بهشت را برای او واجب گرداند بیا
در ماتم حسین علی گریه کن   کز این گریه بیدار شو دابر او   هر آن نامه کز خطا شد سیاه   بدین آب دادن توان شست و شو
و باید شیعیان بدانند که آنچه از اخبار و آثار استفاده میشود آنست که در میان اعمال صالحه کم عملی
تواند بود که ثواب آن مثل ثواب گریه بر امام حسین باشد پس زهی بی سعادت شقی که در این ایام
غم فرجام گریه خود را دریغ دارد و اشکی چند از برای ذخیره روز درماندگی بر گونهای خود جاری نسازد
چگونه میتواند که کسی دعوای تشیع آل مصطفی نماید و لاف محبت فرزندان علی مرتضی زند و چند کرت
حکایات کربلا شنود و دل او محزون نگردد و اشک از جویبار دیده او جاری نشود آیا بگوشت نرسیده که
دختر امام حسین میگوید که در وقتی که پدرم را شهید کردند و ما را اسیر کردند از قتلگاه شهدا روانه کوفه نمودند
چون بقتلگاه رسیدیم و نظر ما بنعشهای کشتگان افتاد خود را از شتر انداختم و من دویدم تا بسر
نعش پدر بزرگوار خود و او را در بغل کشیدم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم شنیدم که پدرم میگوید شیعتی
ما اِن شَرِبتُم ماءَ عَذبٍ فَاذکُرونی   اَو سَمِعتُم بِغَریبٍ اَو شَهیدٍ فَاندُبونی   ای شیعیان
من در وقتی که آب خوش گوار نوشید مرا یاد کنید و هنگامی که غریبی یا شهیدی را ببینید بر غربت و شهادت
من گریه کنید   وَاَنَا السِّبطُ الَّذی مِن غَیرِ جُرمٍ قَتَلونی   وَبِجَردِ الخَیلِ بَعدَ القَتلِ عَمداً سَحَقونی
منم سبط پیغمبر که بی جرم و خیانت مرا کشتند و بعد از کشتن از راه عداوت بدن مرا پامال ستوران کردند

لَیتَنا فی یَومِ عاشُوراءَ جَمیعاً تَنالُ دُونی کَیفَ اَستَسقی لِطِفلی فَاَبَوا اَن یَرحَمُونی کاش
ای شیعیان در روز عاشورا در صحرای کربلا میبودید و میدیدید که من چگونه از برای طفل شیرخواره خود علی اصغر
طلب آب میکردم و ایشان رحم برمن و بر آن کودک نمیکردند آه وَسَقَوهُ سَهمَ بَغیٍ عِوَضَ الماءِ المَعینِ
یالَرَزءٍ وَمُصابٍ هَدَّ اَرکانَ الحَجُونِ و در عوض آب تیر جدا ن بر حلقوم آن طفل زدند ای وای از این
بلیه و وای از این مصیبت که خراب کرد ارکان مکه را وَیلَهُم قَد جَرَحُوا قَلبَ رَسُولِ الثَّقَلَینِ فَالعَفُو
ما اَستَطَعتُم شیعَتی فی کُلِّ حینٍ وای بر ایشان که دل سید آخر الزمان را مجروح کردند پس ای شیعیان
باید در هر وقت که توانید بر ایشان لعنت کنید و مخفی نیست که گریستن و نوحه کردن در ماتم حسین مظلوم
تخصیص بمن و تو ندارد و ملائکه اکثر مخلوقات الهی در این مصیبت محزون و گریانند و از این محنت اند وهناک بر زمین
بطرق معتبره مرویست که شخصی از قبیله بنی اسد میگوید من در کنار نهر علقمی که در کربلا واقع بود زراعت میکردم
و بعد از رفتن لشکر شقاوت اثر ابن سعد عجایب بسیار و غرایب بیشمار از شهدای الطف مشاهده نمودم
که بعضی از آنها ذکر مینمایم و از آنجمله چون باد بر بدنهای شریف ایشان میوزید بوی میشنیدم که از بوی مشک و عنبر
بمشام من میرسید و پیوسته میدیدم که ستارهای آسمان به نزدیک آن بدنهای مبارک فرود می آمدند
و بالا میرفتند و چون نزدیک غروب میشد از جانب قبله شیری میآمد و در میان آن کشتگان داخل
میشد و چون صبح میشد بر میگشت و من گمان میکردم که آن شیر از جهت دریدن و خوردن آن کشتگان
میآید و چون نظر میکردم آسیبی از او بآن بدنها نرسیده بود من از مشاهده این احوال تعجب میکردم پس در یکی
از شبها با خود قرار دادم که بخواب نروم تا شاید حقیقت حال ایشان بر من ظاهر شود چون شام شد دیدم
آن شیر ظاهر شد و در میان کشتگان داخل شد و نزدیک یکی از آن بدنها رفت که مانند آفتاب نور
از آن ساطع بود و او را در بر گرفت و روی خود را بر آن میمالید و همهمه میشنودم مثل نوحه کنندگان کی

داران نشست بر سر او گهی چه ماتمیان گشت گرد پیکر او گهی بگریه سر خویش را زدی بزمین چه آن کسی
که ستم پیشه را کند نفرین گهی گریست بر آن چون پدر بزاری زار گهی فتاده به پهلوی او برادر وار از مشاهده
این حال حیرت بر من زیاده شد ناگاه دیدم شمعها و مشعلهای بسیار در آن صحرا پیدا شد بنحوی که از روز روشن
تر شد ناگاه صدای شیون و ناله و نوحه و زاری و طپانچه بر روی و سینه زدن از جمیع آن عرصه بلند شد
و یکی میگفت واحسیناه وا اماماه وا مظلوماه من بر خود لرزیدم و به نزدیک آن صدا رفتم و گفتم ترا بخدا قسم
میدهم که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست قالت کف نَحنُ طَوائِفُ الجِنِّ وَهذا الحُسَینُ الذَّبیحُ العطشان
وَهذا عَزاءُنا عَلَیهِ ماییم طایفه جنیان و این شهیدی که نوحه میکنیم حسین فرزند رسول خداست که حجت
کل خلایق است و او را بظلم و ستم کشته اند لهذا ما هر شب تا صباح بر آن غریب مظلوم نوحه میکنیم گفتم من
بگویید که اینکه این شیر بر سر این نعش چه سر است گفتند ای مرد این شیر خدا ابوالحسن علی مرتضی پدر حسین
است که هر شب می آید نزد او و بر او گریه و نوحه میکند پس هر که در مصیبت حسین گریه کند با شیر خدا شرکت نموده
و فاطمه زهرا را اعانت کرده و بمثوبات جزیله پروردگار فایز شده آیا نشنیده که بسبب قطره آب
که از چشم زن فاحشه در ایام محرم بر اقصید گریه بر حسین ع جاری شد خدای تعالی چه لطفها در باره او کرد در بعضی
از کتب معتبره اصحاب مذکور است که در مدینه زن فاحشه بود که باعمال قبیح و ناشایست معروفه بود و ویرا همسایه
بود که همیشه مواظبت بر ماتم حسین ع داشت روزی مشغول تعزیه بود و جمعی در خانه او بودند که بمرثیه خواندن
امام حسین ع مشغول بودند و آن شخص دیگی بر بالای آتش گذاشته که طعامی از جهت اهل تعزیه مهیا کند آن زن
فاحشه را آتش ضرور شد بخانه آن شخص آمد که آتش او خاموش شده بسبب گرفتاری اهل خانه بتعزیه و تغافل
نمودن ایشان از آن طعام آن زن مشغول روشن کردن آن آتش شد بدست باد میداد از دهن و باین سبب
حرارت آتش در دست او تاثیر کرد و چند قطره آب از دیدهای او بیرون آمد پس آتش برداشت و بخانه رفت

و آن زمان ایام تابستان بود و آن زن را خواب قیلوله عادت بود چون نزدیک ظهر رسید خوابید در خواب
دید که قیامت بر پا شد ناگاه دید که زبانیهٔ جهنم او را گرفتند و او را غلها و زنجیرهای آتش بستند و گفتند ای زانیه
خدا ترا غضب نموده و ما را امر کرده که ترا بجهنم بریم و آن زن فریاد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید
و ملائکه عذاب او را میکشیدند تا بکنار جهنم و چون خواستند که او را در جهنم افکنند ناگاه شخصی نورانی بر ایشان
صیحه زد که دست از وی بدارید ملائکه دور شدند و در حال ملائکه گفتند یا ابن رسول الله این زن فاحشه است
که جمیع اوقات خود را بفجور و عمل ناشایست گذرانیده گفت بلی اما در این روز داخل شده بر جماعتی که مشغول
تعزیه من بودند و آتش از جهة ایشان افروخته است و با این یک دست او سوخته است و آب از چشم او بیرون
آمده است چون ملائکه این را شنیدند او را رها کردند و گفتند کرامة لك یا ابن الشافع والساقی از برای
کرامت تو ای فرزند شافع قیامت و ساقی حوض کوثر خدا او را امرزید پس آن زن رو بان جناب کرد و گفت
من انت یعنی تو کیستی فرمود انا الحسین بن علی بن ابی طالب منم حسین فرزند علی بن ابی طالب پس از آن
از خواب بیدار شد و در نهایت استعجال خود را بمجلس تعزیه رسانید و خواب خود را با ایشان نقل کرد و در آن
مجلس شورشی شد از گریه و ناله که دیده روزگار ندیده و آن زن توبه کرد و جمع خود را بماتم حسین بن علی صرف
نمود فرحم الله اقواما یبکون او یتباکون علی الحسین خدا رحمت کند جماعتی را که بر حسین میگریند
یا خود را بگریه میدارند دایم زجوی دیدهای ما آب میرود نهر نهال تشنه صحرای کربلا ای دل فغان بر آر
که در ماندهٔ کشته هست تنها ده دو کون بصحرای کربلا یا عین ابکی للحسین واهلیه بدم اذا ما قل منك
المدمع ای چشم گریه کن از برای حسین بن علی بن ابی طالب و یاران او هرگاه اشک تو کم باشد بجای اشک
خون گریه کن ابکی غریب محمد وحبیبه فمصابه مما سواه افظع گریه کن ای چشم بر غریب محمد و محبوب او
زیرا که مصیبت او از همه مصیبتها دشوارتر است ارکی تا چرخ سفله بود خطائی چنین نکرد بابسج آتو دیده جهانی چنین نکرد

ابکی علی ما لقی بلا غسل ولا کفن ولا نعش هناك یشیع گریه کن ای چشم بر حسین مظلوم که در دشت کربلا
افتاده بود و غسل نداده و کفن نکرده و تشییع جنازه بعمل نیامده مانند غریبان آواره اسقی علی النسوان فی ذل السبا
اذ لم یکن احد هنالك یمنع واویلا از مخدرات اهل بیت که با خواری و زاری اسیر بودند و کسی نبود که زاری
ایشان را منع نماید و عجز
ایشان نشنود و خرجن من فسطاطهن حواسرا حتی غاص اخا المجهور یصطرع بیرون دویدند از خیمها
و از روی عجز و زاری به نحوی نوحه میکردند که از نوحه ایشان دل سنگ پاره میشد وابتلته والشمر جاثم
فوقه بحسامه للراس منه یقطع در وقتی ببر امام حسین رسیدند که شمر بر سینهٔ مبارک او نشسته و شمشیر
در دست داشت و میخواست سر او را جدا کند فاحتز راس السبط بالك لو عمرة لم یبق للاسلام شمل یجمع
آه بس شمر در برابر ایشان سر انور ایشان را جدا کرد وای وای که دیگر حرمتی از برای اسلام باقی نماند فاهتز عرش
الله جل وسجبت املاکه وبکوا اسی وتفجعوا در آن وقت عرش خدا بلرزه در آمد و ملائکه بناله آمدند و از
حزن و اندوه گریستند وهوت نجوم عند ذاك من السماء وبکت وما بعض لبعض یتبع والارض
مادت والجبال تزعزعت والجو مستور هنالك اسفع و ستارگان آسمان فرو ریختند و خون گریستند
و زمین بر خود بلرزید و کوهها بحرکت آمدند و هوا تیره و تار شد والطیر فی جو السماء بکت له اسفا وا
الوحوش الرتع عن رتعها جزعا علیه ولم یزل للجن نوح فی الاماکن یسمع و مرغان هوا بگریه در آمدند
و وحشیان صحرا از چرا باز ماندند و صدای جنیان بلند شد وعلی سنان الرمح شالوا راسه کالبدر
بل هو انور ویلمع و سر او را بر سر نیزه کردند و مانند ماه شب چهارده میدرخشید وجرت خیولهم علی جثمانه
حتی تحطم صدره والاضلع و اسبان خود را بر جسد او تاختند تا استخوانهای سینه و پهلوی او خورد شد
وتناهبوا رحل الحسین وسلبوا لنسوانه ما خبث ما قد اصنعوا و اسباب و اموال امام حسین را
غارت کردند و زنان او را برهنه کردند لعنت بر ایشان که چه بد کردند ابکی لنسوان الحسین حواسرا فی البید

مافیهن من یتفجع ای چشم گریه کن بر زنان و دختران حسین که همه سر برهنه در میان با همه سر گردان و حیران بودند
و بودند در میان ایشان کسی که مقنعه بر سرش باشد ابکی علی السجاد وهو مقید بالقید مکتوف الیدین
مکتفع ای چشم گریه کن بر زین العابدین ع در حالی که در بند و زنجیر بود و دستهای وی را بسته بود و سختی بسته بودند
ابکی لزینب اذ تقول لاختها لما نادوا للرحیل قد قعوا گریه کن از برای زینب که بخواهرش ام کلثوم میگفت
در وقتی که لشکر اعدا عزم کردند بکوچ کردن یا اخت قد عزموا علی ترحالهم قومی الی جسد الحسین نودع
ای خواهر ام کلثوم اینک دشمنان ما قصد کوچ کردن دارند و ما را از کربلا بشام خواهند برد برخیز تا برویم و یکبار دیگر
باره با زحسین را وداع کنیم قومی الیه فما لنا فی نظرة منه سوی هذه العشیة نطلع ای خواهر برخیز
تا برویم بسوی جسد حسین ع که دیگر سوای امشب طمع نظر کردن و امید نگاه نمودن بجسد برادر از برای ما نخواهد بود
یا اخت هذا یوم آخر عهدنا لا یوم فیه بعده نجتمع ای خواهر برخیز که امروز آخر عهد ما است که
دیگر برادر خود را نخواهیم دید و دیگر ما را روزی نخواهد بود که با برادر در یک جا جمع شویم ای برادران یاد آورید زمانی را
که اهل بیت با بدنهای شهیدان وداع میکردند که از انجا روانه غربت آباد شام شوند و زینب خاتون بزمین
کربلا خطاب میفرمود که انا اودعتک یا کربلا جسم الحسین ای زمین کربلا من جسم برادرم حسین را بتو سپردم
ای زمین کربلا جان تو و جان حسین کشته مهمان تو فرزند رسول مشرقین ای زمین کربلا این شاه چون مهمان
این مهمانی چشم خیر المرسلین مهمان تست ای زمین کربلا این نوجوان فاطمه است این شهید تشنه لب سرور دو
فاطمه است این تن بی سر بخون غلطیده جان فاطمه است این گل دامان نازگلستان فاطمه است ای زمین کربلا
دست من و دامان تو جان این در دانه بحر بلا و جان تو جان این افتاده در موج بلا و جان تو من فدای
جسم این شهزاده و قربان تو فاطمه کو تا به بیند حال زار ترا مو کند افشان بسر از بهر تو گیرد عزا نعش فرزند ببیند
ترا برادر از دشت بلا در میان خون بسیار و بدشت کربلا السلام ای نو گل باغ امامت السلام السلام ای

ای شهادت

آب شهادت السلام السلام ای جان فدا در راه امت السلام السلام ای شافع روز قیامت السلام
الوداع ای مونس جان پیغمبر الوداع الوداع ای مایه آرام حیدر الوداع الوداع ای روشنی چشم خواهر الوداع
الوداع ای شافع فردای محشر الوداع و مخفی نماناد که از جمله حکایات شهیدان کربلا قصه پر غصه شهادت

شهادت مسلم بن عقیل

مسلم بن عقیل پسر عم امام حسین ع است و کیفیت آن باین طریق است که در وقتی که امام حسین ع روانه مکه شد و این
خبر بسمع اهل کوفه رسید بزرگان ایشان همه اجتماع کردند که باید فرستاد امام حسین را بکوفه طلبید و با او
بیعت کرد زیرا که او امام بحق است و ما همگی از شیعیان پدر او ئیم بعد اتفاق و اجتماع همگی برام مذکور
رسل و رسایل متواتر بجانب حضرت فرستادند و استدعا آمدن آنحضرت را بدار النفاق کوفه نمودند
تا صد و پنجاه نامه ایشان بحضرت رسید و حضرت جواب هیچیک را ننوشت و با وجود این باز پی در پی
رسولان و نامهای ایشان میرسید اما چون رسل و رسایل ایشان متجاوز شد حضرت پسر عم خود
مسلم بن عقیل را که بزیور عقل و علم و صلاح آراسته بود با جماعتی از آنها که از کوفه آمده بودند روانه کوفه
نمود و با او فرمود که هرگاه جمیع اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند مرا اعلام کن تا روانه کوفه شوم و حضرت
نامه نیز باهل کوفه نوشت که من در این وقت ابن عم خود را فرستاده ام اگر او نامه نویسد و از رغبت و وفای شما
شما مرا آگاهی دهد من در نهایت سرعت بجانب شما بیایم و چون مسلم از مکه بیرون رفت و اندک مسافتی
طی نمود صیادی از دست راست او بیرون آمد و تیری بسوی آهوی افکند فی الحال بر زمین افتاد
و صیاد آمده او را ذبح کرد و مسلم او را بفال بد گرفت و بمکه معاودت نمود و بخدمت امام حسین ع آمد
گفت یا ابن رسول الله مرا معاف دار که رفتن من بکوفه صلاح نباشد و قصه ذبح آهو را بعرض رسانید حضرت فرمود
یا ابن عم گویا خوف بر تو استیلا یافت اگر ترا رغبت نیست دیگری را بفرستم مسلم گفت یا ابن رسول الله هزار جان
من فدای تو باد خواستم آنچه دیدم بعرض رسانم و مرا ترسی از جان نثار کردن در راه تو نیست آری میترسم

که از جناب دور مانم و گمان من آنست که دیگر دیدار مبارک ترا نخواهم دید باین جهت بازگشتم که یکمرتبه
دیگر جمال باکمال ترا ببینم و وداع باز پسین نمایم پس زار زار گریست و حضرت نیز گریان شد و او را در
برگرفت و وداع نمود و مسلم گریان گریان از خدمت حضرت مرخص شد روی براه آورد و بزبان حال میگفت
آه و اویلا رفتیم و بردیم داغ تو بر دل وادی بوادی منزل بمنزل و در راه شخصی بمسلم برخورد دید که گریان
است گفت ای مسلم مگر از مرگ میترسی گفت نه از مفارقت امام حسین ع میگریم که با او خو کرده ام و هرگز
جدائی از وی اتفاق نیفتاده حال از او دور شده ام و میترسم که دیگرش نبینم القصه مسلم بمدینه رفت
و بروضه حضرت رسول صلعم رفت و زیارت کرد و نماز را در مسجد مدینه بجا آورد و بخانه خود رفت و نظر
ب بعضی روایات دو فرزند خود که محمد و ابراهیم باشند و بسیار ایشان را دوست داشتی و صبر بر فراق
ایشان نتوانستی کرد با خود برداشت و سایر اهل و عیال و یاران و خویشان خود را وداع نمود و از
مدینه دو نفر دلیل از قبیله قیس گرفت و بیرون رفته و متوجه کوفه شدند قضا را دلیلان راه گم کردند و آبی که
برداشته بودند تمام شد و آن دو نفر دلیل از تشنگی هلاک شدند و مسلم با فرزندان بهزار مشقت خود را
بآب رسانیدند مسلم این واقعه را هم بفال بد گرفت و بهزار زحمت و مشقت خود را بکوفه رسانید و در خانه
مختار ابن ابی عبیده ثقفی فرود آمد و دوستان چون استماع قدوم وی نمودند خوشحال گشته فوج فوج
بخدمت وی می آمدند و وی نامه امام حسین ع را برایشان میخواند و ایشان از استماع نامه آنحضرت گریان
میشدند و فریاد و افغان میکشیدند و بیعت از ایشان میگرفت تا آنکه بدست مسلم هجده هزار نفر بیعت
کردند لهذا مسلم نامه بخدمت حضرت نوشت که مردم کوفه بسیار راغبند و تا حال هجده هزار نفر بیعت
کرده اند چنانچه باین صوب توجه نمائید مناسب است اما چون نعمان بن بشیر که از جانب یزید پلید حاکم
کوفه بود از این حال اطلاع یافت بمسجد جامع درآمد و بر منبر برآمد و گفت ای اهل کوفه از خدا بترسید

و برخود رحم کنید

و برخود رحم کنید و دست از فتنه انگیزی بردارید و باعث ریختن خون مسلمانان و نهب اموال ایشان نشوید
و من ابتدا بمحاربه نمیکنم و باعث فتنه نمیشوم و تا کسی متعرض من نشود من متعرض او نمیشوم بعد از آنکه بر من خروج
کنند و بر روی من بایستند شمشیر خواهم کشید و محاربه خواهم کرد یا شما را مغلوب و منکوب خواهم کرد یا کشته
خواهم شد و بمجرد این سخنان اکتفا نموده از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و جمعی از دوستان یزید
که در کوفه بودند نامه بوی نوشتند و کیفیت قضیه از آمدن مسلم و بیعت مردم با امام حسین ع و ضعف نعمان
بن بشیر را در وی درج کردند و چون یزید بر مضمون نامه آگاهی یافت بعد از مشورت با وزرا و ارکان
دولت منشور ایالت کوفه بنام عبید الله بن زیاد که در آن وقت والی بصره بود نوشت و باو نوشت که برسیدن
نامه من نائبی از کسان خود در بصره تعیین نما و خود بسرعت تمام بکوفه رو و امر آنجا را فیصل داده و فتنه
که در آنجا برخواسته فرو نشان و مسلم بن عقیل را اگر یافته به نزد من فرست یا او را بقتل رسان و سر او را
بنام فرست و چون نامه آن ملعون بابن زیاد رسید بسیار شادمانی شد و برادر خود را در بصره نائب کرده
و تهیه اسباب سفر کرده روانه کوفه شد و چون بحوالی کوفه رسید توقف نمود تا شش ساعت از شب
گذشته پس عمامه سیاه بر سر بسته و طیلسان بر سر و رو فرو گذاشت و کمانی بر بازو افکنده و شمشیر حمایل
کرد و قضیبی در دست گرفته بر استری سوار شد و با خدم و ملازمان خود با کوکبه عظیمی داخل کوفه شد و مردم
نظر باینکه شنیده بودند که امام حسین ع بکوفه می آید و منتظر قدوم شریف وی بودند چون وی را با آن طنطنه
و کوکبه دیدند گمان کردند که امام حسین ع است پس فوج فوج باستقبال وی می آمدند و سلام میکردند و رسم
تحیت بجای آوردند و رکاب وی را بوسه میدادند و میگفتند خوش آمدی یابن رسول الله آن ملعون جواب سلام
ایشان را نمیداد و دیگر هیچ نمیگفت اما از غضب دندان بردندان میزد و باین طریق آمد تا بپای قصر الاماره
و امر کرد که قرع الباب نمودند نعمان بربام رفت چون فرو نگریست و آن کوکبه را دید گمان کرد که حضرت امام حسین ع آمده

گفت یا ابن رسول الله من ترا بخدا قسم میدهم که متعرض من نگردی و بمنزل دیگر نزول کنی تا فردا لشکرم که من هیچ جای
خواهد رسید و هیو قابایان کوفه فریاد میکردند و دشنام میدادند که در باز کن که فرزند پیغمبر داخل شود
در آن اثنا مسلم بن عمرو باهلی بانگ زد که دو رو نشوید که این عبید الله بن زیاد است و در آن وقت پسر زیاد طیلسان
از سر برانداخت و بانگ زد که در را بگشائید و مردم کوفه که وی را شناختند متفرق و پراکنده شدند و نعمان
گفت در را گشادند و آن ملعون داخل دار الاماره شد و چون صبح شد امر کرد که منادی ندا کند که اهل کوفه در مسجد
جمع شوند و بعد از اجتماع مردم در مسجد بر بالای منبر برآمد و منشور ایالت خود را بر ایشان خواند و گفت
از جانب یزید مامورم که مطیعان را نوازش کنم و مخالفان را بشمشیر تادیب کنم و تهدیدات بسیار
بکوفه نمود و ایشان بترسیدند اما چون خبر آمدن ابن زیاد بسمع شریف مسلم بن عقیل رسید بسیار خائف
شد و از خانه مختار بیرون آمد و بخانه هانی بن عروه رفت و گفت ای هانی من در این شهر غریبم و تو میدانی
که کوفیان را وفائی نیست و تو از شیعیان علی بن ابی طالبی لهذا من پناه بتو آورده ام هانی گفت هزار جان من
فدای اهل بیت رسول الله باد تا جان دارم در راه تو میکوشم پس در خانه هانی قرار گرفت و شیعیان به پنهانی
بخدمت وی میرسیدند و بیعت مینمودند اما ابن زیاد در طلب مسلم برآمد و هرچند سعی نمود وی را پیدا
ننمود آخر غلامی داشت معقل نام وی را طلب کرد و سه هزار درم بوی داد و گفت برو با شیعیان اهل
بیت مخالطت کن و اظهار محبت اهل بیت کن و هر یک از ایشان را که ببینی این دراهم را بوی بنمای و بگو این را
نذر کرده ام که بمسلم تسلیم نمایم که صرف مقاتله دشمنان نماید شاید احدی از ایشان ترا نزد مسلم دلالت
کند و تو مطلع بر احوال وی شوی پس آن ملعون زر را برداشته بمسجد جامع آمد و نگاه بمردمان کرد که در آنجا
مشغول عبادت بودند نظر وی بر مرد سفیدپوشی افتاد که آثار صلاح و تقوی از ناصیه وی ظاهر بود و در کمال
خضوع و خشوع و از دوستان علی بن ابی طالب است پس توقف کرد تا از نماز فارغ شد آنگاه نزد وی

رفت

رفته سلام کرد و آنچه ابن زیاد ملعون بوی تعلیم کرده بود با او گفت آن مرد بوی گفت از کجا یافتی که من شیعه ام
گفت چون آثار خیر و صلاح در بشره تو یافتم بخاطرم رسید که تو از جمله دوستان اهل بیتی آن مرد ساده لوح گفت
ظن تو صحیح است و من از چاکران اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است و تو عهد کن که در مقام خیرخواهی باشی و این
سر را فاش نکنی تا من ترا بمطلوب دلالت کنم آن ملعون بایمان قسمهای مغلظه خورد که من در کتمان این سر بکوشم
و احدی را از این امر مطلع نکنم پس ابن عوسجه وی را بخانه خود دلالت نمود و گفت فردا بیا بخانه من تا باتفاق بخانه
مسلم رویم پس روز دیگر معقل بخانه ابن عوسجه رفت و وی او را برداشته بخدمت مسلم برد و کیفیت حال را
بعرض وی رسانید و معقل بدست و پای مسلم افتاد و بسیار تضرع کرد و سه هزار درهم در نزد وی گذاشت
و مسلم وی را قسم داد که سر وی را فاش ننماید پس با مسلم بیعت نمود و تا شام در خانه هانی در نزد مسلم بود و بر احوال
کماهی اطلاع حاصل کرد و شام از آنجا بیرون رفت و بنزد ابن زیاد رفت و کیفیت حال را بوی گفت و چون
هانی از ابن زیاد خائف بود به بهانه بیماری بمجلس او حاضر نشد چون ابن زیاد از حقیقت حال مطلع شد در حینی
که محمد ابن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج که دختر وی در حباله نکاح هانی بود در مجلس وی بودند گفت هانی بسبب
چه نزد من نمی آید ایشان گفتند وی بیمار است گفت شنیده ام که بهتر شده است شما باید او را البته بنزد ما بیارید
که ما وی را ببینیم زیرا که او از اشراف اعراب است و میخواهم میان ما و او دوستی و صداقت باشد ایشان
قبول نمودند و بخانه هانی رفتند و بمبالغه تمام هانی را برداشته بنزد ابن زیاد بردند چون بمجلس وی
حاضر شد با وی عتاب نمود و گفت ای هانی این چه فتنه است که برپا کرده مسلم را در خانه خود جا داده
و مردم را بر یزید میشوری هانی انکار نمود و ابن زیاد گفت تو پنداری من از مکر تو غافلم معقل را طلبید و گفت
این شخص را میشناسی هانی چون او را دید دانست که آن جاسوس آن مکار بود و دیگر نتوانست انکار نمود با ابن
زیاد گفت ای امیر بخدا قسم که من او را بخانه خود نیاورده ام او بی خبر و ناخوانده شبی بخانه من آمد و حق من شد

و مرا شرم مانع شده که او را از خانه بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که چون بمنزل خود مراجعت نمایم عذر وی را بخواهم
و از خانه خود وی را بیرون کنم ابن زیاد گفت هیهات هیهات دست از تو برنمیدارم تا مسلم را در اینجا حاضر کنی هانی گفت
بخدا قسم که هرگز نخواهد شد و در آیین شرع و طریق عقل چگونه روا باشد که من دخیل خود را بدست دشمن وی دهم ابن
زیاد گفت اگر وی را نیاوری ترا بکشم هانی گفت اگر این اراده نمائی شمشیرها از غلاف کشیده شود و آتش حرب مشتعل گردد
و اسما ابن خارجه با ابن زیاد گفت ای مکار تو ما را گفتی که اگر هانی را بیاورید من احترام وی را بجای آورم و حال اورا
اهانت میرسانی از این سخن ابن زیاد در غضب شد و امر کرد که اسما را آنقدر تازیانه زدند که از جواب مأیوس شد
پس هانی گفت که اگر حال مسلم را حاضر نکنی ترا بقتل آورم هانی گفت هزار جان من فدای مسلم باد پس چوبی در دست
ابن زیاد بود آنقدر آن چوب را بر بینی هانی زد که آن چوب بشکست و خون بر محاسن و سینه وی جاری شد امر کرد
که آن پیر صاف اعتقاد را که هشتاد و نه سال از عمر وی گذشته بود و بصحبت پیغمبر رسیده بود و مدتی با امیر [illegible]
مصاحبت نموده برهنه نمودند و بر عقابین کشیدند و چند تازیانه زدند پس پسر زیاد گفت ای هانی مسلم را
بیاور تا باز رهی گفت بخدا قسم که اگر مرا پاره پاره کنی مسلم را از خانه خود بیرون نیاورم دوستی من نسبت با آل
بیت رسول الله در آن مرتبه است که از مال و جان مضایقه نمایم هزار جان هانی و اولاد و اتباع وی فدای
خاندان رسول الله باد پس امر آن بدبخت آنقدر تازیانه بر آن نیکبخت زدند که بیهوش شد و بالتماس جمعی از مریدان
وی دست باز داشتند و وی را محبوس نمود اما مسلم چون از قضیه هانی خبردار شد آتش غیرتش مشتعل شد و عرق
غضبش بحرکت آمد و امر فرمود که ندا کنند که هواداران امام حسین ع جمع شوند بعد از ندا هزار مرد مکمل و مسلح از بیوفایان
اهل کوفه در در خانه هانی جمع شدند و مسلم سوار شده رو با آنگروه بنهاد بجانب قصر الاماره آمدند و تا با آنجا
می آمدند جمع کثیری دیگر ملحق شدند و ابن زیاد در قصر متحصن شده و زیاده از پنجاه نفر در پیش وی باقی نمانده و لشکر
مسلم گرد اگرد قصر در آمدند قصر را در میان گرفتند و سنگ میزدند و ابن زیاد و یزید را دشنام میدادند

و نیز دیگ

و نیز دیگ بود که قصر را بگیرند چون ابن زیاد امر را چنان دید مضطرب شد جمعی از رؤسای کوفه را که از دوستان
او ملعون بودند مثل کثیر بن شهاب و شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر را طلبید و گفت
ببام قصر روید و بهر طریق که صلاح دانید با اهل کوفه گفتگو نموده ایشان را متفرق نمائید لهذا آن جماعت بر بام آمده اهل
کوفه را تخویف نمودند و گفتند بر خود رحم نمائید الحال لشکر شام پی در پی میرسند و شما را تاب مقاومت
ایشان نیست و امیر شرط نموده که هرگاه حال از اینجا متفرق شوید و بخانهای خود معاودت نمائید عذر شما را
از یزید در خواهد و با شما احسان و بخشش کند کوفیان که این کلمات را شنیدند رسم بیوفائی پیش آوردند و دست
از هواداری اهل بیت رسول برداشته متفرق شدند و روی بمنازل خود نهادند و هنوز آفتاب غروب ننموده
بود که با مسلم سی نفر زیاده باقی نمانده چون مسلم این حالت را مشاهده نمود از برای ادای نماز بمسجد در آمد
و چون از نماز فارغ شد و از مسجد بیرون آمد آن جماعت نیز از پی کار خود رفته بودند آن غریب مظلوم متحیر
گردید و نمیدانست بکجا رود و میگفت دریغا که بدست دشمنان گرفتار شدم و از امام حسین ع و یاران آن
دور ماندم نه بیکسی دارم که نامه از من با امام حسین ع و یارانش رساند و نه قاصدی که از من غریب سلامی
بر یار بشهر بیرون برد :: نه قاصدی که پیامی به نزد یار برد :: نه محرمی که سلامی بیان دیار برد :: فتاده ایم
بشهر غریب و یاری نیست :: که قصه غریبی بشهر یار برد :: القصه مسلم در آن شب سرگشته و حیران میرفت
ناگاه بدر خانه رسید که پیره زنی آنجا ایستاده بود و پسری در دست میگردانید و نام آن زن طوعه
بود مسلم گفت یا امة الله هیچ توانی مرا شربت آبی دهی که بغایت سوخته دل و تشنه جگرم تا حق
تعالی ترا از تشنگی روز قیامت خلاصی دهد طوعه گفت چرا نتوانم فی الحال بخانه رفت و قدحی آب
خوشگوار آورد و بمسلم داد و مسلم آب را نوشید و چون بسیار مانده بود ساعتی در آنجا نشست طوعه
گفت ای برادر شهریست پرآشوب و نشستن شما در اینجا مناسب نیست برخیز بمنزل خود رو مسلم گفت

ای مادر من در این شهر غریبم و از دیار خود دور افتاده‌ام و منزلی و خانه و یاری ندارم و در اینجا نی
نمیرم و با وجود این از خانواده آبرو و نسر قوم بهمه جا نتوانم رفت اگر مرا امشب تو جای دهی شاید
در روز قیامت در وقتی که همه کس درمانده باشند حضرت رسالت مآب ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی
مسلم گفت ای مادر از محنت زدگان غم دیده و از ستم زدگان رسیده و بیکسان جور و جفا کشیده میرسی
ای مادر منم مسلم بن عقیل که این همه آشوب از برای یافتن من است و کوفیان با من بیوفائی کردند و مرا از امام حسین
و سایر خویشان و یاران و اهل بیت بر آوردند و نه راهی بجائی دارم و نه پناه و مددکاری و با وجود این
تشویش فرزند فاطمه را دارم و یکزمان از یاد وی بدر نمیروم که اگر باین دیار آید کار او بکجا خواهد رسید
اما طوعه چون او را شناخت در دست و پای وی افتاده و وی را در خانه در آورد و حجره نیکوئی از جهت او
فرش نمود و طعامی از جهت او حاضر نمود و طوعه را پسری بود بلال نام چون پاره از شب گذشت بلال بخانه
آمد دید که مادرش بآن حجره بسیار تردد مینماید بلال سبب را از مادر پرسید مادر گفت ترا باین چه کار است
پسر مبالغه نمود گفت سوگند یاد کن که این سر را فاش نکنی پسر قسم یاد نمود مادر کیفیت حال را بوی گفت بلال چون
این سخن را از مادر شنید خاموش شد و در خواب رفت و چون صبح شد ابن زیاد بمسجد در آمد و امر کرد که
ندا کنند که جمیع اهل کوفه در مسجد حاضر شوند و اگر کسی از رؤسا و معارف حاضر نشود خون او هدر خواهد بود
لهذا بعد از ندا جمیع اهل کوفه در مسجد حاضر شدند پس آن ملعون بر منبر بر آمد و گفت ای اهل کوفه مسلم گریخته
است هر کس خبر وی را بمن دهد ده هزار دینار بوی دهم و هر که در خانه وی پنهان و مرا خبر نکند بعد از آنکه
پیدا شود مال او را غارت کنم و وی را بقتل رسانم در آنوقت بلال در مسجد حاضر بود چون آن وعده و وعید
و تخویف و تهدید را شنید صبر کرد تا ابن زیاد و محمد بن اشعث بدار الاماره رفتند بلال به نزد محمد بن اشعث
رفت و صورت واقعه را بوی گفت ابن اشعث به نزد ابن زیاد رفته حکایت حال را بوی تقریر نمود ابن زیاد

ملعون بسیار

ملعون بسیار خوشدل شد و سیصد سوار مکمل و مسلح که از شجاعان بودند بمحمد بن اشعث داد که رفته مسلم را
بگیرد و لهذا محمد بن اشعث سوار شده و با آن لشکر بدر خانه طوعه آمد و یکبار خانه وی را در میان گرفتند
اما مسلم چون آواز پای مرکبان را شنید دانست که بطلب وی آمده‌اند گفت انا لله و انا الیه راجعون پس
برخواست و سلاح بر خود بیاراست و شمشیر برهنه گرفته و از خانه بیرون آمد و چون شمشیر خشمناک بر ایشان
حواله کرد و جمعی از آن قوم را بر خاک هلاک افکند و بهر طرف که رو میآورد آن قوم نابکار از پیش وی میگریختند
و در چند حمله چهل و پنج نفر از ایشان بجهنم فرستاد و بعضی از مردان قوی هیکل را با کمند سست میگرفت
و بر بام بلند می افکند القصه آن شیر بیشه هیجا بضرب تیغ سید ریغ خون مبارزان کوفه و شام را
بخاک هلاک میریخت و آن ولا ... بطعن خنجر خاک آن عرصه را با مغز آن ملاعین نابفرجام می آمیخت
اما چون ابن اشعث دید که بآسانی دست بر مسلم نمیتوانند یافت گفت ای مسلم چرا خود را بتهلکه می اندازی
ما ترا امان میدهیم و به نزد ابن زیاد می بریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت مرا بامان شما اعتبار
نیست و بر قول شما اعتمادی نیست ای اهل کفر و بر ایشان حمله کرد و در آن حمله جمعی دیگر را بجهنم فرستاد
چون آن قوم نابکار دیدند که بمحاربه حریف آن صفدر و الا تبار نشوند جمعی بر بامها بر آمدند و آن مظلوم بیکس را
سنگ باران کردند و جمعی دیگر آتش بر وی میزدند و بر سر آن غریب بی یاور می افکندند تن نازنین وی را
بسنگ و آتش مجروح میگردانیدند و با وجود این آن شیر معارک با ایشان محاربه میکرد و تیغ او بهر کس
میرسید او را چون خیار بدو پاره میکرد ناگاه ملعونی که او را بکر بن حمران میگفتند ضربتی بر روی
مبارک او زد که لب بالا و دندان او را افکند در الوقت مسلم با خود خطاب کرد که ای مسلم مرگ را
آماده باش و دریغا که شربت مرگ نوشیدی و دیگر دیدار امام حسین نخواهی دید در آن اثنا ملعونی
سنگی بر پیشانی نورانی آن اول شهیدان اهلبیت زد که پیشانی وی شکافته شد و خون بر روی او

فرو ریخت در انوقت مسلم روی بمکه کرد و گفت السلام علیک یا اباعبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله
یا ابن عم اَتَعلَمُ ما صَنعوا بابن عَمّک ای پسر عم آیا خبر داری که با پسر عمت چه کردند که ناگاه سنگی دیگر
بر لب مجروح و دندان شکسته وی زدند که خون از دهان وی جاری شد که محاسن شریفش و دامن پاکش
غرقه خون شد پس مسلم از بسیاری جراحات و کثرت زخمهای بسیار که از آن غداران بیوفا بیدن شریفش
رسید ضعف و ناتوانی بر وی غالب شد و دیگر طاقت بر محاربه نداشت الناچار تکیه بر دیوار داد و گفت
لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و گفت ای قوم بیوفا مرا جرعه آبی دهید که جگرم سوخته و در دلم آتش
حرارت افروخته بجلس از ان قوم بی شرم و حیا ملتفت وی نشده و او را آب ندادند آخر پیرزنی
از خانه بیرون آمد و قدحی آب آورده بدست وی داد آن سید بزرگوار چون خواست بیاشامد قدح
پر از خون شد آن آبرا ریخت آن پیرزن بزودی قدحی دیگر بوی رسانید آن نیز چنین شد بار قدحی
دیگر آورد و این مرتبه چون خواست که بیاشامد دندان های مبارکش در قدح ریختند مسلم قدح را از دست
نهاد و گفت آب خوردن بقیامت افتاد پس ملعونی از عقب مسلم در آمد و نیزه بر پشت مبارکش زد
که بروی در افتاد در انوقت مسلم گفت انا لله و انا الیه راجعون پس آن کافران هجوم آوردند و ویرا دست
گیر نمودند و اسلحه ویرا گرفتند و او را بر استری سوار کردند و به نزد پسر ابن زیاد بردند و چون مسلم داخل
مجمع الملعون شد سلام نکرد ابن زیاد گفت ای مسلم چرا سلام نکردی جواب گفت بسبب آنکه در این
سلام نه سلامتی دنیای منم و نه عقبا پس ابن زیاد سر بزیر افکند و مدتی تفکر و تامل نمود پس سر برآورد
و گفت ای مسلم چرا بر امام زمان خروج کردی مسلم گفت امام زمان حسین بن علی است که فرزند فاطمه
و سبط محمد مصطفی است و من بامر او باین شهر آمده ام و دیگر سخنان چند در میان مسلم و ابن زیاد مذکور شد
که ذکر انها در این مقام ضرور نیست پس گفت ای پسر مرجانه یقین میدانم که مرا خواهی کشت پس مهلت ده از آنکه مرا بقتل

رسانی بگذار تا یکی از قبیله قریش را طلبم و وصیتی چند دارم از من بشنود که بعد از من آنها را بعمل آورد ابن
زیاد گفت هر کرا خواهی وصی خود کن مسلم باز نگریده عمر سعد را دید گفت ای پسر سعد بنابر قرابت و خویشی
که در میان ما و تو است باید وصایای مرا بشنوی و بعد از من بعمل آوری ابن سعد از برای خویش آمدن ابن
زیاد ملتفت مسلم نشد ابن زیاد گفت ای پسر سعد ترا با وی قرابت است چرا از قبول وصیت وی امتناع
مینمائی این امری نیست که ضرری بکسی برساند ابن سعد چون از جانب ابن زیاد مطمئن شد گفت ای مسلم وصایای
خود را بیان کن مسلم گفت ای پسر سعد سه وصیت دارم اول آنست که من در این شهر هفتصد درم قرض دارم
اسب و شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن وصیت دویم آنست که چون مرا شهید کنند میدانم سر مرا
نزد شام خواهند فرستاد تو باید جسد مرا از ابن زیاد درخواهی و در موضعی دفن کنی وصیت سیم آنست که
نامه بامام حسین علیه السلام نویسی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عمت را یاری نکردند تا کشته شد زنهار که از خانه
خدا و حرم جدت رسول الله صلی الله علیه بیرون نیائی و متوجه این صوب نگردی ابن سعد قبول نمود که وصایای او را
بعمل آورد و ابن زیاد چون وصایای او را شنید گفت مال او را ابطال او کاری نیست آنچه گفته است چنان کن
و ما چون او را بکشیم در دفن کردن جسد او مضایقه نخواهیم نمود و امام حسین علیه السلام اگر قصد ما نکند ما قصد او
نخواهیم نمود پس ابن زیاد بکر بن حمران را طلبید و گفت مسلم را ببام قصر ببر و او را بقتل رسان و سر و جسدش را
از بام بزیر افکن بکر بن حمران ملعون دست آن مظلوم بزرگوار و سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر برآمد
و در اثنای راه زبان مسلم به تسبیح و تهلیل و تقدیس الهی و درود و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله جاری بود و میگفت
رَبَّنا احْکُمْ بَیْنَنا وَ بَیْنَ هؤلاءِ الْقَوْمِ بِالْحَقِّ خداوندا تو حکم کن میان ما و میان قومی که ما را
فریب داده اند براستی و چون بر بالای بام برآمد رو بجانب مکه کرد و گفت السَّلامُ عَلَیْکَ یا اَبا
عَبْدِ اللهِ السَّلامُ عَلَیْکَ یا بْنَ رَسُولِ اللهِ آیا خبر از ابن عمت داری و زبان او بمضمون این مقال

بِالْمِحَنِ وَ الْمَصائِبِ وَ ابْتَلُوا بِالْاَحْزانِ وَ النَّوائِبِ عَظَّمَ اللهُ اُجُورَنا بِمُصیبَةِ ابْنِ یَعْسُوبِ
الْعَرَبِ وَ اَشْرَفِ النّاسِ فِی الْحَسَبِ وَ النَّسَبِ فَخْرِ اَوْصِیاءِ الْاَشْرافِ وَ شَمْسِ الْعِبادِ مَنافِ الَّذی
اُنْتُهِبَ مالُهُ وَ سُبِیَ عِیالُهُ وَ انْتُهِکَ حُرْمَتُهُ وَ سُلِبَ نِعْمَتُهُ الْحَزینِ الْکَئیبِ وَ الْقَتیلِ الْغَریبِ
صاحِبِ الْمِحْنَةِ وَ الْبَلاءِ وَ الْکُرْبَةِ وَ الْعَناءِ وَ الْاَسیرِ بِاَیْدی اَبْناءِ الطُّلَقاءِ وَ سَلیلِ خاتَمِ
الْاَنْبِیاءِ اَبی عَبْدِ اللهِ بِالْمُهِمِّ مِنْ مُصیبَتِهِ قُطِعَتِ الْاَصْلابُ وَ فُرِّقَتِ الْاَحْزابُ آهِ مِنْ زَمانٍ
نَشَرَتْ بَناتُ الْحُسَیْنِ شُعُورَهُنَّ وَ وَضَعْنَ التُّرابَ عَلی رُؤُسِهِنَّ وَ خَمَشْنَ وُجُوهَهُنَّ وَ ضَرَبْنَ
خُدُودَهُنَّ وَ هَتَکَ الْاَعْداءُ سُتُورَهُنَّ وَ اَبْکَوْا عُیُونَهُنَّ وَ اَحْرَقُوا قُلُوبَهُنَّ فَطُوبی لِمَنْ
اَقْتَدی بِهِنَّ وَ بَکی عَلَیْهِنَّ تو جا نماند کر ز ماه محرم که خنند دو دل نشانها ز تف غم که خنند از خنک
تر بر آمده دود این چه آتش است غمگین و شادمان همه در هم که خنند از تاب ناله ملک و ملک بر او
و از جوش گریه عالم و آدم که خنند وز کشف داستان قضا و قدر مپرس جانها از این حکایت مبهم
که خنند از تاب تشنه جانی بخنجر کربلا در طبع آهوان حرم رم که خنند بر فاک کعبه صاعقه این سموم زد
آتش بآب چشمه زمزم که خنند ای بر تو خشم تشنه لبی تشنگان تو از قصه مکیدن خاتم که خنند بدانید ای
برادران که قصه پر سوز تر از قصه کربلا در عالم رو نداده و واقعه پر شور تر از واقعه سید الشهداء در میان
بنی آدم اتفاق نیفتاده هیچ وقتی از اوقات روزگار چنین مصیبتی نبوده و در هیچ زمانی از ازمنه و اعصار
این چنین صورتی روی نداده چنین ظلمی احدی بر خانواده فرنگیان و زنگیان روا نداشته و این چنین تعدی
بر اولاد مشرکان و کافران جابر ندانسته نشنیده ایم که این چنین واقعه بر طایفه از طوایف هند یا دیلم
روداده باشد و در تواریخ و سیر ندیده ایم که این نحو قصه بر فرقه از فرق فرنگ یا زنگ یا صقالبه رسیده باشد
و باین سبب از زمان شهادت امام حسین علیه السلام تا این زمان که هزار و یکصد و پنج و سه سال میشود هر گاه ماه محرم

نوشته و رقم تجدید این محبت بر قلوب اهل ایمان و پیروان سید آخر الزمان کشیده میشود و این روز را
روز محنت و محبت خود قرار میگیرند و در های شادی و فرحت بر روی خود می بندند و ابواب اندوه و
بر روی دلهای سوخته میگشایند و اشک خونین از جویبار دیده می بارند و آه سوزناک از دل برمی آورند
و صدای فغان و نوحه از اطراف عالم برداشته میشود و لوای تعزیه در میان بنی آدم افراشته میشود
و غلغله در جهان و زلزله در زمین و زمان می افتد نظم باز این چه شورش است که در خلق عالم است باز این
چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است
این صبح تیره باز دمید از کجا کزو کار جهان و خلق جهان جمله در هم است گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب
کآشوب در تمامی ذرات عالم است گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست این رستخیز عام که نامش محرم است
در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است جن و ملک بر آدمیان
نوحه میکنند گویا عزای اشرف اولاد آدم است خورشید آسمان و زمین نور مشرقین پرورده کنار
رسول خدا حسین ای شیعیان هر چند ناله و زاری کنید وای دوستان هر قدر نوحه و بیقراری نمائید هنوز
کم است آری از قصه هایله کربلا همین خبری بگوش رسیده و شمه از مصایب و محن اهل بیت چیزی ندیده
وَ اِنّی لَیُبْکینی اِدِّکاری عِصابَةً بِاَطْرافِ اَرْضِ الْغاضِرِیّاتِ قُتِّلُ بحزن واندوه میآورد مرا
یاد کردن طایفه که در اطراف زمین کربلا کشته شدند وَ مِنْ بَیْنِهِمْ سِبْطُ النَّبِیِّ مُحَمَّدٍ وَ مُهْجَتُهُ فَوْقَ الصَّعیدِ
تُجَدَّلُ و از جمله ایشان سبط محمد صلی الله علیه و آله بود که خون او بر روی خاک کربلا ریخت وَ قَدْ طُحِنَتْ مِنْهُ جَناحُ بِصَدْرِهِ
وَ رَضَّ وَ مِنْهُ الرَّأْسُ فِی الرُّمْحِ یُحْمَلُ استخوانهای سینه او را خورد کردند و سر او را به نیزه کردند و شهر بشهر
گردانیدند وَ رَحْلُ بَنِی الْهادِی النَّبِیِّ مُوَزَّعٌ یُقاسِمُهُ قَوْمٌ اَضاعُوا وَ بَدَّلُوا آثار دار و اموال فرزندان
رسول خدا را کافران تاراج کردند و در میان خود قسمت نمودند یَجالُهُمْ صَنَعُوا عَلی بِکُلِّ تَنُوفَةٍ وَ لَنُوحَتُهُمْ

سر نرم شد بیت ای باد صبا از روی یاری ❊ سوی حرم خدا گذر کن ❊ شهزاده حسین را چه بینی ❊ بنشین و حکایت
مختصر کن ❊ هر بد که ز کوفیان بدیدی ❊ فرزند رسول را خبر کن ❊ بر گوی که مسلم ستم کش ❊ شد کشته تو چاره دیگر کن
مغرور مشو بقول کوفی ❊ وز فتنه شامیان حذر کن ❊ پس گفت یا ابن رسول الله آرزو داشتم که یکبار دیگر جمال ترا
ببینم اجل امان نداد و این آرزو را بگور بردم و وعده دیدار بقیامت افتاد یا حسین نظم جان دادم و هوای
لقای تو در دلم ❊ رفتم بخاک و تخم وفای تو در گلم ❊ و بعضی از علما نقل کرده اند که مسلم در بالای قصر نگاه کرد جمعی
از کوفیان را دید که ایستاده اند و نظاره میکنند روی بایشان کرد و اشعاری چند بعربی خواند که مضمون
آنها بفارسی اینست نظم ای کوفیان چه سر ز تن من جدا کنید ❊ یاری تن مرا بسوی خاکدان برید ❊ هر کاروان که جانب
مکه روان شود ❊ پیراهن مرا بسوی آن خاکدان برید ❊ چون طفلکان من خبر من طلب کنند ❊ از من تحیتی بسوی
آن طفلکان برید ❊ رحمی برآب چشم یتیمان من کنید ❊ اندم که یاد کشتن من بر زبان برید ❊ پس مسلم کلمه
شهادتین بر زبان جاری ساخت و منتظر قتل ایستاد بکر ملعون بنزدیک وی آمد و چون خواست تیغ
بروی زند دستش خشک شد و حیران بماند خبر به ابن زیاد دادند و برا طلبید و پرسید که ترا چه شد گفت چون
خواستم و برا ضرب زنم مرد مهیبی را دیدم که در برابر من ایستاده است و انگشت خود را بدندان میگزد و ابن
زیاد ملعون تبسمی کرد و گفت چون میخواستی امری خلاف عادت را مرتکب شوی دهشت بر تو غلبه نمود و خیالی بنظر
آمد پس دیگری را فرستاد و چون به بالای بام رسید و اراده قتل مسلم نمود صورت حضرت رسالت مآب را
دید که آنجا ایستاده از بیم زهره اش آب شد و همان لحظه بجهنم واصل شد چون ابن زیاد چنان دید شامی ملعون
که در قساوت قلب مثل خودش بود فرستاد آن ملعون به بالای بام آمد و آن سلاله اخیار و سید بزرگوار را
بیک ضرب شهید کرد و جسد مبارکش را از بام قصر بزیر انداخت و سرش را بنزد ابن زیاد ملعون
برد پس ابن زیاد ملعون بیکی از غلامان خود گفت که هانی بن عروه را ببام ببر و او را هم بمسلم ملحق ساز

آن غلام هانی را از حجره بیرون آورد و جمیع الناس و براکردند فائده نه بخشید پس او را از قصر بیرون برد
و هانی مشغول ذکر الهی بود پس آن غلام ملعون او را نشانید و ضربتی بر او زد و اثر نکرد هانی گفت اِلَی اللهِ المَعادُ
اَللّٰهُمَّ اِلیٰ رَحْمَتِكَ وَرِضْوانِكَ یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوندا مرا بسوی رحمت و خوشنودی خود
بر پس ضربتی دیگر بر او زد و او را واصل رحمت الهی گردانید رحمة الله علیه پس ابن زیاد ملعون امر کرد که جسد مسلم
و هانی را بر در دروازه آویختند و سرهای ایشانرا از برای یزید بشام فرستاد مجلس هشتم در شهادت پسران مسلم بن عقیل
بسم الله الرحمن الرحیم نَحْمَدُكَ اللّٰهُمَّ یا مَنْ اَعْظَمَ حَسَراتِنا بِحَسْرَةِ صاحِبِ المُصِیبَةِ الآلِ
وَالدَّمْعَةِ السّاکِبَةِ المَجْرُوحِ الحَزِینِ وَالمَقْتُولِ الطَّعِینِ مُهْجَةِ المُرْتَضیٰ وَبَهْجَتِهِ وَاَخِ الحَسَنِ وَخَلِیفَتِهِ
وَابْنِ اللهِ العُظْمیٰ وَمَجْدِهِ وَمَنْ قَتَلَهُ عَبِیدُهُ وَرَعِیَّتُهُ صاحِبِ الدِّماءِ السّائِلاتِ وَالنُّحُورِ
المَنْحُوراتِ وَالرُّؤُسِ المَرْفُوعاتِ وَالخُدُودِ المُعَفَّراتِ وَالاَعْضاءِ المُقَطَّعاتِ وَالاَجْسامِ المُجَرَّحاتِ
وَالصُّدُورِ المُحَطَّماتِ وَالشَّیْباتِ المُخَضَّباتِ اِبْنِ سَیِّدِ الاَنْبِیاءِ وَبِضْعَةِ کَبِدِ الزَّهْراءِ سَیِّدِنا
اَبِی عَبْدِ اللهِ وَنَسْئَلُكَ اللّٰهُمَّ یا مَنْ اَجَلَّ کُرُباتِنا عَلیٰ کُرْبَةٍ مِنْ مُهَجِنا عَلَیْهِ مَحْرُومَةٌ وَنُفُوسُنا
اِلَیْهِ مُشْتاقَةٌ وَعُیُونُنا عَلَیْهِ باکِیَةٌ وَعَبَراتُنا عَلَیْهِ ساکِبَةٌ وَزَفَراتُنا عَلَیْهِ ظاهِرَةٌ
وَرَزایانا عَلَیْهِ عَظِیمَةٌ وَمَصائِبُنا عَلَیْهِ کَثِیرَةٌ وَاَحْزانُنا عَلَیْهِ مُجَدَّدَةٌ وَاَنْحابُنا عَلَیْهِ
مُتَتابِعَةٌ وَهُمُومُنا جَلِیلَةٌ وَغُمُومُنا عَلَیْهِ طَوِیلَةٌ اَحَدِ الاَئِمَّةِ الاَتْقِیاءِ سَیِّدِنا
وَمَوْلانا اَبِی عَبْدِ اللهِ وَاَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لا شَرِیكَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً
عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَاَنْ نَجَوا اَوْلادَهُ بِشَطِّ الفُراتِ بِغَیْرِ دَخْلٍ وَتُرابٍ وَاَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً
وَلِیُّ اللهِ وَوَصِیُّ رَسُولِهِ وَاَنْ قَتَلُوا عِتْرَتَهُ وَهَتَکُوا حُرْمَتَهُ وَاَسَرُوا ذُرِّیَّتَهُ وَسَلَبُوا
وَسَبَوا نِسائَهُ وَصِبْیَتَهُ اَشْهَدُ اَنَّ ذُرِّیَّتَهُ خُلَفاءُ اللهِ وَاَوْصِیاءُ رَسُولِهِ وَاَنَّ اُصِیبَ

فِی النَّبِیِّ حُزْنِی وَثَکَلُّ مردان اهل بیت هر یک در گوشه از زمین کربلا افتاده و زنان ایشان برهنه
و اسیر نوحه و زاری میکنند ولنعم ما قال سید الرضی ره کَرْبَلا لا زِلْتِ کَرْباً وَبَلا ما لَقِی عِنْدَكِ
آلُ المُصْطَفیٰ ای کربلا تو همه محل اندوه و بلای چها که از تو باولاد مصطفی رسید کَمْ عَلیٰ تُرْبِكِ لَمّا صُرِّعُوا
مِنْ دَمٍ سالَ وَمِنْ دَمْعٍ جَریٰ چه خونها که بر خاک تو ریخته شده و چه اشکها که بر روی تو جاری گردیده وَضُیُوفٍ
لِفَلاةٍ قَفْرَةٍ نَزَلُوا فِیها عَلیٰ غَیْرِ قِریٰ چه مهمانها که بر صحرای بی گیاه تو وارد شده اند لَمْ یَذُوقُوا الماءَ حَتّیٰ
اجْتَمَعُوا بِحَدِّ السَّیْفِ عَلیٰ وِرْدِ الرَّدیٰ نچشیده اند آب تا از دم شمشیر شربت آب نوشیدند تَکْسِفُ
الشَّمْسَ شُمُوسٌ مِنْهُمُ لا تُدانِیها عُلُوّاً وَضِیاءً و حال آنکه ایشان آفتابهای بودند که نور ایشان غالب
بود بر نور آفتاب و نور آفتاب را منکسف مینمودند و در بلندی و روشنی آفتاب هیچ شباهتی بایشان نداشت
وَوُجُوهٍ کَالمَصابِیحِ فَمِنْ قَمَرٍ غابَ وَمِنْ نَجْمٍ هَویٰ ایشانرا روهائی بود که چون شمعها روشن بودند
ای کربلا ایشان ماه تمام تابان که در تو پنهان شد و ایشان ستارهای درخشان که در تو غروب نمود وَغَیَّرَتْهُنَّ
اللَّیالِی وَغَدا جائِرُ الحُکْمِ عَلَیْهِنَّ البِلا تغییر داد آن روهای انور را دهرها و گردشها و کهنه کرد انها را ظلم و ستم
اهل جور و جفا یا رَسُولَ اللهِ لَوْ عایَنْتَهُمْ وَهُمُ ما بَیْنَ قَتِیلٍ وَسِبا ای پیغمبر اگر ایشانرا میدیدی که بعضی
کشته شده بودند مِنْ رَمِیضٍ یُمْنَعُ الظِّلَّ وَمِنْ عاطِشٍ یُسْقیٰ اَنابِیبَ القَنا بعضی از حرارت گرما
سوخته بودند و ایشانرا منع از سایه میکردند و بعضی تشنه بودند و ایشانرا از آب منع مینمودند و آخر از نوک نیزها
سیراب شدند جَزَرُوا جَزْرَ الاَضاحِی نَسْلَهُ ثُمَّ ساقُوا اَهْلَهُ سَوْقَ الاِماءِ بریدند گردنهای
نسل حسین را همچنانکه گردن گوسفند قربانی را میبریدند و اهل او را گردانیدند در دیار بدیار همچنانکه کنیزان را میگردانند
قَتَلُوهُ بَعْدَ عِلْمٍ مِنْهُمُ اَنَّهُ خامِسُ اَصْحابِ الکِسا کشتند حسین را با وجود آنکه میدانستند که خامس آل عبا است مَیِّتٌ
تَبْکِی لَهُ فاطِمَةٌ وَاَبُوها وَعَلِیٌّ ذُو العُلا و با وجود آنکه میدانستند که او شهیدیست که میگریند بر آن سیده

زنان فاطمه زهرا و پیغمبر آخر الزمان و امیر مؤمنان و چگونه فاطمه نگرید و ننالد و حال آنکه حسین برگزیده
او را مانند گوسفند سر بریده اند نظم فکنده فاطمه کشتی در آب دیده خویش ❊ ز سوز ماتم طوفان ظلم دیده خویش ❊
ز جور اهل ستم دید بعد مردن هم ❊ هزار داغ بجان ستم رسیده خویش ❊ فغان از آنکه کند راست از پی خصمی
بحشر قامت از بار دل خمیده خویش ❊ فغان از آنکه کند خشک لب بداور عرض ❊ حکایت از دل و از خیم
بر چکیده خویش ❊ فغان از آنکه کند دامن تظلم پر ❊ ز پاره دل الماس غم خشیده خویش ❊ فغان از آنکه برد
از نهاد عرش آرام ❊ ز قصه رانی در خاک و خون طپیده خویش ❊ فغان از آنکه بایوان داد دوزد چشم ❊ بدو
جامه بر خون نور دیده خویش ❊ فغان از آنکه گریبان حور و غلمان را ❊ فرو درید ز پیراهن دریده خویش ❊
فغان از آنکه بفردوس در کنار گرفت ❊ سر شکافته جفت برگزیده خویش ❊ فغان از آنکه بخوناب داد شمر لعین
ز حلق تشنه لبش خنجر کشیده خویش ❊ ای برادران یاد آورید زمانی را که اهل بیت را از قتلگاه میگذرانیدند
و بشام میبردند در آن وقت زینب خاتون خطاب بجسد برادر کرده میگفت اَخِی وَدِّعْ یَتامیٰ قَدْ اُهِینُوا
وَقَدْ اَضْحَوا بِاَسْرِ الاَدْعِیاءِ ای برادر وداع کن یتیمان خود را که خواری بایشان رسیده و حال آنکه
اسیر اولاد زنا شده اند و ایشانرا بخواری و زاری میکشند و از نزد تو دور میکنند اَخِی هَلْ بَعْدَ بُعْدِكَ
لِی حَیاةٌ لَقَدْ اَخَذَ الزَّمانُ بِکُمْ حَیاءً ای برادر آیا بعد از دور شدن از تو از برای ما یاری و مدد
کاری خواهد بود و چون حمایت کنند کاش ما تو بودی پس هر گاه تو در میان ما نباشی حامی ما که خواهد بود
اَخِی اَصْبَحْتَ وَهْنَ الطَّفِّ تَسْلُوا عَلَیْكَ الدَّهْرَ مَشْقُوقَ الرِّداءِ ای برادر کار تو بانجا رسید که در زمین
کربلا مانده با اعضای پاره پاره و بار داده دریده گلبرگ سینه وی از آسیب تیر جور مانند جیب غنچه شده چاک
ای دریغ دیدند غرق خون رخ او را ملائکه گفتند در صوامع افلاک ای دریغ یَعِزُّ عَلیٰ اَبِینا اَنْ یَرانا
بِاَرْضِ الطَّفِّ ثَکْلیٰ کَالاِماءِ دشوار است بر پدر ما که ببیند در زمین کربلا مانند کنیزان اسیر اهل جفا

باشیم و زین العابدین تراه یبکی وهو فی الضناء البلاء ای برادر فرزندت زین العابدین را
می بینی که بر روی می افتد بسبب گرانی بند و زنجیر و حال آنکه گرفتار بلا و جفای دشمنان است اخی
هذه سکینة من جناها تجری بامتحان وابتلاء ای برادر این دختر تو سکینه است که بگو آری
و زاری از خیمه آتش بیرون میکنند ای عزیزان حزن و اندوه و مصیبت کربلا چیزی نیست که تا دامن قیامت
در میان ماتم زدگان این امت باقی خواهد بود زیرا که مصیبتی از این بالاتر در خاکدان دنیا روی نداده و بعضی
از اکابر گفته اند که ماه محرم ماهی بود محترم و حسین بن علی شاهی بود محتشم آن معاندان جاهل و منافقان
سنگین دل نه حرمت ماه را بجای آوردند و نه حشمت شاه را نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای
حرام و روز عاشورا روزی با احترام و یوم جمعه سید ایام و وقت نماز جمعه محل اجابت دعا و روا شدن
مدعا در چنین ماهی قصد چنین شاهی کردند و در روز عاشورا آشوب از اهل بیت برآوردند و در چنین
روز خجسته چنین دلفروزی را چون رنگین ساختند و در جهان ماتمی بنای حرمت جهان صاحب
دولتی را از پای در انداختند عجب روزی که ارواح انبیاء مرسلین و زمره ملائکه مقربین بموقف سید
اولین و آخرین از این واقعه گریان بودند و حوران بهشت و غلمان پاکیزه سرشت در تعزیت با بتول عذرا
اتفاق نمودند و در آن روز شمر لعین خنجر کین بر حلق نازنین شاهزاده نهاده است و در آن روز سگان
محل ضلالت و خوکان بادیه جهالت سیراب بوده اند و شیر بچه کان [illegible] امامت از تاب تشنگی اضطراب
نموده و در آن روز بدن منور فرزند رسول خدا به تیر و نیزه و شمشیر مجروح [illegible] و سر مبارک او را
برداشته بر نیزه کرده و جسد او را بر خاک کربلا گذاشتند و این معنی است که [illegible] آن از دلهای شیعیان
بیرون نخواهد رفت پس ای دوستان شما نیز زمانی اشک حسرت از دیده ببارید [illegible] ساعتی آه سوزناک
از دل برآرید ای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید از غم

ان تشنه لب بر خاک ریزید آب چشم در میان گریه یاد آن گل خندان کنید چون ز خاک و خون او
یاد آورید ابر و بستان سبز و گر چون سحاب از دیده خون باران کنید الا نوحوا وضجوا بالبکاء
علی السبط الشهید بکربلاء ای شیعیان نوحه کنید و صدا بلند کنید بگریستن بر سبط سید انبیاء
که شهید شده است در زمین کربلا الا نوحوا ابناء الدمع حزنا علیه وامزجوه بالدماء
نوحه کنید و اشکهای ریزان از روی حزن و اندوه از چشمهای جاری نمائید و باید آن اشکها با خون ممزوج
باشد الا نوحوا علی من قد بکاه رسول الله حبیب الانبیاء نوحه کنید بر کسی که بر او گریست بهترین پیغمبران
الا نوحوا علی من قد بکاه علی الطهر خیر الاوصیاء نوحه کنید بر کسی که بزار زار بر او گریست علی مرتضی
بهترین اوصیاء الا نوحوا علی من قد بکته جبلة احمد ست النساء نوحه کنید بر کسی که گریست
بر او خیر النساء و نور دیده سید انبیاء الا نوحوا علی من قد بکاه لعظم الشجو املاک السماء
نوحه کنید بر کسی که ملائکه آسمانها بر سختی مصیبت او گریستند الا نوحوا علی قمر منیر عراه الخسف من بعد الضیاء
گریه کنید بر ماه روشنی که منخسف شد الا نوحوا علیه وقد احاطت به خیل البغاة الاشقیاء
نوحه کنید بر آن مظلوم در حالتی که لشکر اعدا و کافران اشقیا بر او احاطه نمودند و او را در میانه گرفته بودند
بدانید که گریه بر امام حسین موجب اجر عظیم است و ثواب جزیل است [illegible] دیده که بر شهید کربلا شد اشکبار
باید از نور سعادت روشنی روز شمار هر که او امروز گریان است از بهر حسین بالب خندان بود فردا
بعید را اقتدا [illegible] پسر دعبل خزاعی میگوید که در وقتی که پدرم را وفات در رسید روی سیاه گشت و زبانش
بسته شد من از این قضیه هراسان شدم و آنرا از مردم مخفی داشتم و در پنهانی او را غسل داده دفن نمودم
و از جهت وی ملول و محزون بودم چون شب در آمد و بخواب رفتم و پدر در خواب دیدم با روی نورانی و جامه
سفید نیکویی پوشیده گفتم ای پدر در وقت مرگ علامات عجیبه در تو ظاهر شد گفت آری ای فرزند آن علامات

از آنجه بود که خمر میخوردم اما چون مرا بقبر در آوردند هم چنان با روی سیاه و زبان بسته بودم که ناگاه دیدم
رسول خدا بیامد و بمن خطاب کرد که انت دعبل راثی شهداء اهل بیتی تویی دعبل که مرثیه در حق شهیدان
این بیت من گفته عرض کردم بلی یا رسول الله حضرت فرمود بخوان مرثیه که در حق ایشان گفته من شروع کردم
بخواندن این ابیات لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت وآل احمد مظلومان قد قهروا
هرگز خدا دندان روزگار را خندان مباد و حال آنکه اهل بیت رسول الله ظلم و ستم رسیده همگی خوار و زار کرده
مشردون نفوا عن عقر دارهم کانهم جنوا ما لیس یغتفر ایشان را بجور و ستم از خانها دور و دیار خود آواره
کرده اند و اینقدر بلا بر ایشان آورده اند که گویا از ایشان جنایتی شده که بخشیدنی نبود دعبل گفت من تا آخر
ابیات میخواندم و حضرت رسول الله میگریست و چون ابیات تمام شد حضرت این جامه سفیدی که در بر دارم
از بر خود کند و نزد من افکند و مرا شفاعت کرد و خدای تعالی مرا با برو [illegible] آنحضرت آمرزید و تقصیرات مرا عفو
نمود و مراتبه عالیه به برکت عترت طاهره رسانید و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که ما را بیاد
آورد یا احوال ما در نزد او مذکور شود و از حزن و اندوه بر ما چشم او بقطره اشکی تر گردد خدای تعالی جمع کناهان
او را بیامرزد اگر چه اشک او در کمی بقدر پر پشه باشد و گناهانش در کثرت مثل کف دریاها باشد و باز آنحضرت
میفرماید که هر که مهموم و مغموم شود بسبب مصیبتی که بما رسیده و بعد و هر نفسی که کشد ثواب تسبیحی در نامه عملش نوشته
شود و غم و اندوه برای ما بمنزله عبادت باشد و نیز فرمود که هر بنده که در مصیبت ما اهل بیت بگرید و قطره اشک
از دیده اش بیرون آید حق تعالی او را در بهشت خلد جای دهد راوی گوید شبی حضرت امام حسین را در خواب
دیدم با او عرض کردم که از شما بما رسیده است که هر که در مصیبت ما قطره اشکی از دیده جاری کند حق تعالی او را در بهشت
جای دهد آیا این حدیث صحیح است و این سخن از شما است حضرت فرمود بلی این حدیث صحیح است و این سخن را ما گفته
ایم و نیز از حضرت صادق مرویست که آنحضرت فرمود هر که مصیبت ما را بیاد آورد و بگرید برای ستمهای که بر ما

نموده اند فردای قیامت با ما رفیق خواهد بود و مرتبه او در بهشت مثل مرتبه ما خواهد بود و هر که مصیبت ما را
بیاد دیگری آورد و بگرید یا او را بگریاند گریان نشود دیده او در روز قیامت در وقتی که همه دیدها گریان
باشند و هر که در مجلسی بنشیند که در آن مجلس ذکر ما شود دل او زنده باشد در روزی که دلها همه از خوف
و بیم مرده باشند و نیز آنحضرت فرموده اند که هر که یکقطره اشک از دیده او بیرون آید بسبب خونی که از ما ریخته شده
یا بسبب حقی که از ما غصب شده خدای تعالی او را ابد الآباد در بهشت جاوید جای دهد و متنعم گرداند و ذره
ناجیه گوید که شبی حضرت فاطمه را در خواب دیدم که در کربلا در نزد قبر امام حسین ایستاده و میگریست چون
مرا دید گفت ای ذره این شعر را بخوان و بر جگر گوشه من نوحه کن و مضمون آن اشعار این بود که ای دیده
اشک حسرت ببارید بر کشته که در صف کربلا شهید شده و سینه او را بضرب نیزه و تیر خورد کردند و من
در بیماری او حاضر نگردیدم و در ماتم او اشک حسرت ببارید بدم و همچنانکه از این نقل معلوم میشود روح حضرت
فاطمه بنزد قبر فرزند خود حاضر میشود و بر او نوحه و زاری میکند و این معنی از آثار و رؤیای صالحه
ثابت است بعضی از صلحای امت نبی در خواب دید که حضرت خیر النساء با جمعی از زنان اهل بیت در کربلا
حاضر شدند و در سر ضریح مطهر شهیدان ایستادند زار زار گریستند و بر او نوحه و فغان کردند تا گاه
حضرت رسول الله در آنجا حاضر شد فاطمه گفت ای پدر بزرگوار و ای رسول پروردگار می بینی که امت
تو با فرزندم چه کرده اند آب فرات را از او منع کردند و بجور و ستم او را کشتند و سر او را از قفا بریدند
و بدن او را بر زمین افکندند و اعضای او را با شمشیر پاره پاره نمودند ای پدر بکدام یک از اولاد انبیا
رسید آنچه بحسین من رسیده حضرت پیغمبر که این سخنان را از فاطمه شنید ردای خود را از دوش مبارک
افکند و فرمود واکربا لکربک یا فاطمة واحسیناه فانه قتیل بالغاضریات ولم یحضره ابوه
کاشف الکربات فرزندم حسین را در کربلا کشتند و پدر او در آنجا حاضر نبود فکم من دم فی ذلک الیوم

مسفوك وشرعن حرمة الاسلام مهتوك چه خونهای که در آن روز ریخته شد و چه حرمتها که در آن روز
هتک شد وكم من شيبة بالدماء مخضوبة وكم من النساء مسلوبة چه محاسنها که در آن روز
بخون خضاب شد و چه زنان که در آن روز برهنه و اسیر شد پس حضرت پیغمبر بسیار گریست و گفت ای فاطمه
غم مخور که داد فرزندت را خواهم گرفت و مخفی نیست که بعضی از آثار مستفاد میشود از ارواح جمیع انبیا و اولیا
و کمل اصفیا و فرشتگان ارض و سما در ماتم شهید کربلا بغم و اندوه مبتلا شده‌اند و در اوقات مخصوصه
بزیارت آن مظلوم حاضر میشوند چنانچه بعضی از مشایخ شیعه نقل کرده‌اند که در وقتیکه اهل بیت در شام بودند سکینه
دختر امام حسین ع در خواب دید که درهای آسمان گشوده شد و نوری در میان آسمان و زمین ساطع گردید و حوران
بسیار فرود آمدند ناگاه بستانی در نهایت سبزی و خرمی و آراسته بانواع گلها و ریاحین ظاهر شد و در میان
آن بستان قصری بود در نهایت رفعت و زینت سکینه میفرماید که ناگاه دیدم پنج ناقه از نور پیدا شد
و بر هر ناقه مرد پیری نورانی سوار بود و ملائکه بسیاری از همه جانب بر ایشان احاطه کرده بودند و یکی
از ایشان که مرتبه‌اش از همه بالاتر بود و جمیع خلایق در نهایت ادب تعظیم و تکریم او می‌نمودند سیاه
پوشیده و دست بر سر داشت القصه آن پنج تن با آن گروه فرشتگان داخل آن قصر شدند و زنی زیبا روی
نزد من آمد و گفت ای سکینه جد تو محمد مصطفی ص بتو سلام میرساند من گفتم هزار درود و سلام بر پیغمبر خدا باد
تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم گفتم این قصر از کیست گفت از پدر بزرگوار تو حسین مظلوم است گفتم این
پنج کس که بودند که داخل قصر پدرم شدند گفت اول آدم صفی بود دویم نوح نجی و سیم ابراهیم خلیل بود و چهارم
موسی کلیم بود گفتم آن پنجم که بود که لباس سیاه در بر داشت و از نهایت اندوه یکدست بر سر داشت
و بدست دیگر محاسن خود را گرفته و از ضعف می‌افتاد و برمیخواست گفت ای سکینه او را نشناختی او جد بزرگوار
تو رسول خدا بود گفتم بخدا قسم که بنزد جد خود میروم و شکایت امت را باو میکنم ناگاه مرد بسیار روشنی که در نهایت

جمال وکمال

جمال وکمال بود که با نهایت اندوه و حزن ایستاده و شمشیری در دست دارد و با آن حوری گفتم این شخص
با جلالت کیست گفت این جد تو علی بن ابی طالب است پس من خود را بخدمت پیغمبر ص رسانیدم و گفتم یا جداه
سیدانی بر سر ما چه آوردند مردان ما را کشتند و لعنان ما را ذبح کردند و ما را اسیر کردند و بر شتران برهنه
سوار کردند یا جداه لو تری بالطف قد قتلوا رجالنا و ابنائك الشهید لقاء ای جد کاش میدیدی
در کربلا چگونه کشتند مردان ما را و چگونه فرزند ارجمند تو امام ما را بود یا جداه لو ترانا نستغیث
فلا نغاث قد قطعوا من دوننا الطرفاء ای جد بزرگوار کاش میدیدی ما را که فریاد میکردیم
و کسی بفریاد ما نمیرسید و همه راهها را بر ما بسته بودند یا جداه لو تری علينا الحداد ابناك بين آل الحرب
منه وباق الجحيم قد فرقا ای جد بزرگوار کاش چشم تو میدید که چگونه میان سر و جسد فرزند برگزیده
تو حسین جدائی افتاد و از یکدیگر جدا شده‌اند یا جداه لو رايتنا و ليس لنا عن اعين الناس من
فوق البطی ای جد و الابیات کاش میدیدی ما را که بر شتران برهنه سوار بودیم و چادر نداشتیم که خود را
از مردمان بپوشانیم سکینه میگوید حضرت رسول ص از گفته من گریان شد و مرا در بر گرفت و گفت ای پیغمبران
ببینید که امت من با فرزندان من چه کردند پس آن حوری گفت ای سکینه شکایت بس است حضرت رسول ص را
بگریه در آوردی پس دست مرا گرفت و داخل قصر گردید دیدم در آنجا پنج زن بودند در نهایت حسن و جمال
و کمال و یکی از همه زیباتر بود و لباس سیاه در بر کرده و موهای خود را پریشان نموده و پیراهن خون آلودی
در دست گرفته و از نهایت اندوه دست بر سر گذارده و گاهی می‌نشست و گاهی برمیخواست و چون او
می‌نشست سایر زنان می‌نشستند و چون او برمیخواست ایشان نیز برمیخواستند از آن حوری پرسیدم که این
خواتین معظمه کیستند گفت یکی حواست و دیگری ساره زوجه ابراهیم خلیل و دیگری مریم مادر عیسی و دیگری
خدیجه زوجه سید انبیا گفتم آن زن کیست که در نهایت غم و اندوه است و از شدت حزن گاهی می‌افتد

و گاهی برمیخیزد گفت ای سکینه آنکه در نهایت حزن و اندوه است جده تو فاطمه زهراست که از غم پدر
بزرگوارت باینحالت است پس نزد وی دویدم و گفتم ای جده جمعیت ما را پراکنده کردند و ما را اسیر
کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند و پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند حضرت فاطمه که این را شنید
گریست و نالید و فغان برآورد و گفت والهفتاه لحزني فيك يا ولدي واحسرتاه يا قتيل
العجب والوفاتاه از اندوه من بر تو ای فرزند و حسرتاه از مصیبت تو ای کم لشکر و کم رفیق یا طول
لهفي عليك اليوم يا ولدي لا هجرن سهادي فيك والادفا ای فرزند من اندوه
و حسرت من بر تو طولانی است و از برای تو خواب و راحت از من بریده شد واستغاث وتدعو يا
سكينة من اضحى يغسل ابني من به رفقا و حباب خير النساء ناله و فریاد میکرد و میگفت ای سکینه
که فرزندم را غسل داد که یاری و مدارا با او نمود وويلاه وويلاه من اضحى يكفنه و من ذي
والنحر والحذفاه ای وای بر من که فرزندم را کفن کرد و که در وقت شستن و کفن کردن نگاه بر حلقوم
و جسد او نمود وويلاه وويلاه من عين الحنوط له و من تری سار حول النعش وانطلقا واویلاه و حسرتاه
که حنوط نمود فرزندم را و که در دور نعش او گردید و از برای برداشتن آن که آمد و شد نمود وويلاه وويلاه
من صلى عليه ومن اضحى تري الثرى فى لحده طبقا ای واویلاه و واحسرتاه که بر فرزند من نماز کرد
و که او را داخل قبر نمود سکینه میگوید پس حضرت فاطمه مرا بسینه خود چسبانید و بسیار گریست و گفت یا سکينة
قد قطعت اسباط قلبی ای سکینه دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا مجروح ساختی اینک پیراهن خون آلود
پدرت را برداشته‌ام تا نزد پروردگار طلب خون او نمایم و در جمیع آن زمانی که من در خدمت جده‌ام بودم
درهای آسمان گشوده بود و فوج فوج فرشتگان می‌آمدند و زیارت پدرم را میکردند و بالا میرفتند و بعضی دیگر
از مشایخ نقل کرده‌اند که مردی را در طواف خانه کعبه دیدم نقابی بر رو فرو کشیده و میگفت خدایا مرا بیامرز

ومیدانم

و میدانم که نخواهی آمرزید بعضی از مشایخ و اتقیا با و گفتند ای مرد نومیدی از رحمت الهی کفر است چرا این قسم
سخنان میگوئی آن مرد گفت بیائید و حکایت مرا بشنوید تا بدانید که ناامیدی من از چیست گفتند بگو خبر خود را
گفت بدانید که من رفیق آن جماعتی بودم که امام حسین ع را از کوفه بشام میبردند و ایشان پنجاه نفر بودند که نگهبان
آن سر مبارک بودند و در هر جا فرود می‌آمدند آن سر مبارک منور را مینهادند و گرد بر گرد آن حلقه زده شراب
میخوردند و من دور از ایشان می‌نشستم و در ایشان منکر بودم و هر روز سیاه خود و ایشان میگریستم یعنی از تنها
بر حال عادت خود شراب خوردند و مست شدند و بیهوش افتادند و من بیدار بودم ناگاه آواز ناله
و زاری برآمد و از عقب آن دیدم در آسمان گشوده شد و خیمه از نور فرود آمد برابر سر امام حسین ع
بایستاد و از آنجا جمعی بیرون آمده سر امام حسین ع را زیارت نمودند ناگاه بالای سر خود مردی دیدم که عمامه
سفید و جامه سبز پوشیده و پرسیدم که این جماعت کیستند گفت ایشان مقربان بارگاه احدیت‌اند یکی جبرئیل
است و دوم میکائیل و سیم اسرافیل پس جبرئیل داخل خیمه شد و گفت انزل يا صفي الله فرود آی ای آدم صفی
دیدم آدم و شیث و جمعی دیگر فرود آمدند و سر شاهزاده را زیارت کردند پس گفت انزل يا خليل الله فرود
آی ای ابراهیم خلیل ناگاه حضرت ابراهیم و اسمعیل و اسحق فرود آمدند پس گفت انزل يا كليم الله فرود آی
ای موسی کلیم ناگاه حضرت موسی و هرون و یوشع و جمعی دیگر فرود آمدند و هر یک که فرود می‌آمدند به نزدیک
سر آنحضرت میرفتند و میگفتند السلام عليك يا ابا عبد الله و آن سر مبارک را زیارت میکردند و در آخر
باز جبرئیل گفت انزل يا حبيب الله نازل شو ای حبیب پروردگار ناگاه حضرت محمد مصطفی ص و علی مرتضی
و حسن مجتبی نزول اجلال فرمودند و چون حضرت رسول ص در رسید سر امام حسین هفتاد قدم از جای خود حرکت
کرده پیش باز آمد و پیشانی خود را بر پشت پای آنحضرت نهاد و با آواز حزین گفت یا جداه ببین از ستمکاران
امت نابکاران دون همت چه جور و جفاها رسیده خواجه عالم ص آن سر منور را بر داشته گاهی بر سینه

میگذاشت و گاهی روی خود را بر روی آن میمالید و زار زار میگریست و هنوز اینجا بود که او میگریستند بن جبرئیل بخدمت حضرت رسول آمد و گفت اگر فرمائی با اهل کوفه و شام آن کنم که با قوم لوط کردم حضرت فرمود که ای جبرئیل من میخواهم که در قیامت با ایشان خصمی کنم جبرئیل گفت جمعی فرشتگان فرود آمده اند و میگویند ما ماموریم که این جماعه نفر را هلاک کنیم حضرت فرمود بگو با آنچه مامورید چنان کنید پس آن فرشتگان حربهای آتش داشتند هر یکی را حربه زدند و مجروح زدن آن حربه بدن او سوختی و خاکستر شدی و چون چهل و نه کس سوخته شدند نوبت من رسید من نعره زدم که الامان یا رسول الله حضرت فرمود برو که خدا ترا نیامرزد و من شکی ندارم که دعای آنحضرت مستجاب است و من از هیبت آن واقعه بخوی لرزیدم که صورت من متغیر شد و باین هیئت شد این را گفت و نقاب از روی خود برداشت چون روی او دیدند مانند روی خوک بود اهل حرم او را از مکه بیرون کردند و مخفی نیست که از جمله حکایات جگرسوز و قضایای غم اندوز واقعه شهادت نوباوهای بوستان نجیب پسران مسلم بن عقیل است و کیفیت آن باین طریق است که مسلم را دو پسر بود در نهایت حسن و جمال و زیبائی و کمال و از بسکه با ایشان محبت داشت طاقت مفارقت ایشان نداشت و باین سبب آن دو نور دیده را همراه خود بکوفه برده بود در حینی که مسلم از خانه هانی بمحاربه بیرون رفت پسران خود را در نهانی بخانه شریح قاضی فرستاد و مبالغه بسیار در محافظت ایشان نمود و چون مسلم شربت شهادت چشید بعضی از غمازان و جاسوسان با ابن زیاد رسانیدند که مسلم را در این شهر دو پسر است و ایشان را در خانه پنهان نموده اند چون آن ملعون از این معنی آگاه شد امر کرد که ندا کنند که در هر خانه که پسران مسلم پنهان باشند و صاحب خانه اظهار نکند بعد از آن که ایشان را پیدا کنند آن خانه را غارت کنند و صاحب او را بقتل رسانند شریح چون از آن ندا باخبر شد آن دو طفل را طلبید و چون نظرش بر ایشان افتاد بی اختیار گریست و ملاطفت و مهربانی بسیار با ایشان نمود آن دو طفل را از گریه شریح شکی در دل افتاد گفتند ایها القاضی ترا چه شد که از دیدن ما گریستی مگر پدر ما را بلیه رسیده شریح در اظهار واقعه پدر ایشان

مسامحه نمود و ایشان مبالغه در اظهار سبب گریه کردند و هر چند شریح در کتمان آن میکوشید ایشان مبالغه در الحاح میکردند چون مبالغه ایشان از حد تجاوز نمود شریح صدا بگریه بلند کرد و گفت ای نور دیدگان کوفیان با پدر بزرگوار شما بیوفائی کردند و دست از یاری او برداشتند و از جور و جفای بدبختان بدرجه شهادت رسید خدا شما را در مصیبت او صبر جمیل و اجر جزیل کرامت فرماید آن دو طفل غریب از استماع این سخن بر فرق خود زدند و بیهوش شدند بر او در افتادند و بعد از زمانی که بهوش آمدند بگریه و زاری و بیقراری در آمدند و نعره و واابتاه بلند کردند شریح گفت ای نور دیدگان ساکت باشید که ابن زیاد در طلب شما تو مقرر نموده که در هر خانه که شما را در آن پیدا کنند آن خانه را غارت کنند و صاحب ویرا بقتل رسانند آن دو طفل از شنیدن این خبر خاموش شدند پس شریح گفت که ماندن شما در این شهر صلاح نیست و چنان مناسب میدانم که شما را بمدینه فرستم پس هر یک را پنجاه دینار زر داد و اسد پسر خود را طلبید و گفت شنیده ام که امروز از کوفه قافله بمدینه میرود باید این دو طفل را بان قافله رسانی و ایشان را بشخصی که از اهل صلاح باشد بسپاری که ایشان را بمدینه رساند چون شب در آمد اسد ایشان را برداشته از دروازه عراقین بیرون برد و چون بقافله گاه رسید قافله کوچ کرده بود و سیاهی ایشان از دور نمایان بود اسد بایشان گفت اینک قافله میباید خود را بایشان رسانید و باتفاق ایشان بمدینه روید آن دو طفل مظلوم چون قدری راه طی کردند سیاهی قافله از نظر ایشان پنهان شد و راه را گم کردند و سراسیمه و حیران و مضطرب و سرگردان در خارج شهر میگشتند اتفاقا جمعی از عسسان که در خارج شهر میگشتند بان دو طفل بر خوردند و دانستند که ایشان پسران مسلم اند فی الحال آن دو طفل معصوم را گرفته بیکدیگر بستند و در همان شب بنزد ابن زیاد بردند آن ملعون در خصوص امر ایشان نامه بیزید نوشت و ایشان را بزندان فرستاد و چون زندانبان که نام وی مشکور بود از جمله دوستان اهل بیت بود بدست و پای آن دو طفل مظلوم افتاد و در منزل

نیکو جای داد و در نزد ایشان کمر خدمت بسته دقیقه در خدمتگزاری ایشان کوتاهی نمینمود و حرمت ایشان را کما ینبغی بجای آورد و همه روزه طعامهای نیکو از جهة ایشان مهیا مینمود و چون چند روز گذشت و غوغای مردم فرونشست روزی بایشان گفت ای نور دیدگان بدانید که من از جمله دوستاران خاندان و هواداران اهلبیت سید آخر الزمانم و اگر پسر زیاد مرا پاره پاره کند شما را بدست وی نخواهم داد میخواهم شما را بمدینه فرستم بعد از آنکه ابن زیاد مطلع شود آنچه خواهد با من کند هزار جان من فدای شما اهل بیت رسول الله باد و آن دو طفل از استماع این سخنان از مشکور مسرور شدند و ویرا دعا کردند و چون شب در آمد ایشان را از شهر بیرون برده بسر راه قادسیه رسانید و انگشتر خود را بایشان داد و گفت از این راه بروید تا بقادسیه و در آنجا برادر مرا طلب کنید و این انگشتر را بوی دهید آن به نشانی انگشتر شما را محافظت نموده بمدینه خواهد رسانید و آن دو طفل ویرا دعا کردند و متوجه راه شدند اتفاقا در آن شب نیز راه گم کردند تا صبح دور آن شهر میگشتند اجل فتاده بود از پی که شاید شبیخون آورد و صیدی نماید و چون روز شد دانستند که هنوز در حوالی شهرند مضطرب و ترسان شدند و نمیدانستند که بکجا روند اتفاقا بنخلستانی که در آن حوالی بود بر خوردند و داخل آن نخلستان شدند و خود را در میان درختی پنهان نمودند و چون هنگام نماز پیشین شد دیدند کنیزکی آفتابه در دست داشت داخل آن نخلستان شد که از چشمه که در آنجا بود آب بردارد و چون نظر کنیزک بر ایشان افتاد گفت شما کیستید و چرا در میان درخت پنهان شده اید آن دو طفل معصوم فریاد بر کشیدند که ما هم دو کودک یتیم و غریب و ماتم دیده بیکس از پدر و مادر بی نصیب مانده ایم دو مظلوم بیچاره و دو مستمند از وطن آواره که به بلای محنت و غربت گرفتار شده ایم و از خویش و تبار دور افتاده پناه باین درخت آورده ایم آن کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان که نام پدر شنیدند گریان شدند کنیزک چون گریه ایشانرا دید گفت گویا شما پسران مسلم باشید آن دو طفل گریان گفتند آری ای جاریه

اما امیدواریم که تو از دوستان اهل بیت باشی و امر ما را کتمان خواهی کرد یا از دشمنان خاندانی و ستم ما را فاش خواهی کرد آن کنیزک گفت ای نور دیدگان خاطر مبارک جمع دارید که من از جمله دوستارانم و خاتونی دارم که از هواداران و جان فشانان اهل بیت است بیائید تا شما را بنزد وی برم تا از همه محنتها خلاصی یابید پس ایشان را بنزد خاتون خود برد و چون بنزدیک خانه رسید و خاتون خود را بشارت داد که اینک پسران مسلم بن عقیل را آورده ام خاتون از استماع این بشارت غایت فرح و سرور در یافت و مقنعه از سر خود کشید و بمژدگانی به پیش کنیزک انداخت و آن کنیزک را آزاد کرد و خلعتهای فاخر باو داد پس باستقبال آن دو طفل مظلوم با سر و پای برهنه بیرون دوید و خود را بپای ایشان افکند و دست و پای ایشانرا می بوسید و مانند مادر مهربان نوحه میکرد و میگفت ای غریبان مادر وای مظلومان مادر و ای بیچارگان محروم و ای بیکسانی که شما را یتیم کردند و با ایشان ملاطفت بسیار نمود و چون کنیزان و خدمتکاران در خدمت ایشان سعی میکردند و بکنیزک خود گفت باید این راز را پنهان داری و شوهرم را از این قضیه آگاه نسازی اما چون خبر رها کردن پسران مسلم از زندان بابن زیاد بدانسان رسید مشکور زندانبان را طلبید و از او پرسید که پسران مسلم را چه کردی گفت بجهة رضای الهی و خوشنودی حضرت رسالت پناهی من ایشان را آزاد کردم و خانه آخرت خود را آباد کردم پسر زیاد گفت از من نترسیدی که بدون اذن من چنین کردی گفت هر که از خدا ترسد از تو نترسد ای ملعون پدر بزرگوار ایشانرا بظلم و ستم شهید کردی و بآن اکتفا نکرده اراده کردی که آن دو طفل یتیم داغ دیده و دو کودک غریب محنت کشیده را بقتل رسانی من از جهة خاطر حضرت پیغمبر ایشان را از دست تو ظالم خلاص کردم و امید شفاعت آنحضرت در روز قیامت دارم ابن زیاد ملعون در غضب شد و گفت همین لحظه سزای ترا بدهم مشکور گفت هزار جان من فدای ایشان

بادلیل امر کرد که او را بر عقابین کشند و بر او با لضد تازیانه زنند چون او را بر عقابین کشیدند و تازیانه اول را بر وی زدند گفت بسم الله الرحمن الرحیم و چون تازیانه دویم را بر وی زدند گفت خداوندا مرا صبری ده و در تازیانه سیم گفت خداوندا بیامرز و در تازیانه چهارم گفت خداوندا گواه باش مرا بجهت فرزندان رسول تو میکشند و در تازیانه پنجم گفت خداوندا مرا بحضرت مصطفی و اهل بیت او برسان انکه ساکت شد و دیگر هیچ نگفت تا پانصد تازیانه بوی زدند چون عطش بروی غالب شده بود آب طلبید بعضی خواستند که آب بوی دهند ابن زیاد ملعون مانع شد و از ضرب تازیانه بدن آن نیک بخت بحدی مجروح شده بود که از حس و حرکت افتاده و توانائی در او نمانده جمعی شفاعت او را کردند و چون او را از عقابین بزیر آوردند چشم گشود و گفت مرا از حوض کوثر سیراب کردند و فی الفور روح او از بدن مفارقت کرد و برحمت الهی پیوست رحمة الله علیه اما آن زن صالحه فرزندان مسلم را در منزل نیکو جای داد و متوجه دلنوازی و غمخواری ایشان شد و چون شب درآمد از جهة ایشان طعام مهیا نمود و چون از طعام خوردن فارغ شدند ایشانرا خوابانید و چون زمانی از شب گذشت شوهر وی حارث بن عروه بخانه درآمد با نهایت ضعف و ناتوانی و در ماندگی زن بوی گفت ترا چه میشود گفت امروز منادی ابن زیاد ندا داد که هر که پسران مسلم را که منکوک زندان بان ایشانرا رها نموده است بگیرد و بنزد ابن زیاد برد ویرا اسب و خلعت دهد و از مال دنیا بی نیاز کرداند از آنوقت تا حال من از جهة جست و جوی ایشان جد و جهد نموده ام تا اسپم هلاک شد و از ایشان اثری نیافتم آن زن مومنه گفت ای مرد ترا با اهل بیت رسول خدا چه کار است و چرا از خدا و پیغمبر او شرم نداری آن ملعون گفت ساکت باش ترا با این امور چه کار است طعامی از برای من بیاور آن زن صالحه ساکت شد و از جهة آن ملعون

طعامی

طعامی حاضر نمود و بعد از خوردن طعام بخواب رفت و چون پاره از شب درگذشت برادر بزرگ که نام وی محمد بود از خواب بیدار شده و برادر کوچک که نام وی ابراهیم بود از خواب بیدار کرد و گفت ای برادر ما را خواهند کشت زیرا که در این ساعت خواب دیدم که پدرم در خدمت حضرت مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی در بهشت مخرامید و چون نظر حضرت پیغمبر بر من و تو افتاد به پدرم گفت ای مسلم چگونه تاب آوردی که این دو طفل مظلوم را در میان ظالمان گذاشتی پدرم عرض کرد یا نبی الله اینک از عقب من آیند و فردا در نزد ما خواهند بود ابراهیم که این سخن را شنید گفت ای برادر بخدا قسم که من نیز در این ساعت همین خواب را دیدم پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کرده بودند و آغاز گریه و زاری و ناله و بیقراری نمودند و آواز واغربتاه و وا ابتاه و وا محمداه برآوردند از صدای گریه ایشان حارث ملعون از خواب بیدار شد و بزن گفت این فغان و زاری چیست و این صدای گریه از کیست آن زن بیچاره عاجز و حیران شده ندانست در جواب چگوید حارث برخاست داخل بودنی شد که ایشان در آن بودند دید دو کودک دست در گردن یکدیگر کرده اند و زار زار میگریند حارث گفت شما کیستید ایشان بصفوراهنگ آواز و دوستاران است گفتند ما فرزندان مسلم بن عقیلیم حارث گفت وا عجباه من امروز در طلب شما اسب خود را هلاک کرده ام و شما در خانه من بوده اید آن دو طفل مظلوم که آن سخن را شنیدند ساکت شدند پس آن ملعون بیحیا بر روی هر یک طپانچه زد که بر رو در افتادند و همچنان طپانچه بر روی برادر بزرگ زد که خون از دهن وی جاری شد و چند دندان او شکست و گیسوهای مشکین ایشانرا بهم بست آن زن گفت ای بیحیا از خدا بترس از پیغمبر شرم کن و بر غریبی و یتیمی این کودکان رحم کن القصه آن زن بیچاره گریه و زاری میمود و بر قدم وی می افتاد و دست و پای او را میبوسید و میگفت دست از این طفلان غریب بدار و آن ملعون قبول نمیکرد و زنرا تهدید و تخویف مینمود و آخر در آن بورث را قفل کرد و گول نخود

بیدار شدن حارث

زن حارث

رجوع نمود و چون روز شد آن سیاه دل آن دو طفل مظلوم را بیکدیگر بست و شمشیر و سپر برداشت و ایشانرا پیش انداخت متوجه کنار آب فرات شد و آن زن مومنه در عقب ایشان می آویخت و حارث شمشیر حواله آن بیچاره میکرد و دور میشد بدین منوال میرفتند پسر و غلام حارث نیز از عقب وی میرفتند تا بکنار آب فرات رسیدند حارث شمشیر خود را بغلام داد که این دو طفل را بقتل رسان غلام گفت که من از رسول خدا شرم دارم که ملوبان خاندان ویرا بقتل رسانم حاشا و کلا که من چنین کاری کنم کدام دل را طاقت است که این دو کودک یتیم غریب را سر از تن جدا بیند حارث گفت اگر ایشانرا نکشی من ترا بقتل رسانم غلام گفت اگر مرا پاره پاره کنی من متعرض ایشان نشوم حارث در غضب شده بروی حمله کرد غلام در دفع وی آمده در یکدیگر آویختند آخر آن بی رحم سیاه دل آن غلام بی تقصیر را بدرجه شهادت رسانید پس شمشیر را به پسر خود داد و او را امر کرد بقتل ایشان پسر گفت سبحان الله من چنین کار ترا از تو ندیده ام بخدا قسم که من هرگز چنین کاری نکنم و ترا هم نگذارم که مرتکب این امر شوی و زن بیچاره عجز و زاری کرد و زار زار میگریست و دست و پای میبوسید و هیچ فائده نمیکرد و آخر گفت ای جفاکار ایشانرا بنزد ابن زیاد ببر که او آنچه خواهد با ایشان کند گفت میترسم محبان ایشان هجوم آورند و ایشانرا از من بگیرند و رنج و سعی من ضایع شود پس شمشیر کشید و آهنگ قتل آن مظلومان کرد و زن بیچاره که آن حالت را دید در وی در آویخت و گفت ای بیرحم برای این کودکان غریب رحم کن و از روی پیغمبر شرم کن و از عذاب الهی بترس هر چند حارث خواست که آن زن را دور کند دست بر نمیداشت آن ملعون سیاه دل زخمهای چند بر آن بیچاره زد که بدن وی مجروح شد و در آن میان پای افتاد پسر که این را دید بر پدر حمله کرد و گفت ای تیره روزگار غلام مرا کشتی و مادر مرا مجروح کردی این چه بی رحمی است و این چه دلی است که تو داری حارث ملعون بر پسر خود حمله کرد و او را بقتل رسانید آن زن بیچاره که این مشاهده را کرد ناله های زار از دل افگار بر آورد و از سوز دل گریست

ونالید

ونالید آن ملعون قصد آن طفلان مظلوم نموده دست کرد و گیسوهای ایشانرا گرفت و بدست بجید آن طفلان غریب گفتند بر کودکی و غریبی و بیکسی ما رحم کن گفت در دل من رحم نیست گفتند گیسوان ما را بگیر و ببر بفروش و آنچه خواهی از مال دنیا بگیر گفت این امر نشدنی است گفتند ما را بنزد ابن زیاد ببر تا هر چه او خواهد در باره ما بعمل آورد آن لعین گفت چون شما را در آورم مردم هجوم آورند و شما را از دست من بگیرند آن مظلومان گفتند پس ما را آنقدر مهلت ده که وضو ساخته دو رکعت نماز بجا آوریم آن ملعون گفت محال است که شما را دقیقه مهلت دهم پس آن دو طفل مظلوم گریبان دست برداشته رو باسمان کردند و گفتند یا عدل یا حکیم اُحکُم بَیْنَنا وَبَیْنَهُ بِالحَقِّ ای خداوند عادل داد ما را از این بگیر پس آن ملعون متوجه قتل ایشان شد و هر یک را که میطلبید دیگری التماس میکرد که اول مرا بقتل رسان که برادر خود را کشته نمیتوانم دید آخر الامر سر برادر بزرگ محمد را از تن جدا کرد و تنش را در آب فرات انداخت ابراهیم که برادر کوچک بود چون آن حالت را مشاهده نمود برجست و خون برادر را بر سر و روی خود مالید و سر برادر را برداشته در بر گرفت و میگریست و گاهی لب بر لب او مینهاد و گاهی صورت بر صورت او میمالید و میگفت ای برادر من نیز از عقب تو میرسم و گاهی میگفت وا اخاه وا غربتاه وا قلتاه ناصراه حارث ملعون بعنف سر را از وی گرفت و سر او را نیز جدا کرد و تنش را در آب فرات انداخت راوی میگوید که چون تن او را در آب افگند تن برادر بزرگ از آب بیرون آمد و دست در گردن یکدیگر کرده در آب فرو رفتند و در میان آب از ایشان آوازی برآمد که رَبِّ تَعْلَمُ وَتَرَىٰ مَا فَعَلَ بِنَا هَذَا الْمَلْعُونُ فَاسْتَوْفِ لَنَا حَقَّنَا مِنْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی ای خداوند امیدانی و می بینی که این ملعون با ما چکرد تو ما خذه ما را از وی بگیر در روز قیامت پس حارث ملعون سرهای ایشانرا در توبره گذارده و بفرس زین آویخت و متوجه دار الاماره شد و چون بنزد ابن زیاد رسید توبره را نزد وی گذارد و گفت این سر دشمنان تو است که بتیغ کین جدا

کرده ام و امید عنایت از تو دارم ابن زیاد ملعون امر کرد که النسرها را در طشتی کذارده نزد او حاضر ساختند
وچون نظرش بر رخسار انشان افتاد روهای دید چون ماه و کیسوهائی مانند مشک سیاه ابن زیاد بی اختیار
سه مرتبه برخواست و نشست ولی اختیار کریست و حاضران نیز همکی کریان شدند پس ابن زیاد متوجه حارث شد
وکفت ای حارث انشانرا در کجا کشتی کفت انشان را در کنار آب فرات کشتم ابن زیاد کفت در وقت کشتن
چه کفتند کفت عجز کردند و کفتند که بر کودکی و غریبی ما رحم کن ابن زیاد کفت تو در جواب چه کفتی کفتم که در دل
من رحم نیست ابن زیاد کفت دیکر چه کفتند آن ملعون کفت کفتند که کیسوان ما را بکیر و ببازار ببر و ما را بفروش
واز قیمت ما منتفع شو من کفتم این کار نیز علیو انم کرد ابن زیاد کفت ای ملعون دیکر چه کفتند کفت کفتند پس ما را نزد
ابن زیاد ببر که او هر چه خواهد با ما کند من کفتم که میترسم مردم هجوم کنند و شما را از من بکیرند ابن زیاد کفت ای
بدبخت سیاه دل دیکر چه کفتند کفت کفتند که هر کاه البته ما را میکشی ما را اینقدر مهلت ده که دو رکعت نماز
بجا آوریم چون سخن باینجا رسید فغان از ابن زیاد بر آمد و حاضران بناله آمدند و آواز کریه انشان بلند
شد پس ابن زیاد کفت ای ملعون چکونه دل تو تاب آورد که این دو طفل کودک بی تقصیر ماه رخسار را بقتل
رسانیدی چرا انشانرا زنده نزد من نیاوردی آن ملعون سر بزیر افکند و جوابی نداد پس ابن زیاد متوجه شخصی شد
میدانست که از محبان و دوستداران اهل بیت است و نام وی مقاتل بود کفت این ملعون را بکنار آب
فرات ببر و در همان موضعی که این طفلان را شهید کرده بخواری تمام بجهنم واصل کن و سر این کودکان را
باب انداز مقاتل شاد مان شده کریبان حارث را کرفته او را از مجلس بیرون برد و دستهایش را بسته
از راه بازار روانه کنار آب فرات شده و در راه مقاتل النسرها را بمردم مینمود و مردم آن ملعون را لعن
میکردند و خار و خاشاک بر سر او میریختند و چون مقاتل بقتلکاه آن طفلان رسید و نظرش بخون انشان
افتاد بر فرق خود زد و خود را در خون انشان افکند و در زمین غلطید و بسیار کریست ناکاه دید زنی مجروح

ونالان باد و نفرکنند و در اینجا افتاده اند مقاتل از آن زن پرسید که تو کیستی و که ترا باینحال کرده و این کشتکان
کیستند او که انشانرا کشته است آن زن بیچاره صورت حال را بوی بیان نمود مقاتل که این حکایت را شنید آتش
غضبش شعله ور کردید و بغلامان خود امر کرد که دستهای آن ملعون را قطع کردند و چشمهایش را کندند و شکم
او را دریدند و احشای اندرون او را پاره پاره کردند و در آن وقت آن زن میکفت برای طمع دنیا ملعون با
خاندان رسول را کشتی پسر او غلام خود را بقتل آوردی الحمد لله که بمطلوب نرسیدی و ترا باینحال دیدم مقاتل
امر کرد که اعضای و برا و اندرون وی جای دادند و او را در آب افکندند بعد از دقیقه آب موج زده
او را بکنار انداخت تا سه دفعه او را در آب انداختند او را بیرون افکند مقاتل که این صورت را ملاحظه نمود امر کرد
که چاهی عمیق کندند و او را در چاه انداختند و پر از خاک و خاشاک کردند بعد از ساعتی زمین لرزیدن ملعون را
بیرون افکند و تا سه نوبت چنین کردند و زمین او را قبول نکرد و چون مقاتل دید که زمین بدن پلید او را
قبول نمیکند امر کرد که هیزم بسیاری جمع کردند و آتش افروختند و او را در میان آتش افکنده سوزانیدند و خاکستر او را
بباد دادند پس سرهای آن دو مظلوم را باب انداختند و بمجرد رسیدن سرها بآب جسدهای انشان از آب
بیرون آمده هر سری به تن خود چسبید و بعد از آن هر دو دست در کردن یکدیکر کرده باب فرو رفتند پس مقاتل
جسد پسر و غلام را دفن نمود و مراجعت کرد و چکونکی را با ابن زیاد نقل نمود مجلس ششم در رفتن حضرت سید الشهدا
از مکه معظمه بجهت آباد کربلا بر بلا بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک اللهم یا من سلکنا فی
سلک احباء الحسین وشرفنا علی الامم الماضیة والقرون الخالیة بالدخول فی زمرة
اهل ولاء الحسین ونشکر اللهم یا من جعلنا ممن خصهم بالنعمة الجلیلة والکرامة
الجمیلة من اولیاء الحسین وصیرنا ممن اختصهم بالاکرام واکرمهم بالانعام من
اهل ولاء الحسین ونقدسک اللهم یا من رفع مدارجنا بالحزن والبکاء فی عزاء

الحسین واسنی معارجنا بالتمادی عن الاوطان والمسافرة الی بقاع کربلاء الحسین ونصلی
اللهم علی رسولک المختار الذی طالت احزانه وکثرت اشجانه للمحنة وابتلاء الحسین
وعلی ولیک الکرار وسایر اولیائک من ابناء الحسین ونبتهل الیک ان تجعلنا ممن
تناله الشفاعة العظمی فی یوم القیمة الکبری تحت لواء الحسین وان تلعن الکفرة
الفجرة الظالمین من اعداء الحسین عظم الله اجورنا بمصیبة ابنک فاطمة البتول
واحزنت قلب المصطفی الرسول لاجلها بکت السماء وما فیها واقیم لها فوق الطباق
ماتما مفیبیر طالما ساعت بین الانام واشتهرت عند الخاص والعام نظم یا قوت آب تشنه
ز کرمای کربلا افغان ز لعل تشنه صحرای کربلا فریاد از آنزمان که بمیدان کربلا از ضعف شد خوش ابجر
خوان کربلا افغان از آنزمان که فتادند تشنه جان بر واحهای شمع شبستان کربلا آه از دمی که برده کیان
از بی وداع کشتند جمع پیش پریشان کربلا آنان که از جوانه نکردیده اند سیر نشنیده اند قصه مهمان کربلا
از زخم تیر خویش زرهی بافت روزکار بر جسم مبارز میدان کربلا با انجمال شاهد رحمت ضرور دان
کلکونه زخون شهیدان کربلا کردد بغرت عضو مصیبت کشان رقم روز جزا ز دفتر دیوان کربلا غم جابجا
قلزم اشک قدسیان بالا کرفته شورش طوفان کربلا از دود آه ماتمیان کرده آفتاب هم کوکب
الوان کربلا بر خویش کرد سرو خرام آنزمان خرام کز پا فتاده سرو خرامان کربلا فرحم الله اشیاعا
بکت عیونهم فی هذه المصیبة وقرحت جفونهم فی تلک الرزیة خدا رحمت کند شیعیانی را
که دیدهای انشان در این مصیبت کریانست و سینههای انشان در این بلیه بریان آاسکبت دمع
العین بالعبرات وبت تقاسی شدة الزفرات ای شیعه آیا فرو ریختی اشک چشم خود را
بسبب دلکیرهای که داری آیا تعب و رنج کشیدی از سختی و بیرون آمدن نفسهای تو وتبکی علی آل

النبی محمد فقد ضاق منک الصدر بالحسرات ای شیعه آیا کریه میکنی بر اهل بیت رسول خدا
وچون کریه نکنی و حال آنکه تنک شده است سینه تو بسبب حسرتها و غمهای انشان آلا فابکیهم حقا
وبک علیهم عیونا لریب الدهر منسکبات ای شیعه کریه کن بر انشان براستی و ترکن چشمهای خود را
باشک ریزان از برای آنچه از حوادث دوران بر سر انشان آمده ولا تنس فی یوم الطفوف مصابهم
وداهیة من اعظم النکبات وفراموش مکن مصیبت انشانرا که در صحرای کربلا واقع شده و فراموش
مکن واقعه عظیم انشانرا که از همه مصیبتها و محنتها بزرکتر بود سقی الله اجداثا علی ارض کربلا مرابیع
امطار من المزنات خدا باران رحمت ببارانذ بر آن قبرها که واقع اند در زمین کربلا وصلی علی روح
الحسین حبیبه قتیلا لدی النهرین فی الفلوات وخدا صلوات فرستد بر روح مقدس حسین که حبیب او است
وکشته بیابان کربلاست قتیلا بلا جرم فجعنا بفقده فریدا ینادی این این حمایتی حسین کشته
است بی کناه که دلهای ما را بدرد آورده و در دشت کربلا تنها مانده و ندا میکرد که کجا است کسی که یاری کند
مرا و کسی نبود که او را یاری کند انا الظامی العطشان فی ارض غربة قتیل ومظلوم بغیر تراث و آن
مظلوم ندا میکرد که منم جکر سوخته منم لب تشنه منم تنها مانده در زمین غربت و بلا یعنی دشت کربلا کشته
خواهم شد بظلم و جفا بی آنکه کسی طلب خون من کند از کسند کان من وقد رفعوا راس الحسین علی القنا
وساقوا النساء ولها حسرات بتحقیق که بلند کردند دشمنان سر حسین را بر سر نیزه ها و بردند زنان اهل بیت را
بخواری و زاری فقل لابن سعد عذب الله روحه ستلقی عذاب النار باللعنات پس بکو
بعمر سعد که خدا عذاب روح او را زیاد کند که زود باشد که ملاقات کنی عذاب جهنم را با لعنتهای ملائکه و جن
والنس ای برادران بدانید که مصیبتی صعب تر و مشهورتر از مصیبت امام حسین در خاکدان دنیا ظهور
نرسیده مصیبتی است که زور و الم بر همه دلها نهاده و از آن غلغله و ولوله در بر و بحر افتاده نظم فغان از عالم

بالا برآمد • خروش از غرفهٔ غبرا برآمد • غبار از ساحت آفاق برخواست • ببام قبهٔ خضرا برآمد • لباده‌های
آتش بار کز غم • بجای موج از دریا برآمد • از آن زاری که روح مصطفی کرد • غریو از مرقد زهرا برآمد • ز هر بالم
آل محمد • ز روح انبیا غوغا برآمد • و این مصیبت که جمیع فرقهٔ انبیا و اولیا ابنا را از آن اخبار کرده اند
همچنانکه مرویست که در وقتی که آدم در طلب حوا در زمین میگشت در اثنای گردش بزمین کربلا رسید
و چون پای او بآن عرصه رسید افواج هموم و غموم رو باو آورد و چون بقتلگاه امام حسین رسید پایش
بسنگی برآمد و زخم شد و خون از آن جاری شد و گفت الهی حدث منی ذنب آخر خدایا مگر گناه تازه
از من سر زده است در جمیع زمین گردیدم و اندوه و المی که در این زمین بمن رسید در هیچ زمینی بمن نرسید پروردگار
باو وحی کرد که ای آدم این زمین محنت و بلاست و موضع اندوه و بلاست عنایت در اینجا سبط سید آخر
الزمان شهید خواهد شد و اهل بیت او در اینجا اسیر خواهند شد خواستم که تو در اندوه و محنت شریک باشی و خون
تو در این زمین ریخته شود همچنانکه خون او در اینجا ریخته خواهد شد آدم گفت بارخدایا قاتل او که خواهد بود
حق تعالی فرمود که قاتل او یزید خواهد بود که جمیع اهل آسمانها و زمینها او را لعنت میکنند و حضرت نوح چون بر کشتی
سوار شد و کشتی در آب بحرکت درآمد چون بزمین کربلا رسید موجی بهم رسید و کشتی طوفانی شد و نزدیک
بغرق شد نوح خائف و ترسان شد و گفت پروردگارا در هیچ موضعی از زمین بمن نرسید آنچه در اینجا بمن رسید
جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح این زمینی است که در اینجا فرزندزادهٔ خاتم پیغمبران و فرزند امیر مؤمنان شهید
خواهد شد و بدترین خلق الله که نام او یزید است کشندهٔ او خواهد بود پس حضرت نوح مکرر او را لعنت کرد تا کشتی
از غرق نجات یافت و حضرت خلیل الرحمن روزی سواره از صحرای کربلا گذشت اسب آنحضرت بسر درآمد حضرت
از اسب افتاد و فرق مبارکش شکست و خون از آن جاری شد حضرت ابراهیم شروع باستغفار نمود و گفت
پروردگارا چه گناهی از من سر زده که مستحق این عقوبت و تادیب شدم جبرئیل نازل شد و گفت ای خلیل گناهی از تو
صادر نشده

صادر نشده و لیکن این زمینی است که نور دیدهٔ پیغمبر آخر الزمان در آن کشته خواهد شد بجور و جفا
خدا خواست که تو در این بلیه با او موافقت کنی و خون تو در اینجا ریخته شود ابراهیم گفت یا جبرئیل قاتل او
که خواهد بود گفت کشندهٔ او یزید خواهد بود که جمیع اهل آسمانها و لوح و قلم بر او لعنت میکنند پس حضرت
ابراهیم دست برداشت و او را لعن کرد و هر مرتبه که او لعن میکرد بقدرت حق تعالی اسب آمین میگفت
حضرت ابراهیم بمرکب گفت تو چرا آمین میگوئی گفت از برای آنکه من بسبب آنکه تو سوار من میشوی مفتخر
میکنم و شرمنده ام که ترا بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و شبانان حضرت اسمعیل گوسفندان او را در زمین
کربلا میچرانیدند چندین روز ایشان را بکنار آب میبردند و آب نمی آشامیدند شبانان حیران شدند و کیفیت را
بعرض حضرت ذبیح الله رسانیدند حضرت با حق تعالی مناجات نمود جبرئیل نازل شد و گفت ای اسمعیل سبب را از گوسفندان
سؤال کن که بقدرت حق تعالی جواب را بگویند چون سؤال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند یا ذبیح الله بما اعلام
شد که در این زمین فرزند تو حسین جگرگوشهٔ سید آخر الزمان با لب تشنه شهید خواهد شد و ما شرم داریم که با وجود
این در این موضع آب بیاشامیم و میخواهیم با او در تشنگی موافقت نمائیم و حضرت کلیم الله موسی بن عمران با وصی
خود یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند چون داخل آن عرصه شدند نعلین او گسیخته شد و پای او مجروح شد
حضرت کلیم گفت خداوندا سبب عروض این حالت چه بود خطاب رسید که یا موسی این زمین کربلا است که خون فرزند
حبیب من در آن ریخته خواهد شد بدست کسیکه ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا بر او لعنت
میکنند پس موسی دست برداشت و بر یزید لعنت کرد و یوشع آمین گفت و حضرت سلیمان بر بساط خود نشسته بود
و باد او را بر روی هوا میبرد چون بمحاذی صحرای کربلا رسید باد سه مرتبه آن بساط را گردانید و نزدیک شد که آن
بساط سرنگون شود پس باد ساکن شد و بساط بر زمین افتاد آنحضرت سلیمان باد را عتاب کرد که اضطراب و سکون
تو از چیست باد بقدرت پروردگار بتکلم درآمد و گفت ای سلیمان این زمینی است که سبط پیغمبر آخر الزمان

در آن کشته خواهد شد و قاتل او یزید است که همه مخلوقات الهی بر او لعنت میکنند و تا شما و لشکر شما لعن بر او
نکنید نمیتوانید از اینجا گذشت پس حضرت سلیمان دست برداشت و بر او لعنت کرد و همه آدمیان و جنیان
و مرغان آمین گفتند پس باد بساط را برداشته از اینجا گذرانید و حضرت روح الله با حواریین در صحرای سیاحت
بصحرای کربلا رسیدند چون خواستند از اینجا بگذرند شیری بر سر راه ایشان آمد و مانع [illegible] ایشان شد
حضرت عیسی گفت ای شیر چرا سر راه بر ما گرفتی گفت یا روح الله این زمینی است که سبط نبی امی و فرزند علی ولی اعظم
یزید پلید کشته خواهد شد و تا لعن بر قاتل او نکنی نمیگذارم از اینجا بگذری پس حضرت عیسی دست برداشت
و بر او لعنت کرد و همه حواریان آمین گفتند و از اینجا گذشتند و از ابن عباس مرویست که در وقتی که بخدمت حضرت
امیر المؤمنین بغزای صفین میرفتیم چون بزمین کربلا رسیدیم حضرت ساعتی تنگ بآن زمین نگاه کرد و اشک
حسرت از دیده‌های مبارکش بر محاسن شریفش فرو ریخت و فرمود هذا مناخ رکابهم این محل خوابانیدن
شتران ایشان است هذا ملقی رحالهم این موضع انداختن بارهای ایشان است هٰهنا تراق دمائهم اینجا ریخته
خواهد شد خونهای ایشان طوبی لک من تربة تراق علیها دماء الاحبة خوشا بحال تو ای خاک که ریخته خواهد شد
بر تو خونهای دوستان خدا و در تو خواهد بود خوابگاه شهیدانی که مانند ایشان بخاک نیامده است و بعد از این هم
بوجود نخواهد آمد پس فرمود ای پسر عباس اگر بشناسی تو این موضع را همچنانکه من میشناسم هر آینه نخواهی گذشت از اینجا
تا گریان نشوی پس همچنان گریست که محاسن مبارکش تر شد اشک بر سینهٔ منورش جاری شد پس فرمود آه آه ما لی و لآل ابی
سفیان ما لی و لآل حرب حزب الشیطان و اولیاء الکفر و العدوان مرا چه کار است بآل ابو سفیان و آل حرب
و لشکر شیطان و مرا چه کار است با اولیای کفر و عدوان پس روی بامام حسین کرد و گفت اصبر یا ابا عبد الله
فقد لقی ابوک مثل الذی تلقی منهم صبر کن ای ابو عبد الله که بپدر تو خواهد رسید آنچه بر تو خواهد رسید پس آب
طلبید و وضو ساخت و چند رکعت نماز کرد و بعد از آن خوابید چون از خواب بیدار شد زار زار گریست و گفت
ای پسر عباس

ای پسر عباس در این ساعت در خواب دیدم که جماعتی چند از آسمان فرود آمدند که علمهای سفید در دست داشتند
و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از شدت برق و سفیدی میدرخشیدند پس در این زمین خطی کشیدند
پس دیدم که شاخهای این درختها و برگهای آنها سر بزمین آورده و این صحرا دریای خون شده و خون تازه در آن
موج میزد و حسین در آن دریای خون افتاده دست و پا میزد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و آن مردانی
که از آسمان فرود آمده بودند ندا میکردند و میگفتند اصبروا یا آل الرسول فانکم تقتلون علی ایدی
اشرار الناس صبر کنید ای آل پیغمبر بدرستیکه شما کشته خواهید شد بدست بدترین مردم و هذه الجنة یا ابا
عبد الله الیک مشتاقة ای حسین اینک بهشت بسوی تو مشتاق است پس ایشان به نزد من آمدند و مرا تعزیه
فرمودند و گفتند البشری یا ابا الحسن فقد اقر الله به عینک یوم القیمة یعنی شاد باش ای علی که دیدهٔ
تو در روز قیامت باو روشن خواهد شد پس گفت یا ابن عباس هذه ارض کرب و بلاء یدفن فیها الحسین
و سبعة عشر من ولدی و ولد فاطمة این زمین موضع کربلا است که دفن میشود در آن هفده نفر از اولاد
من و اولاد فاطمه و این زمین در آسمانها معروف است پس فرمود ای پسر عباس برخیز و طلب کن در این زمین پشکل
آهو را بدرستیکه پیغمبر مرا خبر داده است که در این صحرا پشکل چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد مانند رنگ
زعفران پس ابن عباس برخواست و بعد از اندک تفحصی پشکلهای چند با آن صفت مجتمع یافت و حضرت را خبر نمود
حضرت رفت و آن پشکلها را برداشت و بوئید و گریست و گفت ای پسر عباس بدرستیکه این پشکلها را عیسی بن مریم
بوئیده است در وقتی که باین زمین وارد شدند گلهٔ آهوی را دید که در اینجا میگریستند حضرت در نزد آنها نشست
و گریهٔ بسیاری کرد و از گریهٔ وی حواریان گریستند اما سبب گریهٔ او را نفهمیدند و بعد از آنکه سبب را پرسیدند
فرمود هذه ارض یقتل فیها فرخ الرسول و فرخ الطاهرة البتول شبیهة امی این زمینی است که در آن
کشته خواهد شد فرزند رسول و نور چشم فاطمه بتول که شبیه مادر من است در آخر الزمان و در اینجا مدفون خواهد شد

وخاک این زمین از مشک خوش بوتر است واین آهوان با من حرف میکویند وخبر میدهند که در این زمین با هم اینکم
بسبب شوق با به تربت مقدس آن شهید و تا در این زمین چرا میکنیم از همه آفتها محفوظ میباشیم پس حضرت عیسی دست فرا
کرد و آن پشکلها را بر داشت و بو نمید و بر زمین گذاشت و گفت خداوندا این پشکلها را بر این حالت باقی بدار تا
پدر بزرگوار حسین باین زمین بیاید و اثر آنها بر داشته بو بد پس حضرت فرمود و اینها بدعای عیسی تا حال باقی مانده اند
پس آنحضرت باواز بلند گریست و گفت ای خدا عیسی بن مریم برکت بده کشندگان حسین را و آنقدر گریست که بیهوش شد
و بر رو در افتاد و ما نیز گریستیم و چون بهوش آمد قدری از آن پشکلها را در گوشه ردای خود بست و قدری برا برداشت
و بمن داد و گفت ای پسر عباس هر وقت خون از این پشکلها جاری شد بدانکه حسین من کشته شده است ابن عباس میکوید
من آنها را بر داشتم و در آستین خود بستم و محافظت آنها را میکردم تا روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم
دیدم خون از آن پشکلها جاری شده بود و آستین من پر از خون شده بود و آن روز دهم محرم بود گفتم بخدا قسم که حسین امروز
شهید شده است من هرگز از علی دروغ نشنیده ام چون از خانه بیرون آمدم دیدم غباری مدینه را فرو گرفت بنحوی که
یکدیگر را نمیتوانست دید و قرص آفتاب مانند طشت خون سرخ شده است و در و دیوار مدینه بنحوی سرخ شده که
گویا خون بر او ریخته شده و یقین من زیاده شد بخانه برگشتم ناگاه از ناحیه خانه صدای شنیدم که کسی میگفت اصبروا
آل الرسول ای آل رسول صبر کنید قد قتل فرخ البتول کشته شد جگر گوشه بتول نزل روح الامین ببکاء
وعویل و روح الامین با گریه و ناله بزمین نازل شد و صدای گریه از آن قائل بلند شد و این مرتبه یقین قطعی حاصل شد
و بعد از اندک زمانی خبر شهادت آنحضرت در روز عاشورا بمدینه رسید مجملا مصیبت کربلا مصیبتی است که قبل از وقوع آن
داغ اندوه بر دل عالمیان گذاشته و فضیه آن و شتم محنت و عنا محنتی است که از آن هر مخلوقی از مخلوقات لوای تعزیه
برافراشته لقد طبق الآفاق شرقا ومغربا فلا ینجلی آنا ولا ینقطع بدرستیکه فرو گرفته است مصیبت
کربلا آفاق را از مشرق و جدا از مغرب و همه عالم از آن گرفته شده و نه دقیقه زایل میشود و نه قطع میکردد وآمطر

فی کل البلاد صواعق وهبت له ریح من الشر زعزع و از جهت آن مصیبت در همه بلاد صاعقه بارید و باد
جنبش آور وزیده و زید منازل اهل الجور فی کل بلدة عمار واهل العدل فی تلک بلقع منزلهای
اهل جور آباد است و مساکن اهل عدل ویرانه و خراب است لقد ضاقت الآفاق وارتتق الفضاء ولیس
لاهل الدین فی الارض موضع بدرستیکه آفاق تنگ شده و فضاهای عالم گرفته شده و از برای اهل دین
در زمین مکانی نیست یقولون فی الارض العراق تشخع وما بقعة الا وفیها تزعزع میگویند در زمین
عراق شورش و غوغا است و هیچ بقعه در این جانب نیست مگر اینکه در آشوب و اضطراب است فما اتی الحسین وقد
وعترته بالطف لما تضرعوا فراموش میکنم حسین و یاران و عترت او را که در کربلا بالتضرع و زاری میکردند
ولم انس والشمر من فوق صدره یحتم صدرا وهو للعلم مجمع فراموش نمیکنم حسین را در وقتی
که شمر بر سینه او نشسته و سینه که محل علوم الهی بود استخوانهای او را خورد میکرد ولم انس مظلوما ذبیحا
من القفا وقد کان نور الله فی الارض تلمع و فراموش نمیکنم آن شهید مظلوم را که سر او را از قفا
بریدند و حال آنکه او نور خدا بود که در زمین درخشان بود یقبله الهادی النبی بنحره وموضع تقبیل
النبی تقطع بنحر حلقوم او را میبوسید و شقیا بوسه گاه او را پاره پاره میکردند تزلزلت الافلاک
من کل جانب تکاد السماء تنقض والارض تقطع از مصیبت او آسمانها لرزیدند و نزدیک شده که
زمین از جا کنده شود و عوج جبرئیل ینوح بحرقة وتبکی املاک السماء تفجع و جبرئیل با نوحه و اندوه
بآسمان عروج نمود و فرشتگان آسمان را خبر کرد و همگی محزون و گریان شدند و ضجت املاک السماء
وناوحت طیور الفلاء والوحوش والجن اجمع و فرشتگان بفغان و ناله آمدند و مرغان و وحشیان
و جنیان همگی نوحه کردند و گریستند وحتت کریمات البتول حواسر ولم یبق جیب لا یشق وبرقع
و دختران فاطمه همگی با جسدهای برهنه بسر نعش امام حسین ع رفتند و گریبان و برقعی نماند که پاره نشده تقبیل

خمان البتول سکینة وشمر لها بالسوط ضرب یقمع سکینه حبه مبارک فرزند فاطمه را میبوسید
و شمر تازیانه باو میزد و او را از بوسیدن پدر خود منع میکرد وقولها ما ضرب السیاط فتلتجی بعمتها
من حیث بالقضیب توجع و از بسکه باو تازیانه میزد و از درد بی تاب میشد پناه بعمه خود میبرد و باو ملتجی میشد
تقول له یا شمر ویحک خلها اذا کانت بالتقبیل ترضی وتمنع و زینب خاتون میگفت ای شمر
وای بر تو هرگاه این کودک به بوسیدن پدر خود راضی است و بآن اکتفا و قناعت میکند چرا او را منع میکنی
و مخفی نماند که باید کسی این مصیبت را اندک نشمرد و گریستن و نوحه کردن مرغان و وحشیان و جنیان را انکار نماید
و تعجب نکند در اخبار نمودن انبیا و اولیا از مصیبت امام حسین و گریستن ایشان بر آنحضرت مرتبه او در نزد
خدا و رسول او از حد افزون است و نام مبارکش در نزد سموات مشهور اگر میخواهی بر محلی القدر و مرتبه او
در نزد خدا و رسول او مطلع شوی مستمع باش از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که چون امام حسین ع متولد شد
پروردگار امر کرد جبرئیل را با هزار ملک بر پیغمبر ع نازل شوند و او را تهنیت گویند و چون جبرئیل ع نازل شد در جزیره
از جزایر دریا بملکی گذشت که از حاملان عرش الهی بود و نام او فطرس بود و بسبب آنکه ترک اولایی از او سر زده
برق غیرت در رسیده و بال و پر او را سوزانیده و او را از صفح اعلا و مجاورت ساکنان عالم بالا دور کرده در آن
جزیره افکنده و هفتصد سال در آنجا عبادت حق تعالی کرد و حق تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و عذاب
عقبی و او عذاب دنیا را اختیار کرد لهذا حق تعالی او را در آن جزیره بمژگانهای چشمش معلق گردانید اما چون فطرس
جبرئیل با آن گروه ملائکه دید گفت ای جبرئیل اراده کجا داری جبرئیل گفت پروردگار فرزندی به محمد ص کرامت فرموده
و ما را به تهنیت او فرستاده فطرس گفت ای جبرئیل من اطلاع دارم که محمد ص در نزد پروردگار بسیار عزیز و محترم
است و دعای وی در درگاه او مقبول است مرا با خود در نزد او برسان شاید برای من دعا کند و حق تعالی به برکت او
از تقصیر من درگذرد جبرئیل سؤال او را اجابت نمود و او را با خود برد چون به نزد پیغمبر ص رسید و تهنیت گفت قصه

فطرس را بعرض اقدس رسانید حضرت فرمود که امام حسین ع را آوردند و او را بر دست گرفت و فرمود ای
فطرس بیا و خود را بر این طفل بمال و بمکان رفیع خود عروج کن چون فطرس خود را بامام حسین ع مالید بال و پر
باو فر برآورد و از جانب پروردگار امر رسید که ای فطرس بعالم بالا عروج کن که ما به برکت حسین ترا آزاد
کردیم پس فطرس بآسمان رفت و او در میان ملائکه بآزاد کرده حسین مشهور است و او باین معنی مفاخرت بر سایر
ملائکه میکند پس جبرئیل به پیغمبر عرض کرد که خدای تعالی میفرماید که امت تو این طفل را بناحق شهید خواهند کرد و من
است که هر که او را زیارت کند من زیارت او را باو رسانم و هر که براو سلام کند من سلام او را باو رسانم و بطرق
معتبره مرویست که در وقتی که سر امام حسین ع را بمجلس یزید پلید حاضر کردند شخصی نصرانی که رسول ملک روم بود بسوی
یزید و در آن مجلس حاضر بود چون نظر بر سر امام حسین ع کرد نعره زد و این قدر گریست که محاسن او تر شد پس روی به یزید
کرد و گفت ای پسر معاویه متوجه من باش که از صاحب این سر حکایتی دارم میخواهم از برای تو اظهار کنم بدانکه
در وقتی که پیغمبر شما در حیات بود بعنوان تجارت بمدینه رفتم و خواهش کردم که بخدمت پیغمبر ص برسم و تحفه
هدیه از جهت آن حضرت ببرم از بعضی اصحاب او سؤال کردم که آنحضرت از هدایا چه چیز را دوست میدارد
گفتند آنجناب عطریات را بسیار دوست میدارد و هیچ تحفه و هدیه در نزد او مرغوب تر از بوی خوش نیست
اندامی دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب برداشتم و بخدمت آنحضرت رفتم در وقتی که در خانه ام سلمه بود
و چون اذن حاصل کردم و داخل شدم و دیده من بر جمال باکمال او افتاد و مشاهده طلعت مبارک ویرا
کردم دیدم نوری از روی مبارکش ساطع است که آن عرصه را روشن کرد و از نور رخسار وی چشم مرا روشنی
حاصل گردیده بحدی محبت او در دل من جای کرد که شرح نتوان کرد و بنحوی فرح و سرور از رویت او از برای
من بهم رسید که بیان نتوان کرد پس سلام کردم و آن طیب را در نزد وی گذاشتم حضرت فرمود این چه چیز است
عرض کردم که محقر هدیه ایست که بخدمت تو آورده ام حضرت فرمود من بشرطی هدیه ترا قبول میکنم که تو اسلام قبول کنی

ومن چون از اوصاف و شمایل او تفتیش کردم که او پیغمبریست که عیسی ع از وی خبر داده و بشارت آمدن او را بما
داده بود من بلا فاصله اسلام اختیار کردم و بر دست وی ایمان آوردم پس فرمود نام تو چیست عرض کردم عبد الشمس
فرمود این اسم خوب نیست من ترا عبد الوهاب نام کردم و از آنوقت تا حال من مسلمانم و اولاد من نیز مسلمان شده اند اما
اسلام خود را مخفی داریم و من وزیر ملک رومم و هیچیک از نصاری مطلع از اسلام من نیستند ای یزید بعد از آنکه
من مسلمان شدم و پیغمبر از امر من فارغ شد با اصحاب تکلم میکرد که ناگاه این عزیزی که سر او در نهایت خفت و ذلت
در نزد تو است داخل شد و در آنوقت طفل بود و همینکه نظر خاتم عالم بر او افتاد آغوش گشاد و فرمود مرحبا بک یا حبیبی
و قرة عینی خوش آمدی ای آرام دل و نور دیده من پس او را در کنار گرفته بوسه بر لب و دندان او میداد و میگریست
و میفرمود لعن الله من قتلک یا حسین ای حسین خدا لعنت کند کسی را که ترا خواهد کشت و حلقوم او را بوسه میداد
و میفرمود از رحمت خدا دور باد کسی که این حلقوم را خواهد برید ای یزید روز دیگر من بخدمت خاتم عالم رسیدم در وقتی
که در مسجد بود دیدم صاحب این سر با برادرش به نزد سید عالم آمدند و گفتند ای جد بزرگوار با برادرم حسن کشتی
گرفتیم و هیچیک دیگری را بر زمین نفکندیم میخواهیم در نزد شما کشتی بگیریم تا معلوم شود که قوت کدام یک بیشتر است
پس حضرت فرمود ای نور دیدگان کشتی گرفتن لایق شما نیست بروید خط بنویسید هر یک که خط او بهتر باشد قوت او
بیشتر است پس رفتند و هر یک سطری از خط نوشتند و کاغذ را آوردند و بدست جد خود دادند و عرض کردند که
ببینید کدام بهتر است حضرت ساعتی نیک در آن تامل کرد و نمیخواست که دل یکدام از ایشان شکسته شود و خاطر او
افسرده شود فرمود ای نور دیدگان جد شما امی است و چیزی نخوانده است بگیرید این کاغذ را و بخدمت پدر خود روید
تا او میان شما محاکمه کند پس ایشان خط را گرفتند و چون روانه خانه شدند پیغمبر هم برخواست و از عقب ایشان بخانه
فاطمه رفت بعد از زمانی از خانه فاطمه بیرون آمد و سلمان فارسی نیز در خدمت آنحضرت بود و میان من و سلمان
نهایت صداقت و دوستی بود با او گفتم ای سلمان میخواهم بدانم که پدر بزرگوار ایشان در میان ایشان چگونه حکم

کرد

کرد سلمان گفت چون خط را بحضرت امیر ع دادند حضرت تامل کرد و فرمود اگر بگویم که خط حسن بهتر است دل حسین شکسته
میشود و اگر بگویم خط حسین بهتر است خاطر حسن افسرده میشود لهذا با ایشان فرمود که ای نور دیدگان بخدمت مادر خود
بروید تا او در میان شما حکم کند پس ایشان کاغذ را برداشته بخدمت مادر رفتند و کیفیت حال را بعرض وی رسانیدند
حضرت فاطمه ساعتی تفکر نمود و گفت جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان نخواستند که خاطر هیچکدام افسرده شود و ملالی
بدل ایشان رسد نمیدانم من چکنم که خاطر هیچکدام افسرده نشود پس گفت ای جانان مادر این عقدی که در گردن دارم هفت
دانه مروارید دارد من اینرا پاره میکنم و بر شما نثار میکنم هر یک از شما از آن مروارید ها بیشتر برمیدارد خط او بهتر است
پس حضرت فاطمه دست فرا کرد و آن قلاده را گسیخت و گوهر های آنرا بر ایشان افشاند حضرت امام حسن سه دانه برچید
و امام حسین ع نیز سه دانه بدست آورد و هر یک دست دراز کردند که دانه باقی مانده را بردارند که پروردگار عالم جبرئیل را
امر کرد که دریاب حسنین را و مگذار که دل یکدام شکسته شود جبرئیل ع در طرفة العین از سدرة المنتهی نازل شد و پر خود را
بر آن دانه مروارید زد و آنرا بدو نیم کرد پس هر یک از ایشان نصف آنرا برداشتند پس نصرانی گفت ای پسر معاویه
پیغمبر نتوانست افسردگی خاطر او را ببیند و علی و فاطمه طاقت نیاوردند که ملالی بدل ایشان راه یابد و خدا نخواست
که غباری بخاطر وی رسد و تو ای ملعون او را میکشی و باین خواری و زاری سر وی را در مجمع میگذاری و اهل
بیت او را که دختران پیغمبر اند اسیر میکنی پس آن نصرانی از جا برخواست و سر حضرت را برداشته بر سینه خود چسبانید
و آنرا میبوسید و میگریست و میگفت یا حسین اشهد لی عند جدک محمد المصطفی و عند ابیک علی المرتضی
و عند امک فاطمة الزهراء ای حسین گواه باش در نزد جدت محمد مصطفی ص و پدرت علی مرتضی و مادرت
فاطمه زهرا که من رحمة الله محبان و دوستان شمایم یزید از سخنان او در غضب شد و گفت اگر رسول قیصر
نبودی ترا میکشتم نصرانی گفت ای بیحیای بی انصاف وای بر تو که احترام رسول قیصر میداری و از او شرم میکنی
و حرمت رسول ملک اکبر میگذاری و چون فی الجمله قدر و منزلت حسین را دانستی بدانکه گریه در مصیبت او

افضل عبادات و موجب رفع درجات و محو سیئات و از اعمال صالحه کم عملی مثل آن تواند بود فیا عین فابکی
للغریب و اسکبی و تعودی سنة البکاء لغائبه ای چشم گریه کن و بریز اشکهای خود را از برای مصیبت
غریب کربلا و عادت کن بیداری شبها را بجهت آنچه باو رسیده از شهادت او و یاران و احبا وابکی لزینب
اذ راته مجدلا فوق الصعید معفرا بدمائه و گریه کن از برای زینب در وقتی که دید برادر خود را
بر روی زمین خون آلوده افتاده بود عریان متلوث الجبین مجرحا واحزنا لزینب وعن ابیه گریه کن بر زینب
در وقتی که برادر خود را دید برهنه و جبین مبین او بر خاک افتاده و بدن او پاره پاره شد و احزناه در آنوقت
از نوحه و زاری او لهفی له والشمر یقطع راسه و خیوله تجری علی اعضائه و احزناه از زمانی که شمر
سر مبارک آن مظلوم را میبرید و اگریاه از آن وقتی که اسبان بر جسد او میتاختند والمهر یندبه و یلثم
نحره و یقول عاری السرج فی نبدبه قتل الحسین و هتکت نسوانه و قد اباح المحسن بحماته
و مرکب او بروی میگریست و حلقوم مبارک او را میبوسید و بی زین و لجام در بیابان میدوید و باواز بلند
میگفت که کشته شد حسین و اسیر شدند زنان او و مخدرات سرا پرده او را هتک حرمت نموده اند لا ابکینک
یا ابن بنت محمد حتی یذوب القلب عن اوصابه هر آینه میگریم بر تو ای پسر دختر محمد تا دل من گداخته
شود سید علی حسینی نقل میکند که در ایام محرم در مشهد مقدس مجمع تعزیه بود که جمعی از شیعیان در آنجا بودند و یکی
از اصحاب مقتل مقتل امام حسین ع را میخواند چون باین حدیث رسید که حضرت امام محمد باقر ع فرموده است که هر که
در ماتم امام حسین ع بقدر پر مگسی آب از دیده های او بیرون آید حق تعالی جمیع گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند
کف دریاها باشد مرد جاهلی که مدعی علم بود در آن مجلس حاضر بود گفت این حدیث نباید صحیح باشد چگونه
میتواند شد باین قدر گریه اینقدر ثواب داشته باشد جمعی دیگر او را از آن سخن منع نمودند و باوی منازعه و مجادله
کردند و او از اعتقاد فاسد خود برنگشت و برخواسته بمنزل خود رفته چون روز دیگر شد گریان گریان

به نزد ما آمد

به نزد ما آمد و اظهار ندامت از سخنان خود نمود و گفت ای برادران چون از نزد شما رفتم و شب شد بخواب رفتم
در خواب دیدم که قیامت برپا شده و مردم را در صحرائی جمع نموده اند و ترازوی اعمال را آویخته اند و صراط را
بر روی جهنم کشیده اند و نامهای اعمال مردم را گشوده اند و جهنم را افروخته اند و زبانیه جهنم بخروش آمده اند
و صحرای قیامت بنحوی تفسیده است که هر که پا بر روی میگذارد مغزش بجوش می آید در آنوقت تشنگی بر من
غالب شد دیدم بر جانب راست من حوض کوثر است و مردم با نجا میروند و آب میگیرند و مینوشند و بر لب حوض
کوثر دو مرد و یک زن ایستاده اند که مردم را آب میدهند و نور روی ایشان محشر را روشن کرده است
اما گریه میکنند و جامهای سیاه پوشیده اند شخصی در نزد من ایستاده بود از وی پرسیدم که ایشان کیستند گفت
یکی از آن دو مرد حضرت فخر انبیا محمد مصطفی است و دیگری سرور اولیا علی مرتضی است و آن زن فاطمه زهرا
است گفتم چرا سیاه پوشیده اند و میگریند گفت مگر نمیدانی که ایام عاشورا است و هنگام شهادت شهید کربلا
است پس من به نزد حضرت فاطمه رفتم و گفتم ای دختر سید انبیا من از جمله شیعیان و دوستان شمایم از تشنگی
نزدیک بهلاکت رسیده ام مرا شربت آب ده آنحضرت از روی غضب در من نگریست و فرمود که تو چگونه
از دوستان و شیعیان مائی و حال آنکه انکار میکنی فضیلت و ثواب گریستن بر نور دیده من حسین شهید
مظلوم را حاشا که من ترا آب دهم من از وحشت از خواب بیدار شدم و از گفته خود نادم گردیدم و استغفار
کردم و آمدم به نزد شما که از شما عذر خواهی نمایم که از تقصیر من در گذرید و از این نقل معلوم میشود که ثواب
گریستن در مصیبت امام حسین ع بچه مرتبه است و خوشنودی حضرت خیر النساء از گریه کنندگان سید الشهدا
در چه مثابه است و کسی که در این مصیبت عزادار نباشد چه نیکیها که در روز قیامت باو خواهد رسید و کسی که
در این مصیبت محزون و گریان نباشد در روز قیامت امید شفاعت از صاحبان این عزا نباید داشته باشد
گر دل نه زیر غم این عزا رود ٭ در روز بیم پای امیدش ز جا رود ٭ خواهد چکید داغ از این داغ تا بحشر

برسینهای سوختگان ناچار رود غم از هجوم غم شده سرگشته بهر جا بیچاره دل اگر نگریزد کجا رود داد

از جفای دهر چه نفرین کنم برو حیف است هر جفا که براین بیوفا رود امروز بی سکندر ایوان کربلا یاجوج غم

بکندن سد بلا رود امروز داغهای کهن ریش شد که باز خونهای تازه از جگر کربلا رود امروز جای جان نتوان

در مدینه یافت از بسکه دل به پرسش صاحب عزا رود ومخفی نماند که از جمله حکایات غم اندوز و واقعات جگرسوز

خروج سرور شهیدان از مکه وآمدن ایشان بزمین محنت قرین کربلا واهل تحقیق از محدثین امامیه رحمه این واقعه هایله را

باین طریق نقل کرده اند که در ابتداء ورود مسلم بکوفه چون جمعی کثیر از کوفیان بیوفا با مسلم بیعت کردند واظهار جان

فشانی در رکاب امام حسین نمودند مسلم نامه بحضرت نوشت وصورت حال را بعرض رسانید واستدعای آمدن

آنحضرت را نمود لهذا حضرت اراده توجه بسمت عراق نمود وچون اراده ایشان جزم شد بر منبر برآمد وخطبه خواند

وبعد از حمد الهی ودرود بر حضرت رسالت پناهی فرمود ایها الناس بدانید که حق تعالی مرگ را مانند قلاده

برگردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده وَاِنِّی اَشْوَقُ اِلٰی اَسْلَافِی مِنْ یَعْقُوبَ بِیُوسُفَ ومن بدیدن

آبا واجداد خود مشتاقم تر از یعقوب بیوسف و پروردگار از برای مدفن من بقعه شریفی اختیار نموده است

که بزودی بآنجا خواهم رسید وَکَاَنِّی بِاَوْصَالِی قَدْ تَقَطَّعَتْ فِی اَرْضِ الْمَادِیَةِ وگویا می بینم که در این زودی

اعضای من در صحرای کربلا پاره پاره شده وبزودی آن اعضای پاره پاره در حظیره قدس در نزد جدم

رسول الله صلعم مجتمع خواهد شد پس هرکه خواهد جان در یاری ما بازد وبسعادت جاوید فایز گردد رفیق ما شود

وبعد از فراغ بمکان خود رفت زرارة بن صالح به نزد وی آمد وعرض کرد یابن رسول الله اهل کوفه دلهای

ایشان با شما است وشمشیرهای ایشان با بنی امیه است حضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره

کرد ناگاه دیدم درهای آسمان گشوده شد وچندان از ملایکه نزول نمود که عدد ایشانرا بغیر از خدا دیگری

نمیتواند احصار نمود پس فرمود ای پسر صالح اگر آرزوی ادراک سعادت شهادت وشوق ملاقات حضرت

از آن

رسالت ورضا بقضای جناب احدیت نمیبود باین لشکر با اعدا جهاد میکردم ولیکن باید من واهل بیت

ویارانم درین زمین مبارک شهید شویم ودر آنجا دفن شویم واز فرزندان من بغیر از زین العابدین دیگر

کسی از قتل رهائی نخواهد یافت پس عبد الله بن عباس به نزد آن زبده ناس آمد ومبالغه در ترک عزیمت

آن سفر محنت اثر نمود حضرت فرمود یابن عباس جدم رسول الله صلعم مرا امری فرموده ودر آن سری است که بعد

از این بظهور خواهد آمد ومرا واقعه در پیش است که مکرر از جد وپدر خود شنیده ام وباید آن بظهور رسد

پس نظر بمبالغه ابن عباس مهیا شد که حضرت باجناب احدیت مشورت نماید وچون مصحف را گشود

این آیه برآمد که کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَاِنَّمَا تُوَفَّوْنَ اُجُورَکُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ حضرت گفت اِنَّا لِلّٰهِ

وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ صَدَقَ اللّٰهُ وَصَدَقَ رَسُولُ اللّٰهِ یابن عباس دیگر مبالغه مکن که چاره از قضای

الهی نیست پس ابن عباس گریان گریان بیرون رفت ومیگفت واحسیناه ودر شبی که اراده کرد که صبح از آن

روانه عراق شود محمد بن حنفیه بخدمت وی رسید وگفت ای برادر میترسم کوفیان با تو بیوفائی کنند

وبا تو همان کنند که با پدر تو کردند بیا وفسخ عزیمت این سفر را بکن حضرت فرمود ای برادر مرا از فسخ این سفر

چاره نیست وباید بروم وچون محمد حنفیه مبالغه کرد حضرت فرمود امشب در این باب تامل کنم وصباح ترا

اخبار کنم وچون هنگام سحر شد امر کرد که برادران وخویشان ویاران جمع شوند وشتران را بار کردند

واهل بیت را در محملها داخل کردند وحضرت نیز سوار شد خبر به محمد حنفیه رسید بشتابانه آمد وعنان مرکب

برادر را گرفت وگفت ای برادر تو با من وعده کردی که در این امر اندیشه بکار بری چرا باین زودی

متوجه سفر شدی حضرت فرمود ای برادر چون تو رفتی حضرت رسالت مآب به نزد من آمد وگفت یَا

یَا حُسَیْنُ اُخْرُجْ فَاِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی قَدْ شَاءَ اَنْ یَرَاكَ قَتِیلًا ای فرزند من حسین بیرون رو که حق تعالی

میخواهد ترا در راه خود کشته بیند محمد گفت انا لله وانا الیه راجعون پس هرگاه تو باین قصد میروی زنان را

چرا با خود میبری فرمود حق تعالی میخواهد ایشان را اسیر بیند پس محمد با دل بریان ودیدهای گریان آن

برگزیده عالمیان را وداع نمود برگشت وحضرت از مکه بیرون رفت وآن روز سیم ذی الحجه بود که قضارا مسلم

بن عقیل در همان روز بدرجه شهادت رسیده بود وچون اندک مسافتی از مکه دور شد عبد الله عمر مطلع شد

سوار شد ودر کمال تعجیل خود را بآن حضرت رسانید وگفت یابن رسول الله بعراق خواهی رفت وفسخ این

عزیمت نخواهی نمود حضرت فرمود البته باید بروم عبد الله گفت یابن رسول الله میدانم شهید خواهی شد ودیگر

من ترا نخواهم دید پس الموضع از جسد مطهر خود را که پیغمبر مکرر انرا میبوسید بمن بنما پس حضرت ناف مبارک خود را

گشود وابن عمر سه مرتبه انرا بوسید وبمکه معاودت نمود وحضرت با یاران متوجه عراق شد وقطع منازل

مینمود وچون در اعراب عذیب نزول نمود حضرت ساعتی قیلوله نمود وگریان از خواب بیدار شد علی اکبر پرسید

که ای پدر بزرگوار سبب گریه شما چیست حضرت فرمود ای فرزند این ساعتی است که در آن خواب البته صحیح میباشد

در این وقت در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا داد که شما سرعت مینمایید ومرگ شما را بسوی بهشت سرعت میفرماید

علی اکبر گفت ای پدر آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود بلی ای فرزند بخدائی که بازگشت همه بندگان بسوی او است

که ما بر حقیم وبا حقیم وحق با ما است ومخالفان ما بر ما باطلند علی اکبر گفت پس از مرگ وکشته شدن چه باک دارم

حضرت فرمود خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد ای فرزند نیکو وچون بمنزل زرود رسید حضرت دید که خیمه نصب

است پرسید که این خیمه از کیست گفتند از زهیر بن قین بجلی که بمکه رفته بود واز مناسک آن فارغ گشته بکوفه

میرود حضرت اورا طلبید ودر وقتی که رسول حضرت به نزد ایشان رسید که مشغول چیز خوردن بودند زهیر

فی الجمله تاملی نمود زن وی که دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله ای زهیر فرزند رسول خدا ترا میطلبد وتو

تامل میکنی زهیر برخواسته در نهایت تعجیل بخدمت فرزند سید الانام رفت حضرت گفت ای زهیر تو

سر آن داری که در نصرت ما جان سپاری زهیر با کمال شادی گفت یابن رسول الله هزار جان من فدای تو

مدعا است

مدتهاست که آرزومند این دولت ومشتاق این سعادت بودم پس زهیر برگشت وفرمود که خیمه او را برکندند

ودر جوار سراپرده امام حسین نصب نمودند پس بزن خود گفت که ای یار غمگسار ووای همدم ووفادار من بخدمت

فرزند رسول رفتم تا جان سپاری کنم تو آنچه از مال من میخواهی بردار ومرا حلال کن زن گفت زهیر تو میخواهی که

در خدمت فرزند مصطفی باشی ودر قیامت بموافقت مرتضی علی داخل بهشت شوی من نیز میخواهم که ملازم

دختران فاطمه باشم تا روز قیامت مرا در میان خدمتکاران خود باز جو شیدای زهیر من نیز در خدمت ذریه

ودر سلک کنیزان دختران فاطمه داخل میشوم تا آنچه بر سر ایشان آید بر سر من نیز بیاید زهیر وبرادر خطاب کرد پس

باصحاب خود گفت که هرکه آرزوی شهادت دارد وبا من موافقت نماید وهرکه میل وطن دارد از من مفارقت

کند واکنون از برای شما نقل میکنم بدانید که من در عصر رسول الله صلعم باتفاق لشکر اسلام رفتم بجهاد بعضی

از کفار که در نواحی دریا ساکن بودند وسلمان فارسی نیز همراه او بود چون بر ایشان ظفر یافتیم غنیمت بسیار

بدست آوردیم وبسیار خوشحال شدیم سلمان متوجه ما شد وگفت از اخذ این غنایم بسیار شاد شدید

گفتیم بلی یا اباعبد الله گفت هرگاه بهبینید که سید جوانان بهشت متوجه جهاد منافقان باید که از رفاقت او

وشهادت در راه او شادتر باشید از یافتن این غنایمی که در معرض زوال است پس زهیر با یاران خود وداع نمود

باتفاق زوجه خود باصحاب شهید کربلا ملحق شد واز آنجا برفتند تا به نزدیک ثعلبیه رسیدند شخصی از کوفه میآمد

حضرت تنها بکنار وی رفته وی را طلبید واخبار کوفه را پرسید آن شخص گفت بخدا قسم که از کوفه بیرون نیامدم

تا دیدم مسلم بن عقیل وهانی بن عروه را کشتند وجسدهای ایشان را بر دار زدند وسرهای ایشان را بدمشق فرستادند

حضرت گفت انا لله وانا الیه راجعون پس حضرت اولاد عقیل را طلبید وآن خبر را بایشان رسانید وایشان را

دلداری نمود ودر معاودت با ایشان مصلحت کرد ایشان گفتند یابن رسول الله صلعم زندگی ما بعد از مسلم بچه کار

آید بخدا قسم که برنمیگردیم تا از شربتی که مسلم چشیده ما نیز بچشیم وچون در ثعلبیه نزول نمودند مسلم را دختری

صغیره بود که مصاحب دختران امام حسین ع بود و در این منزل بعادت سابق بخدمت حضرت امام حسین ع آمد حضرت
لب بسیار او را نوازش کرد و مراعاتی نمود که هرگز مثل آن واقع نشده بود بسیار در روی مبارک گریست و دست مبارک
بر سر وی میکشید آن دختر را شکی در دل بهم رسید و گفت یا ابن رسول الله ع با من ملاطفتی میکنی که فرا خور یتیمان است
گویا پدرم را شهید کرده اند حضرت زار زار گریست و گفت ای نور دیده من بجای پدر تو ام و خواهرم زینب
مادر تو است و دختران خواهران تو اند دختر گریان شد و فریاد برکشید چون اولاد عقیل و فرزندان مسلم فغان
آن دختر را شنیدند بناله و فغان در آمدند و عمامها از سر برداشتند و نوحه و زاری آغاز کردند پس ایشان را دلداری
نمود و در این منزل حضرت ساعتی سر در کنار خواهر خود زینب نهاده در خواب شد ناگاه بیدار گشت و آب از دیده
مبارکش میریخت خواهرش گفت ای برادر ترا چه رسید گفت جدم را دیدم که میگریست و میگفت ای حسین رسیدن تو
بما نزدیک شده مرا از گریه جدم گریه دست داد و پس اهل بیت همه گریستند و روانه شدند و در این منزل حضرت اصحاب
و یاران را جمع کرد و فرمود کوفیان با ما بیوفائی کردند و مسلم بن عقیل را شهید کردند و مرا کاری پیش افتاده و ناچار کم
لهذا شما از من بحلید هر کس که خواسته باشد از ما مفارقت کند بر او حرجی نیست جمعی که از جهة طمع دنیوی با آنحضرت
رفیق شده بودند در راه وفا ثابت قدم نبودند از استماع این خبر برفتند و حضرت با فرزندان و برادران
و خویشان و یارانی که در طریق محبت با وفا بودند باقی ماندند حضرت بیاران و دوستان گفت ای برادران
شما را نیز دستوری دادم که بهر جا که خواهید بروید همه بیکبار گفتند یا ابن رسول الله هزار جان ما فدای خاک
پای تو باد اکرام و زماد و از تو بگردانیم فردا چگونه بر روی جدت نگاه کنیم و بکدام دیده در روی پدرت توانیم
نگریست حاشا و کلا ای فرزند سید الانام که ما از تو مفارقت کنیم تا جانهای خود را در راه تو در بازیم و خونهای
خود را بخون مبارک شما آمیخته سازیم پس حضرت ایشان را دعا کرد و از انجا روانه شدند و در بطن عقبه نزول
نمودند اما چون خبر به ابن زیاد رسید که امام حسین ع متوجه سمت عراق است آن ملعون حر بن یزید ریاحی را

با هزار سوار مکمل و مسلح از کوفه بیرون فرستاد و گفت باید سر راه بر حسین و اصحاب او بگیرید و مگذارید که از طرف
بیرون روند حر با آن لشکر راه بادیه پیش گرفتند و امام حسین ع را مطلبیدند و حضرت در بطن عقبه نزول نموده بود
که مرد پیری از بنی عکرمه بخدمت حضرت رسید حضرت از او خبر کوفه را پرسید آن مرد گفت یا ابن رسول الله ع بخدا قسم
که میروی مگر بسوی شمشیر و نیزه اینک ابن زیاد لشکر انبوه بطلب تو در بادیه پراکنده کرده و از قادسیه تا نزدیک این
صحرا را لشکر فرو گرفته حضرت فرمود اینها بر من پوشیده نیست ولیکن اطاعت امر الهی واجب است پس حضرت از انجا
بار نموده در شراف نزول نمودند و سحر از انجا روانه شدند و چون وقت ظهر در رسید لشکر حر حاضر شد و حر با
در عین شدت گرما برابر لشکر فرزند سید الانام آمدند و صف برکشیدند و چون آن منبع جود و سخاوت از لشکر
حر آثار تشنگی مشاهده نمود امر کرد اصحاب خود را که ایشان را و چارپایان ایشان را آب دهند و خود بنفس شریف متوجه
شد تا آن لشکر ضلالت اثر را با اسبان ایشان سیراب کردانید پس حضرت فرمود که مهتر این لشکر کیست و نام وی چیست
حر پیش آمد و باواز بلند گفت السلام علیک یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته و نام و نسب خود را گفت حضرت بعد از
جواب سلام گفت یا حُرُّ أَلَنَا أَمْ عَلَيْنَا ای حر یاری ما آمده یا بحرب ما حر سر بزیر افکند و گفت یا ابن رسول الله ع
پسر زیاد مرا فرستاده که نگذارم باز گردی یا بطرف دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا در دروازه کوفه حضرت گفت لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس حضرت باز نگریست وقت نماز پیشین بود گفت ای حر وقت نماز پیشین است فرود ای
و با قوم خود نماز گذار تا من نیز با یاران خود نماز کنم حر گفت یا ابن رسول الله ع مومنی نیست در جهان که تو مقتدای زمانی
و پیشوای جمله اهل جهانی شما پیش بایستید تا هر دو لشکر در عقب شما نماز کنند پس هر دو لشکر فرود آمدند و با امام
حسین ع نماز گزاردند و بعد از نماز شتر سواری در رسید و نامه از ابن زیاد آورد و بدست حر داد و حر آنرا گشود
و بحضرت امام حسین ع داد حضرت چون خواند مضمونش این بود که در هر موضع که نامه من بتو رسد حسین را در انجا موقوف
دار در منزلی که از آب و گیاه دور باشد و بر افروخت و حضرت چون بر مضمون نامه مطلع شد گفت ای حر آزاده تو عجب

گفت یا ابن رسول الله نمیتوانم که از جانب ابن زیاد ماموریم چنان خواهم کرد حضرت فرمود من هرگز با ابن دولت
راضی نیستم و نخواهم شد امر نمود که محملها بر شتران ببستند و اصحاب سوار شدند و چون خواستند برگردند لشکر
بر سر راه آمده مانع شدند حضرت فرمود ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ مَا تُرِيدُ ای حر مادرت بعزای تو بنشیند از ما چه میخواهی
حر گفت یا ابن رسول الله اگر دیگری نام مادر مرا میبرد البته متعرض مادر وی میشدم اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم
سخنی بر زبان نمیتوانم آورد پس گفت یا ابن رسول الله در کار تو حیران فرو مانده ام زیرا که اگر هیچ متعرض شما نشوم
از پسر زیاد میترسم و اگر مباشر حرب شما شوم از رسول خدا شرم دارم و در روز قیامت در نزد پروردگار
چه جواب گویم پس حر پنهان از سپاه خود به نزد امام حسین ع آمد و گفت ای فرزند سید الانام دست حر بریده باد
که تیغ بر روی تو کشد و دیده اش برکنده باد اگر بخیانت در تو نگرد و من در این راه هیچ سنگ و کلوخی نگذاشتم
مگر آنکه آوازی بگوش من میرسید که مرا به بهشت بشارت میدادند و در وقتی که از خانه بیرون آمدم صدای منادی
شنیدم که سه نوبت مرا ندا داد که ای حر بشارت باد ترا به بهشت و من بلغو گفتم مادرت بعزایت بنشیند ای حر بجرب
فرزند پیغمبر میروی و بشارت بهشت میشنوی پس گفت یا ابن رسول الله مصلحت در آنست که حال ما همراه شما میآئیم
و چون مقداری راه برویم فرود آئیم و شما به بهانه آنکه حرم همراه است در موضعی که از لشکر دور باشند فرود آئید
و چون مردمان بخواب روند شما برخیزید و بار کنید و بهر طرفی که خواهید بصحت و سلامت بروید و چون روز شود
معلوم شود که شما رفته اید ما بر خواهیم گشت حضرت وی را دعا کرد و سوار شده و هر دو لشکر با یکدیگر میرفتند و چون
مقداری راه طی نمودند بطریق معهود فرود آمدند و چون شب در آمد و لشکر حر بخواب رفتند امام حسین ع با خواهران و
با یاران خود روی براه نهاد و شبی بود در نهایت ظلمت و تاریکی و در آن شب راه را گم کردند و از هر طرف
میرفتند راه نمی یافتند و نمیدانستند که بکجا میروند حضرت از اهل بیت و مخدرات دور افتاده بود و در عقب
مانده بود و اهل بیت و زنان چون از گم کردن راه مطلع شدند همگی مضطرب و پریشان گردیدند و زینب خاتون

از شتر داران پرسید که برادرم کجاست یکی گفت در اینجا نیست و نمیدانیم به کجا افتاده اهل بیت همه گریان شدند
که ناگاه از عقب آواز ذو الجناح را شنیدند و حضرت امام رسید و اهل حرم را ایستاده و گریان دید القصه همچنان
حیران و سرگردان میرفتند تا صبح دمید و راه روشن شد که مرکب امام حسین ع بزمین هولناکی رسید و بایستاد
و هر چند حضرت تازیانه بر روی میزد گام بر نمیداشت حضرت به شترداران گفت هیچکس میداند که نام این زمین چیست
یکی گفت یا ابن رسول الله ع این زمین را ارض ماریه خوانند حضرت گفت نام دیگر دارد گفتند آری این موضع را کربلا
نیز گویند حضرت گفت اللّٰه اکبر ارض کرب و بلا و موضع سفك الدماء این زمین محل کرب و بلا است
و موضع ریختن خونهای ماست فَفِي هٰذِهِ يَا قَوْمُ قَتْلِي وَمَصْرَعِي وَهَتْكُ حَرِيمِي عَاجِلًا لَا مُؤَجَّلًا ای قوم
این زمینی است که موضع کشته شدن و محل افتادن بدن من خواهد بود و این زمینی است که اهل بیت مرا بزودی در انجا
برهنه خواهند کرد وَفِي هٰذِهِ تَغْحَى الرُّؤُسُ عَلَى الْقَنَاةِ يَسِيرُ بِهَا الْأَقْوَامُ لَنْ يَتَمَهَّلَا و در این زمین
سرهای ما به نیزها خواهد شد و انها را شهر بشهر و دیار بدیار خواهند گردانید وَفِي هٰذِهِ تُبْقَى عَلَى الْأَرْضِ
مُضْرَعًا بِلَا كَفَنٍ تَلْقَى وَلَنْ تُغَسَّلَا و در این زمین بدنهای ما بخواری و زاری بی غسل و کفن بر روی صحرا
افتاده خواهد بود آه که نام این زمین یقین کربلا بود انجا لقب ما همه کرب و بلا بود انجا بود که تیغ بر آل نبی
کشند انجا بود که ماتم آل عبا بود کار مخدرات من انجا تبه شود بیت مبارزان من انجا دوتا شود زیر بند
در معرکت من آب چشم خویش هر مرغ و ماهی که در آب و هوا بود پس حضرت پای مبارک از مرکب کرد انید
و هم انجا فرود آمد و چون قدم مبارک وی بخاک کربلا رسید زمین کربلا از رنگ زرد شد و غبار زرد
از وی برخواست و بر گیسوان امام حسین ع نشست که گیسوان آن مظلوم پر گرد شد پس حضرت زنان و خواهران
و فرزندان را طلبید و همگی را در نزد خود جمع کرد و ساعتی به نظر حسرت در ایشان نگریست و زار زار
گریست و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر توایم که ما را از حرم رسول تو بیرون آورده اند و بر ما ظلم کرده اند خدایا

تو داد ما را از ایشان بگیر پس ام کلثوم گفت ای برادر این چه بادیه هولناکیست که از آن خوف عظیمی بر دل من
جا کرد حضرت فرمود بدانید که من در وقت عزیمت صفین با پدرم امیرالمؤمنین باین زمین رسیدیم پدرم
فرود آمد و سر در کنار برادرم امام حسن نهاد و ساعتی بخواب رفت و من بر بالین وی نشسته بودم ناگاه
از خواب بیدار شد و زار زار بگریست برادرم گفت یا ابتاه شما را چه شد گفت در خواب دیدم که این
صحرا دریای بود از خون و حسین درمیان آن افتاده دست و پا میزند و فریاد میکند هیچکس بفریاد او نمیرسد
پس روی بمن کرد و گفت یا اباعبدالله کیف تکون اذا وقعت بک هذه الواقعة ای فرزند چگونه
خواهی بود هرگاه ترا در این وادی واقعه هایله دست دهد گفتم صبر خواهم کرد و بجز صبر و شکیبائی چه چاره دارم
پس حضرت امر کرد که خیمهای اهل بیت را نصب کردند و اهل بیت در آنجا فرود آمدند و در روایتی رسیده
که بعد از آنکه حضرت با یاران وی در آنجا قرار گرفتند حضرت اهل قادسیه و سایر اعرابی که در آن حوالی بودند
و مالک کربلا بودند طلبید و فرمود ای قوم من با فرزندان و یارانم در این زمین شهید خواهیم شد و قبور ما در اینجا
خواهد بود و بعد از این شیعیان ما از اطراف و اقطار عالم روی بر این زمین مبارک خواهند داشت و گروه
گروه از راههای دور بزیارت ما خواهند شتافت و جمعی کثیر از ایشان مجاورت من اختیار خواهند
نمود و در جوار من ساکن خواهند شد میخواهم این زمین را بفروشید تا من از برای ایشان وقف کنم آن قوم قبول
نمودند و حضرت زمین کربلا را از ایشان بمبلغ خطیری خرید و بر ایشان وقف نمود اما چون خبر بابن زیاد رسید
که امام حسین و اصحابش در ارض ماریه نزول نموده اند آن ملعون نامه نوشت بحضرت که یزید بمن نوشته است
که بیعت از تو بگیرم یا با تو محاربه کنم چون آن نامه بحضرت رسید آنرا خواند و بینداخت و چون رسول ابن زیاد
طلب جواب نامه نمود حضرت فرمود ما لَهُ عِندی جَوابٌ فَقَد حَقَّت عَلَیهِ کَلِمَةُ العَذابِ آن نامه را
جوابی در نزد من نیست و سزای او جز کلمه عذاب چیزی نیست و چون رسول ابن زیاد صورت حال را بوی رسانید

آتش خشم

امام حسین

آتش خشم آن ملعون مشتعل گردید و مصمم حرب فرزند رسول شد پس عمر سعد را طلبید و او را تکلیف بحرب امام حسین
کرد آن ملعون در ابتدا امتناع نمود و آخر بطمع ایالت ری و طبرستان قبول کرد و گفت میدانم حرب فرزند
رسول خدا در دنیا موجب عار و در عقبی موجب نار است اما حکومت ری و حب جاه دیده بصیرت مرا
کور کرد پس آن ملعون عذاب ابدی و شقاوت سرمدی را اختیار کرد و با چهار هزار نامرد روانه کربلا شد
پس پسر زیاد بمسجد در آمد و امر کرد که همه مردمان کوفه مجتمع شدند پس بر منبر بر آمد و گفت ای قوم شما یافتید
که آل ابوسفیان با دوستان خود چه نوازشها میکنند و با دشمنان خود چه سیاستها بعمل می آورند
اینک دشمن یزید حسین بن علی بکربلا رسیده هر که خواسته باشد بجوائز و انعامات یزید فائز شود
باید بحرب وی رود پس از منبر بزیر آمد و در خزانه وا کرد و ببذل اموال شروع نمود و اکثر آن قوم نابکار
دین را بدنیا فروختند و پی در پی به نزد آن ملعون می آمدند و غدری از جیفه پلید دنیا میگرفتند و بحرب
امام زمان و حجت خداوند دیان روانه کربلا میشدند و اول کسی که بعد از عمر سعد بیرون رفت شمر
ذی الجوشن بود که با چهار هزار سوار کافر بیدین روانه کربلا شد و بعد از آن یزید بن رکاب با دو هزار سوار
رفت القصه ابن زیاد پی در پی لشکر روانه میکرد تا روز ششم محرم در کربلا سی هزار لشکر جمع شد بلکه
در بعضی اخبار رسیده که صد هزار نفر از لشکر کوفه و شام و مخالفان خون آشام در کربلا جمع شدند و در
برابر آن شاه کم سپاه فرود آمدند و ابن سعد عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات فرستاد که مانع
آب برداشتن اصحاب امام حسین شدند و چون تشنگی بر اهل بیت و اصحاب آن امام غریب غالب شد
و فریاد العطش العطش از اطفال بر آمد حضرت امام حسین برخواست و بعقب خیمه مخدرات در آمد و از
خیمه نوزده گام برداشت و فرمود این موضع را بکنید چون اندکی کندند چشمه آب شیرین خوشگوار
پیدا شد و حضرت با اهل بیت و یاران از آن آب آشامیدند و چارپایان را از آن آب سیراب کردند

پس آن چشمه ناپدید شد و دیگر کسی اثر از آن ندید و چون این خبر بابن زیاد رسید نامه بعمر نوشت
که شنیده ام که امام حسین در بیابان چاه میکند باید برسیدن نامه من کار بروی سخت گیری و مجال بر او
تنگ کنی و اگر این کار از تو بر نمی آید منشور ایالتی که بنام تو نوشته ام باز فرست و سپه سالاری را به
شمر ذی الجوشن گذار چون آن نامه بابن سعد رسید مصمم حرب امام حسین شد و این واقعه در روز هشتم
ماه محرم بود حضرت امام حسین از این واقعه اطلاع یافت کس نزد ابن سعد فرستاد که من میخواهم با تو
ملاقات کنم و با تو سخنی چند گویم آن ملعون قبول نمود با حفص پسر خود و یک غلام از لشکر جدا شد و حضرت
نیز با عباس و علی اکبر از یاران جدا شده درمیان دو لشکر با یکدیگر ملاقات کردند پس حضرت از برای
اتمام حجت گفت وَیلَکَ یَا بنَ سَعدٍ اَمَا تَتَّقِی اللهَ الَّذِی اِلَیهِ مَعادُکَ اَتُقاتِلُنِی وَاَنَا ابنُ مَن
عَلِمتَ وای بر تو ای پسر سعد آیا نمیترسی از خدائی که بازگشت تو بسوی اوست آیا با من مقاتله میکنی
و میدانی که من فرزند کیستم بیا و از این اندیشه ناصواب درگذر ابن سعد گفت یا اباعبدالله میترسم خانه مرا
خراب کنند فرمود من از مال خود از برای تو خانه بهتر بنا میکنم گفت میترسم مزرعه مرا بگیرند فرمود مزرعه از مال
خود در حجاز بتو بخشم که صد برابر آن ارزد آن ملعون سر بزیر افکند و هیچ نگفت حضرت دید که موعظه در آن
سنگدل اثر نمیکند فرمود ذَبَحَکَ اللهُ عَلَی فِراشِکَ وَلا غَفَرَ لَکَ یَومَ حَشرِکَ ترا درمیان
رخت خواب بقتل رسانند و در آخرت نیامرزد و امید دارم که بعد از من از بر ری بسی نخوری پس عنان مرکب را
گردانید و بجانب اصحاب خود مراجعت نمود اما چون شمر ذی الجوشن از ملاقات امام و ابن سعد مطلع شد پسر زیاد را
اعلام کرد که میان حسین و ابن سعد ملاقات واقع میشود و تدبیرها میکنند چون این خبر بابن زیاد رسید آتش غضب
آن ملعون مشتعل شد و نامه نوشت بابن سعد که ترا بمحاربه حسین فرستاده ام نه بمصاحبت او و شنیده ام که با یکدیگر
ملاقات میکنید و او بقضای پیغمبر سند و مدد میطلبد اگر همین روز بحرب او مشغول نشوی ترا و هر که با تو است

بساط

امام حسین

بساط رسانم و چون آن نامه بابن سعد رسید خائف شد و فی الحال سوار شد و با تمامی لشکر روی بحرب
امام حسین نهاد و این در روز پنجشنبه نهم ماه محرم بود و در آن وقت امام حسین سر بر زانوی خود نهاده بود
و بخواب رفته بود و چون خروش لشکر مخالفان و نعره سواران بلند شد و قعقعه سلاح پدید آمد زینب خاتون
بخدمت برادر آمد و برادر را در خواب یافت ناچار او را بیدار کرد و وی را از صورت حال مطلع کرد
حضرت گفت ای خواهر در این وقت در خواب جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم
حسن مجتبی را دیدم که به نزد من آمدند و گفتند ای حسین در این زودی به نزد ما خواهی آمد زینب خاتون
گریان شد حضرت وی را تسلی داد پس برادر عباس را طلبید و گفت برو به نزد این قوم و ایشان را راضی کن
که محاربه را فردا قرار دهند و امروز و امشب را مهلت طلب که شب جمعه است شاید مراسم طاعات و وظایف
اوراد من در این شب برقرار ماند و وداع عبادت پروردگار بجا آورم که من پیوسته مشتاق و خواهان عبادت
و بندگی خداوند بوده ام و شب را برای مناجات و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم عباس بکنار
لشکر ابن سعد آمد و فریاد برکشید که ای قوم جگر گوشه رسول خدا یک امشب را از شما مهلت میطلبد و چنان
میداند که این شب بازپسین از عمر اوست و میخواهد وداع عبادت و طاعت پروردگار نماید ابن سعد مضایقه
کرد و شمر نعره زد که شما را امان نیست به یکبار از لشکر ابن سعد خروش برآمد که این چه سخت دلی است که اگر کافری
از شما امان طلبد مهلت میدهید آخر این جگر گوشه پیغمبر شماست که از شما یک شب جمعه را از برای وداع
عبادت پروردگار مهلت میطلبد و شما امتناع مینمائید از خدا بترسید و از خلایق شرم کنید چون ابن سعد
صورت حال چنان دید درمیان لشکر ندا کرد که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم و لشکر ابن سعد
همانجا فرود آمدند و نگهبانان برگماشتند و چون شب در آمد حضرت امر کرد که خیمهای حرم را متصل بیکدیگر
زدند و جمع برادران و خویشان و اصحاب را جمع کرده خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و فرمود

كه الحمد لله على السراء والضراء اما بعد بدرستيكه من هيچكس را از اقارب واصحاب خود با وفاتر ونيكوتر نيافتم
جزي اكم الله مني خيراً خدا شما را از من جزاى نيكو دهاد وبدانيد كه من امشب شما را مرخص كردم وبيعت خود را
از كردن شما برداشتم در انوقت ظلمت شب عالم را فرو كرفته از طرفي بيرون رويد پس برادران وفرزندان
وخويشان برخواستند وكفتند يا ابن رسول الله ما دست از دامان تو برنميداريم ونميخواهيم كه بعد از تو زنده باشيم
وبعد از تو زندكانى بكار ما نمى آيد وتا در پيش روى تو جان خود را نثار نكنيم دست برنميداريم جان را چه قدر است
كه بهر تو فدا نكنيم وشرم باشد كه فداى آنخاك پا نكنيم مائيم وخاك كويت تا جان ز تن برآيد واولاد مسلم
برخواستند وكفتند يا ابن رسول الله هركاه ما از تو مفارقت نمائيم در پيش خدا چه كوئيم ودر نزد جدت چه بيان
جوئيم ودر نزد پدرت على مرتضى ومادرت خير النساء چه جواب كوئيم بخدا قسم كه تا جان خود را در راه تو نسپاريم
وخون خود را در قدم تو نريزيم از تو جدا نميشويم پس مسلم بن عوسجه برخواست وكفت اى فرزند سيد آخر
الزمان اكر بدانيم كه هفتاد مرتبه كشته وسوخته ميشوم وخاكسترم را بر باد دهند كه از تو جدا نميشوم پس چكونه
مفارقت ميكنم وحال آنكه يك كشته شدن است وبعد از آن سعادت جاويد وزهير بن قيس برخواست
وكفت اكر دنيا هميشه بر روى ما باقى ميبود وكشته شدن در راه تو بر بقاى ابدى اختيار ميكرديم چه جاى
اينكه زندكانى دنيا بيش از چند روزى نيست بخدا سوكند كه من ميخواهم هزار بار كشته شوم وزنده شوم وهزار جان
فداى تو واهل بيت تو كنم وبرير بن حصين برخواست وكفت يا ابن رسول الله خدا بر ما منت نهاده كه در پيش
روى تو جهاد كنيم واعضاى ما پاره پاره شود تا جد تو در روز جزا شفيع ما باشد وهر يك از ساير ياران با ران
با وفا از اين قبيل كفتكو نمودند در انوقت حضرت فرمود ان كنتم كذلك فانظروا الى منازلكم وقصوركم
في الجنة اكر شما در محبت ما چنين راسخ قدميد ومضايقه از جان خود نميكنيد پس حال ببينيد منازل منيعه وقصرهاى
رفيعه ودرجات عاليه خود را در بهشت وحضرت بدست مبارك اشاره فرمود چون ياران نكاه كردند پردهاى

بجاب

حجاب از پيش روى ايشان برداشته وحور وقصور ومنازل ومقامات خود را كه زبان از وصف آن عاجز است
وهيچ چشمى نديده وهيچ كوشى نشنيده وبخاطر احدى خطور نكرده ديدند حضرت امام حسين بدست مبارك خود
منزل هر يك را بوى نشان داد چون ياران آنحالت را مشاهده نمودند همه مشتاق شهادت كرديدند كه در
آنحال مطايبه ومضاحكه مى نمودند وبرير بن حصين همدانى كفت من هركز در ايام جوانى وپيرى مايل بلعب ومطايبه
نبودم وحال از بسكه مسرورم مايل مطايبه ولعب شده ام پس حضرت همكى را فرمان داد كه بمنازل موقته در اين
مشغول عبادت وطاعت پروردكار شوند لهذا آن سعادتمندان بمنازل خود بركشتند همكى كرسنه وتشنه
روى نياز بدركاه كريم بى نياز آورده بتضرع ومناجات بدركاه قاضى الحاجات وذكر الهى ودرود بر حضرت
رسالت پناهى مشغول شدند وآن امام مظلوم مستغرق درياى عبادت رب الارباب كرديد كاهى در تضرع
ومناجات بود وزبان بتقديس وتسبيح پروردكار صرف نمود وساعتى در كريه وزارى بود وكاهى بناله وبيقرارى
بود كهى قيام نمودى وكه بسجود وركوع اداى نافله ميكرد باخضوع وخشوع كهى بيان حديث فراق ميفرمود
كهى بكوشه از تاب درد مى آسود كهى بديده حسرت بخواهران ميديد كل فراق زكلزار دختران مجيد الغصه
در همه آنشب ناله وآه لب تشنكان كربلا باوج آسمان ميرفت واشك حسرت غريبان بادينه انجم وحبا بر روى
زمين جارى بود واحسرتاه من ليلة تقتل في صبحها قرة عين الرسول وثمرة فؤاد البتول ولد فاطمة
البتول واويلاه از شبى كه در صبح آن كشته ميشود فرزند سيد انبياء واسير ميشوند دختران فاطمه خير النساء
واكرباه من ليلة في يومه تنتثر نجوم السموات العلى على الارض المادية بالاجساد
العارية واحسرتاه از شبى كه در روز آن ريخته ميشوند ستاركان آسمان عزت بر زمين كربلا با بدنهاى
برهنه واغضاه من ليلة عند ارتفاع ظلمتها تقطع اعضاء السادات الانام وعظماء
اهل الاسلام بسيوف اهل الشرك والاثام واحسرتاه از شبى كه در حين زايل شدن ظلمت

آن پاره پاره ميشود اعضاى آقايان بنى آدم وبزركان جميع عالم به تيغهاى ارباب كفر وظلم چه كويم اى
برادران آنشب بر غريبان صحراى كربلا چه كذشت وچون سحر شد حضرت را لحظه خواب ربود وكريان
از خواب بيدار شد واهل بيت همكى را جمع نمود وفرمود بدانيد كه در خواب ديدم كه سكانى چند برمن حمله
كردند ودر آن ميان سك ابلقى بود كه او زياده از ديكران برمن حمله ميكرد وكمان دارم كه قاتل من
پيس دار باشد وديدم كه جدم حضرت رسول الله با فوجى از ارواح مقدسه در نزد من پيدا شدند وجدم فرمود
اى نور ديده من واى مظلوم ترين مظلومان فرزندان من واى آنكه در آسمانها معروفى بشهيد آل محمد
اينك ساكنان عالم بالا ومقربان ملاء اعلى باستقبال روح تو آمده اند وانتظار ترا ميكشند تعجيل كن كه تا
امشب نزد ما افطار كنى وبا آنحضرت ملكى بود كه شيشه سبزى داشت حضرت فرمود اى حسين اين فرشته است
كه با شيشه سبز از جانب پروردكار از آسمان فرود آمده كه چون تو شهيد شوى خون ترا در اين شيشه كند
ونكاه دارد پس اهل بيت آغاز كريه وناله كردند وحضرت ايشان را وداع مينمود وفرزندان را در پيش خود
خود نشانده وهر يك را ميبوسيد وروى بر سينه يك يك ميماليد واز دل پرخون زار زار ميناليد
وميفرمود دلم بر شما ميسوزد كه با وجود اينكه غريبانيد كه بعد از من يتيم خواهيد شد وهنوز وقت يتيمى شما
نرسيده وبحرم محترم خود وخواهران سفارش آن طفلان را مينمود وميفرمود بعد از من نكذاريد كسى
ايشانرا آزار كند ومراعات ايشانرا منظور داريد زينب خاتون وام كلثوم چون اين سخنان را از آن
غريب شنيدند شيون برآوردند وميكفتند كاش ما امروز شربت مرك مى نوشيديم وترا بدين حالت
مشاهده نميكرديم جد ما محمد مصطفى ص از دنيا رحلت نمود وپدر ما على مرتضى شربت شهادت چشيد ومادر ما
فاطمه زهرا از ما مفارقت نمود وبرادر ما حسن مجتبى بزهر اهل ظلم وجفا شهيد شد وتو يادكار ايشان بودى
وپشت وپناه مظلومان ومحرم مامظلومان محرومان بودى وحال تو ما را از خود نااميد ميكردانى

وچون

وچون تو بروى محرم ما كه خواهد بود وما را از اين ديار غربت كه بروضه رسول الله خواهد رسانيد حضرت
چون اضطراب ايشان را ديد قطرات عبرات از جويبار ديده باريد وفرمود اكر ميكذاشتند مرا با شتر راحت
خود را بمهلكه نمى افكندم زينب خاتون كفت اين بيشتر ما را محزون ميكند كه راه چاره از تو منقطع كرديده وتنها
تن بمرك داده وما را درميان اهل نفاق ميكذارى پس دستهاى خود را بلند كرد وكلكونه خود را خراشيد
وكريبان طاقت چاك كرد ومقنعه از سر كشيد وبيهوش افتاد آن امام غريب برخواست وسر خواهر را
بردامن كرفت چون بهوش باز آمد كفت اى خواهر مهربان بقضاى خدا راضى شو وبدانكه همه اهل
آسمانها وزمينها شربت ناكوار مرك خواهند چشيد وپدر ومادر وبرادر من شهيد شدند وهمه از من
بهتر بودند وزنهار كه چون مرا شهيد ببينيد رو را مخراشيد ومقنعه از سر نكشيد وكريبان چاك مكنيد
القصه حضرت اهل بيت را في الجمله تسلى داد وتهيه سفر آخرت را راست كرد وچون صبح روز يلشوم ديد
از بطنان آسمان ندا رسيد كه يا خيل الله اركبى اى لشكر خدا سوار شويد كه وقت شهادت وهنكام
ربودن كوى سعادت رسيد پس آن امام مظلوم بانك نماز كفت واصحاب جمع شدند وبدل وضو
تيمم كردند وحضرت با اصحاب نماز كرد وبعد از نماز رو بجانب اصحاب كرد وفرمود كواهى ميدهم كه امروز
بغير زين العابدين همكى شهيد خواهيم شد واز محنت وذلت دنياى فانى خلاصى خواهيم يافت وهنوز
اصحاب مشغول اوراد بودند كه آواز كوس حرب از لشكر مخالفان برآمد وصداى شيهه اسبان بلند شد
وسوار وپياده لشكر ابن سعد مكمل ومسلح بميدان آمدند وندای هل من مبارز در دادند چون آن شاه كم
سپاه آنحالت را مشاهده نمود امر كرد كه مواليان وياران سوار شدند وهمكى در نهايت شوق رو
بميدان كارزار نهادند واز طرفين صفوف قتال آراسته شد وحضرت امام حسين از خيمه درآمد وعمامه
رسول خدا بر سر نهاد ودراعه آن حضرت را پوشيد وشمشير آنحضرت را حمايل كرد واسب آنحضرت را سوار شد

و در برابر لشکر مخالف آمد و از برای اتمام حجت گفت ای اهل کوفه و شام شما را بخدا سوگند میدهم که میدانید
که من نبیرهٔ محمد مصطفی‌ام و سبط رسول خدایم و پدرم علی مرتضی است که مولای هر مؤمن و مؤمنه است و ساقی
حوض کوثر است و مادرم فاطمه خیر النساء است و جده‌ام خدیجهٔ کبری است و عم پدرم حمزه سید الشهدا است
و میدانید که این عمامهٔ رسول خداست که بر سر من است و این زره سید انبیاست که در بر من است و این
شمشیر اسد الله است که حمایل کرده‌ام و این اسب خاصهٔ آنحضرت است که من سوارم اَلَمْ تَعْلَمُوا اَنّی بن بنت
نبیّکم ووالدی الکرّار للدین کاملا آیا نمیدانید که من پسر دختر پیغمبر شمایم و پدرم حیدر کرار است که دین را
کامل گردانیده فهل ستدعیتمونا امر شنیعة فهل کنت من الاله مبدلا آیا من تغییر
سنت یا شریعت کرده‌ام یا تبدیل دین خدا نموده‌ام ام احللت ما قد حرم الطهر احمد ام حرمت
ما قد کان قبل محللا مگر من حرام محمد را حلال کرده‌ام یا حلال او را حرام نموده‌ام آخر نه پیغمبر شما مکرر
بوسیده و بارها فرموده است که حسین منی وانا من حسین و مکرر فرموده است حسن و حسین آقایان
جوانان بهشتند جمعی کثیر از القوم لب بشرم و حیا فریاد کردند که یا حسین آنچه میگوئی حق و صدق است حضرت فرمود
پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید و آبی که دد و دام و یهود و نصاری از آن می‌آشامند از من و دختران و طفلان
رسول الله باز میگیرید در این اثنا صدای طفلان و زنان بناله و زاری بلند شد حضرت از استماع متأثر گشت
و گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم حضرت بعباس و علی اکبر فرمود بروید و بایشان بگوئید که بعد از ساعتی
چند شما را بسیار باید گریست حال در گریه تعجیل مکنید چون عباس و علی اکبر پیغام امام را بآن بیکسان رسانیدند
لابد و ناچار خاموش شدند پس باز بآن گروه بیحیا گفت بگذارید که من برگردم و بحرم جد خود معاودت
نمایم و دختران پیغمبر شما را از غریبی و بیکسی در آورم آخر شما دعوی میکنید که از جملهٔ اهل اسلام و پیروان سید
الانامید اما فیکم یا ایها الناس راحم لعترة اولاد النبی وصول ای مردم آخر رحم کننده و مهربان

بنت

بنت یا اولاد پیغمبر در میان شما نیست آه قتلی مظلوما وقد علمتم بان لیس لی فی العالمین عدیل
مرا بظلم و ستم شهید خواهید کرد و حال آنکه دانسته اید که امروز مانند من در روی زمین نیست الیس ابی خیر
الوصیین کلهم اما انا للطهر النبی سلیل آیا پدر من بهترین اوصیا نیست و آیا من فرزند پیغمبر شما نیستم
اما فاطمة الزهراء امی ویلکم وعمای ایضا جعفر وعقیل آیا فاطمه زهرا مادر من نیست و آیا جعفر
طیار و عقیل عم من نیستند دعونی اورد ماء الفرات ودونکم لقتلی فکبدی للظماء علیل
بگذارید تا من بر سر آب فرات روم و متعرض من شوید که جگرم از تشنگی کباب شده و طفلان من بیتاب گردیده‌اند
پس القوم بیحیا در جواب گفتند که دع ما تقول یا ابن ابی تراب واگذارید این سخنان را ای پسر ابی تراب
فلیس لک الی ما تبتغیه سبیل نیست از برای تو راهی بآنچه مطلبی لا نترکک حتی تسقیک کاس المنون
دست از تو بر نمیداریم تا شربت مرگ نوشی پس در آن وقت ابن سعد تیری در کمان نهاد و گفت ای اهل کوفه
و شام شاهد باشید که اول کسی که تیر بلشکر امام حسین انداخت منم بیکدفعه جمیع آن کافران تیرها را بر کمان
گذاشته بجانب آنحضرت افکندند و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند که در آن تیر باران مجروح نشد پس حضرت دست
فرا کرد و محاسن مبارک خود را گرفت و در آن وقت پنجاه و هفت سال از عمر شریف آنحضرت گذشته بود و گفت
شدید شد غضب الهی بر یهود در وقتی که گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد خشم پروردگار بر نصاری در حینی
که گفتند مسیح فرزند خداست و شدید خواهد شد سخط خداوند جبار بر این گروه اشرار که فرزند پیغمبر خود را بقتل
میرسانند پس حضرت فرمود که حجت خدا بر شما تمام کردم و حال بغیر از شکیبائی دیگر چاره ندارم و با عدم سامان
و قلت انصار و اعوان با قلیلی از بزرگواران و نیکوکاران با شما جهاد میکنم و میدانم که همگی
شهید خواهیم شد و من توکل بر خدا کردم شما آنچه خواهید بکنید پس مرکب برگردانید و بنزد اصحاب خود
آمد و دل بر محاربه نهاد **مجلس نهم در شهادت حر بن یزید ریاحی و بعضی از یاران** بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی

جعل بکائنا بمحنة آل الرسول افضل الذخایر والسعادات وصیر قطرات عبراتنا فی مصیبة
اولاد البتول اشرف القرب والطاعات اعد لاهل البکاء والعویل فی بلیة سبط رسوله
الجلیل نعما تکل عن ضبطها الافهام والبصائر وهیأ لاهل الصراخ والانین فی رزیة
ابن سید المرسلین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب خاطر نور قلوبنا
بالاحزان والهموم فی مصائب عترة المصطفی وشرح صدورنا بالاشجان والغموم
فی نوائب ذریة المرتضی ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة تجعلنا
من اولی الولایة والقربی وتدخلنا فی اهل الکرامة والزلفی ونشهد ان محمدا سید البرایا
واولاده اشرف الناس فی الآخرة والاولی وولیهم فی الدنیا والعقبی السلام علیک یا مولای
یا ابا عبد الله لقد عظمت الرزیة وجلت المصیبة بک علینا وعلی جمیع اهل الاسلام السلام
علیک یا علی بن الحسین الذبیح الطعین السلام علی علی بن الحسین زین العابدین المکروب الحزین
السلام علی الانصار المجاهدین والاقرباء المقاتلین والاحباء المستشهدین السلام
علی الزینب النقیة وعلی سکینة السبیة السلام علی فاطمة ورقیة السلام علی الابناء
النجیبة وعلی النساء المخفیة السلام علی البنات الهاشمیة وعلی السادات العلویة السلام علی
جمیع من سفک دمه فی ارض المادیة وعلی جمیع من بکی او حزن فی هذه الرزیة السلام
علی زوار الحسین بکربلاء وعلی المجاورین فی حرمه والساکنین فی جواره من الاموات والاحیاء
ورحمة الله وبرکاته آه آه من مصیبة تنضج الاکباد والکلی آه آه من مصیبة ترتعد للنوی
آه آه من مصیبة ادمعت عیون الانام واحرقت قلوب الخاص والعام آه آه من مصیبة تضج
عنها الوحوش فی الفلوات وتنوح عنها الطیور فی الوکرات آه آه از مصیبتی که دیده‌ها از آن گریان

وسینها

وسینه‌ها از آن بریان جانها از آن در غم و دلها از آن در اندوه و ماتم قدسیان ملأ اعلی از آن مدهوش
و ساکنان عالم بالا با غصه هم آغوش متمکنان منابر قدس نوحه سرا و متوطنان حظایر انس سیاه پوش در این عزا
انسیان در اطراف زمین لوای تعزیت برافراشته و جنیان در نواحی کربلا ناله بر داشته بیت چه ماتمست
که در شهر بند ایجاد است جهان سراسر از این غم مصیبت آباد است کدام سینه که از غم فرزند رسول بریان
و چه دلیست که در مصیبت جگر گوشهٔ بتول بریان نه همین نه اهل زمین در غمش فغان دارند غم آن بود که برایش ز آسمان
دارند قیامتی شده بر پا میان جن و پری که میکنند برایش تمام نوحه گری کدام شهر و ولایت دو عالم که در ماه
محرم لباس ماتم در بر نمیکنند و کدام طائفه ایست از بنی آدم که در ایام تعزیه خاک غم بر سر نمی‌پاشند نظم مکدر است
زمین و زمان در این ایام بهم برآمده خلق جهان ز خاص و ز عام از چشم تر چه سیل که بر دشت و در گذشت
از مردمک مپرس که آتش ز سر گذشت دریای آرزو که کنار و میان نداشت با موجهای گریه چه زود از نظر گذشت
بادی که میوزد ز تف آه حسرت است شد عرش بر زبر که حبابش ز سر گذشت امروز بوی خون شنوم از دم صبا
بر رزمگاه شاه شهیدان مگر گذشت آمد خزان غم چمن عیش زرد شد نسرین چهره خیری بوستان زرد شد
از قصهٔ سلالهٔ شیر خدا مپرس صبر و شکیب آهوی صحرا نورد شد در هم درید جامهٔ غم پردهٔ جگر عیش و نشاط
بر دل احباب سرد شد اذا ذکرت نفسی مصاب احبتی یظل فؤادی والحشاء یتقلقل هرگاه متذکر
آقایان خود میشوم دلم بدرد می‌آید و لرزه بر اعضای من می‌افتد فاوطان قلبی بالهموم ملاقة وبات
سرور القلب بالهم مقفل منزلهای دل من محل هموم شده و در فرح و شادی بر روی دل من قفل اندوه
بسته شده ولم انسها بنت الحسین سکینة تشیر الی عماتها وهی تسئل ایا عمتاه ما للاصاغر
ذبحوا وما بال قومی بالصوارم قتلوا و فراموش نکنم سکینه دختر حسین را در حالتی که میگریست و از عمهٔ خود
میپرسید که ای عمه چه رو داد که طفلان ما را ذبح کردند و مردان ما را کشتند ایا عمتاه ما للحرایر سلبوا

وما زلت لنا حتی نهان ونزدل ای عمه چرا زنان را برهنه کردند وچرا ما را خوار وذلیل کردند آیا عمتنا
مذ الحسین علی الثری سلب الرداء من حوله الطیر تجلی ای عمه این حسین پدر من است که بی رداء وعمامه
بر روی خاک افتاده ومرغان بالای او پرواز میکنند از بعضی ثقات مسموع شده که وقتی با جمعی از شیعیان
در یکی از اقصی بلاد هندوستان بودیم که ماه محرم داخل شد وچون با اهل آن دیار آمیزشی نداشتیم ومطلع
از مذهب وطریقه ایشان نبودیم خوف داشتیم که در میان ایشان بتعزیه داری شاه شهیدان مشغول شویم
لهذا قرار دادیم که روز عاشورا بصحرای دوری رویم واز اهل آن دیار دور شویم ودر آنجا لوای تعزیه
برافرازیم واشک خون آلود بر رخسارها روان سازیم وخود را داخل تعزیه داران حسین کنیم بنا
بر تمهید روز عاشورا از دروازه بیرون رفتیم وداخل صحرا شدیم دیدیم اهل آن دیار از زن ومرد
در آن صحرا در میان خاک نشسته اند وسرهای خود را برهنه نموده اند وخاک برمیدارند وبر سر میکنند
ونالهای زار از دل افگار میکنند واشک خونبار را از جویبار دیده بر رخسار می فشانند از یکی
از ایشان پرسیدم که سبب این عمل چیست گفت همانا از اهل این دیار نیستید وخبر از واقعه که در این
روز شده است ندارید امروز روزیست که سید وآقای ما را شهید کرده اند وامام وپیشوای ما را
بر تیغ بیدریغ در صحرای کربلا از پا در آورده اند ما که این را شنیدیم آفتاب نورانی نظر ما ظلمانی وروز
روشن در پیش ما تیره وتار گشت ولباسهای خود را چاک نمودیم وسرهای خود را برهنه کردیم وخود را
در میان ایشان افکندیم وخاک بر سر میکردیم وفریاد مینمودیم که امام وآقای شما امام وآقای ما نیز
هست وسید وآقا ومقتدای شما سید ومقتدای ما نیز هست وبسیاری از ایشان بر سر ما جمعیت نمودند
وشورش وغوغائی شد که دیده روزگار ندیده وهیچکس مثل آن نشنیده ونزدیک بود که جمعی کثیر هلاک
شوند ای برادران این مصیبتی است که از زمان خلقت عالم تا حال هیچکس مثل آن را ندیده واحدی

نیز آن را

نظیر آن را نشنیده وچنین ظلمی در هیچ عصری از اعصار وقرنی از قرون رخ نموده آری مصیبت
فرزند رسول بتول بطول طاهره را بتیغ بیدریغ از پا در آوردن کم واقعه نیست وداغ مصیبت بر جگر
مصطفی نهادن اندک حادثه نه وباین سبب جن وانس از این قضیه محزون ووحش وطیر از این بلیه
دلخون قتیل بکت حزنا علیه سماؤنا وصاب له دمع علیه همول حسین کشته ایست
که بر وی گریست از روی حزن واندوه آسمان وریخته شد در مصیبت وی اشکهای ریزان آتشی
حسینا للسهام رمیة وخیل العدی بغیا علیه تجول آیا فراموش خواهم کرد حسین را
در حالتی که او را تیرباران کردند وآیا فراموش خواهم کرد او را در حالتی که بر جسد وی اسپان جولان
میکردند کفاه علوا فی البریة انه لاحمد والطهر البتول سلیل از برای بزرگی وعلو مرتبه
او همین کافیست که نبیره مصطفی وفرزند فاطمه زهراست وما کل جد فی الرجال محمد ولا کل ام
فی النساء بتول هر جدی محمد مصطفی نمیتواند بود وهر مادری فاطمه زهرا نمیتواند شد بنفسی واهلی
عافر الخد حوله لدی الطف من آل الرسول قتیل جان من واهل من فدای او باد در حالتی
که بر زمین کربلا افتاده ورخساره مبارکش بر خاک چسبیده ودر دور وی لیلی از کشتگان اولاد رسول
افتاده بودند کان حسینا فیهم بدر هالة کواکبها حول السماک حلول جسد حسین در میان
کشتگان مانند ماهی بود واجساد سایر شهدا مانند ستارگان بودند که در اطراف ماه جمع شده
باشند قضی ظامیا والماء طام یصده شرار الوری عن ورده وتقول شهید شده تشنه
وحال آنکه آب بسیار بود ولیکن اشرار او را از برداشتن وآشامیدن منع کردند وخروا ورید السبط
دون ورده وغالیة من آیدی الحوادث غول وبجز دور رود او کربلا حلقوم وبرابر بدند وجه جنبها
که کافران دیو صفت با او کردند بنفسی اخت السبط یعلن ندبها علی ندبها بملحزونة وتقول

فدای خواهر حسین شوم در حالتی که پی در پی ناله ونوحه میکرد ودر نهایت اندوه میگفت اخی یا هلالا غاب
بعد طلوعه وحاق به عند الکمال افول ای برادر ای ماهی که طالع شدی وبدرجه کمال رسیدی وغروب
کردی ایقتل ظمآنا حسین وجده الی الناس من رب العباد رسول آیا حسین تشنه کشته میشود وحال آنکه
جد او رسول پروردگار است وحجت جمیع خلایق است وآل رسول الله فی دار غربة وآل زیاد فی القصور
نزول اهل بیت رسول خدا در دیار غربت جفر هستند وآل زیاد در قصرها در کمال عزت نشسته اند وآل علی فی القیود
سواجب اذا ان مکثور بکته تکول وآل ابی سفیان فی عز دولة لتربهم تحت البنود
خیول فرزندان مرتضی علی در غل وزنجیر محبوس شدند وچون بیمار وتشنه از ایشان بناله در آید همه زنان وزاری
می آیند واولاد ابی سفیان در نهایت عزت ودولت بر روی فرشها نشسته اند علیک ابن خیر المرسلین
تاسفی وحزنی وان طال الزمان طویل ای فرزند بهترین پیغمبران حزن من بر تو بسیار است وزمان
اندوه من بر تو طویل است در کامل الزیاره از حضرت صادق روایت شده که روزی بیکی از اصحاب خود فرمود
که هیچیک از شما جغد را در روز مشاهده نموده است عرض کرده اند او هرگز در روز ظاهر نمیشود وظهور او مخصوص است
در شب حضرت فرمودند آگاه باشید وبدانید که جغد همیشه در معموره وآبادی میبود تا آنکه حضرت امام حسین را
شهید نمودند وقسم یاد نمود که دیگر در آبادی جا نکند وبغیر از خرابها در موضعی دیگر نماند پس در روز با هیئه محزون
وغمگین است واکل وشرب نمیکند وهمینکه شب داخل میشود بر حسین نوحه میکند تا صبح واز حارث اعور مرویست
که حضرت امیر المؤمنین فرمودند که پدر ومادر من فدای تو باد ای حسین مقتول در کربلا گویا می بینم انواع
وحوش را که گردنهای خود را بجانب قبر او کشیده اند وبر او گریه میکنند واز شب تا صبح بر او نوحه میکنند
پس هرگاه امر او چنین باشد باید شما ای بنی آدم بر او جفا نکنید واز حضرت صادق مرویست که فاطمه جهت از برای
حسین گریه میکند وبا او است هزار پیغمبر وهزار صدیق وهزار شهید وهزار هزار ملائکه کروبیین که او را یاری

میکنند

میکنند بر گریستن وگاهی صیحه میکشند که جمیع فرشتگان آسمانها از استماع آن بگریه می آیند واز صیحه کشیدن
ونالا کردن ساکن نمیشوند تا پیغمبر می آید بنزد او ومیگوید ای دختر اهل آسمانها را بگریه در آوردی وایشان را
از تسبیح وتقدیس الهی باز داشتی ساکت شو تا ایشان مشغول تقدیس شوند بدرستیکه خدا آنچه باید بکند خواهد کرد
ونیز از آنحضرت مرویست که حضرت امام زین العابدین چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست ودر این مدت در روزها
صایم میبودند ودر شبها بعبادت قیام مینمودند ووقت افطار که میشد غلام آنحضرت طعام حاضر میکرد ودر پیش
او میگذاشت وعرض میکرد ای آقا افطار کنید حضرت نگاه بآن طعام میکرد ومیفرمود قتل ابن رسول الله
جائعا قتل ابن رسول الله عطشانا فرزند رسول گرسنه کشته شد فرزند رسول تشنه کشته شد وامثال
این عبارات را تکرار مینمود ومیگریست تا آن طعام باشک مبارک او مخلوط میشد وهمچنین بود حال او در روزی که آب
از برای او حاضر میکردند وهمیشه شیوه آنحضرت بود تا شرف یاب جوار الهی شد وبملاقات آباء طاهرین خود رسید
واز محنت وبلای دون فارغ شد واز این اخبار وامثال آن معلوم میشود که هرکه در مصیبت حسین گریه کند یاری
حضرت بتول نموده وهواداری جناب سید الساجدین کرده پس بر دوستان خانواده احمد مختار وهواداران حیدر
کرار لازم است که ایام تعزیه خود را از گریه دریغ ندارند وباید گریه کنندگان بر حسین بدانند که گریه ایشان اعظم
مثوبات واقرب قربات است وچه کسی عملی که موازی او باشد بسا عاصی تیره روزگار که از گریه بر فرزند سید ابرار
امرزیده ورستگار شده وچه نامهای سیاه که از آب دیدگان سفید گردیده ای خوشا چشمی که او گریان او است
ای همایون دلی که او بریان او است نمیدانم با وجود آنچه بامام حسین رسیده از محن ومصیبات وبا وجود آنچه
وعده داده اند بر گریستن بر او از مثوبات دیگر چرا شیعیان کوتاهی در گریه میکنند وچه عذری باقی میماند
از برای ایشان در گریستن ما عذر مثلی یوم عاشورا اذا لم اباک آل محمد وانوح حیث عذر من
هرگاه در روز عاشورا گریه نکنم ونوحه نکنم ام کیف لا ابکی الحسین وقد غدا سلوا باذن الطف دعو

وچگونه گریه نکنم بر حسین وحال آنکه کشته وپاره پاره بر زمین کربلا افتاده بود والطاهرات حواسر من حوله
کل بنوح ودمعها مسفوح ومخدرات سراپرده عصمت بر دور او نوحه میکردند واشک حسرت از دیده
میباریدند هذی تقول اخی وهذی والدی ومن الرزیة قلبها مقروح یکی میگفت ای برادر
ودیگری میگفت ای پدر از مصیبت تو دل من مجروح است اسفی لذلک الشیب وهو مضمخ بدمائه
والوجه فیه قروح واویلا از آن محاسن سفید که بخون خضاب شده بود واویلا از آن رخساره مبارک
که مجروح شده بود ولفاطم تبکی علیه بحرقة وتقبل الوجنات وهی تصیح الیوم مات محمد بالدی
والطهر موسی والمسیح ونوح واحزناه از برای فاطمه دختر امام حسین در حالی که روی پدر خود را میبوسید
وزار زار میگریست ومیگفت ای پدر بزرگوار امروز جدم محمد وفات یافته وامروز موسی وعیسی ونوح از دنیا
رحلت نموده اند الیوم آدم فی العزاء وعرسه حوی وقد حل المصاب جموح امروز آدم وحوا
در عزا مشغولند وامروز مصیبت عظمی روی داده الیوم تبکیک السماء بادمع مثل الدماء اسفا
وتکیف امروز آسمان بر تو خون میگرید وخورشید منکسف شده لهفی علیه مرملا بدمائه ومن
السوافی کفنه والریح واویلا از جسد مطهر آن مظلوم که در خون غلطیده بود باد از ریگ بیابان او را کفن
نموده بود ولهفی لراس ابن النبی محمد کالبدر من فوق السنان یلوح واویلا از سر محمد که در بالای
نیزه مانند ماه شب چارده میدرخشید والطاهرات علی المطایا حسر تعدوا العداة علیهم ونوح
وحرم محترم او برهنه بر شتران سوار بودند ودشمنان اذیت وشتم بایشان میرسانیدند ای برادران
در امثال این مصایب بر خانواده جناب مظهر العجایب باید شیعیان در گریستن کوتاهی نکنند وبدانند
که گریه ایشان ضایع نخواهد شد وحضرت صادق فرموده اند محبوب ترین چشمها در نزد خدا چشمی است که گریه کننده
بر حسین باشد وبهترین گریهها در نزد او گریه بر حسین است هر که گریه بر حسین کند یاری فاطمه کرده است وهو اداری

رسول الله نموده وحقوق ما اهل بیت را ادا کرده هر چشمی در روز قیامت گریانست مگر چشمی که بر جدم حسین گریسته
باشد در روز قیامت آثار فرح وسرور بر روی گریه کنندگان حسین ظاهر خواهد شد وملایکه ایشان را بشارت
خواهند داد واهل محشر در فزع وجزع خواهند بود وایشان ایمن خواهند بود وایشان در سایه عرش الهی
در جوار حسین خواهند بود وبا او هم کلام خواهند بود وملایکه به نزد ایشان خواهند آمد وخواهند گفت بر حذر باید
بود از هیبت تشویش وایشان ابا خواهند نمود وخواهند گفت ما صحبت حسین ومجلس او را دوست تر میداریم وحور
العین به نزد ایشان پیغام خواهند فرستاد که بیایید که ما مشتاق ملاقات شماییم وایشان مطلقا متعرض نشوند
واعتنا نخواهند نمود بسبب سرور وکرامتی که بایشان رسیده از صحبت سید جوانان بهشت وچگونه میتواند نشد
که شیعیان ومحبان در ماتم حسین مضایقه در گریه نمایند وحال اینکه جن وملک ووحش وطیر از این مصیبت محزون
وگریانند گویا حکایت مرغان در ماتم فرزند سید آخر الزمان که اهل جفا بگوشت نرسیده مستمع باش یا شنوی
که در ماتم آن مظلوم بر مرغان چه گذشت مرویست که در آن زمان که اهل دغا وکوفیان بیوفا بازه جور وجفا سر بلند شهید
کربلا را از پا در آوردند وداغ مصیبت بر جگر عالم وعالمیان نهادند وجسد انور او را در ارض ماریه افکندند
وخون از او جاری بود ناگاه مرغ سفیدی در رسید وخود را بر آن جسد شریف افکند ودر آن خون مبارک
غلطید وخود را خون آلود نموده پرواز نمود وخون از او میچکید ودر اثنای پرواز رسید بمرغانی چند که بر شاخهای
درختان نشسته والوان نعوم بر روی خود بسته وبالحان مختلفه نغمه پرداز بودند آن مرغ خون آلود بایشان
گفت یا ویلکم اتشغلون بالملاهی وذکر الدنیا والمناهی والحسین فی ارض کربلا فی هذا الحر ملقی
علی الرمضاء ظمئ مذبوح ودمه مسفوح ای وای بر شما مشغول لهو ولعب ودر فکر دنیا وامور باطله اید
وحال اینکه در این گرما فرزند رسول خدا را تشنه شهید کردند وبدن او را بر ریگ تفیده افکندند
وخون از او جاری است پس آن مرغان بجانب کربلا پرواز نمودند وچون بآنجا رسیدند وبدن امام حسین

را دیدند بر روی زمین بی سر افتاده وبی غسل وکفن در آن صحرا مانده قد سفت علیه السوافی بادها
بر جسد او می وزید وخاکها بر روی می افشاند وبدنه مرضوض قد هشمته الخیول بحوافرها
بدن مبارکش پایمال سم ستوران شده وزارته وحوش القفار وحوش صحراها فوج فوج می آمدند
وزیارت آن غریب کربلا میکردند وندبته جن السهول والاوعاد وجنیان معموره ویاد یه
بر دور او حلقه ماتم زده نوحه مینمودند قد اضاء التراب من انواره وخاک کربلا از نور جسد منور آن
خورشید فلک امامت روشن شده وازهر الجو من ازهاره وهوا از تلالو بدن مطهر آن ماه برج
سعادت درخشنده گردیده آه چون مرغان این حالت را مشاهده نمودند همه یکبار بفریاد وفغان
در آمدند وآغاز نوحه وزاری نمودند وخود را بر خون مبارک آن شهید مظلوم افکندند وبر و غلطیدند
وبعد از آن هر یک بناحیه از نواحی زمین پرواز نمودند تا اهل آن موضع را از شهادت حسین خبردار نمایند
از قضا مرغی از مرغان بجانب مدینه پرواز نمود وخود را بحرم محترم رسول الله رسانید وبر دور مرقد منور
آنحضرت میگردید وخون از بالهای او میچکید وبآواز بلند فریاد بر کشید که الا قتل الحسین بکربلا
الا ذبح الحسین بکربلاء آگاه باشید ای اهل مدینه سید المرسلین که کشته شد حسین در کربلا واز حضرت
صادق مرویست که مرغی خون آلود وارد مدینه شد وبر دیوار خانه فاطمه صغری دختر امام حسین نشست
وآغاز نوحه نمود فاطمه سر راست کرد همینکه او را دید فریاد بر کشید وزار زار میگریست واین ابیات را
میخواند نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب یعنی مرغی صیحه کشید گفتم وای بر تو خبر مرگ
که را آورده قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب گفت خبر مرگ امام را آورده ام گفتم کیست
آن امام گفت امامی که توفیق صواب یافته ان الحسین بکربلا بین الاسنة والقواضب بدرستیکه
حسین در کربلا در میان ضربتهای نیزهها وشمشیرها واقع شد فابک الحسین بعبرة ترجی الاله مع الثواب

بس گریه کن بر حسین اگر امید ثواب از خدا داری قلت الحسین فقال لی حقا لقد سکن التراب گفتم ای مرغ
پس تو خبر مرگ حسین را آورده گفت آری بتحقیق که حسین در میان خاک آرام گرفت ثم استقل به
الجناح فلم یطق رد الجواب پس بال آن مرغ حبس وحرکت شد ودیگر طاقت نداشت که جواب بگوید فبکیت
مما حل بی بعد الدعاء المستجاب پس بسبب این مصیبتی که بمن رسید زار زار گریستم بعد از دعائی که در درگاه
الهی مستجاب شد پس فاطمه خبر شهادت پدر را باهل مدینه داد وبعضی از مخالفین گفتند این دختر سحر آل عبد المطلب را
تازه کرد وبعد از اندک زمانی از عراق آوازه شهادت آن زبده آفاق بدیار یثرب وحجاز رسید مخالفین
دانستند که آنچه فاطمه گفته بود راست بود ونیز مرویست که مرغی از آن مرغان وارد یکی از بساتین مدینه شد
وبر درختی نشست وخون از او میچکید وبآواز حزین مینالید وآن بستان از شخصی یهودی بود واو دختری
داشت کور ولنگ وزمین گیر ومجذومه وبانواع مرضهای دیگر مبتلا بود واو را بآن بستان آورده بود
خود باعتبار عارضه که باو روداده بمدینه رفت وآن دختر را در آنجا گذاشت واو را میسر نشد که شب به بستان
معاودت نماید وآن دختر در آن شب در بستان تنها مانده بسبب تنهائی او را خواب نبرد ناگاه آواز ناله
وگریه آن مرغ بگوش او رسید بر زمین میغلطید وبجانب درختی که آن مرغ بر و جا گرفته خود را میکشید تا بپای آن درخت
رسید وهر زمان که آن مرغ مینالید آن دختر هم بناله او از دل حزین ناله مینمود که ناگاه از آن مرغ قطره خونی
بر چشم آن دختر چکید او بینا شد قطره دیگر بر چشم دیگر او چکید آن نیز بینا شد قطره دیگر بر دست او چکید
صحت یافت قطره دیگر بر پای او چکید شفا یافت وهمچنین قطرات بسیاری از آن خون چکید وهر قطره
بر عضوی از اعضای او رسید وبمجرد رسیدن آن عضو صحت می یافت تا جمیع اعضای او صحیح شد
واز همه مرضها شفا یافت به برکت خون سید الشهدا چون صبح طالع شد پدر او داخل باغ شد دختری دید
در آن باغ تفرج کنان مانند سرو خرامان وماه تابان آن یهودی از او پرسید که مراد دختری بود علیله وبیمار

در این باغ و قدرت بر حرکت نداشت آیا خبری از او داری اندختر گفت والله منم دختر تو چون یهودی سخن او را
شنید افتاد و بیهوش شد و چون بهوش آمد کیفیت حال را از او پرسید دختر حقیقت واقعه را بیان نمود پس آن
یهودی باتفاق دختر بپای اندرخت آمد مرغی را دید بر شاخی از اندرخت نشسته و از سوز دل مینالید
آن یهودی گفت ای مرغ فرخ فال همایون قدم قسم میدهم ترا بخدائی که ترا آفریده است که با من تکلم کن و کیفیت
حال خود را بیان فرما و بگو این واقعه چیست و این خون از کیست آن مرغ بقدرت الهی از جهة هدایت یهودی
بتکلم آمد و گفت من با جمعی دیگر از مرغان در وقت ظهر و شدت گرما بر درختی جا گرفته بودیم که مرغی دور رسید و گفت
ایها الطیور انا تاکلون وتنعمون والحسین فی ارض کربلا فی هذا الحر علی الرمضاء مطروح ورأسه
مقطوع وعلی القناة مرفوع ای مرغان شما در اکل و تنعم مشغولید و حال آنکه حسین در کربلا در این شدت
گرما بر زمین تفتیده افتاده و سر او را بریده اند و به نیزه کرده اند ونسائه سبایا وبناته حفاة عرایا
و زنان او را اسیر نموده و دختران او را پا برهنه و عریان دستگیر کرده اند ما که اینرا شنیدیم بجانب کربلا پرواز
نمودیم چون بآن وادی رسیدیم دیدیم جسد آن مظلوم بر خاک افتاده غسله من دمه بخون خود غسل داده
وکفنه الرمل کفن او ریگ بیابان بود والتراب کافوره و خاک کربلا کافور او بود وشیبته قطنه
محاسن مبارک او پنبه او بود پس افغان و زاری نمودیم و خود را بر خون او افکندیم و بر او غلطیدیم و هر یک
بجانبی پرواز نمودیم من باینجا افتادم یهودی که این را شنید تعجب نمود و گفت اگر حسین بر حق نبود و جد او
پیغمبر نبود این کرامت از خون او ظاهر نمیشد پس آن یهودی شهادتین بر زبان جاری نمود و مسلمان شد
و مخفی نماند که از جمله وقایعی که باعث ملال دل و جان دوستاران فرزند رسول و موجب کلال روح
و روان هواداران جگر گوشه بتول است واقعه شهادت حر بن یزید ریاحی است با شهادت برادر و پسر و غلام او
و شهادت ظهیر بن حسان اسدی و کیفیت آن باین طریق است که چون جناب سید الشهدا اقامه حجت

بر آن قوم بی حیا نمود

بر آن قوم بیحیا نمود هیچ تاثیری در قلوب قاسیه ایشان نکرد لهذا آنحضرت ناچار دل بر حرب نهاد
و چون صفوف حرب از طرفین آراسته شد حر نزد ابن سعد آمد و گفت ای عمر تو با این مرد جنگ خواهی کرد
گفت بلی در این قتال تن بسیار بی سر خواهد شد حر گفت فردا جواب رسول خدا چه خواهی داد عمر گفت اگر
اختیار با من میبود من بقول او راضی میشدم ولیکن امیر شما راضی نمیشود پس حر از وی اعراض کرده بجای خود آمد
و به بهانه اسب آب دادن از لشکرگاه بیرون رفت و متوجه جانب لشکر امام حسین شد و لشکر را امکان
رسید که بجانب امام حسین میرود و لرزه بر اندام وی افتاده بود و دل در برش میطپید بنوعیکه هر که
در پهلوی او بود آواز او را میشنید مهاجر بن اوس با او رسید و چون حال وی را مشاهده نمود گفت ای حر
در هیچ معرکه خائف و هراسان نبودی تو از جمله شجاعان نامدار و دلاوران روزگاری این چه حالت
که در تو مشاهده میشود حر گفت ای برادر مرا خوف نیست ولیکن خود را در میان بهشت و دوزخ می بینم
و متفکرم که امر بکجا خواهد انجامید ناگاه نعره برکشید که بهشت را اختیار کردم پس تازیانه بر مرکب زد
و مرکب را تاخت و نزد امام حسین آمد و پیاده شد و دست بر سر نهاد و رکاب آنحضرت را بوسه داد
و روی بسم اسب سرور شهیدان بگذاشت و گفت یابن رسول الله التوبه التوبه منم که ابتدا امر راه بر تو گرفتم
و نگذاشتم که برگردی و دلهای دوستان ترا ترسانیدم ولیکن نمیدانستم که این کافران با شما چنین خواهند کرد
و چون طغیان ایشان بر من ظاهر شد بخدمت شما آمدم آیا توبه من مقبول درگاه احدیت خواهد شد و شما
مرا بحل خواهید فرمود و از تقصیرات من خواهید گذشت حضرت همچنانکه سوار بود دست مبارک خود را بر سر و روی
حر مالید و گفت توبه تو قبول است و من ترا بحل کردم و از تو راضی شدم خدا از تو راضی باشد پس حر گفت
یابن رسول الله من در این شب پدر خود را در خواب دیدم که بنزد من آمد و گفت ای فرزند در این روزها
بکجا رفته بودی گفتم رفته بودم سر راه بر امام حسین بگیرم پدرم فریاد برکشید و گفت واویلاه ای پسر ترا با فرزند

رسول خدا چه کار است اگر میخواهی در عذاب جهنم مخلد باشی با او حرب کن و اگر میخواهی رسول الله در قیامت
شفیع تو باشد و در بهشت جاودان همسایه پیغمبر باشی برو و یاری او کن و با دشمنان وی جهاد کن اما چون
مصعب برادر حر دید که برادرش آخرت را بر دنیا گزیده اسب برانگیخت و به نزد حر آمد و گفت ای برادر خضر راه
من شدی من هم با تو موافقت کردم و توبه کردم و بخدمت امام حسین آمدم تا فردا هر دو گواه یکدیگر باشیم
و با هم بشفاعت پیغمبر داخل بهشت شویم حر برادر را به نزد فرزند ساقی کوثر آورد و شهزاده با او ملاطفت نمود
و نوید نعیم ابدی بوی داد پس حر عرض کرد که یابن رسول الله مرا اجازت ده که ابتدا من بحرب این کافران
روم حضرت فرمود ای حر تو میهمان مائی صبر کن که دیگران مبادرت بحرب نمایند حر گفت ای فرزند رسول خدا
اول کسی که سر راه بر تو گرفت من بودم میخواهم اول کسی که یاری تو کند و با دشمنان تو محاربه کند من باشم و مبالغه
بسیاری در این باب کرد تا حضرت وی را مرخص کرد حر خوشحال شده مرکب را بجولان در آورده بمیدان کارزار
آمد و او شجاعی بود نامدار که او را در کارزار با هزار سوار برابر دانستی و در معارک بسی رایت فتح و ظفر
برافراشتی چون به نزدیک لشکر مخالف رسید فریاد برکشید که ای اهل کوفه مادران شما در عزای شما بنشینند
فرزند رسول خدا را به نزد خود طلبیدید و شمشیرها بر روی او کشیدید و آب فرات را که یهود و نصاری از آن
می آشامند از او منع کردید نمیدانم در روز قیامت شما جواب پیغمبر را چگونه خواهید داد خدا شما را در روز قیامت
از تشنگی نجات ندهد اما عمر سعد چون دید که حر بمیدان آمده بیاری امام حسین مضطرب و لرزان شد
و صفوان بن حنظله را طلبید و او از معارف و مشاهیر شجاعان عرب بود و بوی گفت برو و حر را نصیحت کن
و او را از یاری حسین منحرف کن و اگر قبول نکند وی را بقتل رسان صفوان در برابر حر آمد و گفت ای حر
از عقل تو بعید است که دست از یزید برداری و روی با امام حسین آوری حر گفت وای بر تو ای غافل
از خدا بی خبر یزید مردیست فاسق و فاجر و امام حسین فرزند سید انبیا و بنده شایسته خدا است تزویج

مادر او

مادر او در بهشت شده و جبرئیل گهواره او را جنبانیده و محمد مصطفی ص او را ریحانه خود نامیده و کجا روا است
که کسی دست از چنین کسی بردارد و روی با ولد زنا آورد و تو ملعون خاکسار هم این را میدانی ولیکن
محبت دنیا دیده بصیرت ترا پوشیده حق را انکار میکنی صفوان چون این سخن را از حر شنید در غضب شد
نیزه حواله سینه حر کرد حر نیزه بر نیزه وی افکند نیزه او را پاره پاره ساخت و خدا را یاد نمود و سنان
نیزه او را از صدر زین در ربود و بر سر دست آورده وی را بلند کرد و بنوعیکه هر دو لشکر او را دیدند
بر زمینش زد بنوعیکه استخوانهایش ریزه ریزه شد خروش و فغان از هر دو لشکر برآمد اما صفوان را سه برادر بود
چون حال برادر را چنان دیدند هر سه بیکبار بر حر حمله کردند حر نامدار حضرت پروردگار را بعظمت یاد
کرد و مرکب بجولان آورد و نعره از جگر کشید کمر یکی را گرفت و از صدر زینش ربوده چنان بر زمینش زد
که گردنش شکست و دیگری را به تیغ بر فرق زد مانند خیار تر بدو پاره اش کرد و دیگری روی بهزیمت
نهاد و حر از عقب وی مرکب تاخت و چنان نیزه بر پشتش زد که سر سنان از سینه اش بیرون آمد و از آن
در گذر دید جان بمالکان دوزخ سپرد پس حر رو بجانب امام حسین کرد و گفت یابن رسول الله آرضیت عنی
ای فرزند رسول خدا از من راضی شدی و مرا بحل کردی حضرت فرمود نعم وانت حر کما سمتک
امک آری از تو راضی شدم و تو آزادی چنانکه مادرت ترا نام نهاد یعنی در روز قیامت از آتش
جهنم آزاد خواهی بود پس حر رو بمیدان نهاد و بر قلب لشکر زد و بیک حمله پنجاه نفر از آن کافران را
بر خاک افکند و بهر طرف رو آوردی از کشته پشته ساخت و بهر جانب متوجه شدی سوار و پیاده از پیش
او گریختندی و بسی از شجاعان و ابطال معرکه کارزار بر خاک مذلت انداخت آخر نامردی اسب او را
پی کرد آن دلاور با فر پیاده شد بحرب در آمد و بضرب شمشیر دمار از آن قوم نابکار بر می آورد اما چون
حضرت امام حسین ع حر را پیاده دید که در دریای حرب غوطه ور گردیده به یکی از یاران خود فرمود حر را دریاب

ومرکبی بوی رسان انحقص مرکبی تند رو بجز رسانید و حر سوار شد و بر جائی که در گرد وی آمده حمله کرد
جمعی را بقتل رسانید و برخی را متفرق ساخت و اراده کرد که بجانب امام حسین ع آید هاتفی ندا داد که یا حر
اَینَ تَذهَبُ ای حر کجا میروی حوران منتظر قدم تو اند حر که این بشارت را شنید روی بجانب امام حسین ع
کرد و گفت یا ابن رسول الله به نزد جدت میروم هیچ پیغامی داری که بوی رسانم حضرت گریان شد و گفت
ای حر خوش باش که ما هم از عقب رسیدیم در آن وقت خروش از یاران امام حسین ع بر آمد و صدای گریه
وزاری اهل بیت بلند شد پس حر خود را بر لشکر مخالف زد و آنقدر حرب کرد که نیزه او ریزه ریزه شد پس شمشیر
از نیام برکشید و در دریای حرب غوطه ور گردید و بر فرق هر که زدی او را چون خیار بدو نیم کردی گاهی
حمله بر میمنه میکرد و گاهی بر میسره می آورد و گاهی بر قلب لشکر میتاخت و نزدیک شد که لشکر ابن سعد
متفرق گردد که شمر ملعون بانگ بر سپاه زد که به یکبار بر وی حمله کنید لشکر مخالف به یکبار از جا جنبیدند و گرد ا
گرد و برا فرو گرفتند و از اطراف و جوانب زخم بر وی میزدند و آن شجاع نامدار میزد و میکشت و مجروح میشد
و میخروشید تا آخر ملعونی نیزه بر سینه حر زد که سینه وی را بشکافت و خون از آن جاری شد و حر از مرکب
در گردید و فریاد بر آورد که یا ابن رسول الله ادرکنی ای حسین مرا دریاب حضرت مرکب برانگیخت و بر قلب
لشکر ابن سعد زد و ایشان را متفرق ساخت و حر را از میان در ربوده و به نزد اصحاب خود آورد و هنوز
رمقی از حیات او باقی بود و خون از رگهای او میریخت حضرت سر وی را در کنار خود نهاده با آستین مبارک
غبار از رخساره وی پاک میکرد و میفرمود لَنِعمَ الحُرُّ حُرُّ اَبی رِیاحٍ صَبُورٌ عِندَ مُختَلَفِ الرِّماحِ
خوشا بحال تو ای حر ریاحی که چون شیری در وقتی که نیزه ها به جنبش و حرکت می آیند وَنِعمَ الحُرُّ اِذ
نادی حُسَینًا فَجادَ بِنَفسِهِ عِندَ الصَّباحِ و خوشا بحال حر در هنگامی که حسین را ندا داد و به نزد
وی آمد و جان خود را در راه او نثار کرد فَیا رَبِّ اَضِفهُ اِلَی الجِنانِ وَزَوِّجهُ اِلَی الحُورِ المِلاحِ

ای خدا

ای خدا او را داخل بهشت کن و حوریان نیکو منظر را نیز و بیج وی در آور الحق حر دیده باز کرده سر خود را در کنار
امام حسین ع دید متبسمی کرد و گفت ای فرزند رسول الله از من راضی شدی حضرت فرمود بلی چنانکه من از تو راضی
شدم خدا از تو راضی باد پس جان خود را بجان آفرین تسلیم نمود اما چون مصعب برادر حر دید که برادرش بدرجه
شهادت رسید بخدمت حضرت امام حسین ع آمد و اجازت طلبید و بمیدان کارزار رفته جهاد کرد تا شربت شهادت
نوشید و بملاقات برادر خود رسید اما حر را پسری بود علی نام و غلامی بود عزره نام که در میان لشکر مخالف
بودند چون پسر دید که پدر و عمش شهید شدند دیگر طاقت نشد و با غلام مرکب تاخته خود را به نزد امام حسین ع
رسانیدند و علی بن حر از مرکب فرود آمده اول رکاب امام حسین ع را بوسید بعد از آن پسر نزد نعش پدر آمد
و روی بر روی وی میمالید و زار زار میگریست و میگفت ای پدر خوشا بحال تو که جان خود را در راه فرزند
رسول خدا در باختی حضرت امام حسین ع فرمود این طفل کیست علی برخاسته زمین ادب بوسید و گفت منم پسر حر
که در راه تو جان نثار کرد من نیز آمده ام که در خدمتت جان فدا کنم میخواهم مرا اجازت دهی تا بمیدان
رفته و از شربتی که پدرم نوشیده من نیز بنوشم حضرت فرمود ای علی پدر تو در راه ما جان نثار کرد و او را
خلفی که از وی یادگار باشد ضرور است با وجود اینکه تو کودکی و مهمان مائی علی گفت یا ابن رسول الله
شهادت در راه تو بهتر از زندگانی دنیا است میخواهم مرا اجازت دهی و چون بسیار مبالغه نمود حضرت وی را
دعا کرده دستور حرب داد پس علی مرکب را بجولان در آورده بمیدان کارزار آمد و هر که در برابر وی می آمد
بر خاک مذلتش می افکند و بسیاری را از صدر زین در ربوده بر زمین افکنده هلاک کرده و حضرت سید الشهدا
باواز بلند با وی دعا میفرمود و آخر لشکر هجوم آور شده و برا در میان گرفته شهید کردند و به پدر و عمش
ملحق گردیده اما غلام حر دید خواجه و خواجه زاده هر دو شهید شدند بی طاقت شد و دلش از مفارقت ایشان
بدرد آمد و از دیده ها سرشک حسرت فرو بارید و صبر و سکون از وی مفارقت نمود و عنان اختیار از دست

داده بدون طلب اجازه از امام حسین ع آمد و زمین ادب را بوسید و گفت یا ابن رسول الله مرا بکرم خود معذور
دار که گستاخی کردم و بدون اجازه شما بمیدان رفتم اما در فراق آقا و آقازاده خود سوخته بودم و طاقت از من
سلب شده حال مرا مرخص کنید که بمیدان کارزار روم و جان خود را در راهت فدا کنم و فردا بر همه خواجگان افتخار
نمایم حضرت وی را دعا کرده و دستور حرب داده آن غلام با نهایت فرح و نشاط بمیدان آمد و بعد از آنکه جمعی را بجهنم
فرستاد شربت شهادت نوشیده و با آقایان خود رسید رحمة الله علیهم و بعد از ایشان ظهیر بن حسان اسدی
که از قبیله بنی اسد بود در آن نزدیکی دست از وطن و اهل و مال خود برداشته بود و بیاری فرزند رسول خدا
آمده بود بخدمت حضرت آمد و اجازت طلبیده بمیدان کارزار رفت و او شجاعی بود یگانه آفاق و گوی مبارزت
از جمیع دلاوران عرب ربوده بود و بسی گردنکشان را بخاک مذلت افکنده بود چون بکنار میدان رسید
سام ازدی با امر ابن سعد در برابر او آمد و او دلاوری بود نامدار و بر اسبی کوه پیکر سوار بود و سلاح ملوکانه
پوشیده بود ظهیر با وی گفت ای بدبخت ناکس از خدا شرم نمیکنی که شمشیر بر روی ذریه رسول الله میکشی
سام خواست سخن گوید که ظهیر نیزه بر دهنش زد که سنان نیزه از پشتش بیرون آمد و فی الحال از مرکب در افتاد
و جان بمالکان جهنم سپرد پس ظهیر در برابر لشکر ابن سعد ایستاد و گفت ای اهل عراق هر که مرا نشناسد بشناسد
منم ظهیر بن حسان اسدی کیست از شما که به نزد من آید تا مرد از نامرد معلوم شود و چون اهل کوفه و شام اسم او را
شنیدند همه ساکت شدند زیرا که صیت شجاعت او بسمع ایشان رسیده بود و در السنه و افواه مبارزت
او را مثل زدندی پس به تحریص ابن سعد جمعی از شجاعان و مبارزان مشهور مثل نصر بن کعب و برادر او صالح
بن کعب و پسر او کعب بن نصر بمیدان او در آمده همگی بخاک افتادند از ضرب تیغ او بجهنم واصل شدند دیگر
کسی جرئت نمیکرد که بمیدان او رود و ابن سعد بحجر الاحجار گفت هیهات هیهات او شجاع بنی اسد است
که او را با هزار سوار برابر گرفته اند مگر من از جان خود سیر شده ام که بحرب وی روم مگر این که لشکر ابنو

درموضعی

در موضعی کمین کنند به نحوی که مطلع نشود و من بمیدان وی روم و چون بر من حمله کند من بجانب آن لشکر
گریزم و آن لشکر از کمین گاه در آمده سر راه بر وی گیرند و کار وی را بسازند پس صد سوار مکمل و مسلح
در موضعی در کمین نشستند و ظهیر بن حسان از این کید غافل بود و حجار در میدان ایستاده با لب تشنه و گلوی
خشک شده و دهان از گرد و غبار میدان پر خاک گشته حجار در نهایت خوف و بیم در برابر ظهیر در آمد ظهیر گفت
یا ابن الاحجار نیزه بگیر آی حجار گفت ای ظهیر من بمحاربه تو نیامده ام بلکه بر نصیحت تو آمده ام ظهیر از سخن وی در غضب شد
بر وی حمله کرد حجار روی بهزیمت نهاد و ظهیر بانگ بر مرکب زده از عقب وی بتاخت آن ملعون خود را به کمین
گاه رسانید و نعره برکشید که یکبار آن صد سوار از کمین بر آمده بر ظهیر حمله کردند و وی را در میان گرفتند
ظهیر اصلا اندیشه نکرد و نیزه برکشید و بر ایشان حمله کرد و هر که سنان نیزه او میرسید بر خاک مذلت می افتاد
با نیزه آنقدر محاربه کرد که نیزه او ریزه ریزه شد پس دست فراکرد و تیغ از نیام برکشید چون شیر ژیان
در میان آن روباه صفتان افتاد میزد و میکشت تا پنجاه سوار را بقتل رسانید اما از بسیاری زخم دیگر
طاقت قرار بر روی مرکب نداشت از مرکب در گردید و فریاد بر آورد که یا ابن رسول الله ادرکنی حضرت
سعید غلام امیر المومنین ع فرمود که ظهیر را دریاب سعد با ده نفر از ملازمان حضرت بمیدان رفته آن لشکر را
متفرق نموده ظهیر را از میان ایشان در آورده بخدمت امام آوردند حضرت پیاده شده و بر سر بالین وی
ایستاده هنوز رمقی در او باقی مانده بود ظهیر چشم گشود امام حسین ع را در بالای سر خود ایستاده
دید آنقدر سعی کرد که روی خود را بقدم امام حسین ع نهاد و بزبان حال گفت خاک قدم دوست شدم
نیست کسی را این عیش که امروز مرا در قدم اوست پس حضرت فرمود ای ظهیر شرایط مردی و دوستی بجای
آوردی خدای تعالی تو را جزای نیکو دهاد ای ظهیر با من سخن بگو و هر وصیتی داری بمن بیان کن تا بجای
آورم ظهیر گفت یا ابن رسول الله برای من جامی آب آورید صبر بفرمائید تا بنوشم بعد از آن سخن گویم

حضرت فرمود ای یاران جای ظهیر را بوسی نموده اند و این شراب بهشت است که بوی داده اند در پای
آن تیغ که بر سر خورند شربتی از چشمه کوثر خورند پس ظهیر دهن بر هم زد به نحویکه چیزی بیاشامد انگاه جان
بجان آفرین تسلیم کرد حضرت گریست و فرمود طُوبیٰ لِظَهِیرِ بْنِ حَسَّانٍ فَاِنَّ مَنْزِلَهُ فِی الْجَنَّةِ
فِی جِوَارِی خوشا بحال ظهیر که در بهشت همسایه من باشد انا لله و انا الیه راجعون مجلس دهم در شهادت وهب بن
عبد الله و مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بعظائم مصیبات
الحسین و اجلّ رزیتنا بجسائم رزیات الحسین و اطفاء سیئاتنا و معاصینا التی اوقدنا
ها بقطرات میاه عبرات الحسین و شرفنا علی امم الماضیة و القرون الخالیة بمباکی
برکات الحسین و احسن ثوابنا بالصراخ و الانین علی الاشجان و کربات الحسین
و رفع مدارج الشهداء التابعین و اعلی معارج السعداء العارفین الذین بذلوا
مهجهم فی سبیل الله و لحظوا رجالهم فی حوارس ادقات الحسین و لعنة الله علی الکفرة
الفجرة الذین صبغوا و خضبوا بالدماء صفحات و صفات الحسین و افاضوا صبابات العیون
علی صفایح خدود بنات الحسین و اجروا الدموع الماطلة علی نقبات اوداج و وجوه اخوان
الحسین و ابرزوا من اخیام التعظیم و التقدیس بنات المصطفی و عورات الحسین آمین
مصیبة احرقت قلوب الاحباب و احرقت جفون التابعین و الاصحاب مصیبة لو انها
صبت علی الاعصار بالیا و لو صبت علی الایام صرن لیالیا محرم آمد و صبر و قرار رفت نظم عیش
نهان و خون دل آشکار رفت :: شور ماتم شهداء هر شد بچون :: معزول بود غم بسر کار و بار رفت :: نخل
نغمهای هزار خزان رسید :: پژمرده جلوهای گلستان بهار رفت :: افغان بلبلان بشنو کم بروز کار :: زین
گلبنی که از چمن رو به کار رفت :: تا از کنار رفت جگر پاره رسول :: از دیده بارهای جگر در کنار رفت :: و اینها

پاره پاره

پاره پاره کشید ند لخت لخت :: زان ماجرا که بانه الماس خوار رفت :: گرد و زمین عرصه محشر بخون نگار :: زین
نشتری که در رگ جانها بکار رفت :: ای برادران بدانید که آنچه از اخبار و آثار مستفاد میشود آنست که چون ماه
محرم داخل میشود هر فردی از افراد مخلوقات چه از جن و فرشتگان و چه از بنی نوع انسان و چه از وحوش
و مرغان که دوستی سید آخر الزمان دارند لوای تعزیه بر پا میکنند آه نظم هلال ماتم اعظم چه از افق سر زد
بجای دست بسر جبرئیل شهپر زد :: نمود مهر غروب و جهان سیه پوشید :: هلال شام غریبان اهل بیت رسید
شد از هجوم الم مختلف مزاج هوا :: فتاد بر سر شوریدگان غم سودا :: فکند خون دل از دیده سحاب بهار :: ز سبز
گرد به بر جامه سیه گلزار :: بشاخ هر گل نو دسته نعش چمن :: نشسته بلبل شوریده بهر شیون :: برآمد آه و فغان
از صوامع ملکوت :: فتاد گریه بر اهل خطایر جبروت :: طپید عرش ز فریاد جبرئیل امین :: رسید نوحه کروبیان بگوش
زمین :: غبار سرخ برآمد ز عرصه عالم :: فشاند بر سر افلاک خاک از این ماتم :: زمین بناله و دریا ز غم بجوش آمد
فلک ز نوحه و ذرات در خروش آمد :: ای برادران پس باید شما هم در تعزیه سید جوانان بهشت کوتاهی نکنید
و اشک حسرت از چشم بسیار دیده جاری نمائید هلموا نبک اصحاب العباء فتوتی سبط خیر الانبیاء
بیائید ای برادران شیعه تا گریه کنیم بر آل عبا و مرثیه بخوانیم از برای جگر گوشه دختر سید انبیاء هلموا
نبک مقتولا بکته ملائکة المهیمن فی السماء بیائید ای شیعیان تا گریه کنیم بر
کشته که گریستند بر او فرشتگان در آسمانها هلموا نبک مقتولا علیه :: بکی وحش الفلاة فی الفلا
بیائید ای محبان تا گریه کنیم بر کشته که بر او گریستند وحشیان صحرا در بیابانها الا فابکوا قتیلا
قد بکته البتولة فاطمة ست النساء گریه کنید ای شیعیان بر کشته که گریست بر او مادرش
فاطمه سیده النساء الا فابکوا للثاوی لطف حزنا :: الا فابکوا المذبوح القفاء و گریه کنید
از روی اندوه و حزن از برای کسی که مدتها در کربلا بر روی خاک افتاده بود و گریه را مکرر کنید بر آنکه

از پشت سر گردنش را بریدند الا فابکوا لمن اضحت علیه تنوح الجن حزنا بالبکاء ای
شیعیان گریه کنید از برای آنکسی که جنیان در ماتم او محزون و گریان و در ناله و افغانند الا فابکوا
لمعفر ذبیح علی الرمضاء شلوا بالثراء مکرر کنید گریه را ای دوستان از برای حسین سر
بریده و بر ریگ کربلا کباب کردیده و با اعضای پاره پاره بر خاک و خون غلطیده الا فابکوا قتیلا
مستباحا الا فابکوا المرمل بالدماء ای شیعیان گریه کنید بر کشته که خونش بزعم کافران
مباح کشته و بخاک و خون آغشته بنفسی جسم مطرح حاجز نجا علی حر الصعید بلا وطاء
فدای جسمی شوم که بر روی زمین گرم با جراحت بحد و حصر افتاده بود و تا مدتها کسی او را دفن نکرده
بود بنفسی من تجول الخیل رکضا علیه و هو مسلوب الرداء فدای آن بدنی شوم که دشمنان
چارپایان بر آن دوانیدند در حالتی که ردا از دوش مبارکش دور کرده بودند بنفسی هاشمیات
سبایا یعدن و هن فی ذل السباء جانم فدای زنان اهل بیت رسالت و اسیران دودمان
سیادت که ایشان را در دشت کربلای پر بلا بظلم و جور و جفای کوفیان بی وفا و شامیان بی شرم
و حیا بخواری و زاری مانند اسیران میکشیدند بنفسی نسوة جاءت الیه و هن مولولات
بالنجاء فدای زنان و دختران و خواهران حسین شوم در وقتی که ایشانرا از کربلا بکوفه میبردند و چون
بقتلگاه رسیدند صدا بنوحه و شیون بلند کردند و خود را از شتران برهنه بزیر افکندند و ببوی جسد
حسین دویدند و گفتند یعز علی البتول بان ترانا و نحن فجیج حولک بالبکاء ای مقتول
کفار و ای سید بزرگوار و ای جگر گوشه فاطمه دل افکار بر مادر تو دشوار است که تو را ببیند که غریب
و بیکس شهید شده باشی و ما بدور تو بر تو گریه کنیم و حال از تو دور شویم یعز علی ابیک ان یرانا
بارض الطف تبکی کالاماء ای جگر گوشه مصطفی و ای نور دیده مرتضی چه دشوار است بر پدر ما

که ما را باین حالت ببیند که در زمین کربلا ما را مانند اسرای حبش و خطا اسیر کنند و افضل اعمال گریه بر حسین
و زیارت آن برگزیده عالمیان است چگونه چنین نباشد و حال آنکه معویة بن وهب که از عظماء اصحاب
امام جعفر صادق ع است میگوید در روز عاشورا بخانه امام جعفر صادق ع رفتم در وقتی رسیدم که آنحضرت
در سجده بود من در کناری نشستم آنحضرت سجده را طول داد و در سجده میگفت اللهم یا من خصنا بالکرامة
و وعدنا الشفاعة و حملنا الرسالة و جعلنا ورثة الانبیاء ای خداوندی که ما را مخصوص کرده
بکرامت و وعده داده بما شفاعت را در روز قیامت و در ما قرار داده رسالت و امامت و گردانیده ما را وارث
پیغمبران است اغفر لی اللهم و لاخوانی المؤمنین و لزوار ابی عبد الله بیامرز ای پروردگار مرا و برادران
ایمانی مرا و بیامرز زیارت کنندگان جدم حسین را که در دوستی او مالهای خود را ابذال میکنند و بدنهای خود را
در زیارت وی برنج و تعب می افکنند از برای نیکی کردن بما و خوشحال کردن پیغمبر تو و از جهة امیدی که دارند
در ثوابی که از نیکو کنندگان بما مهیا نموده ای خداوند مکافات ده ایشانرا ببخش و رضوان خود و عوض را بایشان
رسان و شب و روز ایشانرا محافظت کن و کفایت کن ایشان را از شر هر ظالم و جباری و حمایت نما ایشانرا
از شر قوی و ضعیف و از شر شیاطین جن و انس و عطا کن ایشانرا زیاده از آنچه طمع دارند از زیارت سید الشهداء
و مفارقت ایشانرا از اهل و طان و غربت ایشان از عیال و فرزندان و آمدن ایشان بسوی ما و گذاشتن
اولاد و خویشان و یاران و تو خلیفه ایشان باش در پرستاری اهل و اولاد ایشان اللهم فارحم تلک الوجوه
التی غیرتها الشمس ای خدا رحم کن رویهائی را که در راه زیارت حسین متغیر شده است و ارحم تلک الخدود
التی تقلبت علی قبر ابی عبد الله الحسین و رحم کن آن رخسارهائی را که بر قبر جدم حسین مالیده شده است و ارحم
تلک الاعین التی جرت دموعها رحمة لنا و رحم کن آن چشمهائی که اشک از آنها در مصیبت جدم حسین جاری شده
و ارحم تلک القلوب التی جزعت لاجلنا و رحم کن دلهائی را که از برای مصیبت ما محزون است و ارحم تلک

الصَّرْخَةَ الَّتِي كَانَتْ لِأَجْلِنَا و رحم کن ان نالهای را که از برای ما معیبت از دلها بر آمده. اللّٰهُمَّ إِنِّي
أَسْتَوْدِعُكَ تِلْكَ الْأَنْفُسَ وَتِلْكَ الْأَبْدَانَ حَتَّى تَرْوِيَهُمْ مِنَ الْحَوْضِ يَوْمَ الْعَطَشِ الْأَكْبَرِ وَتُدْخِلَهُمُ
الْجَنَّةَ وَتُسَهِّلَ عَلَيْهِمُ الْحِسَابَ بارخدایا من میسپارم بتو این نفوس را و این تنها را تا روز قیامت و روزی
که همه کس تشنه باشند ایشان را از حوض کوثر سیراب کنی و حساب را آسان کنی و من بدتها در انجا نشستم و انحضرت
درسجده بود و دعا بزیارت کنندگان و گریه کنندگان حسین میکرد و چون از سجده برخواست من به نزد وی رفتم
و سلام کردم و دیدم انحضرت افروخته رو و متغیر الحال و شکسته بال بود و قطرات اشک مانند مروارید غلطان بر رخسار
مبارک وی جاری بود عرض کردم فدای تو شوم که بسیار تعجب نموده حضرت گفت ای پسر وهب مگر غافلی که امروز
چه روزیست آیا نمیدانی که جدم حسین در این ایام در زمین کربلا بدرجه شهادت رسیده پس من گریان شدم و عرض
کردم که در این ایام بهترین کار ما چه چیزاست حضرت فرمود بهترین کار ما در این روز محزون بودن و بسیار گریستن
است بر آن مظلوم و زیارت کردن او است در دور و نزدیک پس من عرض کردم که یابن رسول الله من ندانستم که اجر و ثواب
زیارت و گریه بر او تا این مرتبه است دعای شما از برای زایران و گریه کنندگان بر حسین کافیست و اگرچه دیگر چیزی
از برای ایشان نباشد حضرت فرمود ای پسر وهب دعا کنندگان بر زایران حسین در اسمان بیشتر اند از دعا
کنندگان بر ایشان در زمین ای پسر وهب ترک مکن زیارت حسین را بسبب خوف از کسی که هر که ترک زیارت
او کند بعد از مرگ انقدر حسرت و ندامت خواهد داشت که آرزو خواهد کرد که قبر او را بیرون اندازد وای پسر وهب
آیا نمیخواهی که فردای قیامت ملاقات کنی پروردگار را و هیچ گناهی بر تو نباشد آیا نمیخواهی که در فردای قیامت
پیغمبر با تو مصافحه کند پس حضرت انقدر گریست که محاسن مبارکش غرق اشک شد و مخفی نیست که بمجرد انکه از این حدیث
مستفاد میشود باید شیعیان کوتاهی در زیارت انحضرت نکنند که هیچ یک از اعمال صالحه موازی آن نمیتواند
شد سید بن طاوس از محمد بن احمد نقل کرده که او گفت مرا همسایه بود که هر ماه یکمرتبه بزیارت امام حسین میرفت

و چون پیری وی را دریافت و ضعف بر او استیلا یافت مدتی بزیارت انحضرت نرفت و بعد از مدتی
پیاده بزیارت انحضرت رفت انشخص میگوید چون زیارت کردم و نماز کردم مرا خواب ربود و در خواب دیدم
که حضرت از قبر بیرون آمد و متوجه من شد و گفت چرا مرا جفا کردی و قبل از این با من نیکوئی میکردی من عرض
کردم که فدای تو شوم مرا ضعف دریافته باین جهة تقصیر در خدمت شما کردم پس عرض کردم که حدیثی از شما بمارسیده
میخواهم از شما مشافهة بشنوم که آن صحیح است یا نه حضرت فرمود بگو عرض کردم که از شما روایت کرده اند که شما
فرموده اید که هر که در حیات خود مرا زیارت کند من بعد از ممات او وی را زیارت خواهم کرد حضرت فرمود بلی من
گفته ام اگر او را در آتش جهنم بیابم او را بیرون می آورم و نیز از سلیمان بن اعمش مرویست که در کوفه مرا همسایه
بود که بعضی اوقات بنزد وی میرفتم و بعضی سخنان درمیان من واو مذکور میشد تا شب جمعه بنزد وی رفتم
و گفتم چه میگوئی در زیارت امام حسین گفت زیارت حسین بدعت و هر بدعتی ضلالت است من از سخن او
متغیر الحال و خشمناک شدم و از نزد وی برخواسته بمنزل خود رفتم و با خود گفتم سحر بمنزل وی میروم و برخی از فضایل
آن سید جوانان بهشت را از برای او نقل میکنم اگر از اعتقاد فاسد خود برگشت فهو المطلوب والا او را بقتل میرسانم
چون سحر درآمد بدرخانه وی رفتم و در خانه را زدم زوجه وی بدر خانه درآمد گفتم فلان را میخواهم گفت
قبل از این از خواب برخواسته و بقصد زیارت حسین روانه کربلا شد من که این را شنیدم از عقب وی روانه
کربلا شدم و چون بروضه مقدسه رسیدم دیدم در نزدیک قبر انشخص در سجده است و زار زار میگرید و میگوید
الهی مرا بیامرز و از تقصیرات من درگذر مکث کردم تا زمان طویلی انشخص سر از سجده برداشت و محاسن و ازاب
دیده او تر شده بود من به نزد وی رفتم و گفتم ای شیخ دیشب گفتی زیارت حسین بدعت و حال بزیارت
آمده گفت ای سلیمان مرا ملامت مکن که من تا دیشب قائل بامامت اهل بیت نبودم و چون تو دیشب از نزد من رفتی
و من بخواب رفتم و خوابی دیدم دانستم که من بر اعتقاد فاسد بوده ام سلیمان گفت ای شیخ چه خوابی دیدی

گفت در خواب دیدم که شخصی عظیم الشانی سوار است که در نهایت عظمت و جلالت و غایت بها و جمال بود
و نور روی او عالم را منور کرده بود و احدی را طاقت نبود که تواند بیان بزرگی و جلال او کند و بر دور او جماعتی
بسیار و طایفه بیشمار بودند که احصاء و عدد ایشان ممکن نبود و در پیش روی او سواری در نهایت شوکت
و هیبت بود که بر سر وی تاجی بود که چهار رکن داشت و بر هر رکنی جوهری بود که تلألو ان مسافت سه روزه راه را
نورانی و روشن کرده بود پس من به نزد بعضی از خدام وی رفتم و گفتم انشخص که این همه مردم در گرد وی جمع
شده اند کیست گفت حبیب خدا و سید انبیا محمد مصطفی است گفتم این سوار تاج بر سر کیست گفت ولی پروردگار
و وصی سید مختار حیدر کرار است و بعد از ان نگاه کردم دیدم ناقه از نور که بر آن هودجی است از نور در میان
آسمان و زمین پرواز میکند و در آن هودج دو زن نشسته اند و در پیش روی ایشان جوانی در نهایت جلال
و جمال سوار است گفتم این دو زن که بر این ناقه سوار اند کیستند گفت یکی فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی و دیگری خدیجه
کبری زوجه محترمه انحضرت است گفتم آن جوان کیست گفت حسن بن علی است گفتم ایشان با این جمعیت اجتماع کجا میروند
گفت هٰذِهِ اللَّيْلَةُ لَيْلَةُ الْجُمُعَةِ يَذْهَبُونَ لِزِيَارَةِ الْمَقْتُولِ الْمَظْلُومِ الشَّهِيدِ الْمَدْفُونِ بِكَرْبَلَاءَ الْغَرِيبِ
الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى یعنی امشب شب جمعه است و ایشان میروند بزیارت کشته شهید مظلوم و غریب معصوم
یعنی مدفون بارض کربلا حسین بن علی مرتضی پس من به نزدیک هودج حضرت خیر النسا رفتم دیدم رقعهای بسیار و کاغذهای
بحد و شمار که در همه آنها چیزی نوشته بود متواتر و پی در پی از اسمان فرو ریخته میشود گفتم این رقعها چیست گفت
براتهائیست که در آنها امان زایران حسین از آتش جهنم نوشته شده است پس من نزدیک رفتم و رقعه از جهة خود طلب
کردم خطابی رسید که ای مرد تو میگوئی زیارت حسین بدعت و با وجود این برات ازادی از جهنم میخواهی پس من
خایف و لرزان از خواب بیدار شدم و توبه کردم و در نهایت سرعت بزیارت امام حسین آمدم ای سلیمان
وَاللّٰهِ لَا أُفَارِقُ قَبْرَ الْحُسَيْنِ حَتَّى يُفَارِقَ رُوحِي مِنْ جَسَدِي یعنی بخدا سوگند که از قبر حسین جدا نخواهم شد تا روح

از بدنم مفارقت نماید و نیز مرویست که روزی حضرت امام حسین در خدمت فخر کائنات بود و حضرت
او را می بوسید و ملاطفت مینمود عایشه گفت چه بسیار دوست میداری این طفل را و چه بسیار تعجب میاورد
مرا دیدن او حضرت فرمود ای عایشه چگونه او را دوست نداشته باشم و حال اینکه او نور دیده و سرور سینه
من است بدان ای عایشه که گروهی از اشرار امت من وی را بقتل رسانند و کشندگان وی مخلّد در آتش جهنم باشند
و بدانکه هر که او را زیارت کند ثواب حجی از حجهای از برای او نوشته میشود عایشه از راه استبعاد
گفت زایر حسین ثواب یک حج از حجهای تو از برای او نوشته میشود حضرت فرمود نعم حَجَّتَيْنِ مِنْ حِجَجِي
بلی ثواب دو حج از حجهای که من کرده ام از برای وی نوشته میشود باز عایشه از روی استبعاد گفت
ثواب دو حج از برای او نوشته خواهد شد حضرت فرمود بلکه ثواب سه حج از حجهای من برای وی نوشته
خواهد شد و باز عایشه استبعاد کرد و حضرت زیاد کرد و همچنین عایشه استبعاد مینمود و حضرت مضاعف
میکرد تا حضرت فرمود که کسی که زیارت حسین کند ثواب هفتاد حج از حجهای که من کرده ام از برای او
نوشته خواهد شد پس فرمود ای عایشه هر بنده که مشیت پروردگار بخیرات و سعادت وی تعلق گرفته
باشد خدای تعالی در دل وی می افکند دوستی حسین و دوستی زیارت حسین و کسی که زیارت کند حسین را
و عارف بحق وی باشد خدای تعالی او را در اعلی علیین رفیق ملائکه مقربین خواهد گردانید و از حضرت امام
جعفر صادق مرویست که حق تعالی چهار چیز با امام حسین کرامت فرموده اول اینکه ایام زیارت زایران وی را
از عمر مقدر ایشان حساب نمیکند دویم اینکه شفای هر مرضی در تربت مطهر وی قرار داده سیم اینکه
دعا در تحت قبه وی مستجاب میشود چهارم اینکه ائمه را از ذریه او گردانیده و این چهار چیز با و کرامت
کرده است بسبب ظلمی که بر وی شده و مصیبتی که باو رسیده از مصیبت و ظلمی که باو رسیده از هیچ عصری
باحدی نرسیده . وَأَعْظَمُ مِنْ كُلِّ الرَّزَايَا بِأَذِيَّةٍ مَصَادِعُ يَوْمِ الطَّفِّ أَدْهَى وَأَعْظَمُ و بزرگتر

از زهر بلیه و مصیبتی مصیبت کربلا است فما احدث الایام من یوم الثلث ولا حادث فیها الی یوم بعدهم باعظمها منها فی الزمان رزیة یقام لها حتی القیامة ماتم و از روزی که عالم موجود شد تا روزی که فانی شود مصیبتی اعظم از مصیبت کربلا حادث نشده و تا قیامت ماتم آن بر پا خواهد بود وکم انس سبط المصطفی وهو ظامی یذاد من الماء المباح ویحرم فراموش نکنم سبط مصطفی را در حالتی که تشنه بود و او را از مباح منع میکردند وقد صرعت انصاره وهو مفرد ینادی لاهل الارحم من یرحم و پدر تشنه که یاران او بر خاک مذلت افتاده بودند و آنحضرت تنها مانده بود و میفرمود و رحم کننده هست که بر ما رحم کند تموت عطاشا اهل بیت محمد وتشرب هذا الماء ترک ودیلم میفرمود آیا اهل بیت محمد از تشنگی هلاک خواهند شد و حال آنکه این آب فرات را ترک و دیلم مینوشند تکاد السموات الشداد لقتله تفطرن والارضون تخسف فیهم نزدیک بود که بجهت قتل او آسمانها شق شوند و زمین فرو رود وکور نور النجوم جمیعها وامطرت الدم السماء علیهم و از شهادت او نور ستارگان زایل شد و آسمان خون بارید آری در مصیبت او آسمان و زمین بلکه جمیع مخلوقات حضرت رب العالمین گریستند و بر محنت او نالیدند و چگونه چنین نباشد و حال آنکه مرویست که آنحضرت را دختری بود سه ساله و از روزی که پدر وی شهید شد مشتاق ملاقات پدر بود و از مفارقت او بیطاقتی میکرد و مکرر از زنان میپرسید که پدر من کجا است و ایشان در جواب میگفتند که فردا می آید تا اینکه شبی پدر خود را در خواب دید چون بیدار شد گریه آغاز کرد و صیحه میزد و میگفت ائتونی بوالدی وقرة عینی بیاورید پدرم را و نور دیده ام تا او را ببینم که دیگر طاقت فراق او را ندارم و هر چند اهل بیت او را تسلی میدادند فایده نمیکرد و گریه و فغان او زیاده میشد و میگفت پدرم حال از نزد من کجا رفت اهل بیت که این حال را از وی مشاهده کردند تجدید ماتم نمودند و روهای خود را خراشیدند و مقنعها از سر کشیدند و موها پریشان کردند و خاک بر فرق

خود

خود میریختند و زاری و فغان میکردند و فغان و صیحه ایشان بگوش یزید رسید پرسید چه روی داده است گفتند امام حسین را دختری صغیره است در این وقت پدر خود را بخواب دیده و از خواب بیدار شده میگرید و پدر خود را میطلبد و باین جهت ماتم را برابلبیت تازه کرده یزید گفت سر پدرش را به نزد وی برید شاید تسلی از جهت وی حاصل شود پس سر مبارک سرور شهیدان را بر طبقی گذاشتند و مندیلی از استبرق بروی افکندند و نزد آن طفل آوردند و در پیش وی گذاشتند آن طفل گفت این چیست گفتند آن چیزیست که تو طلب میکنی چون مندیل را برداشت سری دید مانند آفتاب تابان گفت این سر از کیست اهل بیت بناله و زاری فریاد برآوردند که این سر پدر تو است آن طفل چون نگاه کرد سر پدر خود را شناخت بر فرق خود زد و آن سر را برداشت و بر سینه خود چسبانید و گفت یا ابتاه من ذا الذی ایتمنی علی صغر سنی ای پدر که مرا در این کودکی یتیم کرد یا ابتاه من بقی بعدک نرجوه ای پدر بعد از تو که خواهد بود که پناه و ملجاء ما باشد یا ابتاه من للیتیمة حتی تکبر ای پدر که بعد از تو دختر یتیم ترا بزرگ خواهد کرد یا ابتاه من للنساء الحاسرات ای پدر که یاور زنان برهنه خواهد بود یا ابتاه من للارامل المسبیات ای پدر که معین زنان اسیر شده خواهد بود یا ابتاه من للعیون الباکیات والشعور المنشرات ای پدر بعد از تو که فریادرس پدر ... های بی‌نشان خواهد بود یا ابتاه من بعدک واخیبتاه یا ابتاه من بعدک واغربتاه ای پدر بعد از تو که خواهد بود وای بر بیکسی ما و ای بر غریبی ما یا ابتاه لیتنی کنت لک الفدا یا ابتاه لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیا ای پدر کاش من فدای تو میشدم و کاش پیش از این من کور میشدم یا ابتاه لیتنی وسدت الثری ولا اری شیبک مخضبا بالدماء ای پدر کاش مرا در قبر گذاشته بودند و محاسن ترا خون آلوده نمیدیدم پس آن کودک دهن خود را بدهن مبارک پدر گذاشت و بر رو در افتاد و چون اهل بیت او را حرکت دادند دیدند جان را تسلیم کرده بود

و روحش از بدن مفارقت کرده اهل بیت که آن حال را مشاهده نمودند تجدید عزا و ماتم کردند و صداها بناله و زاری بلند کردند و هر که از اهل شام در آنجا حاضر بود بر فرق خود میزد و میگریست و در آن روز انقدر مرد و زن گریستند که هرگز کسی در هیچ وقتی آنقدر گریه کنندگان ندیده بود و مخدرات اهل بیت متذکر امام حسین و واقعه کربلا شدند و هر یک بنحوی نوحه مینمودند والطهر فاطمة الصغری تنوح علی الحسین نوح کئیب القلب ذی شجن وتستغیث ایاها یا اباه تری من ذا یجود علی یتمی فیرحمنی و فاطمه صغری دختر امام حسین از دل محزون ناله میکرد و پدر خود را میخواند و میگفت ای پدر کیست که بر یتیمی و بیکسی من رحم کند وزینب اخته للخد لاطمة تشکو الیه بقلب موجع حزن یا اخی قبل هذا الیوم فی جدث ولا اراک خضیب الشیب والذقن و زینب خواهر امام حسین بر روی خود میزد و با دل محزون شکایت مینمود و میگفت کاش ای برادر من پیش از این مرده بودم و رو و محاسن ترا خون آلوده ندیده بودم وام کلثوم تدعو وهی باکیة بمدمع هامل کالعارض الهتن تقول یا اخی یا حسین لقد اصبحت اسبی کسبی الروم فی المدن و ام کلثوم میگریست و قطرات اشک مانند باران از دیده میبارید و میگفت ای برادر با وجود اینکه ما از پرده نشینان بودیم حال ما را اسیری گرفته اند همچنانکه اهل روم و فرنگ را باسیری میبرند یا لیت عین رسول الله ناظرة الی والفاجر الملعون یسلبنی کاش چشم رسول الله مرا میدید که کافران مرا برهنه میکردند یا لیت عین امیر المؤمنین الی بنی الاعادی بهذا الیوم ینظرنی کاش چشم امیر المؤمنین مرا باین روز در میان دشمنان میدید حسرتی مجردة وا ویلتاه فلا اری کفیلا بهذا الیوم یکفلنی کاش پدرم مرا میدید که هر چند زاری میکنم هیچ پناهی از برای من بهم نمیرسد وتستغیث الی الزهراء فاطمة بنت النبی ودمع العین کالمزن یا ام قومی من الاجداث نادبة علی الحسین مقیم الفرض والسنن

و مادر خود را نداء میداد در حالتی که اشک دیده اش مانند باران جاری بود و میگفت ای مادر از قبر برخیز و بر حسین خود گریه کن و نوحه نما یا ام قومی انظری راس الحسین اخی کالبدر یشرق فوق الذابل ای مادر برخیز ببین حسین خود را که مانند ماه تابان بر سر نیزه بار یک میدرخشید یا ام قومی انظری السجاد معتقلا یساق نحو یزید الفاجر اللکن ای مادر برخیز و نگاه کن زین العابدین بیمار را که او را مانند اسیران بجانب یزید فاجر بردند فیا لها حسرة لا ینقضی ابدا حتی تری حجة الرحمن ذا المنن ای وای از حسرتی که از ما زایل نخواهد شد تا صاحب الامر ظهور کند و مخفی نماند که از جمله وقایع کربلا که باعث ملال هواداران و دوستان اهل بیت است واقعه شهادت وهب بن عبد الله کلبی و بعضی دیگر از اصحاب و یاران است و مخفی نماند که بعد از شهادت حر و پسر او و ظهیر بن حسان یک یک از اصحاب بخدمت امام بجناب آمدند و اجازت حرب میخواستند و با آن حضرت وداع میکردند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله و حضرت میفرمود و علیک السلام یا فلان برو که ما نیز از عقب رسیدیم و در آن وقت ما بین آسمان و زمین از ملائکه پر شده بود و ملاحظه جهاد آن وفاداران و جان بازی ایشان در راه فرزند سید آخر الزمان مینمودند و چون این فقیر التزام نموده که در این کتاب اخبار و حکایاتی را جمع نماید که موجب حرقت قلوب و جریان دموع باشد لهذا کیفیت میدان رفتن و شهادت جمیع اصحاب را ذکر نمیکنم بلکه اکتفا مینمایم بنقل جمعی که در کیفیت شهادت ایشان باعث رقت دلها و گریستن دیده ها است بنا بر این در مجلس سابق کیفیت شهادت حر و بعضی دیگر مذکور شد و در این مجلس کیفیت شهادت وهب بن عبد الله کلبی و مسلم بن عوسجه و جبیب بن مظاهر اسدی و بعضی دیگر از اصحاب که کیفیت شهادت ایشان خالی از سوزش نیست مذکور میکنیم و بعد از آن در مجلس دیگر که حکایت قاسم در آن مذکور میشود می پردازیم اما وهب بن عبد الله کلبی جوانی بود در نهایت حسن و جمال و غایت صباحت و کمال چهره داشت چون ماه تابان و رخساره چون گل ارغوان و نو داماد بود و هفده

روز از دامادی او گذشته بود وزن و مادر وی همراه بودند چون برخی از یاران شهید کربلا بدرجه شهادت
رسیدند مادر او که قمر نام داشت به نزد وی آمد و گفت ای فرزند ارجمند و ای آرام دل مستمند ای جوان
پسندیده و ای سرور سینه مادر محنت کشیده بدانکه مرا با تو حجتی است که یکدم مفارقت ترا نمیتوانم دید و طاقت
نبودارم که دقیقه بار هجران ترا نتوانم کشید اما نگاه کن که فرزند شافع قیامت و نور دیده شاه ولایت و جگر
گوشه بانوی حجله کرامت درین صحرا بیکس و تنها مانده و از جفای اشقیای امت درمانده میخواهم از خون خود گرا
شربتی دهی تا شیری که از پستان من خورده بر تو حلال کنم ای جان مادر برخیز و جان خود را فدای فرزند رسول
سازد و سر خود را در راه او در بازد و خون خود را در میدان کارزار بریز تا فردای قیامت جد وی شفیع تو
باشد و همرافقت امام حسین در روضه بهشت شوی و به نعیم جنت و نسیم بهجت رسی وهب گفت ای مادر مهربان
هزار جان من فدای حسین و یاران او حاشا که من این نیم جان را از فرزند مصطفی مضایقه کنم اما این عروس بیچاره که با
در غربت موافقت نموده و از خویش و تبار برآمده و باتفاق ما باین صحرا آمده و با وجود این از من تمتعی نیافته
و از وصال من ثمری نچشیده دلم براو میسوزد و از غریبی و بیکسی او خاطرم افسرده است اگر مرخص فرمائی بروم
و از او بحلی خواهم و با او وداعی نمایم بعد از آن بمیدان شهادت روم مادر گفت برو اما هوش باش که زنان
ناقص عقلند مبادا ترا فریبی دهد و از سعادت ابدی و دولت سرمدی محروم گرداند وهب گفت هیهات هیهات
ای مادر خواطر مبارک جمع دار که من کمر محبت امام حسین را نه بخوی بر میان جان بسته ام که بسر انگشت زنان
او را گشود پس وهب به نزد عروس آمد و گفت ای یار دیرین و ای درد و فاداری قرین ای مونس دل افگار
و انیس جان بیقرار بدانکه امروز فرزند مصطفی و نور چشم ساقی و جگر گوشه مریم کبری درین صحرا غریب و تنها مانده
و دست او از معین و انصار و خویش و تبار و وطن و دیار کوتاه گردیده میخواهم نقد جان بر طبق اخلاص گذاشته
در پیش وی گذارم و مانند سایر یاران و هواداران او در روز قیامت بر بهشتیان مفاخرت نمایم تو عروس که

این سخن را از نوجوان شنید آه از دل پر امید برکشید و گفت ای یار با وفا و ای نوجوان یار سا هزار جان
بود تو فدای حسین باد کاش در شریعت زنان را نیز جهاد جایز بودی تا من نیز جان خود را فدای او کردمی اما میدانم
که هر که در راه حسین جان نثار کند فردای قیامت در بهشت با او همسایه باشد و در قصور بهشت با حوریان
پاک سیرت بصحبت باشد بیا تا با تو بخدمت امام حسین رویم و در نزد او شرط کن که روز قیامت بی من
داخل بهشت نشوی و در اینجا این زن و شوهری از سر گیریم وهب قبول نموده هر دو بخدمت شاهزاده
آمدند آن زن با گریه و زاری عرض کرد که یا ابن رسول الله میدانم که هر که در راه تو شهید شود همین که
از مرکب بر زمین افتد حوریان با وی معانقه کنند و در بهشت قرین و جفت وی باشند و این نوجوان
که شوهر من است میخواهد در راه تو جان در بازد و من از وی در دنیا بهره نبرده ام و تمتعی نیافته ام و بلاد وجود
این در اینجا غریب و بی نان و بی کس و بی مددکارم و خویش و تباری ندارم و مع ذلک بصحبت وی
مبتلا خواهم شد حاجت من از او آنست که در روز قیامت مرا باز طلبد در وقتی که بواسطه شفاعت
جد بزرگوار و پدر والا تبار شما رخصت دخول جنت یابد بی من قدم در بهشت ننهد و از شما استدعا دارم
که مرا بخواهران و اهل بیت خود بسپارید که در حرم محترم در سلک کنیزان و خدمتکاران دختران فاطمه باشم
زیرا که یقین است که در سراپرده عصمت و طهارت دست نامحرم بدامن عفت من نرسد سرور شهیدان
با یاران از سخنان آن زن گریان شدند وهب گفت یا ابن رسول الله گواه باش که در روز قیامت طلبد
بی او پای در بهشت ننهم و او را بشما سپردم که شما او را بحرم محترم بسپارید پس از حضرت اجازت طلبید
روی بمیدان نهاد و چون بکنار میدان رسید نیزه بر زمین زد و گفت أميري حسينٌ ونعمَ الأميرْ
كأن لطلعته كالسراج المنيرْ بدانید که امیر و آقای من حسین است و نیکو امیری هست از برای او نور
مانند شمع افروخته پس مرکب را بمیان میدان بجولان در آورده و قصیده در مدح حضرت امام حسین

خواند انگاه مبارز طلبید مبارزان از لشکر مخالف جدا میشدند و بمصاف وی می آمدند و از ضرب تیغ او
جان بمالکان دوزخ می سپردند تا جمعی کثیر در دست وی هلاک شدند پس وهب به نزد مادر آمد و گفت
يا أُمَّاهُ أَرَضِيتِ عَنِّي ای مادر از من راضی شدی گفت خدا از تو راضی باد که در نصرت فرزند فاطمه
سعی کردی اما من وقتی از تو خوشنود خواهم شد و شیر پستان خود را بر تو حلال خواهم کرد که سر خود را
در راه حسین داده باشی و در میان معرکه بخون غلطیده باشی پس روی بخیمه عروس نهاد و چون به نزد یک
وی رسید دید سر بر زانوی غم نهاده و از سوز دل مینالید و قطرات عبرات از دیدها میبارید
گفت ای دختر چرا بدینگونه مینالی و میزاری گفت ای جوان چرا ننالم و چگونه اشک از دیده نبارم
جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه   آه درد آلوده دارم چون نگریم زار زار ای وهب وقت
گریه و زاری کی میبیند شما پس وهب بنشست و سر وی در کنار گرفت و ساعتی از غم مفارقت میگریستند
و وداع بازپسین مینمودند که آواز هل من مبارز از میدان بلند شد وهب برخواست و گفت ای دختر مرا
بحل کن رفتیم و وداع ما زدل باید کرد   وز آب دو دیده خاک گل باید کرد   گر بد دیدی همه نیکو با
گفت   ور دور دو سری بود بحل باید کرد پس وهب بر مرکب سوار شده بمیدان آمد و جمعی از مبارزان را
که بمیدان وی آمدند بخاک هلاک افکند پس خود را بر قلب لشکر زد و از هر طرف اسب میتاخت و مرد
و مرکب را بنوک سنان بر خاک مذلت می انداخت و بیست و چهار پیاده و دوازده سوار را بلاک
کرد و انقدر به نیزه جنگ کرد که نیزه وی در هم شکست پس دست زد و دست تیغ از نیام کشید و در میان
لشکر مخالف افتاد و از هر طرف که روی می آورد از کشته پشته می ساخت و هر جانب متوجه میشد نجوم را
مانند بنات النعش متفرق میکردانید و در آن وقت مادر وی در کنار معرکه ایستاده بود و او را تحریص
بر جهاد میکرد و باواز بلند میگفت ای جان مادر پدر و مادرم فدای تو باد و در یاری حسین و حرم محترم

محمد مصطفی جنگ کن تا کشته شوی و بسعادت جاوید رسی حضرت امام حسین چون ان حالت را مشاهده نمود
گریان گریان فرمود ای پیره زن خدا شما را از ذریه پیغمبر شما جزای خیر دهد که در یاری ایشان کوتاهی
نکردید و حقوق اهل بیت رسول الله را بجای آورده اید ای زن صالحه بشارت باد ترا که تو و پسرت در اعلی
درجه بهشت با جد من محمد مصطفی خواهید بود اما وهب انقدر محاربه نمود که لشکر مخالف بامان آمدند پس ابن
سعد بانگ بر سپاه زد که گرد اگرد وی فرو گیرید لشکر بحرکت آمده او را در میان گرفتند آه ملعونی تیغ
بر دست راست وی زد که دستش جدا شد و ملعونی دیگر دست دیگر ویرا قطع کرد و بدبختی تیری بر مرکب زد
از پا در آمد و او بر زمین افتاد پس سر ویرا از بدنش جدا کرده بلشکرگاه امام حسین انداخته مادرش بر جست
و سر فرزند را برداشته روی بر روی وی نهاد و گفت احسنت نیکوئی کردی ای جان مادر ای حلال
زاده مادر حال من از تو راضی شدم و شیر پستان خود را بر تو حلال کردم پس آن سر را آورده در نزد عروس
بر زمین نهاد عروس آهی از نهاد برآورد و روی خود را بر روی وی گذاشت و جان تسلیم نمود و روایتی
رسیده که عروس چون دید که شوهر وی از مرکب در افتاد و ویرا شهید کردند بی تاب شده به نزد وی
دوید و جسد ویرا در بر گرفت و خاک از وی دور میکرد و خون ویرا بر رو میمالید شمر را نظر بر وی افتاد
غلامی را امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره زد و او را بشوهر ملحق ساخت و اما مادر وهب چون فرزند
و عروس را کشته دید دست بر عمود خیمه کرد و روی بمیدان نهاد و سه نفر را بقتل رسانید حضرت فرمود ای زن
صالحه برگرد که جهاد بر زنان حرام است آن زن برگشت و گفت یا ابن رسول الله معذورم دارید که در هجران
فرزند و عروس سوخته بودم و بعد از شهادت وهب جمعی کثیر از اصحاب یک یک بخدمت حضرت آمدند
و اجازت طلبیدند بمعرکه رفتند و شربت شهادت چشیدند پس مسلم بن عوسجه اسدی عازم میدان شهادت
شد و او از اکابر و زهاد و اعاظم علما بود و از جمله بزرگان اصحاب سید الشهدا بود و چند نوبت قرآن را

در نزد امیر المؤمنین گذرانیده بود و حضرت امیر المؤمنین او را برادر خود خواندی و در شجاعت فرید
دهر و وحید عصر بود و بسی شجاعان و گردن کشان کفار را در عصر مرتضی علی به ضرب تیغ بیدریغ بر خاک مذلت
افکنده بود اما چون از حضرت امام حسین ع مرخص شد اسب را بجولان در آورده بمیدان کارزار آمد و قصیده
در مدح حضرت امام حسین ع خواند آنگاه مبارز طلبید و رؤسای لشکر مبارزان را از لشکر جدا میکردند و بحرب مسلم
میفرستادند و در دست وی کشته میشدند تا آنکه پنجاه مبارز را بجهنم واصل کرد آخر جمعی کثیری از آن
کافران بر وی حمله کردند و مسلم تیغ کشیده در میان ایشان افتاد و شش نفر از ایشان را بقتل رسانید
اما زخم بسیاری بر بدن شریفش رسیده بود و از کثرت جراحات از مرکب در گردید و نعره کشید که
أدرکنی یا ابن رسول الله حضرت امام حسین ع و حبیب بن مظاهر بر سر وی آمدند وقتی رسیدند که هنوز رمقی
از حیات در وی باقی بود حضرت فرمود رَحِمَكَ اللهُ يا مُسلِم لَقَد فُزتَ بِالشَّهادَةِ وَأدَّيتَ ما كانَ
عَلَيكَ خدا رحمت کند ترا ای مسلم که بسعادت شهادت رسیدی و آنچه بر تو بود بجای آوردی ای مسلم
طایفه از یاران و دوستان را اجل دریافت و جمعی که زنده اند منتظر مرگ اند ای مسلم اینک ما از عقب
می آییم و همراه یکدیگر به نزد جدم محمد مصطفی ص و پدرم علی مرتضی خواهیم رفت مسلم چون سخنان حضرت را شنید
و دریافت که امام در بالای سر وی است دیده باز کرد و در روی حضرت نگریست و تبسم نمود و گفت خوشا حال
قافله که تو قافله سالار ایشان باشی ای خوشا راهی چون تو همراهی بود پس حبیب بن مظاهر گفت ای مسلم
بر ما دشوار است که ترا باین حال بینیم أَبشِر بِالجَنَّةِ بشارت باد ترا به بهشت مسلم باواز ضعیف گفت خدا ترا بخیر
بشارت دهاد پس حبیب گفت ای مسلم اگر میدانستم که بعد از تو زنده خواهم بود میگفتم آنچه خواهی وصیت کن اما
یقین میدانم که همین لحظه بتو ملحق خواهم شد مسلم گفت ای حبیب وصیت من بتو آنست که دست از یاری فرزند
فاطمه برنداری تا جان خود را فدای وی کنی حبیب گفت برب کعبه که چنین خواهم کرد پس مسلم دنیا را وداع گفت و رو

بکلاب

بجانب امام حسین ع کرد و گفت یا ابن رسول الله من رفتم تا مژده ورود تو بخدمت جدت رسانم و پدرت را
از آمدن تو آگاه سازم پس دیده بر هم نهاد و مرغ روحش بفضای دار السرور پرواز نمود و مسلم را پسری بود
که باتفاق مادر همراه پدر بود اما پسر چون پدر خود را کشته دید روی بمیدان نهاد حضرت امام حسین ع گفت
ای نوجوان پدرت در راه من کشته شد اگر تو نیز کشته شوی مادرت ضایع و بیکس ماند پسر خواست که برگردد
مادرش گفت ای فرزند اگر از این حرب برگردی و جان خود را فدای شاهزاده نکنی هرگز از تو راضی نشوم
و شیر پستان خود را بر تو حلال نکنم پس روی بمیدان کارزار نهاد و مادرش از عقب وی روان شد
و او را تحریص و ترغیب بر جان باختن میکرد و میگفت ای جان مادر خون خود را از برای فرزند رسول
در میان بریز که بسعادت جاوید رسی و از تشنگی باک مدار که همین لحظه از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد
پس خود را بلشکر مخالف رسانید و بر ایشان حمله کرد و هشت نفر را کشت آخر او را شهید کردند و سر وی را بریدند
بجانب مادرش افکندند مادر سر وی را برداشت گاهی بر سینه خود میچسبانید و زمانی در روی میگریست
و میگفت آفرین بر تو که بسعادت جاوید رسیدی و مادر خود را راضی کردی و هر که آن حال را مشاهده میکرد
زار زار میگریست و بعد از شهادت پسر مسلم چون بعضی از یاران بجنگ رفته شهید شدند که ناگاه از میان
بیابان سواری مکمل و مسلح پیدا شد بر مرکبی کوه پیکر سوار و خود وی حاوی بر سر نهاده و سپر مدور بر کتف در آورده
و تیغ یمانی جوهرداری چون برق لامع حمایل کرده و نیزه هیجده ذرعی در دست گرفته و سایر اسباب حرب را
نیز بر خود آراسته و کالبرق اللامع والبدر الساطع بیابان میدان رسید و بعد از طرید و جولان روبروی لشکر
مخالف کرد و گفت هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بداند که منم هاشم بن عتبة ابی وقاص پسر عم عمر سعد
پس روی بامام کرد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله اگر پسر عمم عمر سعد بحرب شما آمده است من آمده ام که
جان خود را فدای شما کنم التماس آنکه مرا مرخص فرمایید که حال بروم و در راه شما کشته شوم و فردا در میان جان

با خفگان راه مرا باز جوید حضرت وی را دعا کرد و اجازت داد پس هاشم روی بلشکر مخالف کرده گفت
نمیخواهم از شما مگر پسر عمم را ابن سعد چون از شجاعت هاشم مطلع بود از این سخن بلرزه در آمد و شورش افتاد و رو
بلشکر کرده گفت ای مبارزان کوفه و شام این ابن عم است و رفتن من بمیدان او مصلحت نیست کیست که برود
و سر وی را بنزد من آورد و شمعان بن مقاتل که از امرای حلب بود و در مبارزت در میان عرب مشهور و معروف
بود و بسی بقوت و شجاعت خود مغرور بود و در آن نزدیکی از شام با هزار سوار بیاری ابن زیاد
آمده بود و گفت این کار من است پس برابر هاشم آمد و گفت ای بزرگ عرب این چه بی عقلیست که کردی که دست
از مال و جاه دنیا برداری و خود را هلاک کنی هاشم گفت ای ناکس دون این چه بی انصافیست که کسی بسبب دنیای
بی اعتبار فانی دست از نعیم جاودانی بردارد و بجهت یزید فاسق فاجر شمشیر بر روی فرزند رسول الله ص میکشند
چگونه کسی که خدا شناسد چنین کند و چگونه عالی همت دنیا را با آخرت بدل کند شمعان خواست که دیگر سخن کند هاشم
دلاور بانگ بر مرکب زده بر وی حمله کرد و شمعان نیزه حواله سینه هاشم کرد هاشم نیزه وی را رد کرد و آنچنان تیغ
بر فرق وی زد که تا پشت مرکب بشکافت آواز تکبیر از لشکر امام حسین ع بلند شد و چون شمعان کشته شد
برادر وی نعمان با هزار سوار که ملازم شمعان بودند بیکبار بر هاشم حمله کردند هاشم ذره اندیشه ننمود و
خود را در میان ایشان افکند و چون شیر ژیان و پیل دمان بجوشید و بخروشید و بهر طرف روی می آورد
بضرب تیغ خونفشان سرهای آن ناکسان را مانند برگ خزان بر ساحت میدان میریخت اما حضرت امام حسین ع
چون دید که هاشم تنها با هزار سوار مجادله و محاربه میکند برادر خود فضل بن علی را با ده نفر بیاری هاشم فرستاد
و ابن سعد چون دید که شاهزاده ده نفر بیاری هاشم فرستاد هزار سوار از لشکر خود جدا نموده گفت نگذارید
که این ده نفر خود را به هاشم برسانند آن هزار سوار سر راه بر فضل و نه نفر وی گرفتند و نایره حرب در میان
ایشان مشتعل شد و فضل بن علی که شجاعت را میراث از پدر بزرگوار خود داشت در میان ایشان افتاد و بهر طرف

ده نفر بیاری هاشم

فضل بن علی

روی می آورد

روی می آورد و از کشته پشته میساخت و بهر جانب که متوجه میشد آن قوم تبه روزگار را متفرق و تار و مار میگردانید
تا آخر اسب وی را تیری زده از پا در آوردند و وی را شهید کردند و نه نفر ملازم وی را نیز شربت شهادت چشانیدند و چون
آن ده تن بشربت شهادت فایز شدند آن لشکر نیز بیاری هزار سواری رفتند که با هاشم حرب مینمودند و بیکبار
دو هزار سوار گرد اگرد وی را گرفتند و هاشم نامدار خدا را یاد نموده بر آن دو هزار سوار حمله کرد و در دریای
حرب غوطه ور گردید و نعمان بن مقاتل هر زمان بانگ بر سپاه میزد که زود خون برادرم را باز خواهید بیکبار
هاشم بانگ بر مرکب زده خود را به نعمان رسانید کمر وی را گرفته از خانه زین در ربوده و آنچنان بر زمینش زد
که همه استخوانهای بدنش خورد شد و اعضایش از هم گسسته بجهنم واصل شد پس خود را به علمدار وی رسانده تیغی
بر فرق وی زد که از مرکب در گردید و به نعمان رسید و علم وی نگونسار شد سپاه نعمان چون آن حالت را مشاهده
نمودند آواز الحذر الحذر از ایشان بلند شد و خواستند که روی بهزیمت آورند که چند هزار سوار دیگر از لشکر
ابن سعد رسید و قریب به چهار پنج هزار سوار بیکبار بر آن دلاور نامدار حمله کردند و آنقدر زخم بر وی زدند
که دیگر طاقت حرب نداشت و با وجود این تشنگی بحدی بر وی غالب شده بود که زبان او بکام وی چسبیده بود
لهذا از مرکب در گردید و گفت یا ابن رسول الله در راه تو شهید شدم و بخدمت جدت رفتم جرعه از جام سعادت
چشیده رخت بایوان سعادت کشید پس حبیب بن مظاهر اسدی از برای دریافت سعادت سرمدی اراده رفتن
بمیدان کرد و این حبیب پیری بود کهن سال و بزرگوار و از جمله بزرگان دین و اصحاب سید المرسلین بود و بخدمت
حضرت مصطفی رسیده و احادیث بسیار از ایشان شنیده و بملازمت علی مرتضی مشرف گشته و حضرت او را اعزاز
و اکرام نمودی و این شخص بزرگوار در عالم قرآن را تمام در حفظ داشت و هر شب بعد از نماز خفتن تا دمیدن
صبح خواب نکردی و مشغول تلاوت کلام مجید شدی و تا صبح ختم قرآن کردی اما چون از حضرت شاه شهیدان
اجازت طلبید شاه شهیدان حضرت گریان شد و گفت ای حبیب تو مرا از جد بزرگوار یادگاری و مرا با تو انس بسیار است

وطاقت مقاومت ندارم و با وجود این پیری نورا فرو گرفته حبیب گریان گفت یا ابن رسول الله
میخواهم در زمره حیات رو سفید باشم و پدرت از من خشنود باشند و مادرت مرا از یاری کنند کان تو محبوب دارد
ای فرزند فخر کاینات میخواهم در روز قیامت مرا در زمره شهیدان و کشتگان در راه تو حشر کنند فردا که مقربان
خاک مسکن در حشر شوند راکب مرکب تن آغشته بخون جگر آلوده کفن تا که ز سر کوی تو برخیزم من حضرت چون
مبالغه او را دید با نهایت حسرت و اندوه ویرا اجازت داد و حبیب بمیدان حرب قدم نهاد و با آن پیری و ضعف
قوی و اعضا شصت و دو نفر از آن قوم اشقیا را بجهنم فرستاد آخر ملعونی ضربتی بر روی زد که از پا در آمد
و چون خواست که برخیزد حصین نمیر تیغی بر فرق او زد در آنوقت حبیب فریاد کرد که یا ابن رسول الله ادرکنی حضرت
امام حسین ع چون صدای ویرا شنید مرکب در تاخت و در وقتی بسر وی رسید که رمقی از او باقی بود و دیده باز
کرد و بر روی حضرت نگریست و گفت یا ابن رسول الله با من سخنی بگو و پیغامی که بجد و پدر خود داری بفرمای تا بایشان
برسانم منت خدایرا که محاسن سفید را بخون خود در راه تو خضاب کردم پیرانه سر کشیدم سر در ره سکانت موی سفید
کردم جاروب آستانت لعل تو جان و من هم دارم رمیده جانی حرفی بگوی بادا جانم فدای جانت
حضرت گریست و فرمود یا حبیب اَبْشِرْ بِالْجَنَّة بشارت باد ترا به بهشت و ما هم از عقب تو رسیدیم حبیب با آن
مژده عازم دار السرور شد و جان خود را بجان آفرین سپرد زین عالم فانی سوی گلزار فنا رفت و از
شهادت حبیب خروش و فغان از اصحاب امام حسین ع برآمد و در روایتی رسیده که قاتل حبیب بدیل بن صریم
بود و بعد از آنکه او را شهید کرد سر او را بگردن اسب خود آویخته بکه برد و حبیب را پسری بود که کودک بود و
فضا را در دروازه مکه ایستاده بود که بلکه از عراق کاروانی بیاید و احوال حضرت امام حسین ع و پدر خود را
تحقیق نماید که دید سواری می آید و سری در گردن اسب وی آویخته است چون به نزدیک رسید آن کودک
پرسید این سر کیست گفت این سر حبیب بن مظاهر است که در کربلا او را کشته ام و سر ویرا که آورده ام آن کودک

چون بنزدا

چون نیک نگاه کرد سر پدر خود را شناخت آغاز گریه کرد و سنگی برداشته بر فرق بدیل زد و او را بجهنم فرستاد
و سر پدر خود را برداشته در قبرستان مکه دفن نمود و در اینحال مزار ایست که بمزار راس الحبیب مشهور است
و بعد از شهادت حبیب دو سه سادات لشکر مخالف دیدند که چون هر یک از اصحاب حضرت امام حسین ع بحرب میروند
جمعی کثیر از آن اشقیا را نابود میکنند عمر بن حجاج و جمعی دیگر با ابن سعد گفتند که باید یکمرتبه بر ایشان حمله کرد
ابن سعد این سخن را پسندید و حکم کرد که لشکر یکمرتبه بر اصحاب امام حسین ع حمله کردند و در آنوقت سی نفر
دیگر از یاران آن مظلوم باقی مانده بودند ایشان سرباره بر لشکر مخالف گرفته آتش حرب مشتعل شده و چون
خیمهای حرم بیکدیگر متصل زده بودند و از یکطرف بیشتر لشکر مخالف نمیتوانستند حمله کرد ابن سعد حکم کرد که سراپرده
اهل بیت عصمت را از پا در آورند چون عازم این بی شرمی شدند حضرت با بعضی اصحاب از میان خیمها در آمدند
و بسیاری از آن اشقیا را بجهنم فرستادند ابن سعد چون الحالت را مشاهده کرد که آتش بر خیمهای حرم زدند
در آنوقت اصحاب حضرت بجوش و خروش آمدند و تا قلب عدو میرفتند و میکشتند و در مقابله میکوشیدند
و حضرت خود نیز متوجه بود اما عمر بن قرظه انصاری جان خود را فدای سید الشهدا نموده بهر جانب که متوجه
میشد او در پیش روی وی جهاد میکرد و هر شمشیر و نیزه و تیر که رو بحضرت می آمد بجان میخرید و نمیگذاشت
که بحضرت برسد چون از پا در آمد گفت یا ابن رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود بلی چون من
داخل بهشت شوم تو در پیش روی من خواهی بود اکنون سلام مرا بجدم برسان و بگو که من بزودی میرسم
و در آن حال وقت نماز پیشین در رسید ابو ثمامه انصاری رض بخدمت حضرت آمد و عرض کرد که یا ابن
رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف بتو نزدیک شدند و میخواهم جان خود را فدای تو کنم و میخواهم
نماز ظهر را با تو دریابم که نماز وداع است حضرت چون این سخن را شنید آهی از سینه برآورد و گفت نماز را
بیاد من آوردی خدا ترا از نمازگذارندگان کند بلی اول وقت نماز است از این کافران مهلتی بطلبید تا نماز کنیم

نموده
چون مهلت خواستند مهلت ندادند لهذا زهیر بن قین بجلی و سعید بن عبد الله حنفی جان خود را فدای حضرت
و لبقیة
در پیش روی وی ایستادند و حضرت با بقیه اصحاب متوجه نماز شدند و تیر و نیزه و شمشیر که بجانب حضرت
اصحاب می آمد آن دو بزرگوار بجان قبول میکردند و اینقدر زخم تیغ و نیزه و تیر به بدن ایشان رسید
که جمیع اعضای آندو بزرگوار پاره پاره شد و قبل از تمام شدن نماز سعید از پا در آمد و گفت خداوندا
گواه باش که من یاری فرزند پیغمبر تو کردم و جان خود را فدای او کردم سلام مرا به پیغمبر خود برسان و مرا بر
خود و اهل کردان این را گفت و جان تسلیم نمود و چون اصحاب از نماز فارغ شدند و او را برداشتند
سیزده چوبه تیر در بدن وی جا کرده بود و زخم شمشیر و نیزه و تیر بجد و حصر در جسد وی بود و بعد از این قضایا
بازشناسی مبارزت شد و ابتدا غلام سیاهی که از آزاد کردهٔ ابوذر غفاری بود و بخدمت حضرت آمد زمین ادب
بوسید و اجازت حرب را طلبید حضرت فرمود من ترا مرخص کردم که از پی کار خود بروی آن غلام گفت
یا ابن رسول الله من مدتی عمر خود را در خدمت شما به نعمت در وفا گذرانیده ام و حال که وقت محنت است
در راه
چگونه از شما مفارقت نمایم ای فرزند سید الانام آیا نمیخواهی که باری سیاه و حسب تباه و بوی بد
تو شهید شوم و روسفید و خوش بو باز شده یاران تو داخل بهشت شوم بخدا قسم که از شما جدا نمیشوم تا خون
بدبوی خود را با خونهای طیب و پاکیزه شما بیامیزم و بدن سیاه خود را در میان ابدان مطهره شما داخل
سازم حضرت گریست و ویرا دعا کرد و اجازت حرب داد غلام بمیدان رفت و جمعی کثیر از آن اشقیا را
هلاک کرد و بعد از آن از بسیاری زخم که بوی رسیده بود از پای در آمد و وقتی حضرت بر سر وی رسید که
از این سرای فانی بدار الخلود ارتحال نموده بود حضرت او را به نزد یک سایر شهیدان آورد و بر بالای سر وی
نشست و دست بر روی وی کشید و گفت خداوندا روی او را سفید گردان و بوی ویرا نیکو کن و او را با نیکو
کاران محشور ساز و در بهشت میان او و اهل بیت محمد جدائی میفکن از حضرت امام زین العابدین ع فرمود

که بعد از ده

که بعد از ده روز از کشته شدن شهدای کربلا قبیله بنی اسد بکربلا رفتند و شهیدان را دفن کردند جسد آن غلام را
که از آن غلام سیاه بوی مشک و عنبر ساطع بود و بعد از او چند نفر دیگر بمیدان رفته شربت شهادت چشیدند
پس عابس بن شبیب شاکری عازم معرکه شد و ویرا غلامی بود شوذب نام بوی گفت ای شوذب با ما در جهاد موافقی
گفت در رکاب تو شمشیر خواهم زد تا کشته شوم عابس گفت من نیز بتو این گمان داشتم پس قدم پیش نه و مهیای
سفر آخرت شو و امروز روزیست که باید در تحصیل عمل آخرت سعی تمام نمائیم و مزد عظیم از خداوند کریم بیابیم که
روز جزا در پیش داریم و بعد از امروز دیگر از ما عمل نمیتوان صادر شد غلام گفت ای مولا هم چنانکه فرمودید امروز
روز دریافتن آخرت و فرصت غنیمت است باید سعی تمام نمود تا خود را از زمرهٔ حامیان اولاد مصطفی داخل نمود
پس هر دو بخدمت شاه شهیدان آمدند و عابس گریان گریان گفت یا ابن رسول الله بخدا سوگند که امروز در روی
زمین هیچکس از خویش و بیگانه در نزد من عزیزتر از شما نیست و اگر میتوانستم از شما دفع شر دشمنان کنم بچیزی که
از جان عزیزتر باشد میکردم و من در این مدت که در رکاب شما بودم هرگز خدمتی نکرده ام که لایق شما باشد
و با این جهت دل ریش و سری در پیش دارم میخواهم مرا اجازت فرمائید که بمیدان روم و جان خود را فدای شما سازم
و نهایت آرزوی من در دنیا این بود که در راه شما شهید شوم و این گریه من نه از جهة جان دادن است بلکه
از آن سبب است که شما را تنها و بیکس می بینم و دشمنان شما را و مخدرات حجرات عصمت و طهارت را احاطه کرده اند
حضرت از سخنان وی گریان شد و او را دعا کرده اجازت داد پس عابس گفت یا ابن رسول الله سلام من بر شما باد
و شما را وداع میکنم و گواه میگیرم که من بر دین و آئین تو و پدر بزرگوارت ثابت قدمم و بر طریقهٔ شما جان
میسپارم باید شما در روز قیامت در نزد جدت این شهادت را بدهی این را گفت و شمشیر از غلاف کشید و
با غلام خود روی بمیدان نهاد و عابس در شجاعت مثل و نظیر نداشت و هیبت مبارزت او بگوش همه مبارزان
رسیده بود ربیع بن تمیم گفت که من چون دیدم که عابس با تیغ برهنه بمصاف می آید و مکرر شجاعت و هنرهای او را

در معارک مشاهده کرده بودم نعره کشیدم که ایها الناس کسی بمصاف شما نمی آید که در محاربه بر سر شیر ژیان و سیل دمان غالب می آید زنهار که بجنگ وی نروید که همه هلاک میشوید لشکر از سخن وی ترسیده عابس هر چند مبارز طلبید کسی جرات نکرد که بمیدان او رود و عمر سعد که این حالت را مشاهده نمود گفت چون جرات نمیکنید که بمیدان وی روید باید همه یکبار بر وی حمله کنید و او را تیر باران و سنگ باران کنید یکبار همه لشکر از جای جستند عابس که این حالت را مشاهده نمود خود از سر و زره از بر بیفکند و با تن برهنه چون شیر ژیان بر آن روباه صفتان حمله کرد و بهر طرف که رو می آورد لشکر مخالف روی بهزیمت میگذاشتند و دسته دسته را در پیش میکرد و میزد و میکشت تا بسیاری از ایشان کشته شدند و باقی متفرق میگشتند ربیع میگوید بخدا قسم که دیدم زیاده از دویست کس در پیش انداخته میدوانید و میزد و میکشت من چون با وی آشنائی داشتم گفتم ای عابس نمی اندیشی که با سر برهنه و تن برهنه خود را در دریای حرب افکنده عابس گفت در راه دوست هر چه او می کند سهل است پس از اطراف و جوانب وی در آمدند زخمهای بسیار بر وی زدند تا او را از پا در آوردند و بقدر سنگ بر بدنش زدند که از حس و حرکت افتاد پس سرش را از بدن جدا ساختند و در میان چندین کس از لشکر ابن سعد نزاع افتاد که هر یک میگفتند من عابس را کشته ام و عمر سعد گفت او را یک کس نمیتوانست کشت بزخم و جراحات همه لشکر کشته شد و بعد از او چند نفر دیگر بمیدان کارزار رفته شربت شهادت چشیدند پس غلامی ترک که حضرت امام حسین او را بجهت امام زین العابدین خریده بود عازم میدان شد و آن غلام جوانی بود نیکو رو زیبا خوی با عذاری چون گل ارغوان و رخساری چون ماه درخشان و در کمال صلاح و تقوی بود و قرآن را نیکو تلاوت مینمود پس بخدمت سرور شهیدان آمد و بر خاک افتاد و گفت یا ابن رسول الله جانم فدای تو میدانم که هیچکس از لشکر باز نده نخواهد ماند اجازت فرما که من زودتر بمیدان روم و جان خود را فدا کنم حضرت فرمود من ترا بفرزند خود زین العابدین بخشیده ام برو و از وی اجازت حاصل کن آن غلام بخدمت امام زین العابدین آمد و حضرت در آن وقت نظر به بیماری و رنجوری که داشت در گوشه از خیمه تکیه زده و نشسته بود غلام عرض کرد

که ای سید

که ای سید من از پدر بزرگوارت اجازت یافته ام بشما آورده ام میخواهم مرا مرخص نمائی که در راه پدرت جان فدا سازم و در روز رستخیز مرکب سعادت به نعیم جنت در بازم حضرت فرمود من ترا آزاد کردم و حال در امر خود مختاری آنچه خواهی چنان کن پس دیگر باره بخدمت حضرت امام حسین آمد و صورت حال را بموقف عرض رسانید و از وی اجازت طلبید و بعد از مرخص شدن یکرد خیمهای حرم بر آمد و فریاد بر آورد که ای مخدرات حجرات عصمت و طهارت و ای خاتونان محلات عزت و کرامت من مدتی خدمت شما را کرده ام استدعای من آنست که اگر در خدمت شما تقصیری کرده باشم مرا بحل فرمائید و فردای قیامت مرا باز طلبید و از من فراموش نکنید فغان و زاری از اهل بیت بر آمد پس از هر یک از موالی و اهالی حرم حلیت حاصل کرده روی بمیدان نهاد در آن وقت حضرت امام زین العابدین گفت دامن خیمه را بر دارید تا من نظاره کنم که این غلام چگونه حرب خواهد کرد اما چون آن غلام بکنار میدان رسید شمشیر از نیام کشید و مرکب را بجولان در آورد و اشعار ترکی به ترکی خواند که ترجمه آن اینست نظم ای حسین ای گوهر روحانی نسخه مرحمت مکرمت سبحانی منم آن ترک که سلطان باشم گر توام هندوی حضرت خوانی پس مبارز طلبید مبارزی بحرب وی آمد کشته شد و چند مبارز دیگر بمیدان وی آمده همه را به تیغ بیدریغ از پای در آورده و آخر بر سپاه حمله کرد و جمعی را بجهنم فرستاده که جمعی کثیر از آن کافران بر وی احاطه کردند و از هر طرف او را زخم میزدند و تشنگی نیز بر وی غالب شده بود و لهذا از حرکت باز مانده بر سر وی ریختند و او را شربت شهادت چشانیدند و لباس شهادت ملحق گردید نظم چون ذره بخورشید درخشان پیوست چون قطره سرگشته بعمان پیوست جان بود میان او و جانان حایل فی الحال که جان او بجانان پیوست و بسعادت جاوید فایز گردید

ترجمه ترکی

شهادت ماتم

مجلس یازدهم در شهادت قاسم بن حسن علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة ولیه وابن ولیه وصفیه وابن صفیه ونجیبه وابن نجیبه ونجیله وابن نجیله وخلیله

وابن خلیله وقتیله وابن قتیله الذی اکرم بالشهادة وحباه بالسعادة واجتباه بطیب الولادة وجعله سیدا من السادة وقایدا من القادة وذایدا من الذادة واعطاه مواریث الانبیاء وجعله حجة علی خلقه من الاوصیاء فاعذره من الدعاء وضح النصح وبذل مهجة فیه وفاق الشهداء الحسین الشهید ابی عبد الله والشکر لله الذی اجل رزیتنا برزیة صاحب النوایب والاحزان وقرین الشداید والاشجان الخالی عن الدیار والاوطان والفقید عن الاقارب والاخوان المنقطع عن حرم جده المصطفی والمتحیر فی الفیافی من جور العدوان والحیران فی ارض المادیة والاسیر بایدی الفئة الباغیة الذی ینوح علیه الوحوش فی الفلوات والطیور فی الوکنات ویبکی علیه الحیتان فی البحار والسباع فی البراری والقفار ابن اشرف الانبیاء الحسین القتیل ابی عبد الله یا لها من مصیبة افتجعت لاجلها الماتم فوق الطباق ولم یعهد مثلها فی الافاق مصیبة ما اعظمها من بین المصایب وغارت منها النجوم والکواکب مصیبة شقت منها الجیوب والتمس سماء النبوة والولایة الی الغروب آه من مصیبة اندرست منها معالم الدین واظلمت منها مناهج الیقین اصبح منها ریاض الشرایع ناصیة الله وبجوم سماء المعارف سالبة الضیاء بکت منها قطان الملک والملکوت وعجبت عنها سکان قدس الجبروت تزلزلت منها اساطین بناء الاسلام وتزعزع منها ارکان الخاص والعام آه از ماتمی که دیده پیغمبر آخر الزمان از آن گریان و سینه زنان از آن بریان و اخترنامه از قضیه که عالمیان از آن لوای محنت و بیقراری بر افراشته اند و اومیان لوای نوحه و زاری بر داشته ساکنان ملک و ملکوت خاک غم بر سر ریخته اند و محرمان سراپرده جبروت خاکستر مصیبت بغربال ماتم بر فرق خود بیخته پس در این مصیبت شیعیان اهل بیت باید کوتاهی در تعزیه ننمایند لا عفه لشیعتی ترقی دمعه

ودم

ودم الحسین بکربلا ان یقاعد دی از برای شیعیان در ریختن آب اشک نیست باوجود آنکه خون حسین در کربلا ریخته شده یا یوم عاشورا لقد خلقتنی ما عشت فی بحر الهموم غریقا ای عاشورا ای روز عاشورا بدر سیکه باد ای که من حیات دارم و در دریای غم و الم غرق کردی آه آذرق وای الماء وابن محمد لم یرو واحی للمنون اذیقا آیا من آب را بنوشم و حال آنکه فرزند محمد آب نچشید تا شربت مرگ نوشید مجملا هر که محب آل رسول و مخلص ذریه بتول باشد و داند که در این ایام بر ایشان چه رو داده خود داری نمیتواند نمود چه این مصیبت کم مصیبتی نیست و این محنت کم محنتی نه نظم روز از ل که شعله این غم شرار ریخت گل کرد داغ و بر جگر لاله زار ریخت اینها نه اختران فلک راز سوز دل بر چرخ اخگر از مژه اشکبار ریخت قصر بدن ز صدمه غم در تزلزل است در سینه طاقت بندی صبر و قرار ریخت فو الله لا انسی وان بعد المدی قتیل صبانی من الذین قد خلا بخدا قسم که فراموش نخواهم کرد کشته بی گناه را که کافر بیدین او را کشت و اگر چه زمان طولی بگذرد فو الله لا انساه یخفض فی الثری ویشفق علی صدریه المعظم قد علا بخدا قسم که فراموش نخواهم کرد او را در حالتی که بخواری و زاری بر روی زمین افتاده بود و شمر نابکار بر سینه مبارک او نشسته بود و یقطع اوداج الحسین بسیفه الی حلق رواة بجنعا وخجلا و قطع میکرد به شمشیر خود حلقوم مبارک او را نا موفقی که از آنجا چیزی تناول میفرمود ولم انس اخت السبط زینب اقبلت لتقبیله نحو اخت لن تقبلا فراموش نمیکنم زینب خاتون را در حالتی که بنی گرفت و رفت که جسد برادر خود را به بوسد و نگذاشتند که او را به بوسه ای برادران اعظم این مصیبت بمرتبه ایست که جناب احدیت قبل از وقوع آن همه پیغمبران خود را از آن اخبار نموده از سعد بن عبد الله منقول است که از حضرت صاحب الامر سوال نمودم از تاویل کهیعص حضرت فرمود ند که این حروف از رمزهای غیبی است که اشاره بقضیه ایست

که خدای تعالی بنده خود زکریا را بر آن مطلع کردانیده و بعد از آن از برای پیغمبر حکایت فرموده و تفصیل آن آنکه حضرت زکریا از پروردگار خود سوال نمود که اسماء آل عبا را تعلیم او کند پس جبرئیل نازل شد و اسماء مبارکه ایشان را تعلیم او نمود و زکریا در محن و مصایب و در انجاح مطالب و مقاصد متوسل بایشان میشد و در شداید پناه بایشان میبرد و مکرر آن اسماء شریفه را یاد می نمود و هر وقت که محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد میمود و اسماء ایشان را بر زبان خود جاری میمود و حزن و اندوه او زایل میشد و هرگاه حسین را یاد میمود خاطر او افسرده و ضمیر او پژمرده میشد و بدون اختیار اشک از چشم او جاری میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی در مناجات به پروردگار عرض نمود که الٰهی مابالی اذا ذکرت اربعة منهم تسلیت باسمائهم من همومی واذا ذکرت الحسین تدمع عینی وتثور زفرتی ای پروردگار من سبب چیست که هرگاه نام آن چهار بزرگوار را یاد میکنم خواطر من از همه هموم و غموم تسلی می یابد و هرگاه حسین را یاد میکنم و نام او را بر زبان میبرم گریه بر من مستولی میشود و غمهای من بهیجان می آید پس خدای تعالی او را از قضیه کربلا اخبار نمود باین حروف پس کاف اشاره است بکربلا و ها اشاره است بهلاک عترت طاهره و یا اشاره است بیزید و عین اشاره است بعطش و تشنگی ایشان در آن صحرا و صاد اشاره است بصبر ایشان در آن مصیبت و زکریا چون مطلع بر آن قضیه شد سه روز از مسجد بیرون نرفت و مردم را بنزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری بود و میگفت الٰهی اتفجع خیر جمیع خلقك بولده الٰهی اتنزل بلوی هذه الرزیة بفنائه الٰهی اتلبس علیا وفاطمة ثیاب هذه المصیبة الٰهی اتحل کربة هذه الفجیعة بساحتهما ای خدا آیا بدرد خواهی آورد دل بهترین خلایق را بمصیبت فرزند او ای خدا آیا بلای چنین قضیه را بساحت عزت او راه خواهی داد آیا جامه این مصیبت را بعلی و فاطمه خواهی پوشانید ای خدا آیا الم این مصیبت بخواطر مبارک ایشان خواهی رسانید پس گفت ای پروردگار من فرزندی بمن کرامت کن که در پیری باعث طیب خاطر

واد شتی

و روشنی چشم من شود و مرا فریفته دوستی او کن و بعد از آن شهادت روزی او کن تا دل من در مصیبت او بدرد آید همچنانکه دل بهترین خلقان در مصیبت فرزند او بدرد خواهد آمد پس حق تعالی یحیی را باو کرامت نمود و او را شهادت روزی کرد و زکریا بمصیبت او مبتلا شد و مدت حمل یحیی شش ماه بود همچنانکه حضرت امام حسین نیز شش ماه در شکم مادر بود و از سالم بن ابی حفصه مرویست که از کعب الاحبار شنیدم که میگفت در کتابهای ما مسطور است که یکی از فرزندان محمد شهید خواهد شد با جمعی از اقارب و اصحاب او و هنوز عرق اسبان ایشان خشک نشده باشد که همه داخل بهشت ماشوند و با حور العین معانقه نمایند راوی میگوید که در اثنای که کعب این نقل میکرد حضرت امام حسن بر ما گذشت جمعی گفتند بکعب که آن فرزند اینست گفت نه بعد از آن حضرت امام حسین بر ما گذشت گفتند بجمعی که آن فرزند مقتول همین است و از حضرت امام رضا مرویست در وقتی که خدای تعالی از جهة اسمعیل فدا فرستاد و بحضرت خلیل امر کرد این فدا را بعوض اسمعیل ذبح نماید حضرت خلیل الرحمن آرزو نمود که کاش ما مامور نمیشدیم بفدا و بدست خود فرزند خود را در راه خدا ذبح میکردیم و باین سبب فایز بدرجات رفیعه اهل مصیبت میشدیم خدای تعالی باو وحی نمود که ای ابراهیم محبوب ترین بندگان من در نزد تو کیست ابراهیم عرض نمود که هیچ یک از بندگان تو در نزد من محبوب تر از حبیب تو پیغمبر آخر الزمان نیست خدای تعالی فرمود او را دوست تر داری یا خود را عرض نمود که او را از خود دوست تر دارم خدای تعالی فرمود که فرزند او را دوست تر داری یا فرزندان خود را گفت بلکه فرزندان او را دوست تر دارم از فرزندان خود پس خدای تعالی باو وحی کرد که آیا کشته شدن فرزند او بظلم وستم بر دست دشمنان او دل ترا بیشتر بدرد می آورد یا کشتن فرزند خود را بدست خود در طاعت من ابراهیم گفت کشته شدن فرزند او بدست دشمنانش دل مرا بیشتر بدرد می آورد پس حق تعالی وحی نمود که ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمد اند حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم وستم همچنانکه گوسفند را میکشند و باین جهة مستوجب غضب و عذاب من خواهند شد پس دل ابراهیم بدرد آمد و گریان شد و بجزع آمد خدای تعالی

باو وحی نمود که فدا کردم جزع ترا بر فرزند خود اسمعیل اگر او را قربان میکردی بجزعی که بر حسین فرزند پیغمبر آخر الزمان نمودی و بهمین جزع ثواب ذبح کردن اسمعیل بدست خود بتو عطا کردم و از جهة تو رفیع ترین درجات اهل مصیبت واجب گردانیدم و این است معنی قول خدای تعالی که وفدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبحی عظیم و بسند معتبر از حضرت صادق روایت شده که اسمعیل که خدای تعالی در آن بصادق الوعد وصف نموده است و فرموده واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا پسر ابراهیم نیست بلکه او اسمعیل بن حزقیل که یکی از پیغمبران بنی اسرائیل بود و خدای تعالی او را بر جماعتی مبعوث نمود آن جماعت تکذیب او نمودند و پوست سر و روی او را کندند خدای تعالی آن قوم را غضب کرد و یکی از ملائکه عذاب را بنزد اسمعیل فرستاد که در اطاعت او باشد و آنچه از او خواهش کند از تعذیب قوم و ذلیل نمودن ایشان بعمل آورد و چون آن ملک بنزد اسمعیل آمد وگفت آنچه میخواهی بمن امر کن تا بجا آورم اسمعیل گفت بتعذیب ایشان مرا احتیاج نیست بلکه میخواهم ایشان آنچه خواهند با من بکنند و من صبر و شکیبائی نمایم تا بحسین فرزند پیغمبر آخر الزمان تاسی و اقتدا نموده باشم و در روایتی رسیده که بعد از آنکه اسمعیل گفت مرا بتعذیب قوم حاجتی نیست خدای تعالی باو وحی نمود که پس هر حاجت که داری عرض کن اسمعیل عرض کرد که ای پروردگار من تو عهد گرفتی از ما گروه پیغمبران از برای خود بخدائی و از برای محمد به پیغمبری و از برای اوصیای او و ولایت و خبر دادی مردم را بآنچه اشقیای امت او بعد از او بفرزند او حسین خواهند کرد و وعده دادی حسین را که او را بدنیا برگردانی تا انتقام خود را از ظالمان خود بکشد پس حاجت من در درگاه تو آنست که مرا نیز بدنیا برگردانی تا انتقام از طاغیان امت خود بکشم خدای تعالی قبول عرض او نمود و وعده فرمود که امام حسین بدنیا رجعت خواهد کرد اسماعیل نیز با او رجعت خواهد کرد و از جمعی کثیر از مسلمین نقل شده که در یکی از کنیسهای روم که در حوالی قسطنطنیه بوده است و معبد نصرانیان بود دیده اند که این شعر بخط رومی نوشته شده بود

اترجوا امة قتلوا الحسینا شفاعة جده یوم الحساب فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب

بحق

یعنی جماعتی که شهید کردند حسین را دیگر امید شفاعت از جد او و از ندارند بخدا قسم که جد حسین در روز قیامت شفیع ایشان نخواهد بود و ایشان در قیامت بانواع عذاب معذب خواهند بود و شیوخ و معمرین نصاری که در آن کنیسها بوده اند با جماعتی که بانجا رفته بودند گفته بودند که ما سیصد سال پیش از بعثت پیغمبر آخر الزمان را یاد داریم و از آن وقت تا حال می بینیم که این شعر در این کنایس ثبت است مجملا جمیع انبیا و مرسلین و اصفیا و مقربان از این واقعه جانفزا خبر گردیده اند والم آن بدلهای ایشان رسیده و در مصیبت با هواداران و شیعیان آل رسول شریک بوده اند و فخر کاینات علیه افضل التحیات را در کرات و مرات کثیره از این قضیه هایله خبر ساختند و او را به شهادت نور دیده او خبر کرده اند از انجمله از ام سلمه منقول است که روزی پیغمبر داخل شد و از عقب او امام حسن داخل شد و بعد از آن امام حسین داخل شد و در نزد آنحضرت نشستند پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله امام حسن را گرفت و بر ران راست خود نشانید و امام حسین را بر ران چپ خود نشانید و گاهی او را می بوسید و گاهی این را می بوسید ساعتی لب بر لب حسن مینهاد و روی بر روی حسین میمالید ناگاه جبرئیل از جانب پروردگار نازل شد و گفت یا رسول الله اتحبهما یا حسن و حسین را دوست داری حضرت فرمودند وکیف لا احبهما وهما ریحانتای من الدنیا وقرتا عینی چگونه این را دوست نداشته باشم و حال آنکه دو ریحان گلستان منند و دو تازه نهال بوستان منند دو نور بصر منند و دو پاره جگر منند دو فرزند ارجمند و دو آرام دل مستمند منند دو رحمت عامه منند جبرئیل گفت یا رسول الله حق تعالی بر ایشان حکمی کرده است که تو باید بر آن حکم صبر کنی خواجه عالم فرمود آن حکم چیست جبرئیل عرض کرد که جمعی از امت تو زهر بفرزند حسن را زهر خواهند داد و حسین را به تیغ کین سر از تن برخواهند داشت حضرت فرمود هؤلاء یؤمنون بی ویرجون شفاعتی ویقتلون اولادی این گروه بمن ایمان آرند و بشفاعت من امید میدارند و فرزندان مرا بکشند بعد از آن حضرت گفت بچه گناه حسن و حسین مرا بکشند جبرئیل عرض کرد بدون تقصیر و خطا بلکه بجرد شقاوت و لجاج پس دل مبارک خواجه عالم افسرده و گلستان خاطر عطر بیز آدم نیز پژمرده گردید و سیلاب اشک از جویبار دیده

این سرو بوستان امجاد بر رخسار او و جاری کردید پس جبرئیل عرض نمود که یا نبی الله ای پیغمبر برادعای مستجاب
میباشد اگر میخواهی دعا کن که خدای تعالی این مصیبت را از فرزندان تو رفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشانرا ذخیره
کن از برای شفاعت گناهکاران امت در روز قیامت حضرت گفت ای برادر من بحکم خدا راضیم و بقضای او صابرم و هرچه
از برای من پسندد بآن راضیم و شاکرم و نمیخواهم مگر آنچه او میخواهد و میخواهم بفرزندان من آنچه خواهد کند که مصیبت ایشانرا
ذخیره شفاعت گناهکاران امت کنم و نیز از ام سلمه بسند معتبر روایت شده که روزی پیغمبر صلعم در خانه من بود فرمود
که مگذار که کسی بر من داخل شود و من بفرموده او ملاحظه مینمودم که کسی داخل نشود ناگاه حسین آمد و کودک بود و من
نتوانستم که او را منع کنم بشوق تمام بخدمت جد والامقام خود رفت و من از عقب او رفتم دیدم حضرت صلعم او را بر
شکم خود نشانیده است و میگرید و چیزی در دست دارد و میگرداند چون مرا دید گفت ای ام سلمه در این وقت جبرئیل نازل شد
و مرا خبر داد که این پسر تو کشته خواهد شد و این خاک است که در آن کشته خواهد شد بگیر این را و در نزد خود نگاه دار
که خون شود بدانکه حسین من کشته شده است ام سلمه گفت یا رسول الله از خدا سوال کن که این بلیه را از او دفع کند حضرت
فرمود من سوال کردم حق تعالی فرمود او را بسبب شهادت درجه خواهد بود که هیچ یک از خلایق بآن درجه نخواهند
رسید و از برای او شیعیان و دوستان چند خواهد بود که شفاعت گناهکاران کنند و شفاعت ایشان رد
نشود و مهدی آل محمد صلعم از فرزندان او خواهد بود فَطُوبیٰ لِمَن کانَ مِن اَولِیاءِ الحُسَینِ وَشِیعَتِهِ
وَاللهِ هُمُ الفائِزُونَ یَومَ القِیٰمَةِ خوشا حال کسیکه از شیعیان و دوستان حسین باشد بخدا قسم که ایشان
در روز قیامت از جمله رستگاران خواهند بود و آنچه از حدیث ام سلمه معلوم شد از خبر دادن جبرئیل تربت کربلا
به پیغمبر و سپردن بام سلمه احادیث بسیار بر آن دلالت میکند و اخبار در این باب نزدیک بتواتر است و هرچند مضمون خبر
رسیده که بعد از آنکه جبرئیل خبر شهادت امام حسین را به پیغمبر صلعم داد و حضرت گریان شد جبرئیل گفت میخواهی ترا بنمایم
تربتی را که حسین در آن کشته خواهد شد حضرت گفت آری پس جبرئیل بقدر یک چشم بر هم زدن مابین موضع

که پیغمبر نشسته بود و موضعی که حسین در آنجا کشته خواهد شد بر زمین فرو برد بنحویکه آن موضع بلند گردید متصل شد تا
کربلا نزدیک آمد و قدری خاک از آنجا برداشت و زمین را پهن نمود بنحویکه بود و کربلا بجای خود برگشت و آن
تربت را به پیغمبر داد و حضرت آنرا گرفت و بوئید و گفت خوشا حال تو ای تربت و خوشا حال کسیکه در تو کشته
خواهد شد و در بعضی روایات رسیده که میکائیل بزیارت پیغمبر صلعم آمد و امام حسین را در نزد او دید خبر شهادت
او را به پیغمبر رسانید و قدری تربت کربلا را باو داد و همچنین ملکی که موکل باران است بخدمت حضرت رسید و آن
خبر را با قدری تربت باو داد و در بعضی اخبار رسیده که چون حسین متولد شد هیچ ملکی از ملائکه آسمانها نماند مگر آنکه
بر پیغمبر صلعم و آله آمد و او را تهنیت کرد و بعد از آن خبر کشته شدن حسین را در کربلا باو گفت و او را تعزیت نمود
و قدری از خاک کربلا باو داد و در روایت دیگر وارد شده که ام سلمه میگوید شبی پیغمبر بیرون رفت و بعد از زمان
طویلی آمد متغیر الحال و غبارآلود و ژولیده مو و در دست او چیزی بود من عرض کردم یا رسول الله سبب چیست که شما را
ژولیده مو و غبارآلود می بینم فرمود ای ام سلمه در این وقت مرا بردند بموضعی از عراق که آنرا کربلا میگویند و من دیدم
محل کشته شدن حسین و جماعتی دیگر از اهل بیت من برچیدم خونهای ایشانرا و این است خاکی که در آن کشته خواهند شد
و دست خود را گشود و گفت بگیر این تربت را و در نزد خود محافظت کن ام سلمه میگوید من آنرا گرفتم و دیدم تربت
سرخی بود آنرا در شیشه کردم و در آنرا محکم بستم و همیشه در صدد محافظت آن بودم تا بعد از آنکه حسین از مکه رو
بعراق شد هر روز آنرا بیرون می آوردم و ملاحظه میکردم و میبوئیدم و از مفارقت و مصیبت حسین میگریستم
چون روز عاشورا شد که دهم محرم باشد در اول روز آنرا دیدم بحال خود بود و در آخر روز که آنرا دیدم خون
شده بود دانستم که آنحضرت شهید شده است صیحه زدم و مدهوش شدم از ابن عباس مرویست که روز
عاشورا من در مدینه بودم ناگاه از خانه ام سلمه صدای نوحه و زاری بلند شد و افغان و خروشی عظیم از آنجا
برخواست من بتعجیل روانه آنجا شدم و دیدم ام سلمه شیون و نوحه میکند و زار زار میگرید گفتم ما حدث

یا اُمَّ المُؤمِنینَ ای مادر مومنان چه روی داده ام سلمه ملتفت بمن نشد و روی بزنان بنی هاشم کرد
و گفت یا بَناتِ عَبدِ المُطَّلِبِ اَسعِدِینی عَلَی البُکاءِ وَاللهِ قَد قُتِلَ سَیِّدُکُنَّ الحُسَینُ
بِکَربَلاءَ وَاللهِ قَد قُتِلَ سِبطُ رَسُولِ اللهِ وَرَیحانَتُهُ ای دختران عبدالمطلب یاری کنید مرا
بر گریه و زاری بخدا قسم که آقای شما حسین ع در کربلا کشته شده است بخدا قسم که سبط رسول الله و فرزند
دلبند او شهید گردیده و بخدا قسم که گل گلستان رسالت و ریحان بوستان ولایت از تند باد حوادث
زمان خزان شده و سرو جویبار امامت از جور اره ناکسان از پا درآمده من عرض کردم که ای مادر مومنان
تو از کجا دانستی گفت ای ابن عباس پیغمبر را بخواب دیدم افروخته رو و ژولیده مو و گریان و نالان
و مضطرب و هراسان و شکسته بال و متغیر الحال و غبارآلود و عمامه کور دیده عرض کردم یا نبی الله ما لی
اَراکَ بِهٰذَا الحالِ چه روداده است که شما را باین حال می بینم گفت ای ام سلمه در این وقت حسین مرا با جمعی
از برادران و فرزندان و خویشان و یاران او را در دشت کربلا شهید کردند و من با ارواح انبیاء و مرسلین
و اصفیا و مقربین و ملائکه سموات و ارضین بزیارت او رفته بودیم و در این وقت من از دفن او فارغ
شدم پس برخواستم و شیشه که خاک کربلا در آن بود برداشتم چون ملاحظه او نمودم خون شده بود
پس آن شیشه را بیرون آورد و قدری از آن خون را بر روی خود مالید و متوجه تعزیه و ماتم شاه شهیدان
شد و بزبان حال مترنم این مقال شد یا لله قُومِی فاتِحَةً تَبکِی اَیاسا صالِحَةً ای چشم تر الجد اقسم مریم
که برخیز تا گریه کنیم بر مردمان نیکوکار و بزرگان عالیمقدار تَبکِی عَلیٰ دُورٍ خَلَت وَالیَومَ فِیها صائِحَةٌ
برخیز تا گریه کنیم بر خانهای که خالی شده از بزرگان و بومان در آن فریاد میکنند نُوحِی وَجُودِی بِالاَ
حزانِ لِزَینِ العابِدِینَ قَد قُیِّدَ اَکتافُهُ ظُلماً فَنُوحِی جارِحَةً نوحه کن و نیکو نالهکن بنالیدن از برای
اندوه بر زین العابدین که دستها و پاهای او را بسته بودند بزنجیر تا آنکه اعضای مبارک او را مجروح نمودند

بود کوا ادرا ابکی زینبا ام للتی تبغی لاابا ام ام کلثوم التی بالطف صارت نائحة
نمیدانم گریه کنیم بر زینب مظلومه یا بر سکینه محرومه در حالتی که خبر مرگ پدر بزرگوارش بوی رسیده بود یا بر ام کلثوم
معصومه که در کربلا نوحه و زاری مینمود وَقُومِی اِبکِی سَیِّداً شِمرٌ عَلَیهِ اِعتَدیٰ مِن نَحرِهِ اَجریٰ دَماً
فَوقَ الاَراضِی صالِحَةً برخیز تا گریه کنیم بر آقای که شمر باو جور و جفا کرد و خون درخشان از حلقوم مبارک
او جاری کرد وَقُومِی بِنا نَبکِی عَلیٰ مَن قَبرُهُ فِی کَربَلا اِن کُنتَ مِمَّن حُبُّهُ نُوحِی بِناحا ناصِحَةً برخیز
تا گریه کنیم بر کسیکه قبر او در کربلا است و اگر تو از دوستان اوئی باید نوحهای خون آوازنده برای کنی قُومِی
نَبکِی لِلحُسَینِ نَبکِی لِقُرَّةِ کُلِّ عَینٍ نَبکِی فِی تُربَةٍ ذَبحٍ لِجَنانِ النّاصِحَةِ برخیز تا گریه کنیم بر حسین و گریه کنیم
بر نور چشم عالمین و گریه کنیم بر کسیکه از خاک او بوی بهشت میاید قُومِی عَلیٰ هٰذَا المُصابِ نَبکِی اِلیٰ یَومِ
الحِسابِ نَبکِی اِلیٰ جُثمانِ مَن بِالطَّفِّ اَمسَت طالِحَةً برخیز تا گریه کنیم بر بدن مصیبت زار و تا قیامت گریه
کنیم بر جسمهائیکه هلاک شدند در کربلا جُودِی عَلیٰ حُسَینٍ یا عَینِی بِانفِرادٍ نیکو نالهکن ای چشم ببسیاری گریه
جُودِی عَلَی الغَرِیبِ المَذبُوحِ فِی البَوادِی گریه کن بر غریبی که او را در بیابان کربلا بیکس و تنها کشتند و او را
مانند گوسفند سر بریدند جُودِی عَلَی النِّساءِ مَعَ الصِّبیَةِ الصِّغارِ ای چشم نیکو نالهکن بر زنان بی معین
و طفلان صغار جُودِی عَلَی القَتِیلِ المَطرُوحِ فِی القِفارِ ای چشم نیکو نالهکن بر کشته افتاده در بیابان بیکفن
و مرویست که در آن وقت ام سلمه در ماتم امام حسین مشغول بود مردم را تحریص بر گریستن شهیدان کربلا میکرد و از
برای ایشان آنچه از پیغمبر صلعم شنیده بود از ثواب گریه بر حسین و اهل بیت نقل میکرد و در آن روز زمانی بر پا
شد که بیان کردن نیست از آن ثواب گریه بر حسین و بر اسیران کربلا و غریبان دشت محنت و بلا بیحد و انتها است
ای برادر چگونه تو بالاف محبت خاندان و دعوای تشیع ایشان در مصیبت سرور شهیدان اشک از دیدهای
خود نمی ریزی و خاک غم بر سر نمیکنی و حال آنکه در مصیبت وی جمعی کفار و مخالفان مذهب از راه محبت او جان

خود را فدا کردند جمعی نقل کرده‌اند که در وقتی که سپاه ابن زیاد اهل بیت را از کوفه بشام میبردند در یکی از منازل
نزول کردند شخصی یهودی که نام او یحیی بود و در آنجا ساکن و نشست از خانه بیرون آمد به تفرج آن لشکر چون اسیران را
دید متوجه آن جماعت شد و تماشا و نظاره میکرد قضا را دیدا او بر سر مبارک امام حسین افتاد دید که لبهای او حرکت میکند
یهودی متعجب شد و پیشتر رفت و گوش فرا داشت شنید که این آیه را میخواند که وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُونَ یحیی حیرت و تعجب او زیاده شد پرسید که این سر کیست با وی گفتند سر حسین بن علی است گفت پدرش را
شناختم مادرش که بود گفتند فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله که پیغمبر ماست یهودی گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ اگر دین و مذهب جد وی حق نبودی چنین معجزی از او صادر نشدی پس از روی
اخلاص مسلمان شد و آن عمامه که بر سر داشت برداشته قطعه قطعه ساخته هر قطعه یکی از اهل بیت داد و بعد از آن
بمنزل خود در رفته آنچه لباس داشت بنزد ایشان آورد و بعضی از لشکریان بانگ بر وی زدند که ای بدبخت چرا جماعت
دشمنان و الی یکی از ایشان شدی و الا بضرب تیغ ترا پاره پاره کنیم یحیی که این را شنید ذوق محبت و شهادت
دریافته بانگ بر غلامان خود زده شمشیر و نیزه او را آوردند و بر ایشان حمله کرد و چند نفر را کشت و آخر در محبت
حسین شربت شهادت چشید و حال تربت آن در الموضع که بحران معلوم است مشهور و معروف است و آن
مزار یحیی شهید گویند و دعا در آن مستجاب است و بدانکه آنچه از اخبار و آثار معلوم میشود کم طاعتی است که ثواب آن
مثل ثواب گریه بر ماتم امام حسین باشد از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که در روز قیامت شخصی را بعرصات
محشر در آورند که نامه اعمال او از حسنات خالی باشد لهذا اراده دوزخ در پیش گیرد پس از حضرت رب الارباب
خطاب بوی رسد که ای بنده صبر کن که ترا در نزد ما امانتی است پس بفرماید که دریا حاضر کنند که از شعاع آن تمام
عرصات محشر روشن گردد و آن بنده بیچاره گوید من چنین دری نداشتم و از آن خبر ندارم خطاب در رسد که آن
دُر آن قطره اشکیست که در مصیبت حضرت امام حسین ع از دیده باریده ما آن قطره اشک را ضایع نداشته‌ایم و در صدف

مرحمت خود بپرورش داده‌ایم و از برای تو ضبط نموده‌ایم که امروز روز درماندگی تو است بکار تو آید و ما
این گوهر بیداریم نزد انبیا بر تا قیمت کنند آن بنده آن دُر را نزد حضرت آدم صفی الله برد و گوید ای پدر
آدمیان این دُر را قیمت کن آدم گوید من از قیمت آن وقوف ندارم به نزد حضرت ابراهیم خلیل بر تا او
قیمت کند چون نزد ابراهیم آورد گوید من قیمت این را ندانم و قیمت نمودن این را باسمعیل حواله کند و همچنین
هر یک از پیغمبران قیمت این را بدیگری حواله کنند تا آخر نزد حضرت ختمی مآب محمد مصطفی ص و آله فرستند آنحضرت
فرماید که باید این دُر را علی بن ابیطالب ع قیمت کند چون این را نزد امیر المومنین برند فرماید که این دُر را فرزندم
حسین خود قیمت کند چون آن بنده آن دُر را بخدمت حضرت برد بحضرت مانند برادر مهربان آن بنده را در بر
گیرد و او را نوازش نماید پس گیسوان معنبر خود را پریشان ساخته و کف دست نهد و بپای عرش الهی آید و گوید
خداوندا قیمت آن دُر آن است که صاحبش را با پدر یا پدر و مادر او بمن بخشی و ایشان را با من همنشین کنی و در بهشت
در جوار من جای دهی خطاب عزت در رسد که یا حسین من این بنده را با پدر و مادر بتو بخشیدم و او را در بهشت از
رفیقان و مصاحبان و همسایگان تو گردانیدم خوشا حال گریه کنندگان بر حسین و مخفی نماند که از جمله قضایای کربلا
که باعث اندوه و ابا و سوزش جانهاست قضیه شهادت قاسم بن حسن است و علمای ما رضوان الله علیهم کیفیت
قضیه او را بطرز مختلفه نقل کرده‌اند بعضی حکایات دامادی او را ذکر نموده‌اند و بعضی دیگر او را نقل نموده‌اند و در
آن تامل دارند و چونکه فقیر این حکایت را در بعضی کتب ملاحظه نموده‌ام و اعتبار آن کتب بوجوهی چند در نظر حقیر
بصحت پیوسته لهذا قصه قاسم با حکایت دامادی او نقلی که اظهر و اصح است در اینجا ایراد مینمایم و کیفیت آن
باین نهج است که قاسم طفلی بود صغیر و هنوز بحد تکلیف نرسیده بود و چهره مبارکش چون آفتاب تابان و رخساره
منورش چون ماه درخشان بود و شجاعت را میراث از حیدر کرار داشتی و در معارک و حروب رایت فتح
و نصرت برافراشتی اما آن نور دیده چون دید که موالیان و یاران و اقارب و برادران آنحضرت شهادت

چشانیدند و خود را از این محنت آباد جهان بدار السرور عالم جاوید رسانیدند و شمشاد قدان بوستان
ولایت از اثر جور کوفیان لعین از پا در آمدند و نوجوانان اهل بیت رسالت از تیغ بیدریغ شامیان بدامن
بخاک هلاکت افتادند دل او بدرد آمد و آه سرد از دل و سینه پر درد کشید و سیلاب اشک از جویبار دیده
گان بارید و گفت وقت شد که نو عروس این جهان دل برکنیم خیمه عشرت ازین اندوه منزل برکنیم پس با چشم
گریان و دلی از آتش حسرت بریان بخدمت عم بزرگوار خود آمد و بعد از ادای سلام و تحیت بموقف عرض رسانید
که ای عم بزرگوار و ای شهسوار والاتبار مرا دیگر تاب مفارقت دوستان و خویشان نمانده و دیگر طاقت
الم مصیبت ایشان را ندارم مرا دستوری ده که بمیدان کارزار روم و داد دل خود را از این قوم بیدین
باز خواهم چون امام شهید قاسم را با آن حال مشاهده نمود او را در بر کشید و شروع بگریه کرد قاسم نیز میگریست
و آن دو مظلوم دست در گردن یکدیگر نمودند و چون ابر بهار زار زار میگریستند و آنقدر گریه کردند که هر دو
بیهوش شدند پس چون بهوش آمدند امام حسین گفت ای جان عم من ترا چگونه رخصت حرب دهم و داغ فراق
بر سینه پر غم نهم و حال تو مرا از برادر یادگاری و درین دشت غریب انیس دل افگاری پس قاسم بدست و پای
آنسرور افتاد و گاهی دست او را می بوسید و گاهی پای منور او را می بوسید و عجز و الحاح مینمود که او را رخصت
حرب نماید و حضرت او را اجازت نمی فرمود ناگاه مادر قاسم از خیمه بیرون آمد و دامن قاسم را بدست گرفت
و گفت ای جان مادر و ای سرور سینه بریان مادر درین زمان تو درین دشت پر بلا و فتن خدا برد بکجا
میروی بگو با من من ستمزده را تاب اشتیاق تو نیست شهادت قاسم بن حسن القصه قاسم اجازت جنگ نیافت
و بخیمه در آمد و با اندوه و الم سر بر زانوی غم نهاد دید که برادران امام حسین تهیه اسباب جنگ می نمودند
و عازم میدان قتال بودند الم او زیاده شد و آغاز ناله و گریه نمود ناگاه بخاطرش آمد که پدر بزرگوارش
تعویذی ببازوی او بسته و با او وصیت نموده که در وقتی که الم و مصیبت بی نهایت و درد و محنت بحد و غایت

بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و برخوان و آنچه نوشته است عمل کن قاسم گفت تا من خود را شناخته‌ام
باین چنین مصیبتی و المی گرفتار نشده‌ام و بعد از این هم اگر حیوة من باقی باشد بچنین محنتی و غمی مبتلا نخواهم
شد پس گویا این زمان وقت باز کردن تعویذ است پس آن تعویذ را از بازو گشود و چون ملاحظه نمود دید حضرت
امام حسن ع بخط مبارک خود نوشته است که ای قاسم ای نور دیده و ای فرزند پسندیده وصیت میکنم ترا که چون
برادرم حسین ع را در دشت کربلا بیکس و تنها به بینی و او را اسیر کوفیان و شامیان بیشرم و حیا بیابی زنهار
که سر خود را در قدم آن اندازی و جان خود را در راه او در بازی و هر چند ترا عمت از حرب ممانعت کند باید
تو در الحاح افزائی و مبالغه نمائی تا اجازت یابی و خون خود را در راه او بریزی ای قاسم ای عزیز پدر
مباد صبر کنی زانکه صبر جایز نیست بیت کسی که کشته نشد او ز حشر فایز نیست پس قاسم چون بر مضمون آن تعویذ
اطلاع یافت از غایت فرح و انبساط از جای جست و بخدمت عم بزرگوار آمد و آن نامه که رقم شهادت آن
معصوم بود بدست عم بزرگوار خود داد و سرور شهیدان و امام غریبان چون آن وصیت نامه را خواند آه
سوزناک از نهاد خود برکشید و زار زار بنالید و اشک حسرت از دیدگان ببارید و با آواز حزین گفت ای جان
عم این وصیتی است که برادرم بتو نموده است و در باره من بخواهی بعمل آوری مرا نیز در باره تو وصیتی نموده است
میخواهم آنرا بجا آورم و وصیت او بمن آن است که فاطمه دختر من که بدر رفت خود او را نامزد تو نموده بعقد تو در
آورم و تو هم بیا تا ساعتی بخیمه رویم و در طی این مقدمه کوشیم پس دست قاسم را گرفت و او را باندرون
خیمه برد و برادران خود عباس و عون را طلبید و عقد فاطمه را از برای قاسم بمهر شهادت بستند و زینب را فرمود
که جامهای حضرت امام حسن ع حاضر کرد و مقرر کرد که جامه فاخری بقاسم پوشانیدند و حضرت بدست مبارک خود
در آنچه امام حسن ع داد را و پوشانید عمامه او را بر سر وی بست پس دست دختر را گرفت و بدست قاسم داد
گرفت دست عروس و بدست قاسم داد نظم بگریه اهل حرم گفتنش مبارک باد و گفت این است امانت از تو که بدر

من سپرده بود مادر قاسم چون ازین قضیه اطلاع یافت سیلاب اشک از دیده بارید و زار زار
نالید و از جا در آمد و نشانه آه و افغان کرد و بخدمت امام حسین شتافت و بزبان حال با آن
مظلوم کربلا خطاب نمود آه ∴ چه عقد بود که با این چنین روا باشد ∴ که دیده است عروسی که بی حنا باشد
پس بزبان حال السرور شهیدان در جواب مادر قاسم باین مقال مترنم گردید که ای مخدره بر قاسم شتاب مکن ∴ بی حنای عروسیش اضطراب مکن ∴ که قاسمت رخش از خون خضاب خواهد شد ∴ عروس را دل ازین غم کباب خواهد شد ∴ ببر لباس شهادت حریر خواهد کرد ∴ هزار بوته آتش از زخم تیر خواهد کرد ∴ تنش ز زخم سنان چاک چاک خواهد شد ∴ حریر بستر او فرش خاک خواهد شد ∴ بخون طپیده بجان خنانش خواهد بست ∴ ز خون حنا بکف دست و پاش خواهد بست ∴ دهان زخم دهان عروس بوی اوست ∴ لباس غرقه بخون جامه عروسی اوست ∴ تو دعروسی او با عروسی علیی ∴ بقصرهای لب طیف جنت الماوی ∴ ز حلهای جنان حله پوش خواهد شد ∴ ز سلسبیل جنان جرعه نوش خواهد شد ∴ طعام خلد بجام بلور خواهد شد ∴ بجای آب شراب طهور خواهد شد ∴ اما قاسم مظلوم دست عروس را گرفته از
خیمه بیرون آمد گاهی در روی عروس مینگریست و گاهی سر در پیش افکنده میگریست ناگاه از لشکر مخالفان
آواز برآمد که هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ مِنْ جُنْدِ الْحُسَيْنِ آیا دیگر مبارزی از لشکر حسین باقی مانده قاسم چون
این صدا را شنید دست عروس را رها کرد و مصمم حرب شد و عازم معرکه جدال گردید عروس دامنش بگرفت
و گفت ای قاسم چه خیال در سر داری و مرا در این دشت غربت یکه میگذاری مرا میگذاری کجا میروی بگو
از برمن کجا میروی قاسم که این سخن از عروس شنید آه از نهاد او برآمد و زار زار گریست و گفت ای
نور دیده بدانکه پدرت درین صحرای کربلا که وادی محنت و بلاست غریب و بیکس مانده است و یاران
و موالیان او همه کشته شده‌اند و با معین و یاور و تنها و بی مددکار مانده است و شرط هواداری نیست

که من خون خود را در راه او نریزم و از جدال دشمنان او گریزم دامن مرا رها کن و بگذار پیش از آنکه بالم
هجران عمم گرفتار شوم جان خود را در راه او نثار کنم و قبل از آنکه از غم و غصه بمیرم خون خود را در میان
معرکه کارزار بریزم و بدانکه عروسی و دامادی ما و تو بقیامت افتاد عروس که این را شنید آهی از
دل برآورد که بجای اشک خون از چشم مستمعان بدر آورد و زمین بر خود طپید و آسمان بر خود لرزید
و جگر عالمیان بسوخت و خواطر جن و انس بغم اندوخت نظم غباری بر دمید از راه بیداد ∴ شبیخون زد
بر نسرین و شمشاد ∴ برآمد ابری از دریای اندوه ∴ فرو بارید سیلی کوه تا کوه ∴ ز روی دشت
بادی تند برخواست ∴ هوا گردید با خاک زمین راست ∴ رسید از عالم غیبی ندائی ∴ ندائی نه صدای آتش
که ای زمانه وی زمین زه ∴ عروسان را بداماد این چنین ده پس عروس گفت ای قاسم هرگاه
عروسی ما بقیامت افتاد بگو که فردای قیامت من ترا کجا یابم و بچه نشان بشناسم گفت ای نور دیده
وای سرو رخواهر عمه دیده مرا در روز محشر در نزد جد و پدر طلب نمای و مرا باین آستین دریده بشناس پس
دست فرا کرد و سر آستین خود بدرید فغان و ناله از سرادقات عترت طاهرات برآمد و حضرت شاه شهیدان
آمد و او را در بر گرفت پس لباس او را بشکل کفن در او پوشانید و گریبانش چاک زد و هر دو سر دستار
بر رویش افکند و شمشیر خود را بدست او داد و گفت ای جان عم برو که عمت هم از عقب میرسد پس قاسم
بار وی چون آفتاب انور و رخساره چون ماه منور و دو دیده چون ابر بهاران گریان و سینه از غم عروس
بریان بمیدان آمد و عرصه معرکه را بنور جمال خود منور کرد و بعد از طرید و جولان گفت اِنْ تُنْكِرُونِي
فَانَا ابْنُ الْحَسَنِ سِبْطُ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى الْمُؤْتَمَنِ اگر مرا نمیشناسید پس بدانید که منم فرزند حسن مجتبی
و نواده محمد مصطفی صلعم و آل هٰذَا الْحُسَيْنُ كَالْاَسِيرِ الْمُرْتَهَنِ بَيْنَ اُنَاسٍ لَا سُقُوا صَوْبَ الْمُزْنِ
ای قوم این است عمم حسین مانند اسیر محبوس در میان مردمانی که از رحمت خدا دورند پس قاسم بر آن قوم

بجا حمله کرد و بآن خورد سالی در یک حمله سی و پنج نفر را بجهنم فرستاد پس در برابر لشکر مخالفان ایستاد و ابن
سعد را آواز داد و بزبان حال با او گفت که ای بیحیای بی شرم و ای بیوفای بی آزرم آیا در روز قیامت جواب
پیغمبر را چگونه خواهی داد و در هنگام حساب از عهده آنچه بخانواده رسالت و اهل بیت عصمت و طهارت
کرده بچه طریق بیرون خواهی آمد بسا مسلمانان پاک دین و خداشناسان بی تقصیر را که شهید کردی و بسا
باریافتگان بارگاه ربوبیت و علم افراشتگان لوای عبودیت را که از تیغ بیدریغ از پا در آوردی چه داغها
که بر دل ذریه رسول مختار گذاشتی و چه غمها که بر سینهای عترت حیدر کرار انگاشتی بس اندوه و الم که تو
بر خواطر ما نهادی و بسا حرمتها که تو بیحیا بر باد دادی دیگر از یاران و هواداران فرزند رسول کسی نمانده
و غیر از امام حسین با بعضی برادران و فرزندان و برادرزادگان دیگر احدی باقی نمانده اما حال وقت آن رسیده
که مظلوم را مطلق العنان نمائی که این معدود را برداشته راه خود گیرد و از عراق بمدینه رسول یا بموضعی دیگر رود
ای پسر سعد امروز روزی است که اسب خود را آب داده گفت ارتی گفت وَیْلَكَ وای بر تو که اسب خود را
آب میدهی و کسی را که محمد مصطفی صلعم و آله جُعِلْتُ فِدَاكَ با او خطاب میفرمود از آب منع میکنی راوی میگوید
از گفتار قاسم ابن سعد پلید سر بزیر افکند و زار زار میگریست اما مطلقا متعرض جواب او نشد پس قاسم مبارز
طلبید و کسی جرات نمیکرد که بحرب او رود ابن سعد ازرق شامی را که سپهسالار لشکر شام بود طلبید و گفت تو
هر سال مبلغی خطیر از یزید میگیری و صیت شجاعت تو در میان لشکر شام و عراق منتشر است چرا نمیروی کار این طفل
هاشمی را بسازی ازرق گفت ای عمر مرا در مصر و شام با هزار سوار برابر گرفته‌اند از تو غریب است که مرا بحرب
کودکی میفرستی گویا تو میخواهی مرا در میان شجاعان رسوا کنی و نام و ناموس مرا برهم شکنی مرا عار آید که بحرب این طفل
روم ابن سعد گفت گویا تو او را نمیشناسی و نظر بکودکی او میکنی این قاسم بن حسن نبیره شیر خداست و شجاعت
از جد خود میراث دارد و در هنگام رزم شراره برق آتش سوزان از شمشیر او میبارد تو نظر بخوردسالی هاشمیان

مکن که ایشان با شجاعت از مادر متولد میشوند بخدا قسم که اگر شمشیر او غالب نبودی بیک حمله لشکر ما را تار
و مار کردی و دمار از روزگار ایشان برآوردی اگر مردی داری قدم در میدان حرب او نه تا آنچه میگویم
بر تو معلوم شود ازرق گفت هیهات هیهات این از محالات است که من بحرب وی روم ولیکن چون در خصوص
او مبالغه داری مرا چهار پسر است که هر یک در شجاعت و دلاوری بی نظیر و عدیل‌اند یکی از ایشان را بفرستم
تا سر او را بیاورد و پسر بزرگ خود را طلبید و او را بر اسب خود سوار کرد و شمشیر خود را در میان او بست و سایر
اسباب و ادوات حرب از زره و خود و نیزه و سپر و ساقین و ساعدین بر او آراست و گفت برو و سر
این جوان هاشمی را از برای ابن سعد بیاور پسر ازرق بمیدان قاسم آمد و بر او حمله کرد و بعد از گیر و دار
کیسان کیفیت او ثمری ندارد و پسر ازرق از اسب در افتاد و کلاه از سر وی افتاد و بر سر وی موی دراز بود قاسم از
خم شده موی وی را بدست پیچیده مرکب برانگیخت و او را از زمین ربوده بگرد میدان بگردانید و بعد از آن او را
بر زمین افکنده مرکب بر او راند که همه اعضایش خورد شده جان بمالکان دوزخ تسلیم کرد و بعد از آن هر یک
از سه برادر دیگر او آمدند بحرب و هر یک بنوبتی در دست قاسم بدار البوار و اصل شدند و ذکر کیفیت گیر و دار
میان قاسم با هر یک و کیفیت کشته شدن ایشان در امثال این مواضع خالی از فایده است اما چون ازرق دید که چهار
پسر او جان بمالکان جهنم دادند جهان بر چشم او تیره و تار شد و غضب بر او مستولی شد و بر مرکب کوه پیکر سوار
شده برگستوان مغربی بر او افکنده و کنارهای آن بسیم و زر آراسته و تیغی چون برق سوزان بر کمر بسته و نیزه
هجده ذرعی بدست گرفته و خود عادی بر سر نهاده و جوشن تنگ حلقه در پوشیده چون پیل مست بمیدان قاسم
آمده و گفت ای نوجوان بی انصاف چهار پسر مرا کشتی که یکی مثل خود نداشتند قاسم گفت غم ایشان چه میخوری
که همدم تو را نیز بایشان ملحق خواهم ساخت اما چون امام حسین دید که ازرق شامی بمصاف قاسم آمد بر وی برسید
زیرا که آن لعین مبارزی بود بی نظیر و در میان ابطال و شجاعان عرب شهرتی تمام داشت لهذا آن امام مظلوم دست

نیاز بدرگاه پروردگار کارساز برداشت وانصرت قاسم را از او درخواست و هر دو سپاه از دور و نزدیک
بنظاره حرب آن دو مبارز درآمدند پس ازرق نیزه حواله قاسم کرد قاسم نیزه او را رد نمود و قاسم بر او
حمله کرد او نیزه رد نمود و هم چنین هر یک حمله مینمودند و دیگری رد میکرد تا در میان ایشان ده و از ده طعن نیزه
رد و بدل شد ازرق در عقب شد نیزه بر شکم اسب قاسم زد اسب او از پا درآمد و قاسم پیاده شد امام حسین ع
چون این حال را مشاهده نمود آه از نهاد برکشید و یکی از یاران خود گفت که در باب جگر گوشه برادرم حسن ع
و این اسب را باو برسان آن شخص مرکب امام حسین را بقاسم رسانید و قاسم سوار شد و بر ازرق حمله کرد و
دو سه طعن دیگر در میان ایشان رد و بدل شد پس ازرق تیغ برکشید و بر قاسم حمله نمود قاسم نیز تیغ از نیام کشید و فدا را
یاد کرد و ان قوت حیدری ضربتی بر کمر او زد که چون خیار تر بدو نیم شد غریو و فغان از لشکر شامیان برآمد و قاسم دو
جسته و بر اسب او سوار شد و لجام اسب امام حسین را گرفته روی بسرای پردهای اهل بیت آورد چون نزدیک امام
حسین ع رسید از مرکب پیاده شد و رکاب مبارک عم بزرگوار عالیجناب را ببوسید و عرض کرد که یا عم العطش العطش
ای عم بزرگوار از تشنگی کارم ساخت و آتش غم و غصه اهل بیت استخوان مرا گداخته حضرت زار زار گریسته فرمود ای
جان عم نزدیک رسیده که از دست جدم شراب کوثر نوشی و لباس سندس و استبرق بهشت پوشی و از این غمها والمها خلاص
یابی ای قاسم زمانی بنزد مادر رو که این بیچاره از غم مفارقت مینالد و از الم مهاجرت تو باران حسرت از دیده
میبارد قاسم با چشم گریان و دل از آتش حرمان بریان رو بخیمه آورد که مادر و عروس را ببیند چون
نزدیک خیمه رسید آواز دختر عم خود شنید که میگرید و مینالد و بسوز دل از غم و محنت میزارد و صدای مادر را
شنید که بزبان حال میگوید ای نور دیده و ای سرور سینه محنت کشیده ای فرزند ارجمند و ای آرام دل مستمند
ای دل و جان مادر وای دو ای درد بی درمان مادر ای مبتلای اسیر وادی آلام و محن و ای غنچه ناشکفته
گلستان حسن نمیدانم کجائی و بنزد مادر غمدیده دست نمی آئی ندارم از غمت ای جان دل شکیبائی رسید وقت

که رخت رخویش بیمائی ای جان مادر نمیدانم تو طفل بیکس و تنها در میان این همه دشمنان دغا و کوفیان
بیوفا اندر میان بی حیا چه خواهی کرد آیا هنوز جلوه تو بر پا باشد و نخل قامت تو بر پا باشد آیا از جور روزگار
شهید شده باشی و در خون خود چه مرغ بسمل غلطیده باشی اما قاسم چون این حکایتها از مادر شنید فغان از دل
برکشید و صدا بگریه بلند کرد مادر و عروس از آمدن او خبر یافته از خیمه بیرون دویدند و در دست و پای
او افتادند و آغاز نوحه و زاری و ناله و بیقراری نمودند پس قاسم ساعتی در نزد ایشان ایستاد و گاهی مادر
و عروس نظر بقاسم میکردند و او را مصمم جان باختن میدیدند خون از دیده میباریدند و گاهی قاسم
نظر بعروس میکرد و حسرت او را میدید چون ابر بهاران میزارید و گاهی نظر بمادر غمدیده می نمود واضطراب
و حیرت آن بیوه زن بیچاره را نظاره میکرد و از سوز دل مینالید ای عزیزان قاسم را نوداماد کی دادند
که از عروس خود بهره نبرده باشد و باضطراب با او وداع مفارقت ابدی نماید و بناچار بسر باختن خود
رود و غم عروس را در آن زمان نوعروسی دادند که از داماد تمتع نیافته و بناکام در محل غربت بادرد و محنت
مانده و با وجود کمال علاقه طرفین آن نوداماد را وداع بازپسین نماید و غم مادر قاسم را در آن هنگام
بیچاره مادری که باید فرزند نوداماد خورشید رخساری با حسرت و نوعروس ناکام ماه طلعتی داشته و هیچیک
از دیگری بهره نیافته باشند و بناچار و اضطرار باید آن داماد و عروس در نزد او وداع بازپسین نمایند
و فرزند دلبند او با آه و حسرت واندوه و محنت عازم کشته شدن گردد آه پس قاسم بمادر و دختر عم
گفت ای عزیزان شما را وصیت میکنم بصبر و تحمل بدانید که هیچ کس باختیار خود خود را در غرقاب بلا
نمی افکند و احدی برضا و رغبت اختیار مفارقت یاران و دوستان نمیکند لکن آنچه ضروری و اضطراری
است دیگر چاره بغیر از صبر نیست و همچنانکه شما از هجران من طاقت ندارید مرا هم بر حرمان شما قوت نه و همچنانکه
شما از غم من میزارید و خون از دیده میبارید من هم از الم شما مینالم اما چکنم که کار در دست من و شما

نیست ولابد و ناچار باید شربت شهادت ناگوار مرگ را بنوشم و از خون خود لباس دامادی بپوشم پس وداع
میکنم شما را وداع بازپسین و وعده ملاقات ما و شما روز قیامت در خدمت محمد مصطفی ص و آله و علی مرتضی
و پدرم حسن مجتبی است پس آن بیچارگان آه حسرت از دل کشیدند و عروس مضمون این مقال بر زبان جاری
نمود نظم یار وداع میکند تاب وداع یار کو وعده وصل میدهد طاقت انتظار کو و قاسم نگاهی باو کرد و بزبان
حال بجواب خطاب نمود بیت دم رفتن است قاسم برخش نظاره کن که امید بازگشتن کس از این سفر ندارد پس
قاسم با دل بریان عنان مرکب را بجانب میدان گردانید و چون بسپاه ابن سعد رسید یکبار بر ایشان حمله
کرد گاهی بر میمنه میزد و گاهی بر میسره میتاخت و گاهی بر قلب لشکر حمله می نمود و گاهی بر جناح روی مینهاد
که ناگاه لشکر ابن سعد از سواران و پیادگان یکبار بر او حمله کردند و نیزه و تیر و گرز و شمشیر حواله وی کردند
و قاسم در دریای حرب غوطه ور گردید و سپاه کفر بروی هجوم آوردند راوی میگوید من در آن وقت آن طفل را
دیدم که نور از رخساره او میتابید و پیراهن و ازاری پوشیده بود و نعلین در پا کشیده بود و دوال نعلین
پای چپ وی گسیخته بود و با این گروه انبوه مجادله میکرد و در این حال عمر سعد ازدی گفت که بخدا قسم بر مردم
ناکار این جوان هاشمی را بسازم و کشنده او من باشم گفتم سبحان الله این گروهی که او را در میان گرفته اند
کافیست چگونه دل تو تاب دارد که با وجود گرفتاری این طفل در دست این همه اشرار ضربت بر وی زنی بخدا
قسم که اگر تیغ حواله من کنند دست بدفع او نمی گشایم پس آن لعین بدگوهر اسب تاخت و ضربتی بر فرق مبارک
آن امام زاده مظلوم زد و زخمهای دیگر هم بسیار بر وی زده بودند و نقل کرده اند که بیست و هفت زخم
خورده بود و خون بسیاری از وی رفته بود و اسب او هم از بسکه تیر بر وی زده بودند دیگر طاقت حرکت
نداشت پس قاسم از اسب درگشت و فریاد کرد که یا عماه ادرکنی ای عم مرا دریاب ناگاه امام حسین ع مانند عقاب
بپران آمد و صفها را انشکافت و چون شیر خشمناک بر آن روباه صفتان بی باک حمله کرد و تیغ حواله عمر قاتل قاسم نمود

ان لعین فریاد کرد و سپاه مخالفان جمع شدند که او را از دست امام حسین رها کنند حرب در پیوست و نایره
جدال مشتعل شد بنحویکه قاسم مظلوم پامال ستم ستوران شد و قاتل پلید او نیز کشته شد و حضرت چون آن کار را
دور کرد و بر سر فرزند برادر خود آمد دید که پا بر زمین میساید و آهنگ پرواز از جلیق دارد و هنوز رمق در او
باقی مانده بود چشم باز کرد و در عم خود نگریست و تبسمی نموده جان بجان آفرین تسلیم کرد بیت ستیزه گر فلکا
از جور تو داد نفاق پیشه سپهرا ز کینه ات فریاد ستیزه گر فلکا این جفا چرا کردی چرا معاونت دشمن خدا
کردی بسان مردمک دیده کعبه را تا حشر سیاه پوش نماند و این عزا کردی جواب فاطمه را روز
جزا چه خواهی گفت سر بریده اش از تیغ کین جدا کردی زجوش خنجر بیداد خوش دم آبی بحلق تشنه صحرای
کربلا کردی علم نگون شده دین کشته اهل بیت اسیر امید هست نتوی سر نگون چها کردی دلت بسوزد
با فغان العطش گویان اما حضرت امام حسین ع چون قاسم را بانحالت دید سیلاب اشک از دیده جاری
کرد و گفت وَاللّٰهِ عَزَّ عَلَىٰ عَمِّكَ اَنْ تَدْعُوَهُ فَلَا يُجِيبُكَ اَوْ يُجِيبُكَ فَلَا يُعِينُكَ اَوْ يُعِينُكَ
فَلَا يُغْنِي عَنْكَ ای نور دیده بخدا قسم که گران است بر عم تو که تو او را بیاری بخوانی و اجابت تو نکند یا
اجابت تو کند و یاری تو نه نماید یا یاری کند و سودی بتو نبخشد خدا دور کرداند از رحمت خود جماعتی را
که ترا کشتند و وای برگروهی که پدر و جد تو خصم ایشان باشند پس آن شهید را برداشت و سینه او را بر
خود گذاشت و پاهای او بر زمین میکشید و او را برد در میان سایر کشتگان افکند ناله و افغان از اهل بیت
برآمد و مادر قاسم و عروس او در کناری ایستاده باو مینگریستند و زار زار میگریستند پس حضرت امام حسین ع
خطاب بجه باز ماندگان صحرای کربلا کرد و فرمود صَبْرًا يَا بَنِي عُمُومَتِي صَبْرًا يَا اَهْلَ بَيْتِي لَا
رَأَيْتُمْ هَوَانًا بَعْدَ هٰذَا الْيَوْمِ اَبَدًا یعنی ای پسر عمان من و ای اهل بیت و برادران من صبر کنید
که بعد از این روز دیگر مذلت و خواری نخواهید دید مجلس دوازدهم در شهادت قدوه و زبده ناس حضرت عباس

یاران برادران مرا یاد کنید
تا بدست مرا ز چوب شمشاد کنید

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة سبط الرسول وقرة
عین البتول ابن یعسوب العرب واشرف الناس فی الحسب والنسب نور الانوار وبقیة الابرار
وسلالة الاطهار ونقاوة الاخیار والذبیح بسیف الاشرار والاسیر بایدی الکفار السید
الماجد وزین المنابر والمساجد والامام الراکع الساجد وقتیل الکافر الجاحد والی ولایة السابع
وفاتحة مصحف الشهادة ریحانة رسول الله والمجاهد فی سبیل الله وثالث شروط لا اله الا الله
مولانا ابی عبد الله والشکر لله الذی اجل رزیتنا علی من بید تشرف العرش وتزین وتلالؤ نور
جدة من خده وتبین الذی جاهد فی سبیل الله مع اولاده واقربائه وعشیرته وقتل لوجه الله
مع اخوانه واحبائه وفصلته قرین الاحزان والکربات ورهین الاشجان والحسرات والشهید
المطروح فی الفلوات ومسبی البنات والاخوان صاحب المصیبة والکرب والبلاء والممنوع من الفرات
بکربلا مولانا ابو عبد الله یا لها من مصیبة هی اعظم الاحزان والمصایب واشد الاشجان والنوایب
مصیبة لا تنقضی حسراتها ابدا واحزانها مجددات فی الانام طول المدی وحسرتاه علی الاجسام
المرملة بالدماء والافواه الیابسة من الظماء فیالیت لفاطم وابیها عاینا ننظر ما صنع بینا
وبلیها ما هی مسلوب وجریح ومسموم وذبیح ومقتول وطریح ومشفقات المحبوب ومفجوعات
بقتل المحبوب ناشرات للشعور بادرات من الخدود واویلاه رسید ماه غم تازه شد غم هر سال بنالی
ای دل غمدیده زار زار بنال * بکایات طایر غم کرز ول مصیبت کش * کنیم قطره خون بکربلا ارسال * در انتظار
من و دل زغم بسوز ایجان * برو برو که رسیدیم اینک از دنبال * حسین بیکس و تنهاست وای برامداد
یزید کرده ظلم خاک بر سر اقبال * آه وفغان که قوة آه وفغان نماند * جان ماند و زار مرد خود کرچه جان
نماند با اشک بارهای جگر رفت در کنار * احوال دل مپرس دلم در میان نماند * از تشنه جانها کل بستان

کربلا * ای به نهر خنجر و جوی سنان لماند * حیرت کزیده کشت تمام جهانیان * بوی امید در گل باغ
جنان نماند آه اذا جاء عاشورا تضاعف حسرتی * لآل رسول الله وانهل عبرتی هر وقت روز
عاشورا میرسد زیاده میشود اندوه من وحسرت من بر اهل بیت رسول الله مرو فرو ریخته میشود آبهای دیدهای
من هو الیوم فیه اغبرت الارض کلها * وجوما علیهم والسماء اقشعرت روز عاشورا روزی
است که زمین در آن روز برای ترحم آل رسول مو تیره و تار کردید و آسمان در آن روز لرزید اذا ذکرت
نفسی مصیبة کربلا * واشلاء سادات لهاقد تفرقت * اضاقت فؤادی واستباحت تجلدی
واعظم کربی ثم غلبنی امرتی هر وقت که مصیبت کربلا بیاد من می آید و متذکر میشوم که در انجا با قایان ما
چه رسیده و از جور کافران چه کشیده دل من تنگ میشود و خواطرم افسرده میکردد و دستم از کار باز میماند
اذیقت دماء الفاطمیات بالملا * فلو عقلت شمس النهار لخرت ریخته شد در علانیه خون
فرزند فاطمه اگر خورشید نور افشان امر را میافت از آسمان بزیر می افتاد نظم ای از ازل بماتم تو در بسیط خاک
کیسوی نشام باز و کریبان صبح چاک * ای برادران مصیبت کربلا اندک مصیبتی نیست و حادثه ان وقت محنت
و بلا کم حادثه نه واقعه کربلا لیسی غمها که بر سینه ها که نشسته و ماه محرم بیه المها که بر خواطرها انکاشته اری این
ماه وقت مصیبت دوستان و شیعیان است و هنگام جاری نمودن آب دیدکان است * عیان هلال نه زین
چرخ دیر فتاده است * کلید قفل ستم در شهر محنت آباد است * محرم است نه از کریه سنگ را دل نرم * تو تخت نیز
نه از سنگ ای دل با نرم * نمود کرد که درست چنان جهان را تار * کران بخواطر کرد بیان نشت غبار
اقول وقد ثنا الطف فرخه وحزنا علی الطول الزمان مطول * در سینه کشتکان کربلا زخمها بر دل ما
وحزنها بر خواطر ما کذاشتند که تا انقراض عالم خواهد بود فلا حزن تبلی ولا الوجد نازح ولا مدمع
یرقی ولا نوحی مکمل نه از آن حزن کهنه نمیشود و نه از اندوه از خواطر ما زایل میشود و نه آب دیدها

ساکن میکردد و نه نوحه و مصیبت کم میشود واه خواطر فکری فی الحشاء تجول * وحزنی علی آل الرسول
طویل از برای مصیبت فرزند رسول افکار و خیالات بجولان در آمده و اندوه من طول کشیده اراق دموعی
ظلم آل محمد * لعمرک خطب لو علمت جلیل اشکهای مرا جاری کرده اند ظلمی که بر آل محمد رسیده و بدر ستیکه
انچه بر ایشان رسید امری عظیم بود تهون الرزایا عند ذکر مصابهم * ورزؤهم فی العالمین جلیل
در نزد مصایب ایشان هر مصیبتی سهل و آسان است و مصیبت ایشان اعظم مصایب عالمیان است مصارع اولاد
النبی بکربلا * علیهن حزنی ما حییت یطول اهل بیت پیغمبر را در کربلا شهید کردند و قتلگاه ایشان در انجا است
و من تا زنده خواهم بود از مصایب ایشان محزون و غمناک خواهم بود فدا لک روحی یا لحسین وعترتی
وانت عفیر فی التراب جدیل جان و اهل من فدای تو ای حسین شهید بر خاک افتاده فدیتک لما
ان مهرک عاریا * وراسک فی راس السنان مشیل جانم فدای تو باد در حالتی که مرکب تو در صحرا
برهنه و بیصاحب بکشت و سر تو را بر سر نیزه کرده بودند و میکردانیدند وجسمک عریان طریح علی الثری
علیک خیول الظالمین تجول و بدن تو برهنه بر روی خاک افتاده بود و اسبان کافران بر روی او
جولان میکردند بناتک تسبی کالاماء حواسر * وسبطک ما بین العداة قتیل دختران تو را
مانند اسیران کنیزان اسیر کردند و پسر تو علی اکبر را در پیش روی تو کشتند ای برادران در امثال این وقایع و مصایب
خود داری نباید کرد و کسیکه درین مصیبت کریه نمود را در یغ دارد لاف محبت نتواند زد اذا الرزء فی یوم
عاشورا ماتما * وکل اندب لا اطار فیه فما عذر هرگاه من در روز عاشورا لوای ماتم بر پا نکنم
و بر اهل بیت اطهار نوحه نخوانم پس در روز قیامت عذر من چه خواهد بود اانسی حسینا حائن ابحی مقفر
غریبا بارض الطف فی مقتمه قفری آیا فراموش خواهم کرد حسین را در حینی که تنها و بیکس و بی یاور در زمین
کربلا مانده بود وینثی علیه اللعنة الله راکب * علی صدره الکفر بذلک من صدر و شمر ملعون

برسینه او که بهترین سینه ها بود نشسته بود یقطع اوداج الحسین بسیفه * علی حنق منه بنهر بالنحر
وشمشیر خود را بر حلق او میبرد و رکهای حلقوم وی را می برید از روی قهر و غضب سابکیک دهرا یابن بنت
محمد * واسعد من یبکیک ما مکث لی عمری ای پسر دختر محمد مادامیکه عمر من باقی است بر تو خواهم کریست
و هر که بر تو بکرید او را یاری بر کریه خواهم نمود و چگونه کسی چنین نکند و حال آنکه بر مصیبت آن مظلوم حیوانات
هم میکریستند و میبالسنه تحیر نقل میکنند که من چندین قضیه در دشت کربلا دیدم که از مشاهده آن دلها خون میشد
و وحوش و طیور بلکه جمادات را در وقت حاصل شده از انجمله واقعه رسیدن اهل بیت بود بر سر نعش شهیدان
در وقت بردن ایشان بکوفه آه محتشم برحرب کاه چون ره آن کاروان فتاد * شور نشور و اهمه را در کمان
فتاد هم بانک نوحه غلغله در شش جهة فکند * هم کریه بر ملایک هفت آسمان فتاد * هرجا که بود آهوی از دشت
پا کشید * هرجا که بود طایری از آشیان فتاد * شد وحشتی که شور قیامت بکرد رفت * چون چشم اهل بیت
بر آن کشتکان فتاد * هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد * بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد * ناگاه چشم
دختر زهرا در آن میان * بر پیکر شریف امام زمان فتاد * بی اختیار نعره هذا حسین ازو * سر زد چنانکه
آتش از آن در جهان فتاد * پس با زبان پر کلا آن بضعه بتول * رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول * این کشته
فتاده بهامون حسین تو است * وین صید دست و پا زده در خون حسین تو است * این قالب طپان که چنین
مانده بر زمین * شاه شهید نا شده مدفون حسین تو است * این ماهی فتاده بدریای خون که هست * زخم
از ستاره بر تنش افزون حسین تو است * این غرقه محیط شهادت که روی دشت * از موج خون او شده کلکون
حسین تو است * این خشک لب فتاده ممنوع از فرات * کز خون او زمین شده جیحون حسین تو است * این
کم سپاه که با خیل اشک و آه * خرگاه ازین جهان زده بیرون حسین تو است * پس روی در بقیع بزهرا خطاب کرد
مرغ زمین و ماهی دریا کباب کرد * کی مونس شکسته دلان حال ما ببین * ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین

اولاد خویش را که شفیعان محشر اند ❊ در ورطهٔ عقوبت اهل جفا به بین ❊ در خلد بر حجاب دو کون آستین فشاند
و اندر جهان مصایب ما بر ملا به بین ❊ نی نی در آ چو ابر خروشان بکربلا ❊ طوفان فتنه بنگر و موج بلا به بین ❊
تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر ❊ سرهای قدسیان همه بر نیزه ها به بین ❊ آن سر که بود بر سر دوش نبی
مدام ❊ یک نیزه‌اش ز دوش مخالف جدا به بین ❊ آن تن که بود پرورشش در کنار تو ❊ غلطان بخاک معرکهٔ
کربلا به بین ❊ یا بضعة البتول ز ابن زیاد داد ❊ کو خاک اهل بیت رسالت به باد داد ❊ ای برادران محبت
شهیدان را کم مصیبتی ندانید و مرتبهٔ او را در نزد خدا و رسول اندک نشمارید شیعه و سنی بطرق مختلفه نقل کرده اند
که بسیار بود که حضرت فاطمه در خواب بود و حضرت امام حسین در گهواره میگریست و جبرئیل گهوارهٔ آنحضرت را
میجنبانید و با او سخن میگفت و او را ساکن میکرد چون حضرت فاطمه بیدار میشد میدید که گهوارهٔ حسین
میجنبید و کسی با آنحضرت سخن میگوید و کسی را نمیدید و چون از سید عالم تحقیق مینمود میفرمود او جبرئیل است
و ابن عباس میگوید دیدم که امام حسین قبل از آنکه عازم عراق شود بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست
او بود و جبرئیل ندا میکرد که ایها الناس بشناسید بیعت خدا که بیعت امام حسین بیعت خدا است و آنحضرت
در شب تاریک در هر موضعی که نشستی نوری از جبین و گردن مبارک او ساطع شدی که در و دیوار را روشن
نمودی و مردم باین علامت دانستندی که آنحضرت در آنجا است و این دو موضع را حضرت پیغمبر مکرر بوسید
و در اخبار رسیده که حضرت امام حسین هرگز شیر حضرت فاطمه و شیر زن دیگر نخورد بلکه پیغمبر هر روز بخانهٔ فاطمه
آمدی و زبان مبارک خود را در دهان حسین گذاشتی و آنحضرت میمکیدی تا سیر شدی پس گوشت امام حسین از گوشت
جد بزرگوار وی روئیده بود مرویست که روزی حضرت پیغمبر از خانه بیرون آمد و دست امام حسین بدست گرفته بود
و میفرمود که ای گروه مردم این است حسین بن علی بشناسید او را بخدا قسم که او در بهشت خواهد بود و دوستان او
در بهشت خواهند بود و دوستان دوستان او در بهشت خواهند بود و هر که او را دوست دارد از آتش جهنم بری

نرسد اگر کسی نامش بعد از یک سال یا بیابان بخشد حضرت رسول میفرمود که حُسَیْنٌ مِنِّی وَاَنَا مِنْ حُسَیْنٍ
یعنی حسین از من است و من از حسینم خدایا دوست دار کسی را که حسین را دوست دارد و مرویست که روزی خواجهٔ
عالم امام حسین را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ که حضرت روح الامین از
جانب رب العالمین نازل شد و گفت یا حبیب الله پروردگار عالمیان میفرماید که ما این هر دو را برای تو
جمع نخواهیم کرد و یکی را از تو باز خواهیم گرفت و اختیار را بتو واگذاشتیم هر یک را که تو خواهی اختیار کن
حضرت سید عالم فرمود که اگر حسین وفات کند بر مفارقت او دل من سوزد و خود او هم مرتضی [؟] افسرده شود و جان
فاطمه دردناک شود و جگر حسن ریش گردد و اگر ابراهیم برود بیشتر الم وی بمن رسد و من اندوه خود را بر اندوه
ایشان اختیار کردم و بعد از سه روز ابراهیم از دنیا رحلت کرد و بعد از آن هر وقت حضرت رسول شاهزاده را
میدید میفرمود مَرْحَباً بِمَنْ فَدَیْتُهُ اِبْنِی خوش آمدی کسیکه من فرزند خود را فدای وی کردم و نیز مرویست
که روزی حضرت امام حسین در خدمت جد بزرگوار خود بود و می خواست که بخانه آید و مادر را به بیند باران
میبارید و باین سبب ملول و محزون بود و سید عالم چون در روی نگریست و وی را محزون دید گفت ای جان
جد چرا محزونی گفت ای جد بزرگوار دلم بجانب مادر میکشد و باران مرا از رفتن مانع است حضرت دفعةً دست
برداشته دعا کرد و باران ایستاد و حضرت امام حسین بخانه رفت حضرت پیغمبر نمیتوانست دید که قطرات باران
بر سر امام حسین ببارد و چگونه میتوانست او را کشته در صحرای کربلا به بیند ❊ نظم ❊ تنی که داشت نگه مصطفی ز بارانش
کی روا است که سازند تیرباران‌اش ❊ تنی که فاطمه‌اش بچه گل ببار آورد ❊ ببین چه بر سر آن شمر نابکار آورد
آنچه بر امام حسین و اهل بیت وی رسیده باحدی از انبیا و اولیا و مقربان درگاه خدا نرسیده و ظلمی که
بر ایشان شده بر هیچ خانواده رو نداده یکی از بزرگان نقل میکنند که سالی از سالها بحج خانهٔ خدا میرفتم
در راه از قافله دور افتادم و بتوکل قطع مسافت میکردم ناگاه از کنار بیابان کودکی در سن هشت […]

سالگی پیدا شد و جامهٔ کوتاهی پوشیده و نعلین در پا کشیده نه زادی با او و نه راحله با خود گفتم سبحان الله
بادیه بدین خونخواری و کودکی بدین خوردی چگونه بمقصد تواند رسید نزد وی رفتم و گفتم ای صبی از کجا
می آیی گفت مِنَ اللهِ از نزد خدا گفتم کجا میروی گفت اِلَی اللهِ بسوی خدا گفتم چه میجوئی گفت رِضَی اللهِ
خوشنودی خدا گفتم زاد و راحلهٔ تو کو گفت زَادِی تَقْوَایَ وَرَاحِلَتِی رِجْلَایَ وَمُرَادِی مَوْلَایَ
زاد من تقوی است و مرکب پای من و مراد من مولای من گفتم بیابانی بدین خونخواری و تو کودکی بدین خوردی
چه خواهی کرد گفت هیچ کس را دیده که بزیارت دوست رود او وی را محروم کند من از سخنان او متعجب شدم
گفتم اَخْبِرْنِی مَنْ اَنْتَ مرا بگو که چه کسی گفت ای شیخ از محنت زدگان روزگار چه میپرسی من در باب
اصرار و مبالغه کردم گفت نَحْنُ قَوْمٌ مَظْلُومُونَ ما قوم ستم رسیدگانیم نَحْنُ قَوْمٌ مُطَرَّدُونَ ما گروه
از وطن راندگانیم نَحْنُ قَوْمٌ مَقْهُورُونَ ما قومی بدست دشمنان درماندگانیم نَحْنُ قَوْمٌ مَقْتُولُونَ
ما قومی ایم از جور و ستم کشته شدگانیم من گفتم از کلام تو معلوم نشد تو کیستی بیان را زیاد کن گفت نَحْنُ عَلَی
الْحَوْضِ نَذُودُ وَنَسْقِی وُرَّادَهُ ما آب دهندگانیم از حوض کوثر آینده گان و واردان را
مسرور و مستفید میگردانیم وَمَا فَازَ مَنْ فَازَ اِلَّا بِنَا وَمَا خَابَ مَنْ حُبُّنَا زَادُهُ بمجلس نجات و رستگاری
نیافته مگر بوسیلهٔ ما و هر که دوستی ما توشهٔ او بوده هرگز ناامید نشود وَمَنْ سَرَّنَا نَالَ مِنَّا السُّرُورَ وَقَدْ
وَمَنْ سَاءَنَا سَاءَ مِیلَادُهُ و هر که مسرور کند ما را نیز در روزی او را مسرور کنیم و هر که بدی بما رساند
بر نهج حلال از مادر متولد نشده یعنی ولد زنا است وَمَنْ کَانَ غَاصِباً حَقَّنَا فَیَوْمُ الْقِیٰمَةِ
مِیعَادُهُ و هر که حق ما را غصب کرده باشد در روز قیامت در محکمهٔ جزا وعده گاه ما و او است این بگفت
و از نظر غایب شد و بسی تأسف خوردم که ندانستم کیست چون بمکه رسیدم روزی در مطاف جماعتی بی شمار
و خلایقی بسیار دیدم که حلقه زده و بر پا ایستاده پیش رفتم که ببینم این فوج غالباً همان کودک را دیدم که

مردمان در دور او جمع شده اند و از او مسائل حلال و حرام و مشکلات قرآن و دقایق احادیث سید
الانام را میپرسند و او بزبان فصیح و بیان بلیغ مشکلات ایشان را جواب میفرماید از یکی پرسیدم که این کودک
کیست گفت وَیْحَکَ و بر امثال تو ناشناسی این کسی است که سنگ ریزهٔ بطحا او را میشناسند این آدم آل عبا و قرة العین
شهید کربلا علی بن الحسین زین العابدین است چون این را شنیدم گریبان چاک زدم و رفتم و بر دست و پای وی
افتادم و گفتم یا ابن رسول الله آنچه از مظلومی و محرومی خود فرمودید چنین است ظلم و ستمی که بر شما رسیده باحدی از مقربان
و نیکان امت نرسیده و پیغمبر هم بکرات و مرات از این واقعه خبر داده و داغ این مصیبت را بر دل وی نهاده
بودند از آنجمله روزی جبرئیل به نزد خواجهٔ عالم آمد در وقتیکه آنحضرت امام حسین را در کنار داشت و حلق
و روی او را میبوسید و گاهی سر او را بر سینهٔ خود مینهاد در آن وقت امام حسین چهار ساله بود جبرئیل گفت
یا نبی الله این نوباوهٔ بوستان ولایت را بسیار دوست میداری حضرت فرمود چگونه او را دوست
نداشته باشم و حال آنکه نور دیدهٔ من است و تعویذی بر رشته بسته در گردن امام حسین بود و اثر آن رشته
مانند خطی در گردن مبارکش پدید آمده بود جبرئیل در آن خط مینگریست و سر می جنبانید سید عالم آنحضرت روح
الامین گفت ای برادر بر اثر این رشته مینگری و تفکر میکنی و سر می جنبانی جبرئیل گریان گفت یا رسول
روزی باشد که در زمین کربلا حلق او را برابر اثر همین رشته به خنجر آبدار بریده باشند و جسد نازنین او را
غرقه خون ساخته باشند و جانهای اهل بیت رسالت را بمصیبت وی محزون کرده باشند حضرت پیغمبر و آل
زار زار گریست و از آنجمله صباح عیدی بود که حضرت امام حسن و امام حسین بخدمت فخر کائنات آمدند و گفتند
ای جد بزرگوار امروز روز عید است و اطفال عرب خود را بجامهای نو زینت نموده اند و لباسهای رنگارنگ
پوشیده اند و ما را لباس نو نیست و باین سبب در میان بزرگ زادگان عرب سر در پیش و شرمساریم
و ناچار بخدمت شما آمدیم که از شما لباس عیدی بگیریم چون پیغمبر لباسی که مناسب ایشان باشد نداشت و فرزندم

وتا امیدی ایشانرا تسلی نتوانست و بدامنه گریان شد و متوجه بارگاه جبروت شد و گفت پروردگارا حسنین را
ایشانرا دریاب و غم و غصه ایشانرا بشادی مبدل کن فی الحال جبرئیل فرود آمد و دو جامه سفید از جامهای بهشت
که موافق قامت ایشان بود آورد و سید عالم خوشحال شد و شاهزادگان را طلبید و گفت ای آقایان جوانان بهشت
اینک جامهای شما که خیاط قدرت فراخور قد و قامت شما دوخته از عالم غیب رسیده شاهزادگان چون آنها را
دیدند عرض کردند که ای جد مهربان این جامها نیکو است اما طفلان عرب همه جامهای رنگین پوشیده اند ما را نیز
خواهش لباسهای ملون است حضرت رسول متفکر شده سر بزیر افکند جبرئیل گفت خاطر مبارک جمع دار که این مهم
زود بانجام میرسد بفرما تا طشتی و ابریقی حاضر کنند حضرت فرمود طشت و ابریقی حاضر کردند جبرئیل گفت یا رسول
هر یک ازین خلعتها را در طشت میگذارید و من آب بر آن میریزم و شما دست میمالید هر رنگی که مطلوب باشد
بظهور رسد پس خواجه عالم جامه امام حسن را در طشت گذاشت و بوی گفت ای نور دیده چه رنگی مطلوب تو است امام حسن
گفت رنگ سبز میخواهم پس جبرئیل آب بر آن ریخت و پیغمبر دست بر آن میمالید بقدرت الهی آن جامه مانند زمرد سبز
شد آنرا از طشت بیرون آورده بامام حسن داد پس جامه حسین را در طشت نهاد و روی بجانب وی کرد و در آن وقت
امام حسین پنج ساله بود و گفت ای جان جد تو چه رنگ میخواهی گفت رنگ سرخ پس جبرئیل آب بر آن ریخت و حضرت
دست بر آن مالید فی الحال بقدرت پروردگار و اثر دست سید ابرار آن جامه مانند یاقوت رمانی سرخ شد حضرت اورا
بیرون آورده بر امام حسین پوشانید جبرئیل از مشاهده این حال گریان شد سید عالم گفت ای برادر در چنین وقت
که فرزندان من شاد شدند تو چرا گریان شدی جبرئیل گفت ای سید خاطر داری که در شب معراج در علیین
که بهشت را بنور خود مزین نموده و بر درجات و منازل انبیا و مقربان مطلع شدید و رسیدید بقصرهای حسن
و حسین و قصر امام حسین از یاقوت سرخ بود و قصر امام حسن از زبرجد سبز بود پیغمبر فرمود بلی چنین است که گفتید جبرئیل گفت
ای سید در هر یکی هر چه از آن حسن است سبز است و آنچه از آن حسین است سرخ حکمت این بوده است که حسن را بزهر

شهید

شهید کنند و رنگش از اثر زهر سبز شود و حسین را بضرب تیغ از پا درآورند و از خون او جسد مبارکش سرخ شود سید
عالم غمگین شد و بسیار گریست و آنچه از اخبار معلوم میشود چندین مرتبه از جهت حسنین پروردگار از بهشت لباس فرستاده
همچنانکه از ام سلمه مرویست که دیدم پیغمبر بدست مبارک خود جامه در حسنین پوشانید و بدست مبارک خود بندهای
وی را بست و تکمه اش را وصل یکدیگر کرد و من نیک ملاحظه کردم آن جامه از لباسهای دنیا نبود گفتم یا رسول الله این جامه را
از کجا آورده اند حضرت فرمود که این جامه ایست از بهشت از برای حسین بهدیه فرستاده شده فرستنده آن حق تعالی
و بافنده آن خیاط قدرت و پود آن از جبرئیل و پوشاننده آن در حسنین منم و نیز از حضرت امام رضا مرویست
که در نزد یکی از عیدها امام حسن و امام حسین برهنه بودند و لباسی نداشتند بخدمت مادر آمدند و عرض
کردند که ای مادر مهربان و ای دختر سید آخر الزمان عید نزدیک است و کودکان عرب و بزرگ زادگان
زادگان حجاز همگی خود را زینت خواهند کرد و می بینی که ما برهنه ایم چرا از جهت ما لباسی نمیسازی حضرت فاطمه
بجهت عدم قدرت بر تحصیل لباس زار گریست و از جهت تسلی خواطر ایشان گفت ای نور دیدگان لباس شما
در نزد خیاط است و پیش از عید جهت شما خواهد آورد که از برای روز عید بپوشید و چون روزی رسید که فردای
آن عید بود حسنین بخدمت مادر آمدند و گفتند ای مادر خیاط لباس ما را نیاورد حضرت فاطمه گفت امشب خواهد
آورد و چون شب عید درآمد حضرت فاطمه از برای ترحم فرزندان خود گریان شد و گفت پروردگارا ایشانرا
وعده داده ام و نمی توانم دل ایشانرا محزون و شکسته ببینم که ناگاه شخصی در را زد و گفت ای دختر محمد صلعم در را
بگشا منم خیاط که لباسهای حسنین در نزد من بود آنها را آورده ام حضرت فاطمه میگوید چون در را گشودم شخصی را
دیدم که هرگز بآن زیبائی و نیکوئی کسی را ندیده بودم و بوی خوشی از آن ساطع بود که وصف نتوان کرد
پس بقچه بمن داد و از نظر من غایب شد چون بقچه را گشودم در آن دو پیراهن و دو زیر جامه و دو قبا و دو ردا
و دو عمامه و دو زوج کفش بود حضرت فاطمه خوشحال شد و چون صباح عید درآمد آن لباسها را در حسنین پوشانید

و ایشانرا بخدمت جد والا تبار فرستاد چون وارد بر جد خود شدند حضرت ایشانرا در بر کشید و سر و روی ایشانرا
بوسید پس ایشانرا بر کتف مبارک خود نشانید و بخانه فاطمه آمد و چون نظر وی بر فاطمه افتاد در روی وی تبسم
نمود و گفت ای فاطمه خیاطی که جامهای حسنین را آورد شناختی که بود حضرت فرمود ای فاطمه آن شخص خیاط نبود
بلکه رضوان خازن بهشت بود و آن لباسها از حله های بهشت بود که حق تعالی از جهت حسنین فرستاد و چون دانستی
که دوستی پیغمبر نسبت بامام حسین در چه مرتبه بود بر تو معلوم شده خواهد بود که تالم آنحضرت در مصیبت وی چگونه
خواهد بود و شکی نیست که روح آنحضرت از بلیه وی در غایت الم و نهایت اندوه و غم است چگونه چنین نباشد
و حال آنکه اهل اخبار و آثار حکایات بسیار در مواضع متعدده در نزول آنحضرت بزمین و گریستن و نوحه کردن
او بر حسین مع موافقت انبیا و ملائکه با او در گریه و زاری نقل کرده اند و از این اخبار و حکایات یکی حدیثیست که فاضل
نگارنده از آنجمله نقل کرده اند که در خانه کعبه طواف میکردیم ناگاه مردی را دیدیم که میگوید الهی مرا بیامرز و میدانم
که نخواهی آمرزید چون این سخن را ازو شنیدیم وی را منع و زجر کردیم که ناامیدی از رحمت خدا خوب نیست آن مرد گفت
بیائید تا من قصه خود را با شما بیان کنم بدانید که من از آن پنجاه نفری بودم که سر امام حسین را از شام میبردند
و در هر منزلی که فرود می آمدیم آن سر را در صندوقی میگذاشتیم و دور آن صندوق را احاطه نموده بشرب خمر مشغول
میشدیم و با وجود آنکه معجزات و آیات بسیار از آن سر مبارک در اثنای راه مشاهده نموده بودیم از آنجمله
شبی بجائی دیواری رسیدیم در آنجا فرود آمدیم که چیزی بخوریم و نیزه که سر مبارک آنحضرت بر آن بود
بر زمین استوار کردیم چون مشغول چیز خوردن شدیم دستی از آن دیوار برآمد و بقلم فولاد از مداد خون بر آن
دیوار نوشت أترجو أمة قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب آیا قومی که حسین را کشتند امید
شفاعت از جد وی دارند ما ازین قضیه مضطرب شدیم و از چیز خوردن باز ماندیم بعضی برخواستند و قصد
کردند که آن دست را بگیرند غایب شد و چون خواستیم که باز مشغول طعام خوردن شویم باز آن دست بیرون آمد

و نوشت

و نوشت فلا والله ليس لهم شفيع وهم يوم القيامة في العذاب نخواهم کرد قسم که از برای آن قوم شفیعی
نخواهد بود و در روز قیامت مخلد در عذاب خواهد بود باز شخصی برخواسته که آن دست را بگیرد مخفی شد و بعد
از زمانی بیرون آمد و نوشت وقد قتلوا الحسين بحكم جور وخالف حكمهم حكم الكتاب بدرستیکه
کشتند حسین را از روی جور و جفا و مخالفت کتاب خدا کردند و با وجود مشاهده این معجزه چون بمنزل دیگر رسیدیم
نظر بعادت آن سر را در صندوق نهاده رفقا شراب خوردند و بخواب رفتند و من در آن شب شراب نخوردم و بیدار
نشسته بودم که ناگاه از جانب آسمان صدائی شنیدم بالاتر از صدای رعد و هرگز کسی چنین صدائی نشنیده بود
و نزدیک بود از آن صدا جهان زیر و زبر شود و در آن اثنا شنیدم که شخصی میگفت آدم صفی می آید ناگاه دیدم مردی
سفید پوش نورانی از آسمان بزیر آمد و سر خود را برهنه کرد و سر امام حسین را از صندوق بیرون آورد و روی
بر روی وی می نهاد و زار زار گریست و من خواستم به نزدیک وی روم یکی بانگ بر من زد که پیش مرو که شما حق
ملکی که آدم مشغول ماتم فرزند حبیب خدا است ناگاه نعره دیگر شنیدم که یکی گفت نوح نجی الله و ابراهیم خلیل الله
و اسمعیل ذبیح الله و اسحق فرود آمدند و ایشان چون فرود آمدند بازیک یک سر را برسینه نهادند و میبوسیدند
و میگریستند ناگاه نعره دیگر شنیدم که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جماعتی بسیار از ملائکه بزیر آمدند و جبرئیل سر مبارک
آنحضرت را بیرون آورد و بوسید و بر سینه خود چسبانید و بسیار گریست و در آن اثنا نعره بسیار عظیمی شنیدم و متعاقب آن
آنحضرت محمد مصطفی صلعم و آل و علی مرتضی و امام حسن مجتبی و حمزه و جعفر با گیسوان باز کرده و موهای پریشان نزول
کردند و یک یک آن سر را برداشته گریه و زاری نمودند پس کرسی از نور آوردند و حضرت سید مختار بر آن نشست
و انبیا و ملائکه گرداگرد او بر زمین نشستند و هر یک تعزیت حضرت رسول الله صلعم نمودند و حضرت رسول با جمیع
انبیا و ملائکه بر آن سر مبارک نماز کردند و صلوات و تحیات بر او فرستادند ناگاه فرشته از آسمان بزیر آمد که در
یکدست او شمشیری بود و در دست دیگر عمود آتشین و جمعی فرشتگان با او بودند و بحضرت پیغمبر صلعم گفتند که ما مأموریم

که این پنجاه نفر را بقتل رسانیم حضرت فرمود با نچه مامور بید عمل آورید پس آن فرشتگان همگی آن نکه بانان را کشتند و چون قصد من کردند فریاد برآوردم که یا رسول الله الامان الامان آن فرشته طپانچه بر روی من زد که رویم سیاه شد و پیغمبر فرمود که دست از وی بدارید که خدا او را انیامرزد و چون صبح شد دیدم همه آن پنجاه نفر خاکستر شده بودند و جماعتی دیگر که سایر سرها را داشتند صندوق سر امام حسین را ضبط نمودند و از امثال این حکایات معلوم میشود که تا کدام حضرت در مصیبت فرزند برگزیده او چه حال چگونه است ز خوشنودی او از تعزیه داران و گریه کنندگان برادر زن و چگونه علیم اندشد که روح آنحضرت از گریه بر حسین مسرور نشود و حال آنکه مرویست که چون در جنگ احد حمزه با جماعتی بسیار از مهاجر و انصار شهید شدند و پیغمبر با سایر اصحاب بمدینه آمدند از اکثر خانهای اصحاب آواز گریه شنیدند و از خانه حمزه آواز گریه بسمع شریف همایون پیغمبر نرسید حضرت گریست و فرمود وَأَمَّا حَمْزَةُ لَا بَوَاكِيَ لَهُ هٰهُنَا آیا حمزه را درین شهر زنانیکه بر وی گریه کنند نیست یعنی او غریب است و غریبان را کسی که در غربت بر ایشان شفقت ورزد و در مصیبت ایشان بگرید کمتر باشد چون انصار دیدند که حضرت از نبودن گریه کنندگان بر حمزه محزون شده و خواطر مبارک او افسرده گردیده بخانهای خود رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانه حمزه روید و بر وی بگریید و بعد از آن بخانه خود آیید و بر کشتگان خود گریه کنید زنان انصار بخانه حمزه آمدند از اول شب تا نصف شب بر وی گریستند و چون سید عالم آواز گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید این چه آواز است گفتند این زنان انصارند که بر عم تو میگریند حضرت فرمود که خدا از ایشان و اولاد ایشان راضی باد و هرگاه دل مبارک آنحضرت از گریه نکردن بر حمزه شکسته شود و خواطر همایون او از گریستن برادر خشنود شود و دعا کند گریه کنندگان را و برای دعا کند و از خدا طلب خوشنودی از جهت ایشان نماید و با وجود آنکه حمزه تنها در جهت پیغمبر شهید شده و دیگر ظلمی باو نرسیده پس چگونه خواهد بود حال آنجناب از گریه بر حسین نور دیده او و عزیزترین فرزندان در نزد او که در غربت با جمیع اولاد و برادران و برادرزادگان و بنی اعمام و اقارب و خویشان

و دوستان و یاران به بدترین احوال بدرجه شهادت رسیده و خواهران و دختران او را که همه دختران پیغمبر بودند اسیر نموده و بیار دیار گردانیدند حمزه که شهید شد پیغمبر بر او هفتاد نماز کرد و امام حسین با هفتاد و دو نفر شهید شد و کسی نبود که بر ایشان نماز کند بعضی از بزرگان گفته اند که حمزه شهید اول بود از اهل بیت و امام حسین شهید آخر که از خاندان همانا که پیغمبر را خبر کرده بودند که هفتاد نفر را با حسین در غربت شهید کنند و کسی نباشد که بر ایشان غریب نماز کند لهذا سید عالم هفتاد مرتبه بر حمزه نماز گذارد یکی برای وی و باقی برای شهیدان کربلا و تعزیه و گریه بر و برابر مصیبت زدگان آخر الزمان واگذاشت و تعهد فرمود که مزد ایشان را در آخرت با ایشان سپارند مرویست که در روز عرض اکبر منادی ندا کند که یا اَهْلَ الْمَحْشَرِ غُضُّوا اَبْصَارَکُمْ ای اهل محشر دیدها بپوشید هم مردمان و هم زنان که دختر رسول الله میگذرد علما گفته اند که حکمت در چشم پوشیدن زنان جنت و حال آنکه نامحرم نیستند آن است که حضرت فاطمه چون بعرصات در آید که هیچکس را یارای دیدن او نباشد خرقه زهر آلود حسن بر دوش داشته و جامه خون آلود حسین بر دوش چپ و عمامه خون آلود وی بر دست گرفته در و بعرش آورد و چنان کرد که انبیا از منابر و کرسیها در افتند و فرشتگان بناله در آیند و حضرت خیر النساء در قائمه عرش زند و گوید ای پروردگار داد من بده و غم ما بعد من برس آن جناب فاطمه آید بعرصه محشر بسر عمامه خونین ساقی کوثر فکنده بر سر کتفین جامه حسنین بدست گوهر دو فرزندان سید ثقلین کند و خراشیده رو و نوحه کنان بنیفکند لرزه بر زمین و زمان گرفته قائمه عرش کبریا را کند حدیث شهیدان کربلا را بداد خواهی خون امام تشنه لبان کند خطاب بسوی خدای کون و مکان در آن وقت نزدیک رسد که دریای قهاری بموج آید و زمین عرصات بجنبش آید که جبرئیل سراسیمه نزد سید عالم آید و گوید ای سید فاطمه بپای عرش آمده با پیراهن خون آلود و در آنچه زهر آلود و نزدیک است که آتش قهر آلهی شعله ور گردد و اگر وی را در نیابی خطر عظیم است خواجه عالم از منبر بزیر آید و بپای عرش رود و گوید ای دختر ای نور دیده و ای دل افروز بیدار امروز روز نوحه خواندن و داد یافتن نیست امروز روز گذشتن و امروز روز شفاعت

و انسان باد بیمرون است امروز فریاد بر کشیدن ای فاطمه دیده بگشا و بعرصات قیامت نگاه کن که بسا عاصی تیره روزگار و بیچاره گنهکار از امت من در وادی ندامت و حسرت در گرداب اضطراب و حسرت مانده و بمحبت فرزندان تو در دل کاشته و در مصیبت ایشان لوای تعزیت برافراشته و در ماتم ایشان گریسته اند و ذوالفقار ایشان در دار و دیار نیستاند و امروز دست از همه کوتاه و امید وار بیا و تو میبینم ای عزیز پدر و ای دوست پدر پیراهن خون آلود حسین را برداری و بگو بار خدایا بحق خون بناحق ریخته حسین من که هر که در مصیبت فرزندان من گریسته و در راه ایشان مال خود را بذل نموده گناهان ایشان را بمن بخش ای جان پدر بیا تا بنزد ترازو رویم که در آنجا چندین هزار هزار مفلس عاصی و بیچاره بیکس در انتظار مانده اند و دل بر من و تو بسته تو جامه خون آلود حسین را بردست گیر و من گیسوی خاک آلود بر کف نهم تو با دل خسته ناله و دعا کن و من بدندان شکسته شفاعت کنم تا شاید ارحم الراحمین بر گناه کاران و بیچارگان امت من رحم کند و مخفی نماند که از جمله وقایع جانسوز کربلا و مصائب غم اندوز آن دشت محنت و بلا که باعث اندوه قلوب محبان و موجب ناله و زاری ایشان است شهادت حضرت عباس است نظم سپاه ناله علم کنند از صف عزا بی غزای علمدار سید شهدا بدانکه حضرت عباس از همه برادران بزرگتر بود و در شجاعت و شوکت و حسن و جمال و صباحت از همه عالم بالاتر بود و در جسامت و بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود و بسیاری از ابطال عرب را کشته و پیوسته در غزوات و حروب لوای فتح و ظفر برافراشته و با الجمله مبارزی بود نامدار و جرات و قوت او در میان عرب مشهور و او را ماه بنی هاشم میگفتند و آنجناب علمدار شاه شهیدان بود و کیفیت شهادت آن مظلوم باین نحو است که در وقتیکه همه یاران حسین و برادران او شربت شهادت چشیده بودند و بغیر از عباس و فرزندان امام حسین دیگر کسی نمانده بود حضرت عباس از یکطرف دید که فرزند رسول خدا بیکس و تنها در برابر صف اعدا ایستاده و بی یار و مددکار در آن غربت آباد سرگردان مانده و عسکر هموم و غموم بر او احاطه کرده است و از راه حیرت و سرگردانی گردن مبارک را کج نموده و از یکطرف

دید که فرزند رسول خدا بیکس و تنها در برابر صف اعدا ایستاده و بی یار و مددکار در آن غربت آباد سرگردان مانده و عساکر هموم و غموم بر او احاطه کرده است و از راه حیرت و سرگردانی گردن مبارک را کج نموده و از یک طرف دید که برادران با بدنهای پاره پاره در خاک کربلا افتاده و موالیان و یاران با اعضای پاره پاره همگی بر خاک افتاده و در خاک و خون طپیده بعضی را مادر در نزد نعش او بر خاک افتاده و بعضی را خواهران در بالین او گریبان چاک زده و از یکطرف دید که خواهران همه سراسیمه و پریشان حال و طفلان همه از تشنگی بحال زنگ رخ رطفلان پریده و شیر در پستان مادران خشکیده دیگر حضرت عباس را طاقت نمانده و بزبان حال گفت آیا برادران و عزیزان کجا شدند در دشت کربلا همه از هم جدا شدند پس علم را برداشت و او گرد بر بالای سر مبارک آنحضرت نصب کرد و گفت هَلْ مِنْ رُخْصَةٍ آیا اجازه است که بمیدان روم و جان خود را فدای تو کنم حضرت گریست و گفت ای برادر در این صحرا مرا و اهل بیت را تنها میگذاری و بکجا میروی جانب خدا ببرد بکجا میروی در این صحرا برادر تو غریب است بیکس و تنها جدا نه تو درین وقت شرط یاری نیست بخواهران ستمدیده همگساری نیست من و تو گرچه غریبان این بیابانیم ولی سکون دل این گروه حیرانیم ای برادر تو علمدار من بودی و نشانه لشکر من تو بودی همین که تو بروی جمعیت ما متفرق بشود عباس گفت ای برادر جان من فدای تو باد چه ملاحظه داری ما بقیامت افتاد و دلم از دنیا تنگ آمده است و از زندگانی دنیا ملول شده ام و سیر ام از کشتن یاران و دوستان تنگ شده است و آرزومند لقای الهی گردیده ام و دیگر تاب مفارقت یاران و دوستان ندارم و میخواهم طلب خون برادران و موالیان از این ستمکاران بیدین نمایم و داد دل خویش را از این منافقان بد آیین بستانم حضرت امام حسین چون دید که عباس عازم سفر آخرت گردیده گفت ای برادر حال که مراد تو این است باید تحصیل آبی از جهت طفلان خانواده رسالت و پرده گیان سرادق عصمت و طهارت تحصیل کنی که بیش از این تاب تشنگی ندارند کنون که عازم حرب مخالفان داری بسر هوای سرافرازی

عنان داری ⁂ با اهل بیت دل از زره آب پیدا کن ⁂ علاج تشنگی بیکسان صحرا کن ⁂ اما چون حضرت عباس اجازت
حاصل نمود تیغ مصری حمایل کرده و سپر یکی از پس پشت در آویخته و نیزه چون مار ارقم بدست گرفته و کمان در بازوی از تسمه
افکنده و خود رومی بر سر نهاده و بر مرکب کوه پیکری رهوار و صحرا نورد و دلدل رفتار رعد صدای برق پیما سوار شده
و چون شیر ژیان بجوشش آمده روی بمیدان نهاد و عرصه میدان را بنور جمال خود منور و مزین ساخت و بعد از طرد نمودن
و جولان در میان میدان عنان مرکب را باز کشیده و گفت ای سپاه کوفه و شام وای منافقان نافرجام وای بی ایمانان
بیحیا وای بی رحمان بیوفا اگر بزعم شما ماگناه کاریم اطفال کن چه گناه دارند بر ایشان رحم کنید و شربت آبی بدیشان
دهید که ایشان بنوعی تشنه‌اند که دیگر تاب تشنگی ندارند از سخن فرزند علی م در میان آن قوم دغا زلزله و غلغله افتاد جمعی گریه وزاری
آغاز کردند و قومی بدشنام و هرزه زبان دراز کردند بعضی بعربده و فغان بودند و برخی از تأسف و ندامت دستها
بهم میزدند و شقیای چند فریاد کردند که ای پسر ابوتراب اگر همه روی زمین را آب بگیرد قطره از آن بشما ندهیم مگر
آنکه برادرت به بیعت درآید حضرت عباس چون دید که موعظه در دلهای ایشان اثر نمیکند ایشانرا نفرین کرده بخدمت
امام حسین ع مراجعت نموده و کیفیت واقعه را بعرض رسانید آنحضرت سر مبارک بزیر افکنده و تفکر میفرمود و اشک از دیده‌های
مبارک او جاری بود که ناگاه از خیمه‌ها آواز العطش العطش از اطفال و عورات بلند شد حضرت عباس که آن مصیبت را مشاهده
نمود بیطاقت شده مشک را در ربود و مشکی برداشت و سوار شده و روی بجانب فرات نهاد و گفت میروم که از برای این
لب تشنگان بیکس آبی آورم و ایشانرا از غم تشنگی خلاصی دهم یا جان در بازم و خود را در دریای خون غرقه سازم
و غم و غصه لب تشنگان را از دل خود بدر برد از من و چون بکنار فرات رسید چهار هزار سواره و پیاده که بر لب آب فرات
موکل بودند سر راه بر او گرفتند عباس گفت ای قوم بیحیا از خدا شرم کنید و از تشنگی روز قیامت یاد آورید سگ و خوک
و دد و دام و وحش و طیر و چرنده و پرنده از این آب میخورند و شما فرزندان رسول خدا را محروم میکنید نظم تا چند وارون
در کنار آب فرات میکنند راندید و چرا از لب تشنگان صحرای کربلا ندارید حبه بیت آب از لب تشنگان بادیه بشنو

تو قدر آب

تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی ⁂ آن چهار هزار لشکر که نگهبان فرات بودند چون این سخنان را از عباس شنیدند بر
او حمله کردند و او را تیرباران نمودند آن هژبر معرکه هیجا و شیر بیشه شیر خدا شمشیر برکشیده و نیزه بر بناگوش مرکب نهاد و
بر آن قوم حمله کرد و هشتاد نفر از ایشانرا انداخت و باقی را چون بنات النعش متفرق ساخت و اسب را در میان آب
فرات انداخت پس از اسب فرود آمد و مشک را پر آب کرد و خواست که کفی آب بنوشد از تشنگی امام حسین و اطفال
و عورات را بیاد آورده آه از نهاد کشید و ⁂ اراده کرد که آبی بر آتش افشاند ⁂ ز آب نوشید و از تشنگی فرو ماند
بخو اطر آمد از حضرت امام حسین ⁂ که بود تشنه جگر گوشه شه کونین ⁂ بگریه گفت که عباس خاک بر سر تو ⁂ ستاده تشنه
لب بدین کین برادر تو ⁂ مخدرات رسول کبار بی تابند ⁂ از این معامله نه روز شد که بی آبند ⁂ تو آب مجوری ای
بی ادب حیای تو کو ⁂ بوعده پدر مهربان وفای تو کو ⁂ پس عباس آب را از کف ریخته و مشک را بر دوش انداخته
و سوار شده و از شط فرات بیرون آمد و خواست که خود را باهل بیت رساند که سواره و پیاده سر راه بر او گرفته حرب
در پیوست حضرت عباس تیغ را کشیده و آن لشکر را از هم درید و میزد و می انداخت و نزدیک بود که ایشانرا متفرق
و منهزم سازد که همگی آن طاغیان به یکبار حمله کردند و حضرت عباس را در میان گرفتند و از یمین و یسار بر او حمله
کردند و عباس در میان ایشان افتاده حیران ماند نظم زیکطرف زتف تشنگی پریشان حال ⁂ فتاده بیکس بی آشنا
میان جدال ⁂ زیکطرف اثر گرمی هوای شدید ⁂ زیکطرف بیجان حرارت خورشید ⁂ زیکطرف سپه ظلم از یمین و
یسار ⁂ نموده روز بر آن تشنه کام تیره و تار ⁂ زیکطرف غم محرومی از برادر خویش ⁂ برای تشنگی اهل بیت
در تشویش ⁂ دیگر نمانده ورا تاب جنگ بر اعدا ⁂ میان لشکر کین مانده بیکس و تنها که ناگاه در این اثنا نوفل
بن ازرق خود را بی خبر بعباس رسانید و حربه حواله دست راست او کرد و دست راست او را از بدن جدا کرد پس عباس
مشک را بدوش چپ کشید و با آن کوفیان و منافقان بدانسان جنگ میکرد که ملعون ضربتی بر دست چپ او زد
و دست چپ او را نیز از بدن جدا کرد پس آن مظلوم غریب مشک را بدندان گرفت و بر کاب دشمن را از پهلوی خود

دور میکرد و چون دستی نداشت که با دشمن جنگ کند پا بر رکاب میزد که شاید از میان آن قوم بیرون رود و خود را
بخیمهای حرم رساند و آبی بآن لب تشنه کان جفا چشانده ⁂ نه دست داشت که رفع بلا تواند کرد ⁂ نه طاقتی که قیام
جفا تواند کرد ⁂ بخواطر شد اما آمدش از انتظار اهل حرم ⁂ ز تشنه کامی و درماندگی بوادی غم ⁂ خطاب کرد بسوی
کمان مبارک دم ⁂ مرا به بر بسوی خیمهای اهل حرم ⁂ که شاید آب رسانیم تشنه کامان را ⁂ ز انتظار بر آریم آن غریبان را
چون آن قوم بیحیا دیدند که عباس میخواهد خود را بخیمهای حرم رساند که یکبار او را تیرباران نمودند آه ناگاه تیری بر مشک
آمده سوراخ شد و آب بارزخت عباس که این حالت را مشاهده نمود آه از نهاد برکشید و دل از بردن داد چرا که ترسم دست که بی
آب بخیمهای حرم رود آه و اویلا ⁂ همان نبود که آن آب در سبوش نماند ⁂ برای دیدن احباب آبرویش نماند ناگاه
ملعونی تیری افکند و تیر بر سینه مبارک او آمد که از پشت او در گذشت دیگر نتوانست بر اسب قرار گیرد و از آن زخم منکر از
اسب در افتاد فریاد برکشید و گفت یا اَخاهُ اَدرِکنی نظم چه او فتاد بخاک آن ستم کش بی یار ⁂ خطاب کرد بسوی
حضرت امام کبار ⁂ که ای نتیجه امید واری احباب ⁂ بیا برادر در خون طپیده را دریاب ⁂ امام حسین که آواز عباس را شنید
گریان شد و آه از نهاد برآورد در آن وقت محمد بن اشعث در نزد امام حسین ع بود چون گریه و ناله آن حضرت را دید
دیگر طاقت نیاورده پیاده روی بمیدان نهاد از برای دریافتن عباس چون به نزدیک عباس رسید او را دید در میان
خاک و خون جان داده و از زندان فنا روی بگلستان بقا نهاده خود را بر روی وی انداخت و آغاز ناله و فغان
کرد جمعی سواره و پیاده که در آنجا بودند بر آن نیک بخت حمله کردند و او را از ضرب تیغ و نیزه شهید کردند و سر عباس
و او را از سر نیزه ها ربوده بردند اما امام حسین ع که این حالت را مشاهده نمود اسب برانگیخت و لشکر گفار را از هم درید
تا بر سر نعش عباس رسید آه دید که برادر رسیدست در میان خاک و خون افتاده و مشکی که برده بود از آب فرات پر گشته
غرقه خون او شده حضرت امام حسین ع که این حالت را مشاهده نمود آهی از نهاد برکشید که زمین کربلا لرزید و گفت
اَلآنَ اِنکَسَرَ ظَهری وَ قَلَّت حیلَتی یعنی این زمان پشت من شکست و چاره من کم شد ⁂ برفت آن یار و من بیچاره

زکوی خوشتها

زکوی خوشدلی او آواره گشتم بسم الله الرحمن الرحیم مجلس سیزدهم در شهادت نور دیده حسین علی اکبر
الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة اول قتیل من نسل خیر مرسلین من سلالة ابراهیم الخلیل
والدرة المضیئة من مصباح التبجیل الامام النبیل الذی طهره بجلیل ونطق بفضله التنزیل و ثناء
وجبرئیل وعزاه میکائیل الذی قتله اهل التحریف والتبدیل الذین زخرفوا دینهم با
الاباطیل ولم یفرقوا بین التحریم والتحلیل اشباه اصحاب الفیل علیهم لعاین الله جیلا بعد
جیل وقبیلا بعد قبیل الطغاة وحملة القوات الظلمة البغاة قتیل الظالمین والاسیر بایدی
الکافرین السید الشهید والسبط السعید ابی الائمة وابن خیر نساء الامة الذی صلت علیه
ونولت دفنه ملائکة السماء مبتلی البلاء والمنادی بالولاء فی عرصة کربلا نور حدقة رسول الله
ابن البتول ابی عبد الله والتکریمة الذی احل و زیننا علی صاحب الکربات وغواص الغمرات وذی
الحسرات وقتیل العبرات الذی اخرجه سفلة الاعراب ورذلة الاحزاب عن دار النبوة والرسالة
ومستقر سلطان الولایة والخلافة الی محل الاحزان والغربة وبیت الهجران والکربة بضعة
لحم المصطفی وفلذة کبد المرتضی نور احداق الانبیاء واکلیل مفارق الاصفیاء ابن مریم
الکبری سید الشهداء ابی عبد الله بالها مصیبة هدمت الکعبة والحرم واغارت علی دار
هجرة فخر الامم تزلزل منها الرکن والمقام واضطرب منها بیت الله الحرام ابرزت بنات الهاشمیین
والانصار والبهتین ثوب الفجیعة والعار و چه گویم ای برادران از مصیبت اسیر محنت و فنا و غریب بیابان
کربلا محتشم کشتی شکست خورده طوفان کربلا ⁂ در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا ⁂ گرچشم روزگار بر او فاش
میگریست ⁂ خون میگذشت از سر ایوان کربلا ⁂ نگرفته دست دهر گلابی بغیر اشک ⁂ زان گل که شد شکفته ببستان
کربلا ⁂ از آب هم مضایقه کردند کوفیان ⁂ خوش داشتند حرمت مهمان کربلا ⁂ بودند دیو و دد همه سیراب و میمکید

خاتم ز قطرات آب سلیمان کربلا ∴ زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد ∴ فریاد العطش ز بیابان کربلا ∴ آه از دمی که لشکر

اعدا نکرده شرم ∴ کردند رو بخیمه سلطان کربلا ∴ آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد ∴ کز خوف خصم در حرم افغان

بلند شد ∴ ای برادران واقعه کربلا چه غمها که بر دلها گذاشته و چه داغها که بر خواطرها انگاشته و قضیه آن دشت

محنت و بلا چه خاکها که بر سر شیعیان ریخته و چه اندوهها که از بواطن ایشان بر انگیخته لباسهای جانها را

که بالیده و لباس سینهها را که تنگ کرده و لباسها را بدرد آورده ∴ کرد ندسر جدا شهزه ز تیغ غصه دل ∴ بهوده

از جگر بسر خود بسر گرفت ∴ برق است موج آب و دخان است گرد خاک ∴ آه این چه آتش است که در خشک و تر گرفت

نخلی که سدره را بکیان نمی شمرد ∴ دست جفای حادثه اش در تبر گرفت ∴ کردند سر فراز بتاج شهادتش ∴ میراث

زخم فرق ز فرق پدر گرفت ∴ بر باد خلق تشنه مظلوم کربلا ∴ از دو جلیه دید پاره نبرد او بر گرفت ∴ مُصَابُ شَهِیدِ

الطَّفِ جِسْمِی انْحَلَا ∴ وَکَدَّرَ مِنْ دَهْرِی وَعَیْشِی مَا حَلَا مصیبت شهید کربلا جسم مرا کاهید و روزگار

عیش مرا مکدر کرده است فَمَا هَلَّ شَهْرُ الْعَشْرِ اِلَّا تَجَدَّدَتْ ∴ بِقَلْبِی اَحْزَانٌ یُؤَسِّسُ فِی الْبِلَاءِ ∴ وَاَذْکُرُ مَوْلَی

الْحُسَیْنَ وَمَا جَرَی ∴ عَلَیْهِ مِنَ الْاَرْجَاسِ فِی طَفِّ کَرْبَلَا هرگاه محرم نو می شود مگر هیچکه اندوه من تازه میشود

و محنت و بلا مرا فرو میگیرد و یاد می آورم آقای خود حسین را و آنچه درین ماه در زمین کربلا از آن کافران بیحیا باو رسید

فَوَاللّٰهِ لَا اَنْسَاهُ بِالطَّفِ قَائِلًا ∴ لِعِتْرَتِهِ الْغُرِّ الْکِرَامِ وَمَنْ تَلَا ∴ اَلَا فَانْزِلُوا فِی هٰذِهِ الْاَرْضِ

وَاعْلَمُوا بِاَنِّی بِهَا اَمْسَی صَرِیعًا مُجَدَّلًا ∴ بخدا قسم که من فراموش نمیکنم حسین را در آنوقت که بزمین کربلا رسید

و با اهل بیت خود گفت ای عترت من درین زمین فرود آیید و بدانید که من درینجا کشته خواهم شد و بدن من

برین خاک خواهد افتاد وَاُسْقَی بِهَا کَاسَ الْمَنُونِ عَلَی الظَّمَاءِ ∴ وَیَبْقَی جِسْمِی بِالدِّمَاءِ مُغَسَّلًا ∴ وَمِنْ

این زمین جام شربت مرگ را با تشنگی خواهم نوشید و جسم مرا بخون من غسل خواهند داد فَمَالَ عَلَیْهِ الْقَوْمُ

مِنْ کُلِّ جَانِبٍ ∴ وَالْقَوْمُ عَنْ ظَهْرِ الْجَوَادِ مُجَدَّلًا فراموش نمیکنم آنوقت را که آن قوم نابکار رو بر حسین آوردند

واو را ازمرکب

واو را ازمرکب انگندند وَرَاحَ جَوَادُ السِّبْطِ نَحْوَ نِسَائِهِ ∴ یَنُوحُ وَیَنْعَی الظَّامِیَ الْمُتَرَمِّلَا

و مرکب رو بخیمهای حرم روانه شد نوحه کنان و سر بر سنگ زنان از برای رسانیدن خبر مرگ صاحب تشنه

خود خَرَجْنَ کَرِیمَاتُ الْبَتُولِ حَوَاسِرًا ∴ فَعَایَنَّ مُهْرَ السِّبْطِ وَالسَّرْجَ قَدْ خَلَا دختران فاطمه چون

صدای مرکب برادر را شنیدند با پای برهنه بیرون دویدند مرکب برادر خود را لجام گسسته و زین از بیت کرد بلا

مراید فَاَدْمَیْنَ بِاللَّطْمِ الْخُدُودَ لِفَقْدِهِ ∴ وَاَسْکَبْنَ دَمْعًا حَرُّهُ لَیْسَ یَصْطَلِی پس بقدر برادر خسارهای

خود زدند که خون از آن جاری شد و از دیدهای خود اشک خونبار ریختند اشکی که حرارت آن هرگز زایل

نخواهد شد فَیَا حَسْرَتَا لَا یَنْقَضِی وَمُصِیبَةً ∴ اِلَی اَنْ یَرَی الْمَهْدِیَّ بِالنَّصْرِ اَقْبَلَا واحسرتاه واویلاه

مصیبتاه ازین محنت که زایل نخواهد شد تا قایم اهل بیت ظهور کند و این داد را بخواهد وَکَانَتْ زَیْنَبُ

تُسْتَغِیثُ سُکَیْنَةً ∴ اُخَیَّ کُنْتَ لِی حِصْنًا حَصِینًا وَمَوْئِلًا فراموش نمیکنم زینب را در آنوقت که او

سکینه کرد و شروع بنوحه نمود و میگفت ای برادر تو بودی که پناه و ملجای من بودی اُخَیَّ یَا قَتِیلَ الْاَدْعِیَاءِ

کَسَرْتَنِی ∴ وَاَوْرَثْتَنِی حُزْنًا طَوِیلًا مُطَوَّلًا ای برادر ای کشته اولاد زنا پشت مرا شکستی و اندوه و ماتم دائمی

از برای من گذاشتی اُخَیَّ لَیْتَنِی اَصْبَحْتُ عُمْیًا وَلَا اَرَی ∴ جَبِینَکَ وَالْوَجْهَ الْجَمِیلَ مُرَمَّلًا ای برادر

کاش من پیش ازین کور شده بودم و رخسار چون ماه تورا آغشته بخون نمیدیدم وَقَدْ عَوَالِی الزَّهْرَاءِ

بِنْتَ مُحَمَّدٍ ∴ اَیَا اُمَّ دَکِّنِی فَذَهَوِی وَتَزَلْزَلَا فراموش نمیکنم زینب را در آنوقت که بمادر خود فاطمه خطاب

کرد که ای مادر پناه و امید من برطرف شده اَیَا اُمُّ قَدْ اَمْسَی حَبِیبُکِ بِالْعَرَی ∴ طَرِیحًا ذَبِیحًا

بِالدِّمَاءِ مُغَسَّلًا ای مادر حبیب تو حسین در زمین کربلا کشته شده و بخون خود غسل داده شد اَیَا اُمُّ

نُوحِی فَالْکَرِیمُ عَلَی الْقَنَا ∴ یَلُوحُ کَالْبَدْرِ الْمُنِیرِ عَلَی الْفَضَاءِ ای مادر نوحه کن بر سر یکه چون

ماه تابان بر سر نیزه میدرخشید وَنُوحِی عَلَی النَّحْرِ الْخَضِیبِ وَاَسْکِبِی ∴ دُمُوعًا عَلَی الْخَدِّ التَّرِیبِ الْمُقَبَّلَا

ای مادر نوحه کن بر حلقوم بریده شده و گریه کن بر رخساره بخون آغشته خاک مالیده شده وَنُوحِی عَلَی الْجِسْمِ

التَّرِیبِ بَدَوْسِهِ ∴ خُیُولُ بَنِی سُفْیَانَ فِی اَرْضِ کَرْبَلَا نوحه کن ای مادر جسمی که بر خاک کربلا افتاده و پامال

سم ستوران اولاد ابوسفیان شده وَنُوحِی عَلَی السَّجَّادِ فِی الْقَیْدِ بَعْدَهُ ∴ یُقَادُ اِلَی الرِّجْسِ اللَّعِینِ مُغَلَّلَا

و نوحه کن بر زین العابدین که دست و پای او را بزنجیر بسته بودند و او را کشیدند بجانب یزید ملعون و با وجود آنکه

مرده بهجران پدر و حسرتمان برادر گرفتار بود آه ∴ بیا که دفتر غم پیش یاد بکشا هیم ∴ زبان بپرسش ابن العباد بکشائیم

که ای چراغ شبستان مصطفی چونی ∴ لبو ز شعله این داغ ابتلا چونی ∴ بدرد داغ یتیمی چگونه میسازی ∴ ز داغ هجران

پدری این چنین جدا چونی ∴ هزار جان مقدس فدای جان تو باد ∴ بجان گذاری این دردبی دوا چونی ∴ شکسته

پشت صبوری ز بار مهجوری ∴ بزیر بار بلا با قد دوتا چونی ∴ ز آه ناله چه پشت دل جگر ریش است ∴ بدل جراحتی

آه و فغان چونی ∴ صدای صبر دهد هم ترا و هم مارا ∴ چگونه میگذرانی درین بلا چونی ∴ بعزم شام چه از کربلا

سفر کردی ∴ چسان وداع تن پیر پدر کردی ∴ اسیر هم ره آن کاروان راه سفر ∴ بدوش بار یتیمی چسان

سفر کردی ∴ نمانده بود شراب در جگر از غم ∴ چسان بگریه لب خشک خویش تر کردی ∴ نکرد با تو مداری زمانی

فلک مظلوم ∴ چگونه با ستم ظالمان تو سر کردی ∴ چنین اهل حرم را بدست غمخواری ∴ چگونه پاک ز خونابه

جگر کردی ∴ ای برادران این معتبر است که دیدهای جن و ملک از آن گریان است و سینههای وحش و طیر

از آن بریان است مشایخ اهل سنت در کتابهای خود نقل کرده اند که در روز شهادت امام حسین از آسمان

خون بارید و شافعی که از رؤسای ایشان است در شرح وجیز که مصنفات او است نقل کرده است که این سرخی در

آسمان پیدا است در روز قتل آن امام مظلوم پیدا شده و قبل از آن در آسمان سرخی نبود و باز نقل کرده است

که در روز شهادت آنسرور عالمیان هر سنگ که از زمین بر میداشتند در زیر آن خون می جوشید و در آن

روز خون می بارید و اثر آن خون در اشجار و نباتات باقی مانده تا مدت مدیدی با وجود این تامل کنید

که حال جناب

که حال جناب رسول الله درین مصیبت چگونه خواهد بود و حزن و الم حضرت علی مرتضی در چه مرتبه خواهد بود

و اندوه و غم حضرت سیدة النساء بچه مثابه خواهد بود هیهات داغ این مصیبت و ماتم در کانون سینهها خواهد

خواهد بود تا روز قیامت که احکم الحاکمین این داد را بخواهد و مرویست که در روز قیامت قبه از نور از برای

حضرت فاطمه نصب خواهد شد و گروهی از زنان اهل بیت در خدمت او خواهند بود که خطاب مستطاب خواهد

رسید که یَا فَاطِمَةُ اُدْخُلِی الْجَنَّةَ ای فاطمه داخل بهشت شو آن معصومه خواهد گفت لَا اَدْخُلُ حَتّٰی اَعْلَمَ

مَا صُنِعَ بِوَلَدِی من داخل بهشت نمیشوم تا بدانم که چه بر سر فرزند من آوردند و جزای این ظلم را بروی روا

داشتند پس خطاب میرسد که یا فاطمه بقلب قیامت نگاه کن چون بمیان عرصات قیامت نظر کند می بیند

که حسین بی سر ایستاده و سر خود را در دست دارد در آنوقت حضرت فاطمه صیحه خواهد زد و ناله خواهد

کشید که از ناله او جمیع ملائکه و انبیا گریان خواهند شد و خواهد گفت وَاوَلَدَاهُ وَاثَمَرَةَ فُؤَادَاهُ

آه پس جامهای خون آلود را بر خواهد داشت و بپای عرش الهی خواهد رفت و خواهد گفت یَا عَدْلُ

یَا جَبَّارُ اُحْکُمْ بَیْنِی وَبَیْنَ قَاتِلِ وَلَدِی ای پادشاه عادل حکم کن میان من و میان قاتل فرزند من

وَلَنِعْمَ مَا قِیلَ کَاَنِّی بِبِنْتِ الْمُصْطَفٰی قَدْ تَعَلَّقَتْ ∴ یَدَاهَا بِسَاقِ الْعَرْشِ وَالدَّمْعُ اَذْرَتْ وَفِی

حِجْرِهَا نُورُ الْحُسَیْنِ مُضَمَّخًا ∴ وَعَنْهَا جَمِیعُ الْعَالَمِینَ تَحَسَّرَتْ تَقُولُ اَیَا عَدْلُ اقْضِ بَیْنِی وَبَیْنَ

مَنْ تَعَدَّی عَلَی ابْنِی بَعْدَ قَهْرٍ فَتَقَوَّتْ ∴ جناب پیغمبر فرمود بخدای کعبه قسم که در آنوقت پروردگار

خود حکم از برای دختر من خواهد کرد و پس آتشی که اسم او هب هب است و هزار سال افروخته باشند تا سیاه شده باشد

امر میکند که کشندگان امام حسین را بر خواهد چید و آن آتش نعره خواهد زد و ایشان نیز نعره خواهند زد و محشر ترسم

جزای قاتل او چون رقم زنند ∴ یکباره بر جریده رحمت قلم زنند ∴ ترسم ازین گناه شفیعان روز حشر ∴ دارند

شرم کز گنه خلق دم زنند ∴ جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا ∴ در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند

از صاحب حرم چه توقع کنند باز ∴ آن ناکسان که تیر بصید حرم زنند ∴ آه از دمی که با کفن خون چکان زخاک
آل نبی چو شعله آتش علم زنند ∴ فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت ∴ گلگون کفن بعرصه محشر قدم زنند
دست عتاب حق بدر آید ز آستین ∴ چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند ∴ و بدانید ای برادران که گریه بر سید
شهیدان و سبط سید آخر الزمان اعظم ذخایر روز درماندگی است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه بطرق معتبره وارد
شده است که روزی حسنین ع وارد بر خواجه عالم ص شدند در وقتی که آن سرور در مسجد نشسته بر محراب رسالت
بود و مهاجر و انصار را موعظه میکرد و حضرت سید عالم که ایشان را دید بغل گشود و مرحبا مرحبا گویان آن دو نور دیده
خود را در بر کشید و ایشان را در دو طرف خود نشانید پس لبهای حسن را بوسید و بعد از آن حلقوم حسین را بوسید حضرت
امام حسین را از بوسیدن لبهای برادر و نبوسیدن لبهای او ملالی در خواطر اشرف او رسید گریان گریان بنزد مادر
آمد و عرض کرد جدم لبهای برادرم را بوسید و حلقوم مرا و لبهای مرا نبوسید مگر در من عیبی دارد که جدم کراهت
داشت که لبهای خود را بدهن من رساند حضرت خیر النسا که این را شنید برخواست و بخدمت جناب رسالت مآب
رفت و کیفیت قصه بسمع اشرف رسانید حضرت رسول العدم گریست و گفت ای فاطمه درین سری است که نگفتن آن
بهتر است حضرت فاطمه مبالغه نمود در بیان نمودن آن سر حضرت فرمود که ای فاطمه بدانکه تقدیر چنان است که در
وقتی که من و تو و مرتضی علی نباشیم حسن را بزهر جفا بنوشانند و او را هلاک کنند و حلقوم حسین را از تیغ بید ریغ
ببرند و او را غریب و بیکس شهید نمایند باین جهت من دهن حسن و حلقوم حسین را بوسیدم فاطمه که این را شنید گریان
شد و ناله از دل برآورد و گفت ای پدر بزرگوار فِي أَيِّ شَهْرٍ يُقْطَعُ رَأْسُ الْحُسَيْنِ وَفِي أَيِّ أَرْضٍ يُدْفَنُ
وَمَنْ يَكْفُلُ أَيْتَامَهُ بَعْدَهُ فاییدبیین آیا حسین من در چه ماهی کشته خواهد شد و در کدام زمین مدفون خواهد
گردید و بعد از او که متکفل یتیمان او خواهد شد حضرت فرمود يُقْتَلُ فِي يَوْمِ عَاشُورَا وَيُدْفَنُ فِي أَرْضِ كَرْبَلَا
مَعَ أَقْرِبَائِهِ وَأَحِبَّتِهِ وَنَسْبِي أَيْتَامَهُ کشته خواهد شد در روز عاشورا و دفن خواهد شد با خویشان و یاران

خود

خود در زمین کربلا و بعد از و طفلان او و اهل بیت او را اسیر خواهند کرد حضرت خیر النسا که این شنید
آواز خود را بگریه و زاری بلند کرد و گفت ای پدر پس حسین من کسی را نخواهد داشت که براو گریه کنند و تعزیه او را
بدارد حضرت فرمود که ای فاطمه درین خصوص غم مخور که او را شیعیان و دوستان خواهد بود که از روز
شهادت او تا انقراض عالم چون ماه محرم در آید لوای تعزیت برافرازند و در مصیبت او سینها چاک سازند
و دلهای ایشان بریان و دیدهای ایشان گریان باشد فاطمه عرض کرد که ای پدر هر گاه ایشان چنین یاری حق
فرزند من کنند ما در عوض با ایشان چه خواهیم کرد حضرت فرمود که چون روز قیامت شود من و تو دامن
شفاعت بر میان زنیم و من شفاعت مردان ایشان کنم و تو شفاعت زنان ایشان نمائی پس هر که امید شفاعت
پیغمبر دارد و متمنی حمایت ساقی کوثر و طالب مراتب عالیه علیین و مشتاق مجاورت انبیا و مقربین است باید
که گریه خود را در مصیبت حسین ع دریغ ندارد که این گریه است که در نزد خدا ضایع نخواهد شد حَتَّى لِي أَبْكِي
دِمَاءً عِوَضَ الدَّمْعِ الْمَفْنُونِ واجب و لازم شده است بر من که عوض اشک خون از دیده جاری کنم بتعزیت
نَازِحِ الدَّارِ خَالِي مِنْ مُعِينٍ از برای غریب و دور افتاده از وطن و بی یار و معین لِتَرْتِيبِ الْخَدِّ دامی
الْوَجْهِ مَرْضُوضِ الْجَبِينِ از برای آنکه رخساره خون آلود او بخاک و خون افتاده و جبین مبارک او از ضرب
شمشیر و خنجر خورد و ریزه ریزه شده است آه آه نَسَاهُ بِأَرْضِ الطَّفِّ إِذْ قَالَ أَخْبِرُونِي مَا اسْمُ هَذَا الْأَرْضِ
قَالُوا كَرْبَلَا يَا ابْنَ الْأَمِينِ کجا فراموش خواهم کرد حسین را در وقتی که بزمین کربلا رسید و گفت که خبر دهید مرا
که اسم این زمین چیست گفتند ای فرزند رسول اسم این زمین کربلا است فَبَكَى شَجْواً وَنَادَى بِالْعَوِيلِ
هَانَ حِينِي پس چون این را شنید گریست و گفت ای یاران وقت اجل موعود من رسید أَرْضُ كَرْبٍ وَبَلَاءٍ
فِي رُبَاهَا تَدْفِنُونِي این زمین کرب و بلا و محل محنت و عنا است که مرا درین زمین دفن خواهید کرد وَبِهَا
هَتْكُ نِسَائِي وَفِيهَا يَقْتُلُونِي و در این زمین مرا خواهند کشت و هتک حرمت و مخدرات مرا خواهند کرد

فَاتِلْنِي تَخُوضُ بِحُرِّ الْفَاطِمِيَّاتِ تَلِينَ قَائِلًا يَا أُخْتُ يَا أُخْتُ هَلِّي وَدِّعِينِي پس رو بجانب
دختران فاطمه کرد و گفت ای زینب و ای ام کلثوم بیائید و با من وداع کنید وَاخْرُسِي السَّجَّادَ وَاحْمِيهِ
بِأَجْفَانِ الْعُيُونِ و محافظت کنید زین العابدین را و او را برده در کنار خود جای دهید فَرَحْمَةٌ آسَهُمُ الْأَحْقَادِ
عَنْ أَيْدِي الضُّغُونِ پس بعد از دمانی تیرهای کینه و شمشیرهای عداوت دیرینه بوی افکنده فَهَوَى سَلْوَ الْعِنَا
آه لِلتَّسَلُّوا الطَّعْنِ پس مجروح و نالان بر زمین افتاد و آه از حسین مجروح او وَدَعَتْ زَيْنَبُ تَبْكِي بِعَوِيلٍ
وَرَمِينِي وَتُنَادِي وَا رِجَالَاهُ فَقَدْ خَابَتْ ظُنُونِي پس زینب که برادر خود را چنین دید گریان شد
و آه و ناله برآورد و فریاد میکرد که کجا رفتند مردان ما بدرستیکه امیدهای من قطع شد أَيْنَ حَيْدَرٌ أَيْنَ حِمَاةٌ
أَيْنَ أَيْنَ حُصُونِي لِيَرَوْنَا وَالْعِدَا قَدْ هَتَكُوا كُلَّ مَصُونِي حَاسِرَاتٍ يَسْحَبُونِي فِي سُهُولٍ وَحُزُونٍ
کجا است جد من رسول الله و کجا رفت فرزندهای دست پدرم و چه شد پناهان من تا ببینند که دشمنان ما را از سراپردهای
عصمت و حجب رسالت بیرون آورده برهنه در کوهها و بیابانها میگردانیدند وَاغِيَاثِي فِي بُكَائِي فِي الْبُكَاءِ
قَدْ أَخَذُوا قُوتِي و انحناء از گریه یتیمان حسین که از گریه دل مرا سوزانیدند وَاشْتِكَائِي فِي أُسَارَى فِي قُيُودٍ
بِمَغْلُولِي وامصیبتاه از اسیران حسین که در غل و زنجیر بودند و ایشان را ستم میرسانیدند وَاضْلِالِي لِوُجُوهٍ كَبُدُورٍ
فِي دُجُونٍ و اگریتاه از برای روهائی که مانند ماه تابان بود و ندای برادران این اشعار از شیخ بزرگوار شیخ
جمال الدین حلبی موصلی است که پدر او حاکم موصل بود و ناصبی و دشمن خاندان نبوت بود و چون از مادر او که ناجنیبه
بود پسری از و متولد نمیشد بمقتضای عقیده شوم خود نذر کرد که اگر خدا پسری با و بدهد شکرانه او را بران بدارد
که همیشه زائران حسین را که از ولایت شام و جبل عامل می آیند و عبور ایشان بموصل واقع میشد قتل نماید و چون
لطف الهی تعلق بهدایت او گرفته بعد از اندک زمانی جمال الدین متولد شد و چون بمرتبه رجال رسید مادر او را از نذر
خود آگاه ساخته لاجرم او بگفته مادر از عقب جماعتی از زوار کربلا که در اولا از موصل عبور نموده بودند رفت چون

بسبب

بسبب که در نزدیک زمین کربلا است رسید و غبار الشر زمین بمشام او در آمد دید که زوار از آب فرات عبور
نموده اند آنجا توقف نمود تا وقتیکه زوار معاودت نمایند ایشان را بکشد و در آنجا ببرکت وصول غبار آن خاک
پاک در خواب دید که قیامت قائم شده و او را بدوزخ میبرند و چون او را بدوزخ رسانیدند آتش از تو قف
او متوقف شد مالک دوزخ خطاب بآتش کرد که چرا در مواخذه او توقف میکنی گفت چگونه او را بسوزانم و حال
آنکه غبار زوار کربلا بر او نشسته و در اندرون او جاکرده اگر او را بنویسند من در او تصرف میکنم لاجرم به شستن او
مبادرت نمود و بعد قدرت الهی آن غبار تمامی از آن دور نشده و در این مرتبه آتش سر او را بگرفت دیگر باره
مالک با آتش عتاب نمود و او همان جواب گفت جمال الدین از هول عتاب مالک از خواب بیدار شد و از عقیده
باطل نصب و عداوت برگشت و از خلص شیعیان شد و خلع لباس ظاهر نمود و مجاور آستان امام حسین شد و چون
طبع موزون داشت بمداحی و مرثیه گفتن از برای امام حسین و سایر ائمه اشتغال نمود و از این حکایت معلوم میشود
که ثواب زیارت امام حسین ع در چه مرتبه است و شرافت کربلا بچه مثابه است يَا كَرْبَلَا حَوَيْتِ مَا لَمْ تَحْوِهِ
أَرْضٌ سِوَاكِ مِنَ الضِّيَاءِ النَّيِّرِ ای کربلا تو در جهان برداری خورشید تابان نیرا که هیچ زمین دیگر ش
آنرا در بر ندارد وَعَجِبْتُ تَبْطُنُ الْأَرْضُ مِنْكِ مُعَظَّمًا وَغَدَوْتِ تَفْتَخِرُ بِكُلِّ عَظِيمٍ پنهان کردی
در زمین خود بزرگوار را و باین سبب افتخار میکنی بر هر شجاعی تَنْسُلُ النَّبِيَّ الْمُصْطَفَى وَحُرْمَةُ لَتُسْبَى
كَمَا تُسْبَى بَنَاتُ الْأَصْفَرِ فرزندان پیغمبر را اسیر کردند همچنانکه رومیان و زنگیان را اسیر میکنند وَلْيُسْرَى
عَلَى الْمَطَايَا كَالْإِمَاءِ بَيْنَ الْمَلَأِ بِكُلِّ وَادٍ مُقْفِرٍ و ایشان را بر شتران برهنه سوار کردند و مانند
کنیزان در بیابانها گردانیدند وَيُصَغَّرُونَ وَيُشْتَمُونَ عَلَانِيَةً بِأَفْوَاهٍ مِنْ كَافِرٍ مُتَجَبِّرٍ و بایشان
خواری میرسانیدند و از روی عداوت ایشان را دشنام میدادند و خواری میرسانیدند از روی عداوت
بسبب حکم کافر بی ایمان و مخفی نیست که از جمله قضایای دل سوز و وقایع محنت اندوز دشت کربلا شهید شدن

نوگل گلستان شهادت و سرو نورسته بوستان سعادت شبیه خلق الله سید انبیا و پاره تن حضرت خیر النساء و نور چشم
سرور اولیا یعنی علی اکبر قرة العین سید الشهداست و کیفیت این واقعه هایله باین طریق است که چون عباس علی
شربت شهادت چشید و بغیر امام حسین و علی اکبر و علی اصغر و امام زین العابدین دیگر کسی از اهل بیت رسالت باقی
نمانده بود حضرت امام حسین در انوقت سلاح بر خود آراست و عزم میدان کارزار نمود و علی اکبر که پدر را عازم
میدان دید گریبان گریان بنزد پدر بزرگوار آمد و عرض کرد که ای پدر والا تبار هرگز مبادا که بی تو یک روز در جهان
باشم چندان از حرب توقف کن که من جان خود را در قدمت بیازم و زندگی خود را در رهت فدا سازم بعد از آن
امر از تست چون گفتگوی علی اکبر بسمع پرده نشینان حرم رسید یکبار مادر و خواهران و عمه ها از خیمها بیرون دویدند
و آواز گریه و شیون برآوردند و گفتند ای علی اکبر ما طاقت شهادت تو نداریم بر ما غریبان بیکس رحم کن و با جمله
همه مخدرات اهل بیت عصمت و طهارت او را از رفتن بمیدان منع میکردند و امام حسین نیز او را
اجازت نمی فرمودند و علی اکبر تضرع و زاری میکرد و پای پدر را می بوسید و سوگند یاد میداد که مرا رخصت
حرب کن که دیگر طاقت ندارم حضرت چون مبالغه او را دید ناچار گشت و او را رخصت داد و با اهل بیت
گفت دست از وی بدارید که عازم سفر آخرت شده و مشتاق لقای اجداد خود گردیده پس حضرت بدست
مبارک خود سلاح در وی پوشانید و در انوقت شاه زاده هجده ساله بود و در حسن و جمال و فضایل و کمال
عدیل و نظیر نداشت روی چون ماه و گیسوی چون مشک سیاه و در صورت شبیه ترین خلق الله بحضرت رسول الله
و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای سید عالم میشدندی بیامدندی و بر روی شاهزاده علی اکبر نظر کردندی
و هرگاه شوق استماع کلام سید انام بر ایشان غالب شدی بنزد وی می آمدندی و کلام وی را استماع می نمودند
اما چون علی اکبر بر اسب عقاب سوار شد و عازم میدان شد خواهر و مادرش در رکاب و عنانش آویختند
و بجای اشک خون از دیده میریختند و در انوقت حضرت امام حسین آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و دستها

خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت اللَّهُمَّ اشْهَدْ عَلَى هَؤُلاءِ الْقَوْمِ فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلامٌ أَشْبَهُ
النَّاسِ خَلْقاً وَخُلُقاً وَمَنْطِقاً بِرَسُولِكَ بار خدایا گواه باش که فرزند رسول تو و شبیه ترین مردم در صورت
و سیرت و گفتار بآنحضرت بسوی ایشان میرود و ما هرگاه مشتاق جمال پیغمبر تو میشدیم بجمال او نگاه میکردیم
پس علی اکبر جلوه کنان بمعرکه آمد و مانند خورشید تابان از افق میدان طالع شد و عرصه آن معرکه از پرتو شعاع
طلعت وی منور شد سپاه مخالف نظر کردند چون او را دیدند با قامتی چون سرو دوان و رخساری افروخته
از گل ارغوان و دو گیسوی بافته معنبر مجعد مسلسل در پشتش رونداخته و دو گیسوی چین چین از عقب او آویخته که
از جمال منور او حیران و آواز تسبیح و تکبیر و تبارک الله احسن الخالقین بلند کردند فریاد برآوردند که ای پسر سعد
این جوان کیست که ما را بحرب او تکلیف خواهی کرد و عمر سعد چون در نگریست شاه زاده علی اکبر را بر اسب عقاب
سوار دید گفت ای قوم بدانید که این پسر بزرگ حسین که در شکل و شمایل شبیه حضرت پیغمبر است در انوقت حضرت
امام حسین به ابن سعد بآواز بلند خطاب کرد که قَطَعَ اللَّهُ يَدَكَ وَرَحِمَكَ كَمَا قَطَعْتَ رَحِمِي یعنی خدا نسل ترا
قطع کند همچنانکه نسل مرا قطع کردی اما شاه زاده علی اکبر بر هیبت و شمایل که شنیدی اسب خود را در عرصه میدان
بجولان درآورد و گفت أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ نَحْنُ وَبَيْتُ اللَّهِ أَوْلَى بِالنَّبِيِّ منم علی فرزند حسین بن علی
قسم بخانه کعبه خدا که ما نسبت به پیغمبر اولی و اقربیم از هر کسی و هر جزی آضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ أَحْمِي عَنْ أَبِي
ضَرْبَ غُلامٍ هَاشِمِيٍّ عَلَوِيٍّ و در نصرت و حمایت پدر جان فشانی میکنم و شما را شمشیر میزنم تا بدانید چگونه است
ضرب پسر هاشمی نسب که فرزند شیر خداست و علی اکبر هرچند مبارز طلبید کسی بمیدان او نیامد پس آن شیر بچه شیر خدا
شمشیر از نیام کشید و خود را بر لشکر مخالف زد و شور و غلغله در میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه افکند
و بهر طرف که رو میکرد گروهی را بر خاک هلاک می افکند و بهر جانب که متوجه میشد از کشته پشته میساخت تا عدد
جمعی از آن گروه بی ایمان را بسوی جهنم فرستاد و تشنگی بر او غالب شد پس مراجعت نموده بنزد پدر آمد

و گفت يَا أَبَتَاهُ الْعَطَشُ يَا أَبَتَاهُ الْعَطَشُ قَتَلَنِي تشنگی مرا کشت وَثِقْلُ الْحَدِيدِ أَجْهَدَنِي
و سنگینی آهن و اسلحه مرا رنج و تعب میدهد فَهَلْ إِلَى شَرْبَةٍ مِنَ الْمَاءِ سَبِيلٌ آیا بجرعه آب راه توان
یافت و توانند که درین صحرا قطره آب پیدا نمود که بلهم بکام تشنه من برسد حضرت امام حسین چون این
سخن را شنید زار زار گریست گریستنی که محاسن مبارکش تر شد و گفت يَا بُنَيَّ يَعِزُّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلِيِّ بْنِ
أَبِي طَالِبٍ أَنْ تَدْعُوهُمْ فَلا يُجِيبُوكَ وَتَسْتَغِيثَ بِهِمْ فَلا يُغِيثُوكَ ای فرزند گرامی قسم
که بر محمد مصطفی و علی مرتضی و پدر تو دشوار است که ترا باینحالت مشاهده نمایند و بر ایشان گران است
که تو ایشان را بخوانی و نتوانند اجابت ترا نمود و پناه بایشان بری و نتوانند که بداد تو برسند پس او را
بنزد خود طلبید و خاک از صورت و لب و دندان و دهان او پاک میکرد و زبان جگر گوشه خود را
بدهان خود گذاشت و مکیده و انگشتر حضرت رسالت مآب هم را در دهان وی گذاشت و گفت ای نور
دیده برو بجنگ که از شراب حوض کوثر از دست جد بزرگوار از دست جد بزرگوارت حیدر صفدر سیراب
خواهی شد و دیگر هرگز تشنگی نخواهی دید و شرفیاب خدمت جد عالیجناب خواهی گردید بیت بود
چو دُر همه سیراب بمکید خاتم ز لعطش سلیمان کربلا پس علی اکبر بمیدان معاودت نمود و مبارز
طلبید سی نفر مبارزان نامدار و شجاعان روزکار بمعرکه آن شیر بچه شیر برد کار آمدند و از دست او شربت
هلاکت چشیدند پس خود را بر قلب لشکر زد و شصت نفر دیگر را بجهنم فرستاد فغان و شیون و شور در لشکر
ابن سعد افتاد و نزدیک بود که لشکر از هم متفرق شوند ابن سعد که این حالت را مشاهده کرد بحکم ابن طفیل و ابن
نوفل را که از شجاعان لشکر بودند طلبید و بهر یک هزار سوار داد و گفت باید که این دو هزار سوار بیکبار
باید حمله برآن جوان هاشمی نمایند تا کار سازی او نمایند پس آن دو هزار سوار غدار بیکبار بر آن بزرگوار
حمله کردند آن شیر بچه بهجا خدا برابر یاد کرد و در رو و بر بجهنم فرستاد و بیک حمله آن دو هزار سوار را برداشت

تا قلب لشکر باز واپس برد و مانند شیر که در میان رمه افتد میزد و میکشت تا جمع بسیاری از ایشان را هلاک کرد
و ابن سعد که این حالت را مشاهده نمود بانگ بر همه سپاه زد که ای نامردان این طفل بیشتر شما را هلاک کرد او را
بگیرید و او را فرصت ندهید به یکمرتبه جمیع سپاه از جا جنبیدند و دور علی اکبر را گرفتند در آن وقت
آن جگر گوشه رسول خدا در دریای حرب غوطه ور گردید و آن قوم کافر بی رحم از یمین و یسار می آمدند
و هر یک بر او زخمی میزدند یکی بضرب شمشیر زخم بر بدن او میزد و دیگری بر خنجر و دیگری بطعن نیزه جسم شریفش را
مجروح میساخت یکی تیر بران بجانب او می افکند و دیگری خنجر بر آن حوالی سینه مبارکش میکرد تا بدن
منورش از ضرب شمشیر و تیر و نیزه پاره پاره شد و با وجود این با آن قوم بیدین محاربه میکرد و دست از
کوشش بر نمیداشت آه پس منقذ بن مرة عبدی ضربتی بر فرق همایون علی اکبر زد که فرق مبارکش شکافته شد
و بر روی زین درافتاد و فریاد وا ابتاه برآورد و چون دیگر طاقت استقامت نداشت یال اسب را گرفت
و عنان را بوی گذاشت و مرکب او را اول بمیان لشکر مخالفان برد چون دید که نزدیک هر یک از آن
مخالفان بر او ضربتی بر صاحب او میزدند لهذا آن مرکب علی اکبر را برداشته از میان میدان بیرون برد
و بجائی برد که بجانب لشکر مخالف دور بود لهذا علی اکبر از نظر امام حسین غایب شد حضرت اسب برانگیخت
بجولانگاه میدان علی اکبر را ندید فریاد برکشید که یا علی یا علی ناگاه از طرفی آواز برآمد که یا ابتاه ادرکنی ای
پدر مرا دریاب امام حسین مرکب را از آنجا راند و گفت یا علی از طرف دیگر آواز علی اکبر برآمد که یا ابتاه
ادرکنی حضرت از عقب آواز برفت او را نیافت باز فریاد کرد که یا علی جواب نشنید باز فریاد زد
که یا علی از طرف دیگر آواز برآمد که یا ابتاه ادرکنی حضرت مضطرب و متغیر الحال شد و صف لشکر مخالف را
بدرید علی اکبر را ندید در ساحت میدان نگاه کرد او را کشته نیافت فریاد یا علی برآورد که ناگاه ذو الجناح
عنان را از دست صاحب ربود و از لشکرگاه روی بجانب بادیه نهاد و هر چند حضرت عنان او را باز کشید

تکلین نکرده تا مسافتی بسیار از میدان جدال دور شد دم بدم حضرت ندای یا علی یا علی میکرد و آب از دیده‌ها
مبارک میریخت و بزبان حال میفرمود **شعر** ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درد ❊ ز هجر تو نفسی دارم و هزاران
آه ❊ در اثنای این حال نظر امام حسین بر مرکب علی اکبر افتاد و علی اکبر را ندید خواست که آن مرکب را بگردد مرکب رو بر
تافت و رو به بادیه نهاد و در جلوی امام حسین میرفت و مانند دلالت کننده کان رو بر میکرد و میشد تا حضرت از عقب
بر و دلهذا امام حسین ع از عقب مرکب میرفت تا موضعی رسید که اسب ایستاد و نگاه کرد فرزند خود را دید که در میان خاک
و خون افتاده چون مرغ نیم بسمل میطپید **بیت** شد ستمزده بعد از تجسس بسیار ❊ رسید بر سر آن نور دیده غم گسار ❊
نظر فکند سوی آن فروغ دیده و دل ❊ فتاده دید بخونش چه طایر بسمل ❊ بدست و بازو دن آن نور دیده تر بود ❊ به جگر
خون خود افتاده شنا ور بود ❊ آنحضرت امام حسین فی الحال پیاده شد و پیش وی نشست و دست بر پیشانی وی نهاد
و گفت قَتَلَ اللّٰهُ قَوْمًا قَتَلُوكَ خدا بکشد کردهی را که ترا بناحق کشتند و بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی
آن در الحال علی اکبر چشم گشود و جمال با کمال پدر را دید و گفت یا ابتاه می بینی حضرت گفت چه خبر را گفت هٰذَا
جَدِّيْ رَسُوْلُ اللّٰهِ ص جدم محمد مصطفی ص و آله دو قدح از شربت بهشت در دست دارد یکی را بمن میدهد که بنوشم
و من میگویم هر دو را بمن ده که بغایت تشنه ام میفرماید ای علی اکبر آن دیگر از برای پدرت آماده کرده ام که او نیز
بالب تشنه و جگر سوخته نزد من خواهد آمد و میفرماید اَلْعَجَلَ اَلْعَجَلَ یَا حُسَیْنُ فَاِنَّا مُشْتَاقٌ اِلَیْكَ بشتاب ای
حسین دیگر طاقت مفارقت تو را ندارم آنحضرت امام حسین ع علی اکبر را برداشت و او را بر اسب عقاب بسته
بدر خیمه آورد و قتی بخیمه گاه رسید هنوز رمقی از او مانده بود حضرت فریاد برآورد که ای زینب ای ام کلثوم
ای شهربانو ای سکینه بیائید دیدار بازپسین علی اکبر را ببینید آه پرده کیان بسرادق عصمت از خیمها بیرون دویدند
و حضرت سر او را در کنار گرفت و مادر و خواهران و عمها در دور او حلقه ماتم زدند و با او وداع بازپسین
نمودند آه **بیت** آتش افتد در جهان گر خامه آرد بر زبان ❊ سوز دان مادر که بیند مرگ فرزندی چنین ❊ وقت

[illegible]

افق

رفتن چشم بر حسرت چه برهم مینهاد ❊ آتش اندر خشک و تر زد از نگاه آخرین ❊ آستین بر چشم بر کمکشان
ماند آسمان ❊ بر جهان افشاند چون آن پاک دامن آستین ❊ گرم شد بازار شور الفراق الفراق ❊ کرد چون
الشرر و شورش رفتن خود را یقین بود انجام در دامن این سخن گاهی دوستان ❊ چون زفیض ابر نیسان سبز گردد
بوستان ❊ از من و سر سبزی بستان من یاد آورید ❊ وز جهان آرائی دوران من یاد آورید ❊ در گلستان چون
نسیم از سنبل افشاند غبار از نسیم جعد مشک افشان من یاد آورید ❊ سرو چون نازد بخوبی در بهارستان
ناز ❊ از سهی سرو نگارستان من یاد آورید ❊ دامن گل در چمن بلبل چه آرآید بانگ ❊ از من و از دیده گریان
من یاد آورید ❊ من بخاک ای دوستان این عهد و پیمان با شما ❊ روزی از عهد هم از پیمان من یاد آورید بس حضرت
امام حسین ع بعلی اکبر گفت ای فرزند ارجمند و ای آرام دل مستمند با پدر خود سخنی گو و با مادر دل خسته خود تکلمی کن ای
فرزند **شعر** تو بر رخ پدر خویش چشم خود وا کن ❊ باهل پرده سرا اهل خویش گویا کن ❊ علی اکبر گفت یا ابتاه می بینم
که درهای آسمان گشاده است و حوران قدحهای شربت بهشت در دست دارند و منتظر منند این بگفت و از محنت
آباد این سراچه فانی بعالم جاودانی فرا رسید و نقد جان شیرین بجان آفرین تسلیم کرد در آنوقت فغان و غلغله از اهل
حرم برآمد آه **بیت** چه غنچه بر تن خود جامه چاک میکردند ❊ فغان ز سوز دل دردناک میکردند ❊ بخون خویش چه افتاده
غرقه اش دیدند ❊ فغان و اضطراب بر فلک رسانیدند و فغان و اضطراب مادر از همه بیشتر بود و میگفت ای جان
مادر وای نور دیده مادر وای در خون طپیده ❊ چرا چه طایر بسمل بخون طپان شده ❊ ز جوش لاله تو چون شاخ
ارغوان شده ❊ چرا فتاده زپا سرو قد موزونت ❊ چرا ز خون شده رنگین عذار گلگونت ❊ چرا ز باد ستم کاکلت
پریشان است ❊ ز جوش زخم بخون پیکر تو غلطان است ❊ بگو که سرخ بخون لاله عذار تو کرد ❊ کدام سنگدل این زخم
بکار تو کرد حضرت امام حسین ع گفت ای جان پدر پیش از من رفتی و داغ را بر دل من نهادی ❊ ای عزیز پدر کجا رفتی
دور کن ز پدر چرا رفتی ❊ برنخوردی ز بوستان حیات ❊ سوی کاشانه بقا رفتی ❊ مصطفی جد تو است میدانم

که بنزد یک مصطفی رفتی ❊ فرح زهرا و مصطفی بودی ❊ سوی زهرا و مصطفی رفتی ❊ والم و درد امام حسین را در آنوقت
کسی داند که دلش بمهاجرت فرزند دلبندی ریش شده باشد **بیت** هلاک جان من آن بردانند ❊ که روزی از جوانان دور مانند
و راوی میگوید که در الحال که نعش علی اکبر افتاده بود و اهل حرم گریه و شیون میکردند دیدم از سرادقات عصمت و جلالت
و خیمهای خانواده رسالت کودکی بیرون آمد چون خورشید تابان دو گوشواره در گوش او بود و از دهشت
و حیرت بجانب راست و چپ می نگریست و از خوف لرزه بر بدن آن طفل معصوم افتاده و گوشوارهای آن از اضطراب
و بیم میلرزیدند ناگاه هانی بن بعیث ولد الزنا از لشکرگاه ابن سعد جدا شد و گفت من میروم تا این طفل را بکشم
پس آن ملعون یک سر آمد تا حوالی آن طفل و یک ضربتی بر آن طفل معصوم زد که برو در افتاد و جان خود را تسلیم کرد
و در آنوقت شهربانو مدهوش ایستاده بود و نگاه میکرد و یارای سخن گفتن نداشت و گویا مرغ روحش پریده بود **شعر** آن
زیر و زبر شو فلک این انقلاب چیست ❊ آرام بخود ای سکون اضطراب چیست ❊ موها بخون فرق شهیدان شده خضاب
آغشته مشک ناب بعل مذاب شد واویلاه ❊ آمد زاب دیده من کربلا بتور ❊ گفت از فراش سینه من نالها فلک
نو زد و علم نگر ز تف تاب این عزا ❊ هر جا فتاده تشنه زمین کشته داغ دار آه لَهَا آیِلٍ دِیَعَادَ اَلسَّ اَلعَرصَاتِ
اَصْبَحَتْ مَعَادِيَةٌ مِنَ الْكُرُبَاتِ ای دوستان من نمی گریم بر خرابی دیار و اوطان و بر مفارقت اخوان و یاران
لٰكِنْ بَكَيْتُ عَلٰى حَرِيْمِ مُحَمَّدٍ بِشَتَهِرْنَ فَوْقَ غَوَارِبِ الْبَدَنَاتِ بلکه گریه من بر حرم محترم فرزند پیغمبر است که ایشان را
بر شتران برهنه سوار کردند و دیار بدیار و در میان قوم اشرار تا بکار کردانیدند یَا اَبِيْ رَبِّيْتَنَا الْبَتُوْلِ نَوَادِبَا
مِنْ اَعْظَمِ اَحْزَانٍ وَطُوْلِ شَتَاتٍ پدر و مادرم فدای فاطمه که از البیاری اندوه و حسرت نوحه و زاری میکرد
وَالرَّاْسُ مُنْتَصِبٌ وَزَيْنَبُ عِنْدَهٗ وَدُمُوْعُهَا تَجْرِيْ عَلٰى الْوَجَنَاتِ سر مبارک امام حسین را بر نیزه نصب کرده
بودند و زینب خاتون در پای نیزه نگاه بآن سر میکرد و اشکهای خونبار بر رخساره خود جاری می نمود و تنبیح
والحزن ناه وَتَدَعُوْا اَخِيْ وَخَلِيْفَةُ بِعَظَائِمِ النَّكَبَاتِ و میجه میزد و ناله میکرد و میگفت ای برادر وای پناه
او

من

من در بلا و محن لَهْفِيْ عَلَيْكَ وَاَنْتَ نَاوٍ بِالْعَرَاءِ مُلْقًى عَلَى الرَّمْضَاءِ فِي الْفَلَوَاتِ ای برادر واویلا
کو درین شدت کرمان بدن مبارک تو در صحرای کربلا افتاده لَهْفِيْ عَلٰى مَا نَالَ مِنْكَ بِكَرْبَلَا مِنْ قَتْلِ
اَبْنَائِهٖ وَتَسْبِيْ بَنَاتٍ و احسرتاه از آنچه در کربلا بتو رسید از کشته شدن فرزندان و اسیر شدن دختران
لَهْفِيْ لِمَا اَوْدَعَتْ قَلْبَ مُحَمَّدٍ وَفُؤَادَ فَاطِمَةَ مِنَ الْحَسَرَاتِ و مصیباه از اندوه و حسرتی که از مصیبت
تو بدل محمد مصطفی ص و خواهر فاطمه زهرا رسید **مجلس چهاردهم در بیان شهادت سرور سینه فخر کائنات جناب سید**
الشهدا علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم نحمدك یا من اعظم رزیتنا علی بی الائمة و سراج الامة ابن
سبط المصطفی و شبل المرتضی سبط الزهرا و اخ الحسن المجتبی مهجة الرسول و بهجة الذ
قلوه عیبه و رعیته مولانا و مولا نا الخافقین ابی عبد الله الحسین و نقدس لك یا من
اجل مصیبتنا بصاحب المصیبة الراتبة والدمعة الساكبة المذبوح الطعین والمقطوع
الوطین غریب الغربا و اسیر الكربا قتیل الظما جسمه غریق بالدما الذبیح العطشان و
السلیب العریان المعفر الخدین ابی عبد الله الحسین بالهامن مصیبة من بكت علیك السما
بالدما و ذبح بسیف الجفا من القفا المسلوب الردا والمسبی النسا المطروح بارض كربلا
والمحروق الخبا الشهید العریان و صاحب الاحزان باكی العینین ابی عبد الله الحسین و واعجبا
من رزیة من هو نحره منحور و صدره مكسور و جسده علی التراب غیر مستور و راسه علی الرماح
مشهور و شیبه بدم خضیب و خده مطروح علی الارض تریب و رحله نهیب و هو بكربلا
شهید غریب دامی الوریدین ابی عبد الله الحسین و نستدعی منك ان تصلی علی نبیك و ولیك
و ولیه خصوصا علی الشهید الغریب والسلیب التریب الذی ادمعه غسله و شیبه قطنه
والتراب كافوره و نسج الریاح اكفانه و عیدان الرماح نعشه و قلوب من والاه قبره المقبول

یوم الاثنین ابی عبدالله الحسین ونبتهل الیك ان تعذب الکفرة الفجرة الذین ظلموا
علی رسولك وعترته وقتلوا اخاه وزوج ابنته وذبحوا سبطه وابن کریمته وطریدا عطشانا
بعضته وحرقوا رحله وخباه وسلبوا ابناته ونساءه الذی هو واخوه للرسول بمنزلة العینین
ابی عبدالله الحسین **نظم** ای چرخ غافلا که چه بیداد کرده ای جرخ برده شب وروزت دریده باد از
دیده ات سرشک کواکب چکیده باد خون حسین مچکد از یال ذوالجناح ای روزگار دست حقایت بریده باد
زهرا درون خاک کفن چاك میکند پیراهن شکیب محبان دریده باد سر ناد اهل بیت رسول از حیوة خویش
دست اهل زخون تمنا کشیده باد آه از مصیبت نوردیده مصطفی وجگر گوشه فاطمه زهرا وفرزند علی مرتضی وبرادر
حسن مجتبی آب ورنگ گلستان رسول الله ونونهال بوستان ولی الله غریب غریبان وپیشوای شهیدان وسرگشته
وحیران واسیر محنت وحرمان انکه یاران وفرزندان وبرادران او را به تیغ بیدریغ از پا در آوردند وبدنهای
مطهر ایشان را در زمین کربلا درمیان خاک وخون افکندند وآتش سوزان بخیمهای ایشان افروختند
واموال واسباب ایشانرا بغارت بردند وانکه زنان ودختران او را کوفیان بیوفا وشامیان بیشرم وحیا
اسیر کردند **بیت** ای چرخ غافلا که چه بیداد کرده وزکین چها درین ستم آباد کرده در طعنت این
بس است که با عترت رسول بیداد کرده خصم وتو امداد کرده ای زاده زیاد نکرده است هیچ کس نمرود این
عمل که تو شداد کرده کام یزید داده از کشتن حسین بنگر که را بقتل که دل شاد کرده بر جسمی که بار درخت
تفاوت است در باغ دین چه با گل وشمشاد کرده با دشمنان دین نتوان کرد انچه تو با مصطفی وحیدر
اولاد کرده حلقی که سوده لعل لب خود نبی مدام آزرده اش زخنجر بیداد کرده نمیدانم که کدام دلیست که
درین مصیبت سوزان نیست وچه سینه است که درین محنت خونبار نیست ز سنگ خاره دل بر نهوارش هر کس
ازین خبر شود آگاه جان برد احرام بسته دهر که اسباب این عزا بر دارد از زمین نبعث آسمان برد اگر بدیده
بعبرت

بعبرت تامل کنی بر تو معلوم خواهد شد که اندوه این قضیه در هر موجودی و اشک حسرت از دیده هر مخلوقی
جاری شیخ بهاءالدین محمد از والد خود نقل کرده که در عصر ما در مسجد کوفه دُر سرخ رنگ یافتند ودر ان این
شعر نوشته بود بیتی که معلوم بود که از عمل ادمیان نبود آنا دُرٌّ مِنَ السَّماءِ نَثَرُونی یَوْمَ تَزْویجِ والِدِ
السِّبْطَیْنِ یعنی منم دری که در روز تزویج فاطمه مرا از آسمان نثار کردند کُنْتُ اَصْفیٰ مِنَ اللُّجَیْنِ بَیاضاً
صَبَغَتْنی دِماءُ نَحْرِ حُسَیْنٍ از نقره سفیدتر وصاف بودم لیکن خون حلقوم حسین مرا سرخ رنگ کرد ودر بعضی
کتب اصحاب منقولست که کعب الاخبار روزی اهل مدینه را خبر میداد از قضایا ووقایع ایات که در کتابها
خوانده بود ودر اثنای سخن گفت اعظم وقایع واصعب نوایب کشتن امام حسین خواهد بود وچنین خوانده ام
که آن روز که او را شهید کنند هفت آسمان خون بگریند بعضی گفتند یا ابا اسحق نشنیده ایم که آسمان از برای
کسی خون بگرید گفت وَیْلَکُمْ اِنَّ قَتْلَ الْحُسَیْنِ اَمْرٌ عَظیمٌ وای بر شما بدرستیکه کشتن حسین کاریست بزرگ
وامریست صعب کَیْفَ لا وَهُوَ نُورُ حَدَقَةِ فَخْرِ الْمُرْسَلینَ وَبِضْعَةُ سَیِّدَةِ نِساءِ الْعالَمینَ
چگونه کشتن او امر خطیر نباشد وحال انکه او نور دیده فخر پیغمبران است وفرزند خاتم رسولان است
وسبط سید اشرف الزمان است وپاره تن خیر النساء است وجگر گوشه علی مرتضی است وپنجم آل عباست
بآن خدا اینکه جان کعب در دست قدرت اوست که چنین خوانده ام که انروز که او را شهید کنند
گروهی بسیار از فرشتگان بیایند وبسر روضه او بایستند وبگریند تا قیامت وهرگز از گریه باز
نایستند وهر روز جمعه هفتاد هزار فرشته بسر قبر وی فرود آیند وزاری کنند وچون بامداد شود بصوامع
ملکوت رجوع نمایند وآن بقعه که او را در آن دفن کنند بهترین بقاع است وهر چیزی مشتاق زیارت
اوست ودر هر روزی گروهی بسیار وطوایف بحد وشمار از ملائکه وجن وانس بزیارت حسین
میروند وفرشتگان زمین او را ابوعبدالله مذبوح خوانند وملائکه دریا او را حسین مظلوم گویند

وملائکه هوا او را حسین شهید خوانند **شعر** بر قتل حسین ارض وسما میگریند از عرش علا تا به ثری میگریند
ماهی در آب ومرغ در روی هوا در ماتم شاه کربلا میگریند ای تشنه فرات در دم دیده باز کن کز
آب دیده بر سر قبر تو جلهاست هر سال تازه میشود این درد سینه سوز یکدم کم نگردد ودردی که بیدوا
اَلْقَلْبُ لِسِبْطِ الْمُصْطَفیٰ مُفَرْدَحٌ وَالْعَیْنُ لِشِدَّةِ الْبُکاءِ مَجْرُوحٌ قَدْ صارَ شَهیداً بِیَدِ الْعَدُوِّ
الْغَرْبَةِ یا قَوْمِ عَلَی الْغَریبِ نُوحُوا نُوحُوا بعضی از بزرگان گفته اند خاک کربلا خاکی است که در ان
تخم شهادت کشته اند واب انرا از دیده دوستان وهواداران خواسته اند پس هر که از جویبار دیده
این خاک کربلا دسته هر آینه تخم سعادتی که در محبت اهل بیت رسالت کاشته باشد باب دیده پرورش
نماید وچون از منزل دنیا که مزرعه آخرت است بیرون رود محصول آن نعیم جنت ونسیم بهجت خواهد بود پس بر هر
یک از شیعیان وهواداران خاندان نبوت لازم است که چون ماه محرم در آید تجدید ماتم شاه شهیدان
نمایند ومتوجه عزاداری شاه کربلا شوند وناله های زار از دل افکار بر آورند وسیلاب اشک از جوی
بار دیده گان فرو ریخته جاری سازند خصوص در روز دهم محرم که روز عاشورا است وروز غم ومصیبت
حضرت خیر النساست وروز اندوه ومحنت فرزندان علی مرتضی است **شعر** امروز در حساب نگنجد غم وغم
عاشوراش از برای همین نام کرده اند از حشمت مصیبت سلطان کربلا جانها بجسم کما که سرانجام کرده اند
دلهای ذریه علویه ازین غم نالان است وسینهای فاطمه از سوز این ماتم بریان وخواطرهای
دختران بتول مقدرا درین مصیبت پریشان ودیدهای فرزندان خیر الورا درین محنت خون فشان از حضرت
امام رضا مرویست که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت وجنگ وجدال را در این ماه حرام میدانستند بسبب
حرمت آن ونبی امیه دراین ماه حلال دانسته اند ریختن خون ما را ودر این ماه هتک حرمت خون ما را نموده
واطفال وزنان ما را اسیر کردند وآتش بخیمهای ما انداختند وانچه در آن بود از اسباب واساس الدار
فرزندان

فرزندان رسول خدا ودختران فاطمه زهرا را بردند وحرمت جد ما را مراعات نکردند آه اِنَّ یَوْمَ
قَتْلِ الْحُسَیْنِ بِکَرْبَلاءَ قَدْ اَقْرَحَ جُفُونَنا وَاَسْکَبَ دُمُوعَنا آه در روز شهادت امام حسین در کربلا
چشمهای ما را مجروح کرد واشکهای ما را جاری گردانید در آنروز عزیزان ما در کربلا ذلیل شدند وآنروز
ما را در اندوه وبلا گذاشت تا روز قیامت فَعَلیٰ مِثْلِ الْحُسَیْنِ فَلْیَبْکِ الْباکُونَ پس باید گریه کنند گریه
کنندگان بر مثل حسین بدرستیکه گریستن بر او میریزد گناهان بزرگ را واز حضرت امام حسین مرویست که
فرموده اند اَنَا قَتیلُ الْعَبْرَةِ منم کشته گریه واندوه ما ذُکِرْتُ عِنْدَ مُؤْمِنٍ اِلّا بَکیٰ وَاَغْتَمَّ لِمُصابی
در نزد هیچ مومن مذکور نمیشوم مگر اینکه گریان میشود واز برای مصیبت من مغموم میگردد ومنقولست
میگوید من بگوش خود شنیدم از امام حسین که فرمود هر که یک قطره اشک در مصیبت من بریزد خدا او را
در بهشت ابد الآباد ساکن گرداند واز امام زین العابدین مرویست که هر که چشم او از گریه در مصیبت پدرم
تر شود خدا او را در غرفهای بهشت ساکن میگرداند واز حضرت امام محمد باقر مرویست که خدا رحمت کند شیعیان
ما را که در حزن واندوه در مصیبت جدم حسین با ما شرکت کردند پس هر که از ایشان یک قطره اشک از چشم او
جاری شود وبر رخساره او برسد ایمن گرداند خدا او را در مقعد صدق از جنت عدن جای میدهد ودیگر حضرت
صادق فرموده اند که آسمان چهل روز بر جدم حسین خون گریست وزمین چهل روز بر حسین گریست بسیاهی وخورشید
چهل روز بر او گریست بکسوف وسرخی وکوهها از هم پاشیده شد وبر اکنده ودریا با موج بر او آمده جاری
شدند وملائکه چهل روز بر آن شهید مظلوم گریستند وهیچ زنی از ما خضاب نکرد وسرمه نکشید وموی خود
شانه نکرد تا سر عبیدالله زیاد را آوردند وما همیشه درین مصیبت گریانیم وهر وقت اسم حسین در نزد جدم
حضرت امام زین العابدین مذکور میشد انقدر میگریست که از گریه او ملائکه آسمان وهوا گریان میشدند
ونیز از انحضرت مرویست که چون روز دهم محرم میشود گروهی بسیار از ملائکه نازل میشوند وبا هر یکی از ایشان

تیشه از بلور بشیشه و در مجامع اهل تعزیه حسین میکردند و اشکهای که میکنند کان بر حسین را در آن شیشهها میکنند
و چون روز قیامت شود آن اشکها را بر آتش جهنم خواهند ریخت آتش از گریه کنندگان هزار سال دور خواهد
شد فَیَا شِیعَةَ الْمُخْتَارِ نُوحُوا لِمَصْرَعِ الشَّهِیدِ وَبِالدَّمْعِ الْغَزِیرِ فَجُودُوا پس ای پیروان رسول مختار
نوحه کنید از برای امام قتیل شهید و نیکو نمائید بر یختن اشک بسیار نَطَاهُ الْخُیُولُ الْجِیَادِ یَا تُرْکِیهَا وَتَبْکِی
عَلَیْهِ بَعْدَ ذٰلِکَ سَعِیدٌ گریه کنید بر بدنیکه اسبان انرا پایمال کردند و بعد ازان باو خاکهای زمین را
بران ریختند وَآلُ رَسُولِ اللّٰهِ یُشْهَرْنَ فِی الْمَلَاءِ وَالُ ابْنِ زِیَادٍ فِی الْخُدُورِ قُعُودٌ آل رسول الله
در میان مردم میگردانند وال پسر زیاد در پس پردها نشسته اند بَرَزْنَ النِّسَاءُ الْفَاطِمِیَّاتُ تَحْسَّرُ عَلَیْهِنَّ
مِنْ نَسْجِ الثَّکُولِ بُرُوْدُ دختران فاطمه که پرده نشینان سراد قات عصمت همه را بر آمده اند و حسرت از خانهای
خود بیرون آورده اند و بعوض لباس جامها از اندوه و ناله پوشیده اند تَوَادِبُ تَخْدِیشُ الْوُجُوهِ تَحَصُّنًا
وَیَلْطِمُ بِالْاَیْدِیْ لَهُنَّ خُدُوْدُ نوحه کنندگانی اند که روها را مجروح کنند و دست بر رخسارها میزنند فَقُومُوا
یَا عِبَادَ الْعَزَاءِ فَاِنَّهُ جَلِیْلٌ وَاَمَّا فِیْهِ فَوَهِیْدٌ ای شیعیان بجا آرید عزا را که این عزای بزرگ است
و غیر آن در جنب آن اندک است حضرت امام جعفر صادق ع فرموده است که هر که در روز دهم محرم که روز عاشورا است
زیارت کند حسین ع را با برادر و یکدیگر دید و مصیبت او را بر یاد آرد و چون با برادران ایمانی خود ملاقات کند کریان
باشد و تعزیت کوید ایشان را بمصیبت آنحضرت باین نحو که عَظَّمَ اللّٰهُ اُجُوْرَنَا بِمُصَابِنَا بِالْحُسَیْنِ وَجَعَلَنَا
وَاِیَّاکُمْ مِنَ الطَّالِبِیْنَ بِثَارِهِ مَعَ وَلِیِّهِ الْاِمَامِ الْمَهْدِیِّ مِنْ اٰلِ مُحَمَّدٍ پس من که جعفر بن محمدم ضامن
و کفیلم که در روز قیامت ملاقات کند خدا را با ثواب دو هزار حج و دو هزار عمره و دو هزار هزار
جهاد که هر یک را با رسول خدا و ائمه طاهرین کرده باشد فَیَا اَهْلَ عَاشُوْرٰی عَلَی ابْنِ حَیْدَرٍ وَاَخِلّاءَ کَرْبَلَا
پس ای اهل عاشورا و ای عزاداران فرزند شافع یوم النشور و ای پیروان اهل یاسین و ای مصیبت داران فرزند

شفیع یوم النشور و بیابید بر روی شفیع روز بازپسین امروز زینتهای خود را بکریید و لباسهای رنگارنگ از خود
دور کنید و لباس سیاه در بر کنید آه روز عاشوری است بردارید از سر تاج کبر و اندرین ماتم بلباس عجز
در گردن کنید چاک سازید از غم شاه شهیدان جیب جان قطرهای خون ز جیب دیده در دامن کنید
اَلْیَوْمَ شُقَّ جَیْبُ اَهْلِ الدِّیْنِ وَانْتَهَبَتْ بَنَاتُ اَحْمَدَ نَهْبَ الرُّوْمِ وَالصِّیْنِ امروز کریبان
دین پیغمبر پاره شد و دختران احمد را اسیر نموده اند همچنانکه رومیان و فرنگیان و سایر کافران را اسیر میکنند اَلْیَوْمَ
شَقُّوْا عَلَی الزَّهْرَاءِ کُلَّهَا وَسَادُ دُوْهَا بِتَشْکِیْبٍ وَتَزْمِیْنٍ امروز دریدند پرده فاطمه زهرا را و بر
جستند بر او بدین کردن و افسردن خواطر اَلْیَوْمَ زُعْزِعَ قُدْسٌ مِنْ جَوَانِبِهٖ وَهَاجَ بِالْخَیْلِ سَادَاتُ الْمَیَادِیْن
امروز کوهها با نوحه آن بجنبش آمده و بر آقایان معرکه اسب تاخته اند و مانند سیلاب بر خانواده ایشان هجوم
شده اَلْیَوْمَ قَامَ بِاَعْلَی الطَّفِّ نَادِبُهُمْ یَقُوْلُ مَنْ لِّیَتِیْمٍ اَوْ لِمِسْکِیْنٍ امروز نوحه کننده و مرثیه خوان
غریبان کربلا یعنی زینب خواتون در بلندترین زمین کربلا ایستاده بود و میگفت که کیست بفریاد این یتیمان و بیچا
کان برسد اَلَا لِرَسُوْلِ عَنَادِیْدُ الشُّیُوْفِ فَمَنْ هَامَ عَلٰی وَجْهِهٖ خَوْفًا وَمُنْجُوْنُ اهل بیت رسول الله را
بعرب شمشیر در صحراها میکردانند بعضی بر روی افتاده اند و بعضی در غل و زنجیر بوده اند یَا عَیْنُ جُوْدِیْ بِاَرْضِ الطَّفِّ
فَانْقَضِیْ بِکُلِّ لُؤْلُؤٍ دَمْعٍ فِیْکِ مَکْنُوْنٍ ای چشم بریز در زمین کربلا بالبت و بریز جمیع اشکهایی که ذخیره
نموده و مخفی نیست که اعظم وقایع کربلا و اصعب قضایای آن دشت محنت و بلا قضیه شهادت سید الشهدا است
و کیفیت آن باین طریق است که چون جمیع اصحاب و یاران و بنی اعمام و برادران و برادرزادکان بدرجه شهادت
رسیده و علی اکبر نیز شربت شهادت چشیده و بغیر از زنان و چند نفر طفل صغیر و امام زین العابدین بیمار و امام حسین ع
دیگر کسی باقی نمانده بود آه پس از شهادت احباب و دوستداران نمانده بود و یکی هیچکس ز یارانش سری
نبود که زینت کرستان کردد تنی نبود که در خاک و خون طپان کردد زیکطرف غم بی یاری و غریبی خویش

زیکطرف غم اولاد بی نصیبی خویش ∴ زیکطرف غم احباب خویش و یارانش ∴ زیکطرف غم بی یاوری طفلانش
برادران و محبان بخاک و خون غلطان ستاده اهل حرمش بچشم‌ها گریان ∴ ستاده بود و میدان کربلا تنها سپاه آه
یتیمان خسته دل زقفا ∴ در انوقت آن غریب بیابان کربلا نگاه بطرف راست خود کرد کسی را نیافت پس نگاه بطرف
چپ خود نمود احدی را ندید در انوقت آهی کشید که زمین کربلا لرزید و از حنین فرزندان و غریبی و بیکسی زنان و خواهران
و دختران بر اندیشید و خود را از گریه نتوانست نگاه داشت پس اشک از دیدهای او بمحاسن مبارکش جاری شد و سر
سوی آسمان کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّکَ تَرٰی مَا یُصْنَعُ بِوَلَدِ حَبِیْبِکَ خدایا تو می بینی که با فرزند پیغمبر تو چه میکنند و بآواز
بلند ندا داد که هَلْ مِنْ نَاصِرٍ یَنْصُرُ اٰلَ مُحَمَّدٍ الْمُخْتَارِ هَلْ مِنْ ذَابٍّ یَذُبُّ عَنِ الذُّرِّیَّةِ الْاَطْهَارِ آیا کسی
یاری کننده هست که یاری اهل بیت احمد مختار را آیا دفع کننده هست که دفع کند شر دشمنان را از عترت اطهار آیا
خدا پرستی هست که ما را حمایت کند آیا فریادرسی هست که فریادرسی از ما کند و در روز قیامت اجر از جدم رسول الله
و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا بخواهد چون مخدرات عصمت و طهارت این نوع سخنان از امام حسین شنیدند تمام
بیکسی و سرگردانی او را دیدند بیکبار همگی دستها بر فرق زدند و فریاد بر آوردند و صدا بگریه و زاری بلند کردند
آه چگونه اهل بیت حسین ع در انوقت میتوانستند خود را از گریه باز دارند اگر تامل کنی خواهی دانست که در انوقت آن غریبان
چه حال داشتند اگر از حال زینب و ام کلثوم بپرسی با وجود غریبی و بیکسی و تشنگی از یکطرف نگاه میکردند و بدنهای
پاره پاره برادران و برادرزادکان و سایر احبا و دوستان را میدیدند که بی غسل و کفن در صحرای کربلا در میان
خاک و خون افتاده و از یکطرف ملاحظه برادر بجان برابر خود می نمودند که از بیکسی حیران و سرگردان مانده و کریبان
مبارک چاک کرده و متوجه معرکه شهادت گردیده و از یکطرف در فکر این بودند که آیا حال آن بیکسان در آن صحرای غربت
بکجا خواهد انجامید و پرستاری ایشانرا که خواهد نمود و اگر از حال سکینه و فاطمه دختران امام حسین ع تفحص نمائی با وجود
طفلی و زحمت گرسنگی و تشنگی و از یکطرف پدر بزرگوار خود را با آنحال مشاهده می نمودند و از یکطرف بدرد فراق

برادران و اعمام مبتلا بودند و از یکطرف بر یتیمی و غریبی و بی یاوری خود گرفتار بودند و اگر از شهربانو بپرس
از یکطرف شوهر خود را با آن حال مشاهده مینمود و از یکطرف بدن پاره پاره فرزند ارجمند خود را یعنی
علی اکبر هجده ساله ملاحظه میکرد و از یکطرف در فکر این بود که سرانجام کار او بکجا خواهد رسید امام زین
العابدین بیمار چون پدر را با آنحالت مشاهده نمود از بستر بیماری برخواست و از خیمه بیرون دوید دست
بر نیزه کرد اما از غایت ضعف و رنجوری قدرت بر داشتن نیزه نداشت و بدن مبارکش میلرزید و گاهی
بر رو می افتاد با چنین حال روی بمیدان نهاد و ام کلثوم از عقب وی بیرون دوید و فریاد میکرد که ای
فرزند برادر برگرد و امام زین العابدین میگفت ای عمه بگذار که در پیش روی فرزند رسول الله مقاتله کنم
تا کشته شوم و چون چشم امام حسین ع بر وی افتاد گفت اللّٰه اکبر و الله ای پسر باز گرد که نسل من بتو باقی خواهد
بود و باید تو پرستاری اهل بیت مرا بکنی ای ام کلثوم او را بگیر و برگردان تا آنکه دنیا از نسل آل محمد خالی
نماند پس امام زین العابدین را برگردانیدند و بخیمه آوردند پس امام حسین ع با و فرمودند که تو وصی منی و من
اهل بیت و عورات را بتو سپردم و امانتهای چند که از جد و پدر باو رسیده بود باو سپرد و او را وداع
چند کرد پس زنان و دختران و خواهران را طلبید و فرمود ای پرده کیان حرم نبوت وای پرورش یافتگان
در سراپرده عصمت و طهارت باید صبر پیشه خود سازید و خواهش را و تا رخود نمائید تا دشمنان
شماتت ننمایند و بعد از کشته شدن من موی پریشان نکنید و طپانچه بر چهره نزنید و روی و سینه نخراشید
و چاک نزنید آه شور شد چه نافه چین مشک کیسویم در خون ∴ ز زخمهای بدن عطف دامنم گلگون ∴ بتیغ
ظلم تنم جمله پاره پاره شود ∴ سپهر اطلس اعضا بر از ستاره شود ∴ شما تمام بداغ الم اسیر شوید ∴ زجور لشکر
کفار دستگیر شوید ∴ بروی ناقه عریان تان سوار کنند ∴ در آفتاب چه سیماب بیقرار کنند ∴ مباد آنکه
خراشید صفحه رو را ∴ ز غم کنید چه سنبل برهنه کیسو را ∴ مباد آنکه چه بر یکرم نظاره کنید ∴ چه غنچه بر بدن خویش

جامه پاره کنید ∴ ولیکن شما را از گریه منع میکنم زیرا که شما یک دو روز دیگر بمانید و مصیبت زده کانید در این

مظلوم قمر بدید شید و بیچارهگان ستم رسیده و با این همه مصیبت من مبتلا خواهید شد و از کشته شدن من اسیر

خواهید گشت در این محل مخدرات در حجرات عصمت بیطاقت شده بنحوی گریه آغاز کردند که صومعه

داران آسمان از آه و فریاد ایشان بناله آمدند و سکینه نظر بطفولیت از مادر پرسید که این اضطراب و دمعی

از شما از چه راه است مادر گفت ای نور دیده چگونه با تو شرح این حکایت کنم بکدام زبان با تو بیان این مصیبت

نمایم شعر تو را پدر شده اکنون عازم میدان ∴ بآرزوی شهادت گذشته از سر جان ∴ سکینه که این را از مادر

شنید دوید و خود را بپای پدر افکند و زار زار میگریست و بزبان حال میگفت ای پدر بزرگوار شعر تو را

معصم خلک و قتال می بینم ∴ معاملات تزاید بقتال می بینم ∴ براه گلشن فردوس گشته سفری ∴ تو میروی و مرا نیست

تاب بی پدری ∴ تو چون شهید شوی من فکار خواهم شد ∴ یتیم و بی پدر و خوار و زار خواهم شد ∴ تو چون شهید بچشم

مخوری در این صحرا ∴ بگو چگونه کنم بی پدر ظلم و جفا ∴ همین نه بی پدر دل کباب خواهم شد ∴ به بندگی و کنیزی خطاب

خواهم شد ∴ روا مدار که من زار و بی پدر باشم ∴ ز درد بی پدری داغ بر جگر باشم ∴ دریغ و درد که دیگر پدر نخواهم دید

گلی ز گلشن باغ پدر نخواهم چید ∴ بهر کجا که روی ای پناه خلق الله ∴ مرا برای رضای خدا ببر همراه ∴ بحق احمد

مرسل بحرمت زهرا ∴ مکن جدا تو برای خدا ز خویش مرا ∴ چون شه شهیدان این سخن را از سکینه شنید بغل گشود و او را

در بر کشید و رخ مبارک به رخ او نهاد و او را تسلی داد و بخواهران سفارش او را نمود و دست بر سر و روی او

کشید و گفت امروز این دختر یتیم خواهد شد زنهار که بعد از من مراعات او را بکنید و بی التفاتی با او مکنید و با یک

بر وی منزنید که دل یتیمان نازک است بعد از آن پس فرمود علی اصغر طفل شیرخواره مرا بیاورید تا او را وداع کنم الحاصل

که این را شنیدند بیکبار فغان و شیون آغاز کردند و گفتند ای سید علی اصغر از بی شیری و تشنگی بی تابی و زاری

میکند و شیر در پستان مادرش از تشنگی خشکیده و آن طفل شیرخواره نزدیک بهلاکت است حضرت فرمود باری او را

بجا ورید

بیاورید بلکه قطره آبی از جهت او تحصیل کنم پس زینب علی اصغر را آورد و بحضرت داد و حضرت آن طفل را گرفت

و نگاهی بوی کرد و گفت وای بر آن کافران در روزی که جد تو محمد مصطفی م با ایشان خصمی کند پس سوار شد و قنداق

او را در قربوس زین گرفت و نزدیک صف مخالفان رفت آن طفل را مانند گوهر غلطان بر روی دست گرفت

و با آه و ناله و گریه ندا داد که ای قوم اگر بزعم شما من گناهکارم و باید آب را از من منع نمود اما این طفل شیرخواره

صغیر بی گناه است و در مذهب ملت بی تقصیر است نظر کنید با وی که از بی آبی جان او بلب رسیده و نزدیک بهلاکت

است و شیر در پستان مادرش خشکیده و برای یک جرعه آبی دهید و او را از این تعب خلاص کنید آن کافران

سنگین دل در جواب گفتند که ای حسین محال است که ما تو را یا احدی از اولاد و اهل بیت و یاران تو را یک قطره

آب بدهیم در آن اثنا مردی از قبیله بنی اسد که او را حرملة بن کاهل گفتندی تیری بجانب امام حسین انداخت

آه آن تیر بحلق تشنه علی اصغر آمد و حلقوم آن طفل معصوم را شکافته و از طرف دیگر گذار کرده ببازوی امام حسین

نشست و خون از حلق علی اصغر جاری شد و آن طفل از تاب درد بر خود می پیچید و در خون خود میغلطید پس حضرت

تیر را از حلق آن مظلوم بیرون کشید و دست مبارک خود را از خونیکه از حلق وی میریخت پر میکرد و بر آسمان می

افکند و میگفت آن خون بزمین رسد و می فرمود چون در راه خدا است همه سهل است و چون عادت طفلان

است که در وقت رفتن بر روی پدر و مادر نظر میکنند و جان میسپارند و آن طفل بی کس نگاهی به پدر کرد

و بر روی او تبسمی کرد و مرغ روحش بشاخ سدرة المنتهی پرواز نمود در آنوقت حضرت امام حسین آه کشید

که زمین کربلا بلرزید و گفت خداوندا این فرزند من در نزد تو کمتر از بچه ناقه صالح نخواهد بود پس حضرت

رو بخیمهای حرم نهاد چون به نزدیک خیمها رسید ندا داد که ای ام کلثوم ای شهربانو بیائید این طفل را

بگیرید که او را از شراب حوض کوثر سیراب کردم چون صدای امام بگوش ساکنان سراپرده عصمت و طهارت

رسید همه بیکبار از خیمه بیرون دویدند خصوص دختر ناکام شهسوار عرب ستم رسیده صحرای کربلا زینب

لقد خم شده دستی بروی زانو داشت ∴ بدست دیگر خود دست شهربانو داشت ∴ رسید با مژه خون فشان

بجانبش ∴ بآه و ناله زنی خواهران غمکشش ∴ پس حضرت آن طفل شهید را بدست مادرش داد شهربانو آغاز ناله

و فغان نمود و بزبان حال میگفت که ایستاده در خون نشسته مادر ∴ چو لعل چهره بخوناب شسته مادر ∴ بجرا

بجانب مادر نمیکنی نظری ∴ تو را چه شد که نداری بمیل شیر سری ∴ گه کرده پاره گلوی تو را به تیر ستم ∴ که زد

به خرمن امید من شراره غم ∴ بجای درد بی درمان مادر ∴ گل نشکفته بستان مادر ∴ بچیده یک گل از گلدار عالم

نخورده شیر از پستان مادر ∴ دریغ از طفل مظلومی تو ∴ دریغ از بیکسی ای جان مادر ∴ پس آن طفل را در میان

سایر شهیدان گذاشتند و در آن اثنا نظر حضرت افتاد بهفتاد و دو تن از اهل بیت و یاران او که بی سر

در آن صحرا افتاده بودند آه سوزناک از نهاد برآورد و طاقتش طاق گردیده و از جا برآمد و گفت یا

سُکَیْنَةُ یا فاطِمَةُ یا زَیْنَبُ یا اُمَّ کُلْثُومُ یا شَهْرَبانو عَلَیْکُنَّ مِنِّی السَّلامُ وَ اسْتَوْدِعُکُنَّ

سلام من بر شما باد و وداع میکنم شما را وداع بازپسین و وعدهگاه من و شما در قیامت است در نزد جدم محمد

مصطفی م و پدرم علی مرتضی م و مادرم حضرت خیر النسا پس هر یک از دختران و خواهران او را در بر می کشید و او را

وداع مینمود و به نواهای حزین تعالی السلام در آنوقت صدای شیون و فغان اهل حرم بلند شد و صدای

الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین باسمان رسید و بزبان حال شاهزاده در آنوقت گویا باین

مقال مترنم بود شعر اشک آمد نوبت الوداع ∴ الوداع ای عترت من الوداع ∴ زود دلهای شما خواهد شدن

سوزناک از فرقت من الوداع ∴ دم بدم خواهید چون ابر بهار ∴ گریه کرد از حسرت من الوداع ∴ و زبان اهل

حرم گویا باین کلام گویا بود ∴ یار در وداع میکند تاب وداع یار کو ∴ وعده وصل میدهد طاقت انتظار کو

و زبان حال شیعیان و دوستان حسین گویا باین مضمون ناطق بود شعر بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران

کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران ∴ پس حضرت خطاب کرد بزینب که ای خواهر وای در بیکسی یاور کار از

مادر بدانکه

مادر بدانکه امروز من شهید خواهم شد و از دیدن شما ناامید و محروم خواهم گردید آه شعر شتافتند سوی

خلد اهل بیعت من ∴ رسیده است کنون نوبت شهادت من ∴ درین بلیه ام از کس امید یاری نیست ∴ بجز

رفتنم امروز اختیاری نیست ∴ بجز و تعدی اعدا آسمان نظاره کنم ∴ و گر نه روی بمیدان کنم چه چاره کنم

ز حرب یمنیت گر بزنم که کار دین است این ∴ وداع آخر و دیدار واپسین است این ∴ چنین رسیده پیام

از خدا به پیغمبر ∴ ز جبرئیل امین مخبر صحیح خبر که در محاربه امروز کشته خواهم شد سلک اهل شهادت

نوشته خواهم شد ∴ بناله گفت که ای خواهر نکو مقدار ∴ چه مادرم بتو امیدها بود بسیار ∴ وصیت است

مرا با تو ای ستمدیده ∴ بگوش و جان شنو ای خواهر پسندیده ∴ چه من بعرصه میدان کین شهید شوم

تراز لذت دیدار ناامید شوم ∴ سرم چه مهر کند جلوه بر فراز سنان ∴ تنم چه طایر بسمل بخون شود غلطان

تو در میان سراپرده در گمان باشی ∴ نشسته باشی و از دیده خون چکان باشی ∴ که کوفیان لعین مطلق

العنان گردند ∴ چه سیل رو بسراپرده ما روان گردند ∴ مخدرات سراپرده را اسیر کنند ∴ تمام را از ره

ظلم دستگیر کنند ∴ نظر بعابد از پا فتاده اندازند ∴ رسن بگردن آن شاهزاده اندازند ∴ درین بلیه

تو بر اهل بیت یاور باش ∴ بدختران یتیم بجای مادر باش ∴ متاب از شفقت زاهل بیت من رو را

انیس و مونس غم باش شهربانو را ∴ بجوی خاطر فرزند نازنین مرا ∴ بده تسلی دل زین عابدین را

که از نیت و ظلم اهل بیت بجا است ∴ تو غمگسار باو تو که بعید کار است ∴ بدختران یتیم یتیم پرور باش

بآن سپید گان مهربان چه مادر باش ∴ علی الخصوص بفرزند عزیز من ∴ یتیم کشته بدبخت بلا سکینه من که او

ز اهل حرم ظلم ناکشیده تر است ∴ ز دختران یتیم ستم ندیده تر است ∴ بدرد و محنت من مبتلا است مادر او

تو باش اشک بیز برای دیده تر او ∴ ز ماتم الم او چون که داغ دار من است ∴ عزیز دار تو او را که یادگار

من است ∴ شود چو بی پدر آن نازنین سکینه من ∴ شو تو غمخور از آن طفل عزیز من ∴ تو باش مونس

آن بی پدار بکرب بلا ٭ که تا ملال نگردد دلش ز ظلم و جفا ٭ بدل نوازی آن بیکس الم دیده ٭ بکن رعایت
آن نور بس ستمدیده ٭ یتیم پیر و رمن برگزیده خواهر ٭ نوباوری به یتیمان بکن بخواطر من ٭ مرویست که در آن حال
سکینه مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر تن بمرگ داده ٭ و معتصم گشته سلان کشته ٭ و نمیدانم ما را در این بیابان
بکه خواهی گذاشت حضرت فرمود ای دختر کسی که یاوری و معینی بخود ندارد چه میتواند کرد بغیر از اینکه تن بمرگ
دهد زینب خاتون که این سخن از امام شنید گفت آه این سخن دل مرا پاره پاره کرد برادرم از بیکسی تن
بمرگ داده است پس سکینه عرض کرد که ای پدر ما را بروضه جد ما برگردان حضرت فرمود هیهات هیهات این خیال
بعید است پس حضرت عمامه رسول خدا بر سر بست و ذوالفقار شاه ولایت حمایل کرد و سپر حمزه سید الشهدا را بر پشت
افکند و چون غلام و چاکری از آنحضرت باقی نمانده بود که مرکب آنحضرت را حاضر نماید و رکاب او را بگیرد لهذا قضا کلید
آن شاه ذوالجناح کشید شعر فدر فشان سر ذوالجناح کرد رسید ٭ بکف گرفت رکاب شهادتش جبرئیل ٭ دمید نفخه
ماتم بصور اسرافیل ٭ و آن سرور شهیدان چون خواست سوار ذوالجناح شود ٭ کشید دست بیال میان ابروش
بچشم اشک فشان بوسه داد بر رویش ٭ باه و ناله جگرگوشه رسول عرب ٭ خطاب کرد بسوی ذوالجناح کای مرکب
رسیده وقت که تا مطلق العنان گردی ٭ بجولانگاه هدف تیر کوفیان گردی پس پای مبارک بر رکاب گذاشت و سوار شد
آه بذوالجناح بر آمد نه رفیع جناب ٭ فلک خمید و ملک بوسه زد بران رکاب ٭ گرفته اهل حرم دور مرکب او را
گشوده مو و خراشیده صفحه رو را ٭ بذوالجناح چه سبط رسول گشت سوار ٭ چکید خون دل از چشم ثابت و سیار جم
رسید بگاه آسمان و زمین ٭ که از برای شهادت سوار شد دین ٭ سر از حجاب فلک قدسیان بر آوردند گشوده
دیده ز هر سو نظاره میکردند ٭ اما چون آن شاه عرصه جهاد آهنگ میدان کرد پرده نشینان حجله عصمت از عقب او
روان و دوان شدند و خواهران میگفتند ای برادر وا ویلاه شعر رفتی و دیگر ترا نخواهیم دید ٭ دختران میگفتند ای بابا
وا مصیبتاه کاش ما پیش از تو هلاک میشدیم و برادرزادگان میگفتند ای عم وا غربتاه کاش جد و پدر تو می بودند

و ترا بدین حال نمیدیدند و حرم محترم میگفتند ای آقا و اغریباه ما را بکه میگذاری و کنیزان میگفتند ای
مولا و اکرباه این غریبان بیکس را بکه میسپاری و هیچکس خود را بیدست و پای مرکب شاهزاده افکنده و ناله و بیقراری
میکردند آه شعر تمام خاک زمین را بسر فشانیدند ٭ تمام ارض و سما را به نوحه بنشاندند ٭ یکی بدور سر ذوالجناح
میگردید ٭ یکی فتاده بپای شه و بهی بوسید ٭ یکی بناخن غم صفحه جبین میکند ٭ تمام خاک زمین را بچرخ می افکند
یکی ز هوش برفت و ز خویش شد نومید ٭ بهوش باز چه آمد بخون خویش میلرزید ٭ یکان یکان بجمالش نظاره میکردند
ز سوز دل همگی جامه پاره میکردند و بجوش فغان و زاری از آن اسیران کربلا بر خواست که آن غریب بیکس حیران
شده و از هر طرف نگران بود و خاطر آن مظلوم کربلا مشاهده شد که کسی بهیچ وجه تسلی نمی تواند اهل حرم را
نماید پس سامان گریست و گفت ای گروه غریبان و بیکسان شما را بخدا میسپارم و او وکیل من است در جهان تمام
پس آن سرور بقدم یقین و ایمان و شوق لقای پروردگار عالمیان بجانب آن کفار روانه شد و چون بمیان
میدان رسید نیزه خود را استوار کرد و گفت كَفَرَ الْقَوْمُ وَقِدْمًا رَغِبُوا عَنْ ثَوَابِ اللهِ رَبِّ الثَّقَلَيْن
کافر شدید ای قوم و از ثواب پروردگار رو بر تافتید قَتَلَ الْقَوْمُ عَلِيًّا وَابْنَهُ حَسَنَ الْخَيْرِ كَرِيمَ الْأَبَوَيْن
حَنَقًا مِنْهُمْ وَقَالُوا أَجْمِعُوا وَاحْشُرُوا النَّاسَ إِلَى حَرْبِ الْحُسَيْن شهید کردند امیرالمؤمنین را و فرزند
او حسن را از راه عداوت پس گفتند لشکر جمع کنند تا بحرب حسین رویم يَا لَقَوْمٍ مِنْ أُنَاسٍ رُذَّلٍ جَمَعُوا
الْجَمْعَ لِأَهْلِ الْحَرَمَيْن به روی داده است این قوم رذل بشرم و حیا را که لشکر کشی میکنند با کسان حرم خدا
و رسول وَتَصَادَرُوا وَتَوَاصَوْا كُلُّهُمْ بِاجْتِيَاحِي لِرِضَاءِ الْمُلْحِدَيْن پس همه متفق شدند و با یکدیگر
وصیت کردند بکشتن من از جهت خوشنودی دو ملحد لَمْ يَخَافُوا اللهَ فِي سَفْكِ دَمِي لِعُبَيْدِ اللهِ نَسْلِ
الْكَافِرَيْن آیا نمیترسند از خدا که خون مرا میریزند از برای عبیدالله بن زیاد که پدر و مادر او هر دو کافر بودند
وَابْنُ سَعْدٍ قَدْ رَمَانِي عَنْوَةً بِجُنُودٍ كَوُكُوفِ الْهَاطِلَيْن لَا لِشَيْءٍ كَانَ مِنِّي قَبْلَ ذَا غَيْرَ فَخْرِي

بِضِيَاءِ النَّيِّرَيْن لِعَلِيِّ الْخَيْرِ مِنْ بَعْدِ النَّبِي وَالنَّبِيِّ الْقُرَشِيِّ الْوَالِدَيْن و ابن سعد از قهر و غضب با
لشکر متواتر مانند باران بی در پی بدون اینکه از من تقصیری سر زده باشد مگر فخر کردن من به پدرم امیر
المؤمنین و جدم سید المرسلین خِيَرَةُ اللهِ مِنَ الْخَلْقِ أَبِي ثُمَّ أُمِّي فَأَنَا ابْنُ الْخِيَرَتَيْن بهترین خلق الله پدر من
است پس مادر من پس فرزند برگزیده من بر دو کارم فِضَّةٌ قَدْ خَلَصَتْ مِنْ ذَهَبٍ فَأَنَا الْفِضَّةُ و
ابْنُ الْفِضَّتَيْنِ الذَّهَبَيْن و منم نقره که از طلا بهم رسیده ام یعنی منم نقره فرزند دو طلا مَنْ لَهُ جَدٌّ
كَجَدِّي فِي الْوَرَى أَوْ كَشَيْخِي فَأَنَا ابْنُ الْعَلَمَيْن کیست از مردم که جد او مثل جد من باشد و یا پدر او
مثل پدر من باشد پس منم فرزند دو علم هدایت فَاطِمُ الزَّهْرَاءُ أُمِّي وَأَبِي وَارِثُ الرُّسْلِ وَمَوْلَى
الثَّقَلَيْن مادر من فاطمه زهرا است و پدرم وارث پیغمبران و پیشوای جن و انس است عُرْوَةُ الدِّينِ عَلِيُّ
الْمُرْتَضَى هَادِمُ الْجَيْشِ مُصَلِّي الْقِبْلَتَيْن پدرم عروة الوثقی دین و متفرق کننده لشکرها و نماز کننده
در دو قبله است با سید المرسلین يَعْبُدُونَ اللَّاتَ وَالْعُزَّى مَعًا وَعَلِيٌّ كَانَ صَلَّى الْقِبْلَتَيْن در دو قبله
قوم بت می پرستیدند در آن وقت پدرم در دو قبله نماز میکرد عَبَدَ اللهَ غُلَامًا يَافِعًا وَقُرَيْشًا يَعْبُدُونَ
الْوَثَنَيْن در وقتیکه طفل نابالغ بود بندگی خدا میکرد و حالی که قریش مشغول بت پرستی بودند مَنْ لَهُ
عَمٌّ كَعَمِّي جَعْفَرٍ وَهَبَ اللهُ لَهُ أَجْنِحَتَيْن کیست که عم او مثل عم من جعفر باشد که خدا در بهشت او را دو بال
کرامت فرموده است فِي سَبِيلِ اللهِ مَاذَا صَنَعَتْ أُمَّةُ السُّوءِ مَعًا بِالْعِتْرَتَيْن عِتْرَةِ الْبَرِّ الرَّسُولِ
الْمُصْطَفَى وَعَلِيِّ الْوَرْدِ يَوْمَ الْجَحْفَلَيْن چه بدی کردند این امت بدکردار بعترت مصطفی و عترت شیر بیشه حجاب
آن غریب بیکس مرکب را حرکت داد و نیزه دلیکن لشکر مخالف رفت با تیغ برهنه و با یأس از حیات و عزم
بر موت در برابر ایشان ایستاده و گفت أَنَا ابْنُ عَلِيِّ الطُّهْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَرًا
حِينَ أَفْخَرُ منم فرزند علی طاهر مطهر هاشمی و همین فخر مرا بس است وَجَدِّي رَسُولُ اللهِ أَكْرَمُ مَنْ مَضَى وَنَحْنُ

سِرَاجُ اللهِ فِي الْأَرْضِ يَزْهَرُ و جد من رسول الله است که بهترین پیشینیان است و ما نور ها برداریم کار
که در زمین میدرخشیم وَفَاطِمَةُ أُمِّي مِنْ سُلَالَةِ أَحْمَدِ وَعَمِّي يُدْعَى ذُو الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ و
و مادر من فاطمه است که از سلاله احمد است و عم من جعفر است که خدا باو دو بال در بهشت کرامت فرموده است
وَنَحْنُ وُلَاةُ الْحَوْضِ نَسْقِي وُلَاتَنَا بِكَأْسِ رَسُولِ اللهِ مَا لَيْسَ يُنْكَرُ و ما ئیم صاحبان حوض کوثر
که دوستان خود را هم داد دوستان خود را بجام رسول الله و این معنی ثابت است بنحویکه نمی توان انکار نمود وَشِيعَتُنَا
فِي النَّاسِ أَكْرَمُ شِيعَةٍ وَمُبْغِضُنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَخْسَرُ و شیعیان ما بهترین مردمانند و دشمنان ما
در روز قیامت زیانکارانند پس گفت ای قوم بترسید از خدا اینکه میمیرانید و زنده میکنید و تب را برد
در وزرا آورد و روز را ابر و تب را آورد و اگر بخدا اقرار دارید و بر جوش که جدمن است اعتقاد دارید و منکر
روز قیامت نیستید بر من ستم مکنید و بیداد روا مدارید آیا اگر نه من نبیره پیغمبر محمد مصطفیم آیا نه پسر شیر خدایم
آیا نه مادر من حضرت خیرالنساء است که مریم این امت است آیا نه پیغمبر شما مکرر مرا بوسیده و بکرات و مرات
مرا برکتف خود نشانیده آیا نه پیغمبر شما مکرر روی خود را بر روی من گذاشته و از برای خاطر من سجود را از
سجده طلبیده آیا نه پیغمبر شما مکرر فرموده که حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْن و بسیار از او شنیده اید که گفته است حسن
و حسین آقایان جوانان بهشتند آیا نه من فرزند فاطمه دختر پیغمبر شمایم که پیغمبر فرموده هر که فاطمه را اذیت برساند مرا
اذیت رسانیده و هر که مرا اذیت رساند خدا را اذیت رسانیده آیا هرگاه مادرم فاطمه مرا باین حال ببیند
محزون و پریشان حال خواهد شد آیا نه این عمامه رسول الله است که بر سر من است و این دراعه او است که در بر من است
آیا نه این شمشیر شیر خدا است که در دست من است و این سپر حمزه سید الشهدا است که بر کتف من است پس بترسید
از اینکه فردای قیامت جد و پدر و مادر من با شما خصومت کنند اینکه بیست و دو تن از برادران و برادرزادگان
و فرزندان و خویشان و یاران مرا کشتید و حال اراده کشتن مرا دارید اگر از برای مملکت است مرا راه بدهید تا بملکی دیگر بروم

که عیال و اطفال خود را بردارم و بروم با حبشه یا ترکستان و این زنان و طفلان بی گناه را که از نسل پیغمبر شما اند
مقداری آب بچشانید که جگر ایشان از تشنگی کباب است آه که درین زمین بلا وحش و طیر سیراب اند • محمد زادگان من
امروز تشنه آمده اند • بخیمه حضرت زین العابدین بیمار است • برای جرعه آبی نفسش در آزار است • برادران عزیزان
دوستان مرا • فروغ دیده علی اکبر جوان مرا • بضرب تیغ جفا سر از تن جدا کردید • بجور با شهیدان کربلا کردید
بدست کین بریم از یاوران نمانده کسی • درین مصیبتم امروز نیست دادرسی • موالیان من از تیغ ظلم کشته شدند
بسر جریده لب تشنگان نوشته شدند • زتاب تشنگیم چون نماند دست از کار • از آن بسوی که اهل
آمدم ناچار • بیان خدا که شب آرد بروز و روز بشب • ببینید تعلیمن آفتاب جمال عرب • که رحم
بر من و اطفال بی گناه کنید • بانگ و آه یتیمان من نگاه کنید • دهید راه مرا تا بجز یکبار روم • زیثرب و
حرم کعبه بر کنار روم • کنید رحم به تنهائی و غریبی من • زیار و یاور و احباب بی نصیبی من • و دیگر مرا
هدف ناوک الم مکنید • ز حد گذشت جفا بیش ازین ستم مکنید • از سخنان آنحضرت فغان و ناله از لشکر ابن
سعد برآمد کوفیان از معرکه برگردیدند و شامیان کمر بستند و بنالیدند و نزدیک شد که لشکر باز روند عمر بحیله در ایشان
که جمعی از اشقیا لشکر مثل شمر ذی الجوشن و شبث بن ربعی فریاد برآوردند که ای پسر ابوتراب قصه بر خود دراز مکن و بیا
تا ترا نزد پسر زیاد بریم و با یزید بیعت کن تا ازین مهلکه خلاصی یابی و الا بر اطفال خواهی بود تا از تشنگی هلاک شوی
حضرت فرمود هیهات هیهات بعید است که من با فاسق بیعت کنم و چون ابن سعد لعین گریه و وقف لشکر را بر امام حسین ع
دید بترسید و از قلب لشکر بیرون تاخت و گفت مگذارید که پسر ابوتراب سخن گوید و زود او را تیر باران کنید
بیکبار پانزده هزار کس او را تیر باران کردند قضا را یکی بر آنحضرت نیامد پس شجاعان و مبارزان از لشکر بیرون
میکرد و بجنگ حضرت میفرستاد و هر یک را حضرت بجهنم میفرستاد تا هزار و هفتصد و پنجاه نفر را با نیزه بجهنم فرستاد
و جمعی کثیر را هم مجروح کرد و زخمهای کاری بزد و دیگر کسی جرات نمیکرد که بحرب آنحضرت بیاید پس بجناب ساقی الست

ابو سعی

و بیرحمی اهل حرب کرب و محزونست بر لشکر حمله کند که ناگاه گردی و غباری پدید آمد و مقارن این حال شخص
مهیب با شکل عجیب بر مرکبی غریب نشسته بنزد امام حسین ع آمد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله و علی
حلیلتک و ابنائک و علی اهلک و لخیلک حضرت جواب سلام او را باز داد و گفت ای سعادتمند تو کیستی و از کجا
آئی که در چنین وقتی بر مظلومان بیچاره و غریبان آواره سلام میکنی گفت یا ابن رسول الله من مهتر پریانم و چاکر شما
مردانم و مرا زعفر زاهد میگویند و لشکر من درین بیابان است و در وقتیکه پدرت در بئر العلم در آمد و جنیان از لهرب
ز ذوالفقار مسلمان ساخت پدرم را بر ایشان امیر کرد و بعد از پدر امارت بمن رسید و حال همه در فرمان منند و سوار
ده تا با لشکر خود رسانیم و دمار ازین قوم بیحیا برآریم حضرت فرمود ای زعفر خدا ترا جزای نیکوی دهد شما را می باید
جائز نیست زیرا که شما ایشان را می بینید و ایشان شما را نمی بینند زعفر گفت ما نیز خود را بصورت آدمیان با ایشان
مینمائیم که جفا پیشگان نتویم شهید راه تو باشیم حضرت فرمود جَزَاكَ اللهُ خَيْرًا یا زعفر دلم از دنیا سیر شده و آرزومند
لقای پروردگار کرده ام و در علم المنایا دیده ام که امروز بملاقات پروردگار خواهم رسید تو از برای خاطر من بجای
خود معاودت کن زعفر باز گشت و نیز مروی است که در آنوقت جماعت بسیاری از جنیان که در هوا پرواز می نمودند
آمدند و گفتند یا ابن رسول الله ما انصار و یاران توایم و آنچه ما را امر فرمائی بعمل می آوریم و اگر حکم نمائی جمیع این
لشکر را در اندک زمانی هلاک میکنیم حضرت فرمود خدا شما را جزای نیک دهد اما من مخالفت قول جدم را نمیکنم
قبل ازین جد خود را دیدم که مرا گرفت و بر سینه خود چسبانید و میان دو چشمم بوسید و بمن فرمود یا حسین اِنَّ اللهَ شَاءَ اَنْ
يَرَاكَ مَقْتُولًا مُلَطَّخًا بِدِمَائِكَ مُخَضَّبًا شَيْبَكَ بِدِمَائِكَ مَذْبُوحًا مِنْ قَفَائِكَ ای حسین خدا
میخواهد که ترا کشته و بخون خود غلطیده ببیند و میخواهد ببیند که سر ترا از قفا ببرند وَقَدْ شَاءَ اَنْ يَرَى
حَرَمَكَ سَبَايَا عَلَى اَقْتَابِ الْجِمَالِ و خواسته است که حرم ترا اسیر نموده بر شتران سوار کنند و شهر بشهر و دیار بدیار
بگردانند و من صبر میکنم تا خدا حکم کند پس آن گروه جنیان وداع کردند و رفتند و حضرت طلب مبارز از لشکر ابن سعد

کرد هیچکس نزدیک نمی آمد و هر چند امرا لشکر را تحریص بجنگ کردند فائده نکرد پس حضرت حمله کرد و سپاه از ضرب تیغ
وی ترسان شده بیکبار رمیدند در این حال یزید ابطحی که در شجاعت مشهور آفاق بود و صیت شجاعتش در شام
و عراق و مصر و روم منتشر بود بانگ بر سپاه زد که ای قوم بی حمیت شما از یک تن عاجز شده اید به بینید که من چگونه کار
وی را تمام میسازم پس سلاح بر خود راست کرد و اسب خود را جولان داد و نزد امام حسین ع آمد و چون لشکر ابن سعد او را در مقابل
امام دیدند بشادی نعره کشیدند و عورات و اطفال امام حسین ع گریان شدند اما چون آن ملعون نزد حضرت رسید
حضرت بانگ بر وی زد که ای ملعون تو مگر مرا نمیشناسی که چنین گستاخانه نزد من میآئی آن شقی جواب نداد و خنجر
حواله شاهزاده کرد حضرت پیش دستی نموده شمشیری بر کمر او زد و او را چون خیار تر بدو نیم کرد پس حضرت مرکب بر انگیخت
و چون تشنگی بر او غالب شده بود آهنگ شط فرات کرد شمر بانگ بر لشکر زد که زنهار مگذارید که حسین خود را
بآب رساند که اگر یک شربت آب بیاشامد یکی از ما را زنده نگذارد پس چهار هزار کافر سر راه بر آنحضرت گرفتند
حضرت تیغ کشید و در میان آن کافران افتاد و از گردش تیغ آن سرور عالمیان سرهای آن کافران مانند برگ خزان
بر زمین میریخت و ایشان را مانند بنات النعش متفرق ساخت و خود را بلب فرات رسانید و ذو الجناح بمیان آب
راند و خطاب کرد که اَنْتَ عَطْشَانٌ وَاَنَا عَطْشَانٌ وَاللهِ لَا ذُقْتُ الْمَاءَ حَتَّى تَشْرَبَ یعنی تو تشنه و من تشنه
بخدا قسم که من آب نخورم تا تو آب بیاشامی و ذو الجناح چون این کلام از صاحب خود شنید سر خود را از آب بلند کرد و تعارف
میکشید که اول آن امام مظلوم تشنه لب آب بیاشامد حضرت که این را دید فرمود تو آب بخور که من نیز میخورم کفی از آب
برداشت و اراده کرد که بیاشامد ملعونی فریاد کرد که ای حسین تو در آب نوشیدنی و حال آنکه لشکر مخالف بخیمهای در آمدند
و چون تقدیر چنان شده بود که آنحضرت در آنروز از آب کوثر بدست خیر البشر افطار نماید آب را ریخت و رو بخیمه‌ها آورد
شد و تا خیمه گاه رسید چهارصد نفر از آن کافران را بضرب مرگ چشانید و بخاک هلاک انداخت و چون بخیمه گاه
رسید دید که آن خبر اصلی نداشت و آن سخن را از مکر گفته بودند و دانست که حکم دست چنان است که آن شب روزه را

نزد این

بشربت شهادت گشاید پس آنحضرت بار دیگر با اهل بیت و مخدرات وداع کرد و این وداع آخر بود و دیدن باز پسین بود
و گفت ای پرده گیان حرم و ای اسیران محنت و الم چادرها بر سر کشید و آماده مصیبت من شوید اما جامه مدرید و موی بر سر
مکنید و یتیمان مرا نیکو دارید و امام زین العابدین بیمار را طلبید و او را در بر گرفت و بوسه بر روی او داد و بزبان حال
میگفت بیا جانا وداعم کن بیا آتش بجانم زن که تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق کار از جان بیان
چنین کز حلقم ببرد شمر ملعون خون تو در غم دل بگیم تا بکی کنام کی کز تو بیت تو دعا جان حزین خرم
سخن کوتاه گفتار تو دعای جان حزین شادان پس گفت ای پسر چون بمدینه رسی دوستان و شیعیان مرا سلام برسان
و بگو پدرم چنین فرموده که هرگاه برنج غربت مبتلا گردید از غریبی من یاد آورید و چون کشته ببینید از حلق بریده
من فراموش مکنید و چون آب خوش خورید از لب تشنه و جگر تفیده من غفلت نورزید شعر ای همدمان مشفق و
ای دوستان من • یاد آورید واقعه و داستان من • از جوی دیده چشمه خونین روان کنید • از بهر آن دادن
سرو روان من • گر شد خون به تعزیت من که میرسد • صد گونه فیض جان شما از جان من • زد آسمان عمامه
خورشید بر زمین • آندم که غرقه گشت بخون طفلان من • پژمرده شد زغم گل صد برگ آفتاب • تا دید غرق
خون رخ جوان ارغوان من • آب فرات کف بسر و سر بسنگ زد • وقتی که تشنه شد لب گوهر فشان من • مروی است
که در آنوقت شهربانو عرض کرد که ای سید من درین مملکت غریبم و غمخواری و کمکی ندارم و خواهران و دختران
تو اولاد رسول اند کسی را بر ایشان دستی نباشد و ایشان را محترم دارند اما من دختر یزدجردم شهربانو ام و غیر از تو
کسی را ندارم میترسم بعد از تو حرمت مرا نگاه ندارند حضرت فرمود ای شهربانو غم مخور که کسی را بر تو دستی نباشد و همیشه محترم
باشی و در روایتی آن است که فرمود در آنوقت که مرا شهید کنند و از پشت مرکب در اندازند و ذو الجناح سر آسیمه بنزد تو
خواهد آمد تو بر آن سوار شو و عنان بدو بسپار که ترا بجائیکه خدا خواهد برساند و چون لشکر مخالف در انتظار
آن مظلوم بودند آنحضرت را فرصت مکث بیشتر در نزد آن بیکسان و غریبان نشد و اگر کسی تامل کند می فهمد که در آنوقت

امام حسین و هر یک از آن بیکسان دیار غربت در پیه اند وه محنت بود نظم هوای پر دو نشینان و کودک بجا
نمانده بود کسی دیگر از تبار حسین :. حسین گریه کنان در وداع فرزندان :. ستاده لشکر بجلد در انتظار حسین :. پس آن مظلوم
دیار کربلا بنظر حسرت بر روی طفلان بینوا و سایر آن غریبان دشت محنت و بلا نگاه کرد و خطاب ذو الجناح را بجانب
لشکر مخالف کرد و هنید و بزبان حال میفرمود نظم لاابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند :. آستین بر دامن آخر
زمان خواهم فشاند :. دامن آخر زمان دارد غبار حادثه هر چه دامن گیر دم دامن از آن خواهم فشاند :. پای
همت بر سر کوی مکان خواهم نهاد :. دست همت بر رخ جان جهان خواهم فشاند :. الوداع ای دل که جان خواهم
فشاند :. دست همت از جهان خواهم فشاند :. اما چون آنجناب بمقابل لشکر رسید مبارز طلبید کسی جرأت نمیکرد
که بمبارزت در برابر او آید آن فرزند شیر خدا بر میمنه و میسره آن لشکر بیحیا زد و هر حمله جمع کثیر را بجهنم فرستاد و بهر
جانب که حمله میکرد آن گروه مانند مگس و ملخ از پیش او میگریختند پس خود را بر قلب لشکر زد و چون شیر غران با تیغ
بران در میان ایشان افتاد و متواتر دلی در پی لعبدی ای طلبید میگفت أنا ابن رسول الله و ارکان زمین را
باین ندا در تزلزل آورد و میزد و میکشت و از ضرب تیغ سرهای آنکافران را چون برگ خزان میریخت و از هر
حمله که بر میگشت از غلبه تشنگی توقف می نمود و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و کار بجای رسید که
نزدیک آن بود که جمعیت متفرق نمود و همه روی بهزیمت گذارند و بعضی از مورخ شیعه نقل کرده اند که آنحضرت از
حمله که بر میمنه و میسره و قلب لشکر زد بیشتر از ده هزار نفر را بقتل آورد خطاب در رسید که یا حسین اگر باین قوت
جهاد خواهی کرد پس امروز چگونه در راه ما شهید خواهی شد و بملاقات ما فایز خواهی گردید حضرت تیغ را در غلاف
کرد و گفت انا لله و انا الیه راجعون باری ابن سعد چون حال را بدین منوال دید فریاد برآورد که ای قوم
بد اندیشه که این فرزند اسد الله است و شجاعت را میراث از پدر دارد و ما باین طریق که شما با او حرب میکنید غالب
نخواهید شد اگر تشنگی بر او غالب نشده بود جمیع شما را در یک حمله بر طرف میکرد اما چون از تشنگی نزدیک

هلاکت

هلاکت رسیده ممکن است که از جمیع لشکر بیکبار بر او حمله کنند شاید بر او غالب شوند چون آن ملعون این سخن را گفت
هر لشکر بیکبار بجنبید ند آه نظم سپاه ظلم ز توبیخ ابن سعد لعین :. در آمدند ز جا حمله از یسار و یمین :. روان موج
بدنبال یکدیگر گشتند :. در آن محیط شهزاده حمله ور گشتند :. یکی ز نیزه با وطعن پیکران میزد :. یکی به پیکر او گرز
سنان میزد :. یکی به نشتر بر خارش چوک جو میزد :. کشید تیغ یکی حمله ور با دمید :. یکی خدنگ با وخسته تن میزد
یکی به پیکر او زخم تیغ کین میزد :. یکی بجانب او تیر کینه می افکند :. یکی ز خنجر بر آن سینه می افکند و با لجمله آن ناکسان
بیحیایان مظلوم دشت کربلا را در میان گرفتند و چندان زخم و جراحت کاری بر بدن آن برگزیده باری زدند که دیگر
تاب جنگ و حرکت نداشت و آنقدر تیر در زره آنحضرت نشسته بود که گویا برای پرواز اوج سعادت پر و بال برآورده
و در روایت که بغیر از جراحات تیر و نیزه و شمشیر هزار و نهصد زخم بر بدن شریف آنسرور شهیدان رسیده بود نظم از آن
خرید بر تن زخم پیکران انداه :. که روز حشر بعصیان ما کند نگاه :. و همه آن زخمها در پیش روی وی بود زیرا که
هرگز پشت برای دشمنان نکرده و از آن پی او نشان بر نکرده اند تا بدرجه شهادت رسید و چون از بسیاری
جراحت دیگر آن سید انس و جان قدرت بر حرکت نداشت لحظه توقف نمود که ناگاه ابو الحنوق جعفی علیه اللعنة و العذاب
تیری انداخت بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد که پیشانی مبارک او شکافت و از پشت سر او بیرون رفت
و خون بر روی مبارکش مانند جوی آب جاری شد گفت خداوندا میدانی که حبیبی که از دشمنان در راه رضای تو
بمن چه میرسد خدایا تو ایشان را بجزای خود برسان پس جامه برداشت که خون از رخسار منور خود پاک کند که ناگاه
تیر زهر آلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینه بی کینه اش که مخزن علوم الهی بود نشست در انحال گفت بسم الله و بالله
و علی ملة رسول الله و چون تیر را کشید خون مانند ناودان جاری شد و بکف مبارک خود آن خون را میگرفت
و بجانب آسمان می انداخت و یک قطره از آن بر نمیگشت و کفی از آن خون گرفت و بر سر و روی خود مالید و میفرمود
ألقی الله تعالی و جدی و أنا مظلوم متلطخ بدمی بهمین طور ملاقات خواهم کرد پروردگار و جد خود را و چون

که مظلوم با شمر و بخون خود خضاب کرده با شمر و حال قاتلان خود را با آن خواهم گفت و چون ضعف بر حضرت مستولی
شده بود و دیگر طاقت سوار شدن نداشت نمیتوانست که بر پشت مرکب قرار گیرد و ذو الجناح نیز از کار مانده بود
و دیگر یارای حرکت نداشت لهذا آن خلاصه ایجاد و مقتدای جمیع عباد پا از رکاب کشید و بر زمین کربلا افتاد
آه نظم بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد :. اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد :. شفیع روز قیامت بخاک مسکن کرد
زمین مارید را بچه وقت امین کرد :. و همچنانه در آنوقت زمین کربلا از خجلت بر خود لرزید و غبار زردی از او برخواست
که بر چهره نشستی زرد شدی :. فغان ز جرأت کفار یا رسول الله :. لوای کیست نگونسار یا رسول الله :. کشای دیده
بنگر که نور دیده کیست :. غریب و بیکس و بی یار یا رسول الله :. کسی نماند بغیر از حسین یک فرزند :. کجاست حیدر کرار یا رسول
الله :. بحلق تشنه اطفال شیر خواره رسید :. زلال چشمه سوفار یا رسول الله :. گل حدیقه زهرا است این فتاده بخون
شکسته در جگرش خار یا رسول الله :. سری که بوسه بفرقش هزار بار زدی :. ز خاک معرکه بردار یا رسول الله :. در بند جسد
خمیده پشت شکیب :. گرانست طاقت این بار یا رسول الله :. زدرد هجر پدر نور دیده عباد :. زهر خورده بیزار یا رسول الله
ره و یار غریبی چگونه بجاید :. اسیر و عاجز و بیمار یا رسول الله :. در روایت که در آنوقت آن غریب بیکس بهر طرف نگاه میکرد غمخواری
و هواداری نمیدید :. نبود بر سر آن تشنه کام غمخواری :. نداشت جز جگر پاره پاره دلداری :. کسیکه خون ز درخش
نشست اشک جاری بود کسیکه سوخت بر او زخمهای کاری بود :. کسی نبود ببالین آن امام مبین :. زمین گرفته
سر بیکس اش بر دامن :. در آنوقت جمعی از اشقیا متوجه خیمه گاه شدند آنحضرت ندا کرد که ای قوم بیحیا اگر دین ندارید
حمیت عرب بیند شما با من کار دارید چرا متوجه خیمهای حرم میشوید باری تا من زنده ام کسی متوجه خیمهای حرم من
نشود شمر لعین گفت ای پسر فاطمه این التماس تو با جابت مقرون است پس از میان سپاه بیرون آمد و مردم را از
رفتن بخیمهای حرم منع کرد آه سید الشهدا و نور چشم سید انبیا در زمین کربلا بیکس و تنها در میان خاک و خون
متغلطید گاهی مینشست و گاهی از نشستن عاجز میشد بر زمین میافتاد و کسی جرأت نمیکرد نزدیک او بیاید بعضی از بیم

او را از زم

و برخی از شرم در آن حال عمر سعد آهنگ وی کرد حضرت نگاه بوی کرد و گفت ای پسر سعد تو خود بقتل من می آیی
آن ملعون شرمسار شده عنان مرکب برگردانید پس ملعونی که او را مالک بن بسر کفتندی آمد و ضربتی بر فرق همایون زد
که عمامه مبارکش پر از خون شد و در آنوقت عبد الله پسر امام حسن که طفلی صغیر بود بر در خیمه ایستاده بود چون عم خود را
بدانحالت مشاهده نمود بر فرق خود زد و بجانب عم خود دوید حضرت باواز بلند زینب را ندا داد که یا اختاه احبسیه
یعنی ای خواهر او را نگاه دار و مگذار باینجا بیاید زینب خاتون هر چند خواست او را برگرداند نتوانست و خود را بعم
خود رسانید و بر روی عم خود افتاد در آنوقت ملعونی شمشیری حواله سید الشهدا کرد آن طفل معصوم گفت ویلک
یا ابن الخبیثة تقتل عمی وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی و آن کودک دست خود را پیش داشت که شمشیر بر
آنحضرت نیاید آن ملعون تیغ را بر دست عبد الله زد و دست او را از بدن جدا کرد و آن طفل فریاد برآورد که یا عماه
لقد قطعوا یدی ای عم بزرگوار دست مرا از بدن جدا کردند حضرت آن طفل را در بر کشید و فرمود ای فرزند برادر
من صبر کن که همین ساعت در روضات جنان به پدر و اجداد خود ملاقات خواهی کرد ناگاه حرمله بن ملعون
ولد الزنا تیری بآن طفل بیکس زد که فی الفور در دامن عم خود شهید شد و مرغ روحش باشیانه قدس پرواز نمود
در آنوقت حضرت رو بقبله نشسته بود و با پروردگار خود در راز بود آنکافران یکیک در دور و بقصد قتل
وی می آمدند و چون نظر ایشان بر روی می افتاد شرم میکردند و برمیگشتند و میگفتند ما نمیخواهیم فردای قیامت
این خون در گردن ما باشد سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن :. خاک غم بر فرق فرزند محمد بیختن :. مردیست
که در آنوقت شخصی بقتل آن حضرت آمد و چون نزدیک رسید حضرت در وی نگریست و فرمود برو که تو کشنده من
نیستی و مرا در یغ میاید که باتش جهنم گرفتار شوی آن شخص گریان شد و گفت جعلت فداك یا ابن رسول الله
تو بدینحال رسیده و هنوز غم ما میخوری و میخواهی که باتش دوزخ نسوزیم پس شمشیر خود را که بکشتن امام حسین کشیده
بود بحرکت در آورد و دوان دوان به نزد عمر سعد آمد و گفت وای ابن سعد با و گفت که کار حسین را تمام ساز گفت

ولیکن آمده ام تا کار تو ملعون را بسازم این را گفت و تیغ خود را حواله وی کرد غلامان و نوکران وی از هر طرف
در آمدند و آن سعادتمند را گرفته زخمهای کاری بسیار بروی زدند و چون از حیات مایوس شد و نزدیک بهلاکت
رسید رو بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله گواه باش که بر سر کوی محبت تو شهید شدم فردای قیامت
مرا باز جوی و در میان شهدای لشکر خود داخل کن و به بهشت بر حضرت آواز داد که خوش دل باش که چنین خواهم
کرد شعر چون بر سر کوی من کشته شدی ⁂ از عهده خون بها برون آیم من ⁂ پس آن نیک بخت با کافران جهاد
کرد تا شربت شهادت چشید پس ملعونی که او را صالح بن وهب گفتندی اسب و نیزه بر پهلوی مبارک آنحضرت زد
که بر روی در افتاد و چون آنحضرت با اهل بیت خود وصیت نموده بود که در حال کشته شدن او صبر نمایند و ویل تا
نکنند آن غریبان بیکس این همه بلا و محنت میدیدند و صبر میکردند چون از نیزه آن ملعون حضرت بر روی
در افتاد و طاقت زینب خاتون طاق شده از خیمه بیرون دوید و فریاد برآورد که واسیداه وا اخاه
وا محمداه وا علیاه کاش در این وقت آسمان بر زمین می چسپید و کوهها پاره پاره میشد و به عمر بن سعد گفت
ای پسر سعد فرزند رسول خدا را میکشند و تو نگاه میکنی در آن وقت آب از دیده آن بیحیای سنگین دل جاری
شد پس شمر لعین بانگ بر آن کافران زد که چه انتظار میکشید و چرا کار وی را تمام نمیکنید پس آن کافران بر سر آن سرور
عالمیان هجوم آوردند و حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیان آنحضرت زد که دهانش پر از خون شد و ابو
ایوب غنوی تیری بر حلق مبارکش زد که حلقش شکافته شد و زرعة بن شریک ضربتی بر دست شمشیرش زد و ملعونی دیگر
ضربتی بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس ملعون نیزه بر آن سرور عرب زد و او را بر روی در انداخت و خولی
اصبحی نزدیک آمد که سر او را جدا کند لرزید و جرات نکرد پس عمر سعد فریاد زد و گفت که این سید عرب را شهید کند
از من جایزه عظیمی یابد هم شمر گفت این کار من است پس آن ملعون ولد الزنا نزدیک آمد در وقتیکه بیهوش افتاده
بود بر سینه منور آن نور دیده پیغمبر نشست حضرت دیده باز کرد گفت تو چه کسی گفت منم شمر ذی الجوشن حضرت گفت

آیا میدانی

آیا میدانی من کیستم گفت تو حسین بن علی و مادر تو فاطمه و جد تو محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است با وجود این مرا میکشی
گفت بلی حضرت از برای اتمام حجت گفت باری هرگاه مرا میکشی یک قطره آب بمن ده آن ملعون گفت هیهات هیهات
والله لا تذوق قطرة من الماء حتى تذوق الموت یعنی بخدا قسم قطره از آب نخواهی چشید تا شربت مرگ نچشی
حضرت فرمود دامن زره را از روی خود برگیر چنان که او روی خود را برهنه کرد حضرت دید که دندانهای او
چون دندان خوک از دهانش بیرون آمده حضرت فرمود این یک نشان که جد من فرموده بود پس فرمود سینه خود را
برهنه کن چون زره از آن برداشت دید که داغ برص دارد حضرت فرمود این نشانه دیگر صدق جدم رسول
الله تو کشنده منی ای شمر پس حضرت فرمود ای شمر میدانی امروز چه روز است و این ساعت چه ساعت است آن ملعون
گفت امروز روز جمعه است و روز عاشوری و این ساعت وقت نماز جمعه است حضرت فرمود در این ساعت خطبای
امت جدم بر بالای منابر خطبه می خوانند و نعت جد بزرگوارم بر زبان میرانند و تو با من این معامله میکنی
ای شمر رسول خدا روی خود را بر روی سینه من گذاشته و تو بر اینجا نشسته و او بوسه بر حلق من داده و تو تیغ بر آن
میرانی و بدانکه روح زکریا مظلوم بر طرف راست من است و روح یحیی معصوم بر طرف چپ من در آن وقت تشنگی
آن سید جوانان بهشت بنهایت رسیده و از غایت عطش زبان خود را میخایید چون در وقتیکه جبرئیل خبر قتل آن
مظلوم را به پیغمبر رسانید و گفت پروردگار میفرماید من میخواهم حسین در راه من شهید شود بشرط رضای او و این
خبر را به حسین رسانید و گفت راضی شدم بشرطیکه چون اول قطره خون من بر زمین رسد مرا شفیع گناهکاران
شیعیان خود کند و گناه ایشان را بمن بخشد لهذا در آن وقت رو بدرگاه پروردگار رحیم آورد و گفت خداوندا من
بعهد خود وفا کردم تو الهی نیز بعهد خود وفا خواهی نمود ندا رسید که ای حسین دل خوش دار که ما نیز بوعده خود وفا
میکنیم و بعذری از که گناهکاران شیعیان شما را بتو بخشم که تو راضی شوی امام حسین گفت الآن طاب لی الموت
حال دیگر مرگ بر من گوارا است آه و اویلا و مصیبتاه پس شمر ملعون مطرود دست دراز کرد و محاسن مبارک آن امام مظلوم را

گرفت و شمشیر خود را بر حلق مبارک او میزد و میگفت وَاللهِ اِنّی لَاَحْتَزُّ رَأسَكَ وَاَنَا اَعْلَمُ اَنَّكَ
ابْنُ رَسُولِ اللهِ وَخَيْرُ النّاسِ اُمّاً وَاَباً یعنی بخدا قسم که تو را میکشم و میدانم که فرزند رسول خدائی و میدانم که بهترین
مردمانی از جهت پدر و مادر و در آن حال آنحضرت میفرمود واجداه وامحمداه وابوالقاسماه واجداه واعلیاه اقتل
عطشانا وابی علی المرتضى وامی فاطمة الزهراء یعنی کشته میشوم و پدرم شیر خدا است و مادرم خیر النساء است
و به دوازده ضربت سر مبارک او را از بدن جدا کرد انا لله وانا الیه راجعون در آن وقت زمین کربلا بر خود لرزید
و آسمان طپید غلغله در ملک و ملکوت افتاد و ولوله از اهل جبروت برآمد و مرغان از آشیانها متفرق شدند
و وحشیان از مساکن خود بیرون آمده گشتند و دریا با موج حسرت برآوردند و ماهیان خود را از دریا بیرون افکندند
و فرشتگان در هوا ناله برداشتند و جنیان در نواحی کربلا نوای ماتم آغاز کردند خاک غم بر فرق دوستان رسول
ریخته شد و غبار ماتم بر سر هواداران خاندان بتول بغربال حسرت بیخته شد و غبار سرخی پیدا شد و عالم تاریک شد
چنانکه مردم یکدیگر را نمیدیدند و گمان بردند که حال عذاب الهی بر زمین نازل میشود آه و اویلا نظم زمین بلرزه درآمد
سپهر شد بیتاب ⁂ فرو نشست غلغله افتاد در جهان خراب ⁂ همین نه حال سماوات پریشان شد ⁂ که چشم اهل زمین
جوی خون گریان شد ⁂ همین نه در شب عاشور ماه خسوف نمود ⁂ که آفتاب جهان تاب هم کسوف نمود ⁂ زبس که ماتم
شد از ستیزه چرخ روان ⁂ فلک سیاه شد از آه و دود ماتمیان ⁂ و مصیبتاه ⁂ چون خون حلق تشنه او بر زمین
رسید ⁂ جوشش از زمین بدرازه عرش برین رسید ⁂ نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب ⁂ از بس شکستها که بارکان
دین رسید ⁂ نخل بلند او چه خسان بر زمین زدند ⁂ طوفان بآسمان ز غبار زمین رسید ⁂ باد آن غبار چون
بمزار نبی رساند ⁂ گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید ⁂ برشد فلک ز غلغله چون نوبت خروش ⁂ از انبیا بحضرت روح
الامین رسید ⁂ یکباره جامه در خم گردون بنیل زد ⁂ چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید ⁂ گر در این خیال
وهم غلط کار کان غبار ⁂ تا دامن جلال جهان آفرین رسید ⁂ هست از ملال گرچه بری ذات ذو الجلال ⁂

او در دلست

او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال ⁂ مجلس یازدهم در بعضی از وقایع که بعد از شهادت امام حسین ع در کربلا
روی داد از غارت [illegible] و بیحرمتی جسم مبارک [illegible] امام [illegible] و برخی دیگر از قضایای [illegible]
[illegible] و وقایع [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي ابتلى اولياءه في ميادين الكرب والبلاء واحل
احباءه في عرصة المحنة والابتلاء ورفع درجاتهم في جنات العلى ونصب لواء مراتبهم في روضات
الاعتلاء ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له رب الارض والسماء وان محمدا عبده ورسوله
ارسله لارشاد الدهماء وان عليا ولي الله وسيد الاوصياء اللهم صل على سيد الانبياء واعلى
الازكياء واشرف الاتقياء فخر زمزم والبطحاء اشرف بريتك ابي القاسم محمد بن عبد الله وصل على
سيد الاوصياء والمزوج في السماء بسيدة النساء ووالد الائمة النجباء ابي الحسن علي المرتضى وصل على
زوجته البتول العذراء والانسية الحوراء فاطمة الزهراء وصل على اديب معلمة الاسماء والعارف
بخفيات الاشياء الامام بالحق ابي محمد الحسن المجتبى وصل على سيد المظلومين الشهداء واشرف القتلى
السعداء الاسير بايدي الاعداء والقتيل بسيف الاشقياء وصاحب الرزية العظمى ريحانة رسول الله
ونائل شروط لا اله الا الله الحسين الشهيد المظلوم ابي عبد الله وعلى تسعة ائمتنا الاطهار الامناء
وسادتنا الاخيار الكرماء عليهم افضل التحية واكمل الثناء عظم الله اجورنا بمصيبة سبط المصطفى
وابن المرتضى فلذة كبد الزهراء مصيبة ما اعظمها واعظم رزيتها في الاسلام واجل بليتها في الانام مصيبة
بكت منها الارض والسماء وسقطت منها الطيور في الهواء مصيبة انهدم منها اركان الدين والجبل
منها عرى اولياء الموحدين وصرخت منها سيدة نساء العالمين وضج منها فخر الانبياء والمرسلين
فوا مصيبتاه من مصيبة ابكى بها عين الرسول واحرق بها فؤاد البتول آه من الابدان المطروحة على الارض
العارية آه آه من الرؤوس المشهورة على رؤوس الاسنة آه آه من العيون الباكية آه آه من الاجسام العارية

آه آه من الاکباد العطشی بنفسی ظریحا نار خاعز دیار سریب الحیا عاری الجسم مجدلا فدای تو
ای حسین بر زمین افتاده دور از دیار خود مانده با روی خاک آلود و بدن برهنه بخاک کربلا افکنده بنفسی نساء السبط
تبکین حوله ظماءا یا ساری حاسرات و مکلا جانم فدای تو ای حسین که دختران پیغمبر و دختر زادگان پیغمبر در دور تو
میگردیدند و میگریستند و همه تشنه جگر و حیران و سر برهنه فریاد میکردند بنفسی علی بن الحسین مقیدا بقید ثقیل
بالحدید مکبلا جانم فدای تو ای زین العابدین به بند و غل و زنجیر گران دشمنان گرفتار شده تنادیه یا النبی
العظیم سکینة ایا ابتا ما زادها و اشکلا سکینه دختر حسین با آه بسیار پدر خود ندا میکرد که ای پدر بزرگوار
این چه مصیبتی که بما رسیده و چه جبر ما را از پدر خود دور کرده اند و زینب تدعو جدها بالمحمل ایا جدنا یا
الله ذا العلی و زینب خاتون جد خود را ندا میکرد که ای محمد مصطفی ای جد بزرگوار و ای برگزیده خدا یا جدنا یعز علیک
بان تری حبیبک مقتولا عفیرا مجدلا ای جد بزرگوار سخت و دشوار است بر تو که ببینی حبیب خود حسین را کشته
و بر روی ریگ گرم کربلا افتاده و ساقوا السبایا حاسرات اذلة و قادوا علی بن الحسین مغللا راندند اسیران
کربلا را سر برهنه و بخواری و زاری کشیدند زین العابدین را در غل و زنجیر در حالت بیماری و سادوا رؤس الطاهرین
وخلفوا حسینا بارض الطف شلوا مجدلا سرهای سروران بر نیزه کردند و بشام بردند و واگذاشتند جسد مبارک
حسین را در صحرای کربلا با اعضای پاره پاره تجر علیه الصافیات ذیولها و تبکی علیه الوحش والطیر فی الفلا
جسد مبارک حسین را گذاشتند که بادهای خاک انگیز بر آن بدن دامن میکشیدند و گریه میکردند بر او وحشیان صحرا و مرغان هوا
ای برادران خدا را یاد کنید اجر ما و شما را در مصیبت فرزند مصطفی و نور دیده علی مرتضی و پاره جگر فاطمه زهرا ای عزیزان مصیبتی است
که زمین و آسمان از و گریان و مرغان هوا و ماهیان دریا از و در ناله و افغان در قتل حسین آن محنت اندیشی که
همه چاک گشت و دلها همه ریش زاندم که نقش فرقه بخون شد هر کس بیند گل سرخ و سبز بر سر خویش این مصیبتی است
که برهم شکست ارکان دین و ایمان را و تاریک گردید ستارهای علم و ایقان آری چون کشته فرزند رسول الله بخنجر اعدا و سر

بریده

بریدند و سینه نازنین او را غرقه خون ساختند اندک مصیبتی نیست و داغ غم بر جگر مصطفی نهادن و الم ماتم
بر دل زهرا گذاردن سخت مصیبتی است آیا کوشی که کیفیت شهادت حسین و یاران او شنیده و استماع خبر مظلومی آن شهید کربلا
و بیداد اهل شام را شنیده و مکرر ذکر تشنگی و تشنگی اسیران دیار محنت و بلا بخبر دارد بستی و از اضطراب و بیخوابی مصیبت زدگان
دشت کربلا بیدار شده و گویا نشنیدی که کوفیان بیحیا و شامیان بی آزرم بیحیا با نور دیده فاطمه زهرا در حیات او
و بعد از ممات وی چه کرده اند آه صد لعن بکوفیان که بی صفا بستند از کینه دل تشنه شهیدان خستند اینکه
بزندگی ندادند بادو چون کشته شهید بر سر ازش نشستند آه از بدنهای پاره پاره افتاده بر زمین کربلا چون ستاره درخشان
آه از سرهای بریده بر نوک نیزه های دشمنان مانند ماه تابان و او بلا از خیمه های خونبار ذریه رسول و دخترها از نهایت
برهنه اولاد فاطمه بتول و وا حسرتا از جگرهای تشنه آب ندیده و وا محنتاه از سینه های نیمه دو نیم و دشکیده و او
از بدنهای رنجور و خسته و وا حیبتاه از دستهای و پاهای بهم بسته ای عزیزان در قتل این مصایب گریه را فتح نتوان
نمود و در مانند این وقایع گریه کنندگان را معذور باید داشت عجب مدار اگر ابر دیده خون بار است که موسم
غم و هنگام ماتم شهدا است آه ماه محرم است حرام است زندگی کو در حریم دل بنشین غم بجز می باز این چه شیون
آه و دیگر این چه ماتم است کز دیده نغمه شیون سوز ماتمی دیگر بر روی سینه درد داغ باز شد دلهای پر هوس همه حسرت
کده از شد کز دیده طور ناله ازین درد کشتند تا از نفس نوحه اختیار شد از شرم چون بحشر که آینه کوفیان
از آن جفا که بر اهل حجاز شد آیا کدام گوش را طاقت شنیدن این محنت تواند بود و کدام دیده از محنت اشک ریزی
این مصیبت بیرون تواند آمد وا ویلاه شور کوه از حسرت آن تشنه لبان میگرید لبه از غیرت آن خسته دلان مجوشد آه
از آن شکلان پی صبر شیر در دون که ز غیرت نگشد آه ز غم نخروشد در روایات معتبره وارد شده که همه مخلوقات الهی
بر حسین گریستند و از جمله گروه جنیان بودند که بر شهدای کربلا نوحه و زاری نمودند زنان جن و پری در مصیبت و نوحه
گری موافقت با زنان بنی هاشم کردند این خاطر نیز نقل کرده اند که دختر کسی از این سعد سرهای شهیدان کربلا را بردند

و در راه کوفه شد ما خبر دار شدیم بکربلا رفتیم نعش شهیدان سرو بدیدیم در آنجا افتاده و نوحه و زاری شنیدیم و کسی را
ندیدیم و آن نوحه و زاری جنیان بود و همه طایفه بنی طی نوحه و زاری جنیان را شنیدند در بعضی کتب مذکور است که یکی از ثقات
بگوید که شخصی از قبیله بنی طی گفتم که راست است که شما نوحه و زاری جنیان را شنیده اید بر امام حسین گفت از هیچ آزاد و بنده
ازین قبیله نیست مگر آنکه نوحه جنیان را بر حسین شنیده اند گفتم میخواهم از تو بشنوم نوحه را که تو از جنیان شنیده گفت من از ایشان
شنیدم که میگفتند مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود پیغمبر دست بر روی مبارک خود پیشانی حسین را مسح فرمود
و این جبینه بارقه نور جمال بر رخسار مبارک آن امام ابرار ظاهر بود ابواه من علیا قریش و جده خیر الجدود پدر
و مادر او از بزرگان قریش بودند و جد او بهترین اجداد بود و صفوان جمال نقل کرده است که باتفاق حضرت صادق ع از مدینه بمکه
میرفتیم در موضعی که از مابین الحرمین آثار حزن و اندوه از رخسار انور آن برگزیده کونین ظاهر بود گفتم یا ابی انت و
امی یا ابن رسول الله مالی اراک کئیبا حزینا منکسرا یعنی پدر و مادرم فدای تو باد چه سبب است که شما را محزون و شکسته
خاطر می بینم گفت ای صفوان اگر بشنوی تو آنچه من می شنوم هر آینه آن ترا باز خواهد داشت از آنکه از من سوال کنی عرض کردم
چیست که شما میشنوید گفت گریه و زاری ملائکه و جنیان بر حسین و شدت نوحه و جزع ایشان بر آن مظلوم و تضرع ملائکه بدرگاه
خدا در لعن کردن بر قاتلان آنحضرت ای صفوان کیست که این حال را مشاهده نماید و دیگر اکل و شرب و خواب بر او گوارا باشد
و حضرت امام محمد باقر فرمودند که جن و انس و وحش و طیر همه بر حسین گریستند بحدی که اشک بر گونهای ایشان جاری شد
و ملکی از ملائکه فردوس بر دریاها نازل شد و بالهای خود را بر روی آبها پهن نمود و گفت یا اهل البحار البسوا ثواب
الحزن فان فرخ الرسول مذبوح ای اهل دریاها جامهای ماتم در بر کنید و خاک مصیبت بر سر پاشید که فرزند رسول خدا
در زمین کربلا شهید شده و آنچه از آثار معلوم میشود مصیبت امام حسین سرایت بجمادات نیز نموده هم چنانکه نقل کرده اند که در بعضی
از بلاد روم در کوهی صورت شیری است از سنگ و در هر سال چون روز عاشورا داد آید از دو چشم آن شیر دو چشمه خون جاری
میشود و تا شب منقطع نمیشود و مردم که در آن حوالی ساکن اند در آنجا جمع میشوند و تعزیت اهل بیت را بر پا میکنند و نیز نقل شده

که دادند

که در وقتیکه لشکر ابن زیاد اهل بیت و سرهای شهیدان را بشام میبردند در اثنای راه چون بنزدیک شهر موصل رسیدند
کسی خبر دار امیر موصل فرستادند که شهر را بیارائی که سر امام حسین و سرهای برادران و فرزندان و یاران او با اهل بیت او را بشهر خواهیم آورد
و یکم روز بطرب و شادی مشغول شوند امیر موصل جوانمردی بود که بالکلیه از خدا یاغی نبود با اهل موصل گفت اگر امام بخت حسین
امری نمائیم البته عذاب بر ما نازل خواهد شد پس باید الوقت آدمی از جانب ایشان فرستاد و نگذاشت که ایشان داخل شهر شوند
و موصلیان همه با وی متفق شده چنان کردند و لشکر در یک فرسخی موصل فرود آمدند و در آنجا سر امام حسین را بر سنگی نهاده
بودند قطره خون از سر مبارک آنحضرت بر آنجا چکیده بود و هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه بجوشیدی
و شیعیان از اطراف و جوانب در آنجا جمع شدندی و مراسم تعزیت بجا آوردندی و آن سنگ هم چنین بود تا زمان عبد الملک
مروان با مراو آن سنگ را از آنجا برداشتند و دیگر کسی از آن نشانی نداد و اما آنجا گنبدی ساخته اند و آن را مشهد
نقطه نام کرده اند و هر سال در ماه محرم مردم بآنجا میروند و تعزیت میدارند و مخفی نماناد که هرگاه جن و ملک و وحش
و طیر و سباع و هوام و سایر موجودات در تعزیه حسین کوتاهی ننمایند و در نوحه و زاری برادر خود داری نکنند کسیکه
سالهای بسیار لوای محبت او را برافراشته و خود را از جمله شیعیان او محسوب داشته بلکه گوشت و پوست خود را در
پرورش آن عالیشان رویانیده و محاسن را در متابعت ایشان سفید کرده و دوستی اهل بیت مصطفی در رگ و ریشه
او جا کرده و حب ذریه علی مرتضی در جان و دل او ماوی نموده چگونه در نوحه و زاری خود داری می نماید حاشا ثم حاشا
که شیعیان علی در ایام مصیبت فرزند برگزیده او در گریه کوتاهی کنند و خود را از ثواب جزیل محروم نمایند آیا کدام
طاعتی است که اجر او با گریستن بر حسین برابری نماید و کدام عبادتی است که ثواب او با نالیدن در مصیبت او هم سری
کند مرویست که در ایام محرم دعبل خزاعی بخدمت حضرت امام رضا رسید در وقتی که آنحضرت نشسته بود و اصحاب او
در دور او حلقه زده بودند و حضرت بسیار محزون و شکسته خاطر بودند همین که دعبل را دید او را جا نمود و تعظیم او را کرد
و فرمود مرحبا بناصرنا بیده و لسانه خوش بجان تو ای یاری کننده ما بجان و زبان خود و فرمودند ای دعبل

بخوانم شعری در ماتم جدم ابی عبدالله بخوان ای دعبل هر که مصیبت ما را یاد کند و بگرید یا بگریاند اجر او با خداست
و هر که چشم او در مصیبت جدم حسین تر شود در فردوس اعلا با ما خواهد بود پس پرده نصب نمود و اهل حرم را امر
کرد که به پشت پرده آمدند و دعبل را گفت بخوان شعری چند در مصیبت حسین پس دعبل شروع بگریه کرد و گفت افاطم
لو خلت الحسین مجدلا وقد مات عطشانا بشط فرات ای فاطمه اگر بخیال تو میرسید که حسین با لب تشنه
در کنار شط فرات شهید شود و بدن او در زمین کربلا افتاده باشد اذا للطمت الخد فاطم عنده واجریت
دمع العین فی الوجنات هر آینه بر روی خود میزدی و صورت خود را مجروح میکردی و اشکهای خونین بر رخسار
خود جاری میکردی موی گردآلود و رخسار پر از خون حسین گر بدیدی فاطمه در عرصه گاه کربلا انچنان
بگرستی کز گریهای زار او ساکنان آسمان بگرستندی بر ملا افاطم قومی یا ابنة الخیر فاندبی
نجوم سموات بارض فلاة ای فاطمه ای دختر بهترین خلقان برخیز و نوحه کن بر ستارگان درخشان
همه لب تشنگان که ریخته شده اند بر روی صحرا و بیابان قبور بکوفان واخری بطیبة واخری
بفخ نالها صلوات وار خانواده رسالت قبوری چند در کوفه است و قبوری چند در مدینه است و قبوری
چند در فخ است که در قرب مدینه واقع است و آنانا نا درود و تحیات الهی بان قبور میرسد قبور
ببطن النهر فی جنب کربلا معرسهم فیها بشط فرات و قبوری چند از اهل بیت رسول الله در
حوالی نهری است که در جنب کربلا واقع شده است و بار انداز ایشان در کنار شط فرات بود توفوا عطاشا
بالفرات فلیتنی توفیت فیهم قبل حین وفاتی رسیدند به بیابان بی گیاه در حالتی که تشنه بودند
و کاش من هم در میان ایشان میبودم و پیش از آنکه اجل من برسد شربت مرگ مینوشیدم وقبر ببغداد
لنفس زکیة تضمنها الرحمن فی الغرفات و قبری دیگر در بغداد است و آن از نفس پاکیزه است که فانی
شده است پروردگار بهشت را از جهت دوستان او و مرویست که چون دعبل باینجا رسید حضرت امام رضا

فرمود

فرمود که این شعر را نیز داخل کن وقبر بطوس یا لها من مصیبة الحت علی الاحشاء بالزفرات و قبری
دیگر در خراسان خواهد بود ای وای از مصیبت او که نالهای آتش بار از دلها بر می آورد دعبل سوال کرد که آن قبر کیست
حضرت فرمود آن قبر من است که تقدیر چنان شده که من در این زمین مدفون شوم الی الله اشکو لوعة عند ذکرهم
سقتنی بکاس الثکل والفضعات شکایت میکنم بسوی خدا سوختن دل خود را در نزد یاد کردن ایشان چرا که این سوزش
دل نوشانید بمن جام اندوه و غم و حزن والم را اذا فخروا یوما اتوا بمحمد وجبریل والفرقان والسورات
این طائفه جماعتی هستند که هرگاه فخر کنند می آورند محمد و جبرئیل و قرآن و سورهای او را سابکیهم ماذر لله راکب
وما ناح قمری علی الشجرات خواهم گریست بر اهل بیت رسول مادامیکه از برای خدا سواره حج کند و مادامیکه قمری
بر درختان فریاد کند فیا عین ابکیهم وجودی بعبرة فقد آن للتسکاب والهملات ای چشم گریه
کن برایشان و بخشش کن در گریستن بر آن مرتبه رسیده است وقت گریستن و اشک ریختن بنات زیاد فی القصور
مصونة وال رسول الله منهتکات دختران زیاد در قصرها محفوظ و از اغیار مستورند وال رسول خدا
برهنه و در دشت کربلا حیران شدند وال زیاد فی الحصون مصونة وال رسول الله فی الفلوات وال زیاد
ملعون در خانها در کمال عزت و حمایت نشسته اند وال رسول الله در بیابانها خوار و زار اند دیار رسول الله
اصبحن بلقعا وال زیاد تسکن الحجرات خانه رسول خدا خراب و ویران شد وال زیاد در حجرهای معموره
و آباد نشسته اند وال رسول الله تخف جسومهم وال زیاد غلظ القصرات بدنهای عترت رسول الله
کاهیده و ضعیف شده و اولاد زیاد گردنهای بزرگ و محکم می نمایند وال رسول الله تذمی نحورهم وال
زیاد ربة الحجلات از حلقومهای ذریه رسول الله خون جاری است و اولاد زیاد صاحبان خیمه و سراپرده اند ال
رسول الله تسبی حریمهم وال زیاد امنوا السربات حرم فرزندان پیغمبر باسارت رفت و فرزندان
زیاد از غارتها ایمنند سابکیهم ماذر فی الارض شارق ونادی منادی الخیر للصلوات

که بگریم برایشان مادامیکه خورشید عالم را روشن کند و مادامیکه منادی نماز ندا کند وما طلعت شمس وحان
غروبها و باللیل ابکیهم وبالغدوات و خواهم گریست برایشان مادامیکه از برای آفتاب طلوع و غروب
باشد و خواهم گریست برایشان شبها و صبحگاهان و از جمله حکایاتی که باعث اندوه و غم و حزن والم هواداران خاندان
است بعضی وقایعی است که بعد از شهادت سید الشهدا و سلطان السعدا با اهل بیت رو داد از رفتن ذوالجناح بی صاحب نزد
ایشان و غارت نمودن سراپردهات و گذرانیدن ایشان از قتلگاه شهیدان و کیفیت این وقایع بالجمله باین طریق است
که مقارن شهادت امام حسین بادی وزید و زمین لرزید و غبار سیاهی پدید شد که جهان تیره و تار گردید و خورشید
منکسف شد و سرخی در آسمان ظاهر شد و مردم را گمان حاصل شد که قیامت برپا شده و در آن اثنا در میان لشکر ابن سعد
شخصی پیدا شد و شروع کرد به نعره زدن و فریاد کردن مردم بوی گفتند این چه عربده است که از تو صادر میشود گفت ای
مردم بخدا قسم که می بینم حضرت رسول الله را که ایستاده و گاهی نظر باسمان میکند و گاهی نگاه بزمین میکند و زمانی ملاحظه
احوال شما را می نماید و میترسم نفرین کند که همه اهل زمین هلاک شوند و بعد از زمانی که هوا روشن شد ذوالجناح غبارآلود
در میان میدان پیدا شد و نعره زنان و سراسیمه از طرف دویدن گرفت و در پی تجسس صاحب در میان کشتگان فریاد
کنان میگردید و بر جسد هر یک از کشتگان که میرسید ملاحظه می نمود و میگذشت تا بر نعش امام شهیدان آمد آه شعر نظر فکند
بجسم شریف شاه شهیدان فتاده صاحب خود را بخاک بی سر دید گهی چنین نگف پای شاه میمالید گهی ز تشنه فغان
نمود و مینالید گهی بخون جبین می طپید و که از راست سفید وار گهی از زمین بیامخورست قطره بر تن
آن شاه انس و جان میکرد خموش میشد و سر سوی آسمان میکرد آه چون صاحب خود را کشته دید صیحه کشید و اول بر لشکر
مخالف حمله کرد و چهل نفر از ایشان را بجهنم واصل کرد و بعد از آن بر نعش شاه شهیدان معاودت نمود و از پا درآمد اول
او را بوسید و بعد از آن جبین منورش را به لب خود بوسید پس سر و رو و یال خود را بخون آن جناب آلوده ساخت و آب از دیده
روان نمود و نعره زنان و فریاد کنان بجانب خیمهای حرم روان شد آه چه بعد هزار مشقت بخیمه گاه رسید ستاد او

سراپردها

بسراپرده ماوشیعه کنید امام حرم همگی نشسته و سر بزانوی غم نهاده و پرده در امام زین العابدین حلقه ماتم زده بودند
که صدای ذوالجناح بلند شد همگی سر و پای برهنه از خیمها بیرون دویدند دیدند ذوالجناح با روی خون آلود مرآید و صاحب پیدا
نیست آه شعر چه ذوالجناح که زین برشکم گسسته لجام ز خون صاحب خود روی او شده گلفام ز بسکه در بدنش تیر
نصفه جا کرده عقاب وار ز هر سوی پر برآورده ز خون سرور لب تشنگان جبین گلگون ستاده گریه کنان
باد و دیده پر خون اهل بیت چون ذوالجناح را باینحالت دیدند و شهسوار میدان امامت را ندیدند آه تمام
با دل پر خون یا حسین گویان روان شدند سوی ذوالجناح با افغان یکی بدور سر ذوالجناح میگردید یکی از رد
خبر شاه تشنه میپرسید یکی غبار جبینش با آستین میزد یکی ز مهر جبینش بوسه بر جبین میزد کلثوم و سید سجاد خانه
آغوش کشید در بر خود ذوالجناح رفت از هوش سکینه آمد و بر پای ذوالجناح افتاد بدید زینب چون سیل
خون ز دیده گشاد پس آن غریبان دیار محنت و غم مرکب را مخاطب ساخته می گفتند ای ذوالجناح شاهزاده را به
کردی و چنانچه بردی نیاوردی دلت تاب آورد که او را در میان دشمنان گذاشتی وای او را در خیمه گاه نهادی ای ذوالجناح
چکردی خداوند اسلام را چکردی شهنشاه ایام را چه خاک است ای اسب بر روی تو ز خون که سرخ است
این موی تو و زینب خاتون بر سینه میزد و اشک از دیده می بارید و بزبان حال میگفت ای ذوالجناح کجا افکندی
آن گلبن امامت را کجا گذاشتی آن شافع قیامت را چه کردی آن گل گلدسته رسالت را چه آمد است بر مقتدای
امت ما کجاست روشنی دیده رسول الله چه شد حیات جهان علی ولی الله کجاست مایه آرام حضرت زهرا چه
پناه من ز ارسید الشهدا نخورده آب چه شد نوجوان برادر من که تشنه رفت بمیدان که خاک بر سر من عرب
تشنه لبم را بگو که آبش داد کدام سنگدل از تیغ کین جوابش داد ز خون کیست ترا این چنین جبین گلگون ز جنگ
بهر چه این صورت آمدی بیرون القصه اهل بیت نوحه کنان و ذوالجناح سر بزیر افکنده قطرهای آب از دیده
میبارید و روی خود را بر پای امام زین العابدین میمالید و بعد از ذوالجناح سر بر زمین زد که نفسش منقطع گشت

و بعضی گفته اند بجانب بادیه رفت و دیگر کسی از ونشان نیافت اما مخدرات و اهالی حرم بعد از واقعه شاه
شهیدان و زنهای کرب و بلا بر روی ایشان گشوده شد از یکطرف گرفتاری یتیم و اندوه امام حسین و فرزندان
و برادران و یاران کشته های ایشان در برابر ایشان عریان و بیکفن پاره پاره افتاده و سرهای ایشان را از قفا
جدا بر نوک نیزه ها کرده بودند و از یکطرف مدد تشنگی و گرسنگی حیران و از یکطرف از حال زین العابدین بیمار گریان
که چون از واقعه پدر اطلاع یافت نزدیک شد که مرغ روحش از قفس تن پرواز نماید و بیهوش شده بر بستر بیماری افتاده
و از یکجانب منتظر آنکه لشکر اعدا از برای غارت و اسیر نمودن متوجه خیمها شوند با وجود این مصایب از برای ایشان
خبر آوردند که لشکر مخالف اراده نموده اند که اسب بر بدن مبارک شاه شهیدان بتازند آن غریبان وادی حرمان
که این خبر را شنیدند اندوه ایشان مضاعف گردید و همگی بعجز و زاری آمدند و نمیدانستند که چه چاره نمایند
در آنوقت فضه جاریه حضرت زهرا به نزد زینب آمد و گفت ای خاتون من سفینه آزادکرده رسول الله کشتی او در
دریا شکست و بجزیره افتاد و در آن جزیره شیری دید که متوجه او شد سفینه گفت ای شیر من آزادکرده رسول خدایم
مرا محافظت کن شیر که نام رسول الله را شنید همهمه کرد و اشاره باو نمود که از عقب من بیا و از پیش روی او روانه شد
و او را براه رساند ای خاتون من چاره از همه جا منقطع شده و دیگر یار و معینی نداریم در این ناحیه شیری است مرا
رخصت ده که بروم و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده دارند زینب خاتون او را مرخص نمود چون
فضه به نزدیک رسید گفت یَا اَبَا الْحَارِثِ اَتَدْرِی مَا اَرَادَ بَنُو اُمَیَّةَ اَنْ تَصْنَعُوا بِاَبِی عَبْدِ اللهِ
ای شیر آیا میدانی که بنی امیه فردا میخواهند با جسد امام حسین چه کنند آن شیر سر بالا کرد و متوجه فضه شد منتظر بود
که فضه بگوید با جسد امام حسین چه اراده دارند فضه گفت میخواهند بدن او را پایمال سم ستوران نمایند
چون شیر این سخن را شنید همهمه نمود و برخواست و متوجه قتلگاه شد و فضه از عقب وی میرفت و چون بمیان
کشتگان رسید ملاحظه هر یک می نمود و میگذشت تا بر جسد شاه شهیدان رسید سر خود را بر زمین زد و در وی

خود را بخون آنحضرت آلوده ساخت و دستهای خود را بر روی جسد محترم آنجناب گذاشت و نعره میزد و آب از چشم
فرو میریخت تا صبح و چون روز شد آن بدبختان روسیاه با آن عزیمت متوجه قتلگاه شدند و چون آنحالت را مشاهده
نمودند از آن عزیمت برگشتند و عمر سعد گفت زنهار که این امر را فاش نکنید پس آن قوم دغا و آن بدبختان بیشرم
و حیا بخیمهای حرم محترم هجوم آوردند و دست بغارت برآوردند در آن حینی که متوجه غارت اهالی حرم شدند
زنی از قبیله بکر بن وایل که در لشکر عمر سعد بود چون آنحالت شنیعه را مشاهده نمود شمشیر برداشت و رو بایشان
گذاشت و گفت ای روسیاهان پر جفا ای ناکسان بیوفا دختران رسول خدا را برهنه میکنید پس شوهر ملعونش
پیش آمد او را برگردانید اما لشکر کفر بخیمهای حرم ریختند بنحوی دست تعدی و ظلم نسبت باهل بیت گشودند که وصف
نتوان نمود آه سبز جوشن خصم در آن دشت بسکه غوغا شد ∴ فلک نمود تصور که حشر بر پا شد ∴ سپاه کین چو
شرر دیگ خیمهگاه رسید ∴ صدای نوحه ز ماهی باوج ماه رسید ∴ شدند جمعی انگروه نافرجام ∴ در آمدند
به نزدیک خیمهای امام ∴ یکی بسوختن خیمه از شقاوت بود ∴ درون خیمه یکی رفته گرم غارت بود ∴ یکی ز نیزه
سراپرده واژگون میکرد ∴ یکی بطعنه دل اهلبیت خون میکرد ∴ یکی باهل حرم طعن بیکران میزد ∴ یکی طپانچه
برخسار کودکان میزد ∴ یکی ز کینه دو بر سینه می برید از هم ∴ طنابهای سراپرده را به تیغ ستم ∴ بغیر ناله که از اهل حرم
بکیوان رفت ∴ هر آنچه بود بتاراج اهل طغیان رفت ∴ بضرب نیزه و شمشیر حمله خنجر ∴ ز اهل بیت گرفتند
چادر و معجر القصه آن بدبختان روسیاه دست بغارت برگشودند و آنچه در خیمها یافتند برداشتند تا آنکه گوشوارها
از گوش زنان بیرون کردند و گوش ام کلثوم را دریدند به نحویکه خون روی دامنش ریخت و گوشوارهای او را
بردند فاطمه دختر امام حسین میفرماید که من در آنوقت کودک بودم و دو خلخال طلا در پای من بود ملعونی بیرون میکرد و زار
زار میگریست باو گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم که دختر رسول خدا را غارت میکنم گفتم هرگاه
این معنی را میدانی چرا متعرض غارت من میشوی گفت اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت و چون خیم لعین خیمه

که امام زین العابدین در آنجا بر بستر بیماری خوابیده بود در آمدند تخته کشیدند و خواست او را بقتل رساند و نعره میزد که
اُقْتُلُوا هٰذَا الْعَلِیلَ بکشید این پسر را که بر روی فرش تکیه کرده حمید بن مسلم گفت سبحان الله ای شمر هنوز از کشتن اولاد
فاطمه سیر نشده و همه اهل بیت رسول الله را کشتید از سر این کودک بیمار درگذر و در آن اثنا عمر سعد داخل خیمه شد و دو
دست شمر را گرفت و گفت ای شمر از خدا شرم نداری که در قتل این طفل پا کنی و که در وقت او مرض گرفتار است و از قتل
پدر و برادران و اعمام نالان و زار است پس عمر سعد فریاد برآورد که کسی متعرض زنان و طفلان نشود و آسیبی
با امام زین العابدین نرسانند بعد از آن آتش بر خیمها زدند و مخدرات اهل بیت رسالت با آن اطفال و کودکان
سر و پای برهنه از خیمها بیرون دویدند فاطمه دختر جناب سید الشهدا گوید من در الحال متفکر بودم که آیا ما را خواهند
کشت یا اسیر خواهند نمود ناگاه دیدم سواری میدواند و نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند
و آنچه داشتند غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند که وا جداه وا محمداه وا ابتاه وا علیاه وا امتاه وا قلة ناصراه
وا حسیناه آیا مسلمانی در میان این گروه نیست که ما را یاری کند آیا مومنی در میان این جماعت نیست که ما را پناه
دهد از مشاهده این حال بر خود لرزیدم دامنهای خود را جستم که بجای پناه ببرم که ناگاه نظر آن ملعون بر من افتاد
و متوجه من شد من گریختم و او از عقب من روانه شد ناگاه سنان نیزه آن ملعون بر میان کتف من آمد برو در
افتادم آن ملعون آمد و گوش مرا پاره کرد و گوشواره مرا برداشت و مقنعه از سر من کشید و واگذاشت و رفت و من
بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم عمه ام زینب خاتون بر سر من نشسته و زار زار میگرید ای جان عمه برخیز برویم
عمزادگان و غریبان را دریابیم و ببینیم بر سر ایشان و سایر دختران و برادران بیمارت چه آمده و از ایشان خبری
بپرسیم و ببینیم دختران بکجا گریختند و بدانیم کدام از طفلان بامان است و کدام شهید شده گفتم ای عمه مقنعه بر سرم
نیست و چادری ندارم که خود را با او بپوشانم عمه ام گفت ای دختر من نیز مثل توام پس برخاسته در طلب خواهران
و برادر سرگردان و هراسان می گشتند ناگاه با امام زین العابدین رسیدند که در گوشه در میان خاک نالان و گریان

والامان گویان افتاده و از بیماری و تشنگی مطلبید و بر احوال اهل بیت میگریست زینب خاتون که آنحالت
مشاهده نمود فغان برآورد و از سوز سینه نالید و رو بمدینه رسول الله نموده بزبان با شکوه گشود و گفت اُنْظُرْ
اِلَیْنَا یَا جَدَّاهُ ای جد بین عترت ای مصطفی جدا کردند ∴ با اهلبیت تو از کین چه ظلمها کردند ∴ حسین توست که افتاده
زار در میدان ∴ تنش بخاک و سرش بر سنان ابن سنان ∴ حسین توست که دوشش تو بوده اوایش ∴ به بین
بخاک و بخون پاره پاره اعضایش ∴ حسین توست که بی او نداشتی آرام ∴ به بین ز ضربت اعدااش چاک چاک
اندام ای فخر کونین و سید ثقلین به بین که امت تو با اهلبیت تو چه کرده اند و من خسته زده شدیدم با این بدنها
پاره پاره و دختران بیکس از وطن آواره چه کنم ∴ کنم چه چاره بر احوال دختران حسین ∴ علاج بی پدریهای کودکان
حسین ∴ برادری چه حسین را کجا بیارم من ∴ چسان شهادت او را بخود گذارم من ∴ پس آن الم رسیده دیار غربت
هر یک از زنان و دختران را پیدا نمود و همگی در دور امام زین العابدین جمع شدند پس عمر سعد سرهای شهیدان را
بر قبایل عرب قسمت نمود و آن کافران آن سرهای سروران جهان و برگزیدگان زمین و آسمان را بر نیزه ها کردند
و چون سر مطهر امام حسین را بر نیزه کردند خروش از زمین و زمان و فغان از ملائکه آسمان بلند گردید آه شور دری
که شد به نیزه سر آن بزرگوار ∴ خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار ∴ موج بجوش آمد و برخواست کوه کوه ∴ ابری
ببارش آمد و بگریست زار زار ∴ گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن ∴ گفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرار ∴ عرش آنچنان
بلرزه در آمد که چرخ پیر ∴ افتاد در گمان که قیامت شد آشکار ∴ آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود ∴ شد سر
نگون ز باد مخالف حباب وار ∴ جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل ∴ گشتند بی عماری و محمل شتر سوار ∴ با آنکه سر زد
این عمل از امت نبی ∴ روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار ∴ پس ابن سعد لعین امر نمود که امام زین العابدین
بیمار را در غل و زنجیر کردند و برگزیدگان سرادق عصمت و باربافتگان سراپرده عصمت را بر محملهای بی سر
و دختران برهنه سوار کردند و ایشان را در روز جمعه دهم محرم سال شصت و یکم از هجرت باتفاق سرهای

شهیدان روانه کوفه ساخت و خود در آن روز باحصر از لشکر نقاوت اثر در کربلا مقام کرده کشتگان خود را
جمع کرد و نماز بر ایشان گذارد و دفن نمود تا دفن کردند و بدن شاه زاده و سایر شهدا را هم چنان در میان خاک
و خون گذاشته اما چون گذر اهلبیت بر قتلگاه افتاد و جسد های کشتگان را دیدند غرق خاک و خون و دور از سر تن
کربلا پاره پاره افتاده بود و سرهای ایشان را آن کافران بر سر نیزه کرده و در برابر ایشان داشتند فغان از دل
برآمد و زلزله در میان آن غریبان بیکس افتاد و چون نظر ایشان بر جسد منور امام حسین افتاد صدا بشیون بلند
کردند و خود را از شتران افکندند و به نحوی نوحه و زاری نمودند که ساکنان عالم بالا و قدسیان ملا اعلی را
بگریه در آوردند و دلهای حاضران را از دست و دشمن با آتش حسرت سوختند ای برادران چگونه آن غریبان
بیکس در آنوقت نوحه و زاری و ناله و بیقراری نکنند از یکطرف سر امام حسین و فرزندان و برادران و یاران را
می دیدند که بر نیزه های اهل جور و جفا بود و از یکطرف بدنهای ایشان را می دیدند که بخون آغشته و پاره پاره
در صحرای کربلا افتاده و کسی نبود که ایشان را دفن کند و از یکطرف ایشان را باسیری و بردگی بکوفه و شام از برای ابن
زیاد و یزید بی ایمان می بردند مرویست که در آنوقت زینب خاتون بجد بزرگوار خطاب نمود اول روی بمدینه پیغمبر کرد
و گفت یا محمداه صلی علیک ملیک السماء هذا حسینک منبوذ بالعراء مرمل بالدماء ای رسول خدا
ای آنکه بر در دربار کبریا زمین و آسمان بر تو صلوات فرستاد این حسین برگزیده و فرزند پسندیده تو است که در بیابان
در میان خاک و خون افتاده مقطع الاعضاء مجزوز الراس من القفاء این حسین تو است که اعضای او را پاره
پاره کرده اند و سر او را از قفا بریده اند مسلوب العمامة والرداء و شیبته یقطر بالدماء این حسین تو است
که بی عمامه و ردا بر خاک افتاده و محاسن مطهرش از خون او خضاب شده و روی منورش از خون او سرخ گردیده
است قتیل اولاد الزناء البغاة لیتنی علیه ذبیح القفاء این حسین تو است که کشته افتاده و زنان است و جسد او
در صحرا افتاده بادها بر آن میوزد و خاک بر آن می افشانند یا رسول الله این حسین تو است که بوسه بر روی او میدادی

و روی مبارک برسینه او می نهادی نحن بناتک سبایا واولادک فی ایدی الظالمین اساری و ما
دختران توئیم که ما را باسیری میبرند و فرزندان توئیم که در دست ظالمان گرفتار شده ایم و ما را به بندگی گرفته اند بعد از آن
روی بجده خود فاطمه کرد و گفت ای مادر وای دختر خیر النساء نظری بکن بصحرای کربلا و فرزند برگزیده خود را ببین
که سر حسین بر سنان مخالفان است و تنش در خاک و خون غلطان این جگر گوشه تو است که در این صحرا بر تو ده افتاده
و دختران خود را ببین که سرا پرده های ایشان را سوزانیده اند و ایشان را بر شتران برهنه سوار کرده باسیری می برند
ما فرزندان توئیم که با این خواری و زاری در غربت گرفتار شده ایم پس با چشم خون فشان و جگر بریان رو بجانب
سر و شهیدان کرد و گفت خواهرت فدای تو باد ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای نور دیده
فاطمه زهرا و ای یادگار خدیجه کبری و ای شهید آل عبا و ای قافله سالار اهل محنت و بلا بابی العطشان حتی مضی
بابی المهموم حتی قضی فدای تو گردم ای برادر که ترا تشنه شهید کردند و با غم و اندوه کشتند بابی من فسطاطه
مقطع العری بابی من لا هو غائب فیرتجی و لا جریح فیتداوی فدای تو گردم ای آنکه خیمهای او را و از
کردند و سراپرده های او را سرنگون کردند فدای تو گردم ای غایبی که دیگر امید داری بدیدار او نیست و ای مجروح
که زخمها و جراحات او دوا پذیر نیست و بعد از آن رو با اهل کوفه و شام نمود و گفت یا اصحاب محمد هؤلاء ذریة المصطفی
یساقون سوق السبایا ای اصحاب محمد صلعم و آله و ای امت او ما ذریه پیغمبر شمائیم و دختران اوئیم که مانند اسیران
میبرند و تماشا میکنید واحزناه و اکرباه و ویلاه الیوم مات جدنا محمد المصطفی والیوم مات ابونا علی
المرتضی امروز جد ما رسول خدا از دنیا رفته و امروز پدر ما علی مرتضی رحلت نموده از گفتار زینب خاتون جمیع لشکر
مخالف صدا بگریه بلند کردند و وحشیان صحرا و ماهیان دریا بناله در آمدند و از آتش حسرت کباب گردیدند
راوی میگوید که اکثر مردم در آنوقت دیدند که از دیدهای اسبان اشک جاری شد بسبب ستمهای ایشان ترک دیدند
و در آنوقت سکینه دختر سید الشهداء دید جسد منور پدر خود را در بر گرفت و رو بر آن میمالید و با جگر سوخته مینالید

تا جمیع حاضران را بناله و گریه و زاری در آورد و آنقدر گریست و بر فرق خود زد که بیهوش گردید آه امام
زین العابدین بیمار که باوجود رنجوری و خستگی و تشنگی در غل و زنجیر بود چون این حالت را از عمه و خواهر و سایر اهلبیت
مشاهده نمود و جسد منور پدر را با جسدهای برادران و اعمام دید که در میان خاک و خون افتاده و کسی متوجه دفن
ایشان نشده حالتی باو عارض شد که نزدیک بود که مرغ روحش از آشیان بدن پرواز کند و به پدر بزرگوار خود
ملحق شود که زینب خاتون او را دید گفت ای جان عمه وای یادگار بزرگواران و ای نور دیده مستمندان این چه
حالت است که در تو مشاهده میکنم گفت ای عمه چگونه چنین نباشم و حال آنکه شما را باین حالت مشاهده میکنم و پدر بزرگوار
خود را با برادران و اعمام و خویشان برهنه در میان خاک و خون می بینم و گویا ایشان را از مسلمانان نمیدانستند
که بدفن ایشان نمی پردازند زینب خاتون که جگر گوشه برادر را باین حالت دید از جزع و بیتابی آواز گریه و جزع
باز ایستاد و گفت ای نور دیده این حالت را جد تو به پدر و عم تو امام حسن خبر داده و فرموده که حق تعالی گروهی از این
امت را خواهد فرستاد که این اعضای متفرقه را با بدنهای پاره پاره جمع خواهند کرد و مدفون خواهند نمود و نشانی
برای قبر سید الشهداء در این صحرا نصب خواهند نمود که اثر آن هرگز برطرف نشود و از اطراف و اکناف عالم مردم بزیارت
او بشتابند و خدای تعالی ثوابهای عظیم بایشان کرامت فرماید مجلس سی و دوم در بیرون بردن اهلبیت از کربلا بکوفه
و از کوفه بشام و مجلس یزید [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی زین مجالسنا بعزاء من عزی به فخر الانبیاء
و فجعت به البتول العذراء فاطمة الزهراء و اختلف جنود الملائکة المقربین تعزی به امیر
المؤمنین و اقیم علیه المأتم فی اعلا علیین نلطم علیه فیها الحور العین الذی استبیح
اهله و حماه و هو سبط رسول الله و فتاه و من سبی اهله و ذریته و وقع الحزن
بعترته و آله الیه نور حدقة رسول الله سیدنا ابی عبد الله و الشکر لله الذی نورها غیوم
بالبکاء علی من بکت علیه السموات و سکانها و الجبال رواسیها و السحاب و امطارها والبحار

و اشجارها و الارض و بقاعها و البحار و حیتانها و مکة و بنیانها و الجنان و ولدانها
و البیت و المقام و المشعر الحرام و الحطیم و زمزم و المنبر المعظم و النجوم الطوالع و البروق اللوامع
و الرعود الصواعق و الریاح الزعازع و الافلاک الروامع المتمسک بعروة الله مولانا ابی
عبد الله و نصلی علی نبینا الذی طال بکائه علی اولاده و عترته و ابنائه و سلالته خصوصا
علی القتیل الغریب و المحزون الکئیب مهیج الاحزان و الاشجان و مبکی عیون الاعیان
من اهل الایمان اعنی المقتول علی البلاء و المذبوح علی القفاء الحسین الشهید ابی عبد الله
بلغ الله سلامنا علی العظماء السادات المجدلین فی الفلوات و عظم الله اجورنا بالبکاء
و العویل علی الاجساد العاریات و الجسوم الشاحبات و الدماء السائلات و الاعضاء المقطعات
و الرؤس المشالات و النفوس المصطلمات و الخدود المظلمات و الاوداج المختلسات و الشفاه
الذابلات و الجیوب المفرجات و النسوة البارزات و للشعور ناشرات و للوجوه سافرات و با
العویل داعیات و بعد العز مذللات و الی مصارع الشهداء مبادرات یساقون فی الفلوات
و تلفح وجوههن حرور الهاجرات آه بنو الوحی فی ارض الطفوف حواسر و ارباب حرب فی الدیار
نواهل اولاد و فرزندان صاحب وحی در زمین کربلا سر و پای برهنه میکردند و بنی حرب در خانها و عمارتها
ساکنند و یصبح فی تخت الخلافة جالسا یزید و فی الطف الحسین قتیل یزید بر اورنگ خلافت
نشسته است و حسین در صحرای کربلا کشته افتاده است و یقتل ظلما ظامیا سبط احمد امامهم لخیر الانام
سلیل کشته مینود بجبر و ستم سبط محمد مصطفی و فرزند بهترین انبیا با لب تشنه و نیس علی زین العابدین معقل
علی الترال ماسوه اللئام علیل و زین العابدین را می برند پای برهنه بر روی زمین سخت در حالتیکه بیمار
و اسیر لیمان بود وا ویلاه حسب باز افتیم یا اهل جهان از جهان رسید کانار کلفتش بزمین و زمان رسید باز این

فغان العالم که دود آن ؛ از تنش حمه کون و هفت آسمان رسید ؛ از دود غصه خواست غباری که زین مکان
طوفان آن بمنظره لامکان رسید ؛ ابری بهم رسید و زبارش بهم رساند ؛ سیلی سبک عنان که گران تا کران رسید
بالا گرفت نوحه بر حشتی گران ؛ غوغا بسقف غرفه بالانشان رسید ؛ هر ناله نوحه که از دل بلب رسیده ؛ در هر
بر بحبان دل انس و جان رسید ؛ در چار رکن وتنش نه و هفت بارگاه ؛ کار عزا و شغل مصیبت بآن رسید ؛ از تیغ
تیغ حکم یزید لعین جدا است ؛ حلقی که بوسه بر در لبهای مصطفی است ؛ حال جگر مپرس که تا تشنه خون هر قطره
بشعله صد داغ مبتلا است ؛ تفسیده این چنین جگر اهل روزگار ؛ از یاد تشنه کان بیابان کربلا است عطشان
جبین سر تنک کوکب بر روی سیح ؛ از دود داغ سینه زهرا و مرتضی است ؛ از هر فرق خاک نشینان کوی در
خاک جهان غم بهم در دامن صبا است ؛ رایات کینه خیبریان بر فراشتند ؛ واحسرتاه شهنشه صاحب لوا کجا است در خاک
خون فتاده حسین تو یا علی ؛ چشم مدرکت وه حسین تو یا علی ؛ من یبکی فلا شیئ فلیبک علی الحسین اگر کسی بگرید بر چیزی
باید بر حسین بگرید اودت بسبب گریه اهل ایمان و اودت جاری کننده اشکهای ؛ لغیر مصاب السبط دمعک
ضایع ؛ ولم تحظ بالحظ الذی انت طامع ؛ اشک تو در غیر مصیبت امام حسین بی فایده است و آنچه طمع داری
بآن نمیرسی ولا انت فیما تدعیه من الولاء ؛ اذا لم تذب من لوعة فیک سامع ؛ و چنانچه در مصیبت امام حسین
ناله تو شنوندگان را بدرد و بنا و درد در آنچه او دعا میکنی بمحبت اهل بیت کاذبی فکل مصاب دون ذا بین فاطمه
حقیق وذو السبط ولله فاجع ؛ هر مصیبتی در جنب مصیبت فرزند فاطمه سهل است و بخدا قسم که مصیبت فرزند فاطمه
و اماراء امر از زند فدعنی عذلی والبکاء فاننی ؛ اراک خلیا لم یرعک الفواجع ؛ ای ملامت کننده و الکذار
مرا با گریه که تو بدرد من نرسیده و تو را بیدردی میبینم لای مصاب ام لای رزیة ؛ تصاب لها دون
الحسین مدامع ؛ بعد مصیبت حسین کدام مصیبت است که اشک از برای آن ریخته شود بلیت حسین ساهر الطرف
خائفا ؛ وطرفک ریان من النوم هاجع ؛ حسین شب را بروز میآورد با بیداری و خوف و چشم تو در خواب

دراحت است

در احت است وجسم حسین بالدماء مرمل ؛ وجسمک فی ثوب من الخز دارع ؛ و بدن حسین در ریگ
بیابان افتاده و در خون غلطیده و بدن و جامه تو بجامه خز پوشیده کردیده فیا لهفتی ابکی الحسین وما
جری علیه وما جرت علیه الجذایع ؛ ای چشم گریه کن بر حسین و بر مصایب و بر حیلها و غدرهایکه کافران با او
کردند ولیس لنا الا الحسین بن فاطمه اماما وان الدین والحق ضایع ؛ چگونه گریه نکنم و حال آنکه بغیر از
حسین امامی و فریادرسی نیست و از قتل وی حق و دین ضایع شد وانفسنا دون النفوس واهلنا وامو لنا
فداه والکل طایع ؛ جان و اهل و مال فدای او باد کانی بشمر جالس فوق صدره ؛ لرأس حسین
بالمهند قاطع ؛ گویا می‌بینم که شمر ملعون بر بالای سینه منور آن سرور شهیدان نشسته و سر او را به شمشیر می برد
وعلی السنان رأسه وسنانه ؛ ونور حسین السبط کالبدر طالع ؛ و سر او در اسنان بر نیزه کرده
مانند ماه شب چهارده نور از وی تابان بود فیا لک من یوم عظیم مصابه ؛ عجیب امور للشوامخ
سادع ؛ ای وای از روزیکه مصیبت آنروز بزرگ بود و امور عجیبه در آنروز واقع شد که کوهها از آن بجزع
و ناله آمدند وفیه حسین بالدماء مرمل ؛ وفیه یزید بالمسرة واقع ؛ در آنروز حسین در خون
غلطیده و یزید پسر ابو سفیان در نهایت فرح و خوشحال بود وزواره عود وخمر وغلیه ؛ وزوار
مولای الحسین مدامع ؛ در آنروز زیارت کنندگان یزید عود و خمر و زنان مغنیه بودند و زیارت کنندگان
امام حسین وطفل یزید بالمهود ممهد ؛ وطفل حسین بالمسبة واضع ؛ در آنروز کودکان
یزید در گهواره استراحت خوابیده بودند و طفلان حسین بعوض شیر شربت مرگ می نوشیدند واطلال آل
النبی عوامر ؛ واطلال اولاد النبی بلاقع ؛ منزلهای اولاد زنا معمور و آبادان و منازل فرزندان
پیغمبر ویرانه بود وآل یزید بالستور اعزه ؛ وآل رسول الله فیما ضوارع ؛ و آل زیاد در آنروز در
سراپرده ها در کمال عزت نشسته بودند و آل رسول الله ذلیل و خوار بودند ولم انس زین العابدین مکبلا

وتشتمه بالضرب والسب والجع ؛ فراموش نمیکنم در آنروز زین العابدین را که بیمار و محبوس بود و شمر
ملعون او را بضرب و دشنام اذیت میرساند فکل مصاب هان دون مصابهم ؛ وکل بلاء دونهم متوقع
پس هر مصیبتی در نزد مصیبت امام حسین سهل است و هر بلیه در پیش بلیه ایشان اندک است آری هر مصیبتی در جنب مصیبت امام
حسین اندک است عظم مصیبت او بمرتبه ایست که شنیدن نام او موجب حزن و بکا است و ذکر اسم او باعث اندوه
و غصه است در دفتر آدم صفی الله اسماء شریف آل عبا را در ساق عرش نوشته دید و جبرئیل آن اسماء مبارکه را تعلیم وی نمود
بوی گفت ای آدم اگر میخواهی که توبه و دعای تو مقبول شود ایشان را شفیع ساز و بایشان توسل جوی لهذا حضرت آدم گفت یا حمید
بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن یا ذا الاحسان بحق الحسین
اسئلک ان تغفر لی و همینکه آدم اسم حسین بر زبان جاری نمود دل او شکسته و خاطر او افسرده شده و اشک از دیده
او جاری گردید و گفت ای جبرئیل ما لی اذا ذکرت الحسین ینکسر قلبی ویسیل عبرتی بسبب چیست که حسین را
یاد میکنم دلم شکسته و دیده ام گریان میشود و جبرئیل گفت یا صفی الله ولدک هذا یصاب بمصیبة یصغر
عندها المصایب ای ابو البشر این فرزند تو حسین بمصیبتی گرفتار خواهد شد که در نزد آن هر مصیبتی اندک باشد
یقتل عطشانا غریبا وحیدا فریدا ؛ در صحرای کربلا تشنه و بیخود و غریب و تنها کشته خواهد شد پس فریاد خواهد
کرد که واعطشاه واقلة ناصراه ؛ و هیچکس بفریاد او نخواهد رسید و در برابر او فرزندان و برادران او را
شهید خواهند کرد و سر او را مانند گوسفند از قفا خواهند برید و سرا پرده های اهل بیت او را تاراج خواهند نمود
و زنان او را با سر او و سرهای یاوران او در شهرها خواهند گردانید پس آدم از استماع این قصه گریست مانند
گریستن زنی که فرزند عزیز وی وفات کرده باشد و جبرئیل نیز زار زار گریست و همچنانکه از اخبار مستفاد میشود
آسمان و زمین و جبال و بحار و جمیع انبیا و ملائکه از برای آن غریب مظلوم گریستند حضرت امام جعفر صادق ع فرموده اند
که آسمان چهل شبانه روز در مصیبت حسین خون گریست بنحویکه خون از آن بر زمین جاری شد و زمین و بیوتات

ودیوارها

و دیوارها سرخ شد و زمین چهل شبانه روز بر مصیبت او سیاه گریست و خورشید در ماتم او چهل شبانه روز بکسوف
و سرخی گریست در این چهل روز در حین طلوع تا غروب سرخ بود و کوهها از بلیه وی از هم پاشیده شدند و دریاها از وی
وی موج زدند و جمیع ملائکه چهل شبانه روز بر وی گریستند و هیچ زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و سرمه نکشید
و گیسوان را شانه نزد و بوی خوش استعمال نکرد تا آنکه سر عبید الله زیاد را برای ایشان فرستاد و در عرض پنج سال
بعد از شهادت امام حسین ع دود از خانه احدی از بنی هاشم بلند نشد و نیز آنحضرت فرموده اند فاطمه در مصیبت امام حسین
میگرید و هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملائکه گریبان او را در گریه یاری میکنند و صیحه میزنند
که از استماع آن جمیع ملائکه آسمانها بزاری و فغان می آیند و از صیحه و ناله ساکت نمیشوند تا آنکه پیغمبر میاید و میگوید
یا بنیه قد ابکیت اهل السموات وشغلتهم عن التقدیس والتسبیح ای دختر از فغان و ناله
باز ایست که اهل آسمانها را بگریه در آوردی و ایشان را از تسبیح و تقدیس الهی باز داشتی و از ابو بصیر مرویست که در
خدمت حضرت امام جعفر ع بودم که کودکی از آنحضرت داخل شد حضرت بغل کشود و او را در بر کشید و بر او بوسید و فرمود
مرحبا حفظ الله من حقرکم وانتقم ممن وترکم ولعن الله من قتلکم خوش آمدی خدا ذلیل کند کسی را که
شما را ذلیل کرد و انتقام از کشندگان شما بکشد و لعنت کند بر قاتلان شما فقد طال بکاء النساء وبکاء
الانبیاء والصدیقین والشهداء وملائکة السماء بدرستیکه بطول انجامید گریه زنان شیعه و گریه
پیغمبران و صدیقان و شهیدان و فرشتگان آسمان بر شما پس متوجه من شد و گفت ای ابو بصیر همینکه یکی از فرزندان
حسین را می بینم حالتی بر من عارض میشود که خود را از گریه ضبط نمیتوانم کرد بدرستیکه در مصیبت حسین ع فاطمه دایم گریان
است و نعره میکشد که جهنم از استماع آن بنعره و غریدن می آید و هرگاه حفظه آنرا نگیرند و ضبط نه نمایند جمیع اهل
زمین را می سوزاند پس فرمود ای ابو بصیر امر زیاده از آن است که گفتم آیا نمیخواهی که از کسانی باشی که در گریه یاری
فاطمه میکنند پس من بگریه در آمدم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم کرد و نیز از آنحضرت مرویست که چون زیارت

میرود بید ساکت باشید مکر نشنیده اید که ملایکه که مجاور قبر حسین اند همیشه در انجا کریانند و ملایکه حفظه اعمال که از آسمان فرود
میایند چون بزیارت امام حسین میایند با ملایکه حایر مصافحه میکنند و با ایشان تکلم میکنند و ایشان از شدت کریه جواب
ایشانرا نمیکویند پس ملایکه حفظه توقف میکنند تا وقت زوال که ایشان در توقف اندکی از کریه و تضرع می ایستند پس میان
دو کروه ملایکه سؤال و جواب میشود و چونکه ملایکه حایر همیشه در انجامی روند و هرکز بیرون نمی روند تا مطلع از امور باشند
لهذا بعضی از ملایکه حفظه سؤال مینمایند و چون ملایکه حفظه باسمان میروند بخدمت حضرت پیغمبر و فاطمه و امیرالمؤمنین و امام
حسن و سایر ائمه که از دنیا رفته اند میرسند و ایشان از حفظه میپرسند که کرا در حایر حسین ع دیدید و اسماء حجاجی را که بزیارت
حضرت امام حسین ع حاضر شده اند می پرسند و حفظه میکویند فلان و فلان را در حایر دیدیم که بزیارت امام حسین ع حاضر
شده اند حضرت میفرماید که ایشانرا و هر که به بینید که بزیارت امام حسین حاضر شده باشد دعای ما برسانید و از جانب ما
بایشان بشارت دهید حفظه عرض میکنند که ایشان کلام ما نمی شنوند با وجود این چکونه ایشانرا بشارت دهیم حضرت میفرمایند
که همینکه شما از جانب ما ایشانرا دعا برسانید و طلب خیر و برکت از جهت ایشان بکنید این بشارت است و بایشان خواهد
رسید و چون ایشان از زیارت برکردند شما ایشانرا با بالهای خود فرو کیرید تا علم به بودن شما در انجا هم رسانند و ما جمیع
زیارت کنندکان حسین را میسپاریم بخداوند یکه امانتها در نزد وی ضایع نخواهد شد و اکر زیارت کننده کان حسین قدر
و فضیلت زیارت او را بدانند هر آینه جمیع مالهای خود را در راه زیارت او بذل خواهند کرد و بتحقیق مقاتله خواهند
نمود تا بزیارت او حاضر شوند و هر که بزیارت وی حاضر میشود حضرت فاطمه نظر باو میکند و او را دعا میکند در هر خیر و بیکوئی
از پروردکار رحمت او سؤال مینماید و از این عجوب مرویست که در زمان ولایت آل مروان قصد زیارت حضرت امام حسین ع
کردم و از کوفه بیرون رفتم چون مروانیان بی ایمان راهها را بر زیارت کنندکان امام حسین ع بسته بودند و هر
کرا از ایشان که میکرفتند نقص میرسانیدند من از راههای غیر متعارف خود را بکربلا رسانیدم و در شب خود را بجای
سرور شهیدان افکندم و چون اراده کردم که داخل روضه مقدسه شوم دیدم شخصی بیرون امد و کفت زیارت تو قبول است

بمنزل خود باز کرد که حال وقت زیارت تو نیست من کفتم که من از کوفه با خوف و مشقت بسیار بقصد زیارت امام حسین ع
آمده ام با وجود این چرا مرا منع از زیارت میکنی کفت ای پسر محبوب درین شب ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله
و محمد حبیب الله با کروهی از انبیای مرسلین و ملایکه مقربین که عدد ایشانرا غیر از خدا دیکری نمیداند اذن از پروردکار
کرفته اند و بزیارت امام حسین ع آمده اند و تا صبح در روضه او خواهند بود و بتسبیح و تقدیس الهی مشغول خواهند بود
و با این جهت دیکری ماذون نیست که درین شب داخل شود و حال معاودت کن و چون صبح داخل شود بزیارت حاضر شو
من کفتم تو کیستی کفت من از جمله فرشتکانم که بقبر حسین ع موکلند من چون این را شنیدم خوشحال شدم و در کوشه خود را
پنهان کردم تا چون صبح داخل شد بروضه مقدسه رفتم و زیارت کردم و در انجا بودم تا شام و چون شام شد بکوفه
رفتم و از این اخبار معلوم میشود که اقرب قربات و افضل سعادات زیارت امام حسین ع است و چکونه نباشد و حال آنکه
حضرت صادق ع تصریح فرموده اند که هر یک زیارت او در ثواب مقابل سی حج مقبول است که با رسول خدا بعمل آورده
باشد همچنانکه مرویست که در وقتیکه آنحضرت در کوفه بود شخصی از اقصی بلاد یمن بقصد زیارت حضرت امام حسین ع
روانه کربلا شده و چون بحوالی قادسیه رسید حضرت ویرا طلبید و باو کفت که شما از زیارت حضرت امام حسین ع چه فایده
می بینید آنشخص کفت شفای امراض و عافیت ابدان و سلامتی اهل و عیال و فرزندان و قضای حوایج حضرت فرمود ای
برادر یمنی میخواهی از برای فضیلت زیارت ویرا زیاده تر بکویم آنشخص کفت بلی یا ابن رسول الله حضرت فرمود زیارت او
مساوی یک حج مقبول است که کسی با پیغمبر در یابد آنشخص تعجب نمود حضرت فرمود ای برادر یمنی تعجب میکنی زیارت او
دو حج مقبول است که کسی با پیغمبر بعمل آورده باشد باز آنشخص تعجب نمود و حضرت یک حج زیاد نمود و همچنین آنشخص تعجب
می نمود و حضرت زیاد میفرمود تا آنکه فرمود ثواب یک زیارت او مساوی است با ثواب سی حج مقبول که کسی با رسول
خدا دریابد آنشخص کفت إِذَا كَانَ هٰذَا فَضْلَ زِيَارَةِ الْحُسَيْنِ فَوَاللّٰهِ لَا أُفَارِقُهُ حَتّٰى أَمُوتَ هرکاه فضیلت زیارت
حسین ع درین مرتبه است بخدا قسم که از قبر وی جدا نشوم تا مرا وفات دریابد پس در روضه حضرت مجاور شد تا فوت

ند پس باید شیعیان در زیارت آن سرور شهیدان کوتاهی ننمایند ذُرْ ضَرِيحًا لِلْحُسَيْنِ دَائِمًا وَفَائِي الْحُسَيْنَ بْنَ فَاطِمَةَ
الزَّهْرَاءِ ای شیعه زیارت کن ضریح بهترین خلایق را که از دور و نزدیک یعنی حسین پسر فاطمه زهرا را الْغَرِيبَ بِكَرْبَلَاءَ صَرِيعًا
ظَامِيًا كَرْبَى لِلذِّكْرِ وَبَلَائِي زیارت کن ضریح شهید غریب کربلا را که بطول انجامید اندوه و غم من از برای او فَإِذَا ذُكِرَ
قَتْلُ يَا قَتِيلًا أَحْزَنَهُ قَائِلِي بِسَيْفِ شُجَاعِي پس چون او را زیارت کنی بکو ای کشته که حزن و اندوه قوم است يَا غَرِيبًا
لِأَجْلِهِ صِرْتُ أَبْكِي آسِفًا بَعْدَكَ عَلَى الْغُرَبَاءِ ای غریب بکس که بسبب غربی تو چون غریبان را می بینم بر ایشان میکریم
يَا خَضِيبَ الشَّيْبِ خُضِبَتْ خُدُودِي بِدُمُوعِي مَمْزُوجَةً بِدِمَائِي ای آنکه محاسن تو بخون سر خضاب شده بسبب
نور خساره من باشک خون آلود خضاب کردیده است لَيْتَنِي بِالطُّفُوفِ كُنْتُ فِدَاكَ يَا سَيِّدِي وَقَلَّ فِدَائِي کاش
ای آقا در کربلا می بودم و خود را فدای شما مینمودم و چه بسیار کم امری بود فدا نمودن من خود را از جهة شما و اکر خواهی ثواب
زیارت امام حسین ع را زیاده تر از آنچه شنیدی بشنوی مستمع باش جابر جعفی میکوید روزی بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رفتم
آنحضرت فرمود ای جابر چه قدر مسافت است از منزل شما تا کربلا عرض کردم یک روز مسافت در میان منزل ما و قبر
امام حسین است حضرت فرمود آیا بزیارت آنحضرت میروی کفتم بلی یا ابن رسول الله حضرت فرمود میخواهی ترا بثواب زیارت
او بشارت دهم کفتم بلی فدای تو شوم فرمود هرکاه کسی مهیای زیارت جدم حسین شود اهل آسمانها یکدیکر را بشارت میدهند
که فلانی پسر فلان عازم زیارت سرور شهیدان شده و همینکه از منزل خود بیرون میرود حق تعالی چهل هزار ملایکه براو موکل
میفرماید که براو صلوات میفرستند تا بسر قبر حسین ع رسد و هر کامی که در راه زیارت او برداشته ثواب شهیدی که در راه خدا
در خون خود غلطیده باشد باو کرامت میفرمایند و همین که داخل روضه مقدسه میشود و دو دست بر ضریح او میکذارد و سلام بآن
حضرت میکند و میکوید اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللّٰهِ فِي أَرْضِهِ پروردکار و جمیع فرشتکان او براو صلوات میفرستند
تا از نماز زیارت فارغ شود و بعوض هر رکعت نمازی که کسی در حایر امام حسین ع بجا آورد حق تعالی ثواب هزار حج و هزار عمره
و هزار بنده آزاد کردن و هزار هزار جهاد در راه خدا باو کرامت میفرماید و همین که از نزد قبر بیرون رود که بمنزل خود رود منادی

از جانب پروردکار ندا میدهد که طُوبَى لَكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ لَقَدْ غَنِمْتَ وَسَلِمْتَ قَدْ غَفَرَ اللّٰهُ لَكَ
مَا سَلَفَ خوشا بحال تو ای بنده خدا بدرستیکه غنیمت یافتی و رستکار شدی حق تعالی جمیع کناهان ترا امرزید
و اکر آن زایر در آن سال بمیرد حق تعالی بید قدرت خود قبض روح او را می کند و او را بد بکری وا نمیکذارد
و هرکاه زایر آنحضرت اراده کند که بوطن خود رود و معاودت کند آن چهل هزار ملایکه با او رفیق میشوند و براو صلوات
میفرستند تا بوطن خود برسد و چون داخل خانه خود میشود ملایکه میکویند پروردکارا بنده تو زیارت ولی ترا ادا
کرد و بمنزل خود رسیده ما بکجا رویم خطاب میرسد که يَا مَلَائِكَتِي قِفُوا بِبَابِ عَبْدِي وَسَبِّحُونِي وَقَدِّسُونِي
وَكَبِّرُونِي وَهَلِّلُونِي وَاكْتُبُوا ذٰلِكَ فِي حَسَنَاتِهِ إِلَى يَوْمِ وَفَاتِهِ ای ملایکه من بدر خانه بنده من بایستید
و تسبیح و تقدیس و تهلیل کنید مرا و ثواب آن در نامه حسنات این بنده ثبت کنید و هرکاه او را وفات رسد بغسل و کفن و نماز
او حاضر شوید پس فرشتکان در در خانه او مکث میکنند تا چون او وفات کند کویند پروردکارا بنده تو را وفات
رسیده ما چه کنیم خطاب میرسد که يَا مَلَائِكَتِي قِفُوا بِقَبْرِ عَبْدِي فَسَبِّحُونِي وَقَدِّسُونِي وَهَلِّلُونِي وَاكْتُبُوا
ذٰلِكَ فِي حَسَنَاتِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ پس ملایکه در سر قبر او مجاور شوند تا روز قیامت و ثواب آن را در دیوان
حسنات او می نویسند و حضرت صادق ع در روایت دیکر فرموده اند که مَنْ زَارَ الْحُسَيْنَ عَارِفًا بِحَقِّهِ كَانَ كَمَنْ
زَارَ اللّٰهَ فِي عَرْشِهِ کسی که حسین را زیارت کند و عارف بحق او باشد چنان است که خدا را در عرش او زیارت کرده
باشد و کسیکه یک شب عاشورا در کربلای حسین بحزن و اندوه بروز آورد مثل کسی است که دو هزار هزار حج مقبول و دو
هزار هزار عمره مقبوله با حضرت رسول الله و ائمه هدی بعمل آورد و دو هزار هزار جهاد کند در راه خدا در خدمت حضرت
سید المرسلین و ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین و در روایتی دیکر آنحضرت میفرماید مَنْ زَارَ الْحُسَيْنَ وَهُوَ
مَهْمُومٌ أَذْهَبَ اللّٰهُ هَمَّهُ هر مهمومی که حسین را زیارت کند حق تعالی هم او را زایل کند وَمَنْ زَارَهُ وَهُوَ
مَغْمُومٌ أَذْهَبَ اللّٰهُ غَمَّهُ و هر مغمومی که او را زیارت کند حق تعالی غم او را زایل کند وَمَنْ زَارَهُ وَهُوَ فَقِيرٌ

اَذْهَبَ اللّٰهُ عَنْهُ الْغَمَّ وهر فقیری که او را زیارت کند حق تعالی فقر او را از وسلب کند وهر دردمندی که او را
زیارت کند ودر تحت قبهٔ او دعا کند حق تعالی ورا شفاعت کند وهر مرض وناخوشی را از وزایل میکند وحضرت امام حسین خود
میفرماید که مَنْ زَارَنِي بَعْدَ مَوْتِي زُرْتُهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَلَوْ لَمْ يَكُنْ اِلَّا فِي النَّارِ لَاَخْرَجْتُهُ کسی که مرا بعد از وفات
من زیارت کند من او را در روز قیامت زیارت میکنم واگر او را در جهنم بیابم بیرون خواهم آورد ونیز از حضرت صادق
مرویست که هرکه در شب عاشورا نزد قبر شریف آنحضرت باشد واو را زیارت کند در روز قیامت محشور شود بخون
آلوده بهمت شهدای کربلا در میان ایشان محشور گردد وهرکه در شب روز عاشورا زیارت کند آنحضرت را همان
باشد که در پیش روی آنحضرت شهید شده باشد مجملا باید شیعیان بدانند که زیارت امام حسین ع فضیلتی وزمین کربلا را
مرتبه‌ایست که شرح آن نتوان کرد حضرت فرمودند که از قبر حسین ع تا آسمان مملو از فرشتگان است که بعضی فرود می آیند
وبعضی بالا میروند وفرمود حق تعالی کربلا را بیست وچهار هزار سال پیش از کعبه آفرید وآنرا مقدس ومبارک کرد وهمیشه
آن زمین مطهر ومنور خواهد بود تا روز قیامت وچون قیامت شود کربلا افضل بقعه‌های بهشت خواهد بود وبهترین
منازل جنت وبلندترین مساکن آن که انبیا واولیا در آن ساکن خواهند بود کربلا خواهد بود وچون مشیت حق تعالی
بتمام شدن دنیا وبرپا شدن قیامت تعلق گیرد وزمین را زلزله گیرد وملائکه چند بامر پروردگار زمین کربلا را
با آنچه در آن پنهان است برخواهند داشت وبلند خواهند کرد وآن در آن وقت نورانی وروشن خواهد بود به نحوی که
عالم را روشن خواهد نمود وابرار در بهشت خواهند گذاشت وخدای تعالی انوار وصفه از ریاض بهشت خواهد کرد انید
وآن ارفع وافضل منازل اهل بهشت خواهد بود ودر آنجا ساکن نخواهد شد مگر اولوالعزم از پیغمبران وآن زمین در میان
روضه‌های بهشت خواهد درخشید همچنانکه آفتاب وماه در میان اهل زمین میدرخشند ونور آن دیده‌های اهل بهشت را
فرو خواهد گرفت وآن زمین ندا خواهد داد که اَنَا الْاَرْضُ الْمُقَدَّسَةُ وَالطَّيِّبَةُ الْمُبَارَكَةُ الَّتِي تَضَمَّنَتْ بَدَنَ
جَسَدَ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ وَسَيِّدِ شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ الْحُسَيْنِ منم زمین مقدس وتربت

مبارک

مبارک که در بر داشتم جسد مطهر سید شهیدان وآقای جوانان اهل بهشت را خَلِيلِي مُرَّ اِلَى عَلِيِّ اَرْضِ كَرْبَلَا تَزَوَّدَ
الْاِمَامُ الْفَاضِلُ الْمُفْضِلُ ای دوستان من مرا بگذارید بر زمین کربلا تا زیارت کنم امام فاضل ودانا را سلیل و
رَسُولِ اللّٰهِ وَابْنِ وَصِيِّهِ وَسَيِّدِ شَبَابِ الْجِنَانِ الْمُؤَمَّلِ حُسَيْنِ بْنِ بِنْتِ الْمُصْطَفٰى خَيْرَةِ الْوَرٰى و
وَاَكْرَمِ خَلْقِ اللّٰهِ طُرًّا وَاَفْضَلِ زیارت کنم سلالهٔ رسول الله را وفرزند وصی او وجوانان بهشت را که در قیامت
باو امیدوارند یعنی حسین پسر دختر مصطفی که بهترین مردمان واکرم وافضل جمیع خلایق است قَتِيلِ بَنِي حَرْبٍ وَآلِ اُمَيَّةِ
فَدَيْتُ الْقَتِيلَ الْمُسْتَطِيلَ الْمُجَدَّلَا یعنی حسینی که کشته آل حرب وبنی امیه است جان من فدای آن کشته در بیابان افتاده
باد وَعِنْدِي الْمَسْرٰى يَطْوِي فَيَاتِي مُتَيَّمًا اِلَى اَنْ اَتٰى فِي سَيْرِهِ اَرْضَ كَرْبَلَا آن حسینی که شب وروز راه
رفت وبیابانها را قطع نمود تا بزمین کربلا رسید فَلَمْ يَنْبَعِثْ مُهْرُ الْحُسَيْنِ بِخُطْوَةٍ فَقَالَ اَلَا يَا صَحْبُ مَا اسْمُ هٰذِهِ
الْفَلَا فَقَالُوا اِلَيْكَ كَرْبَلَا قَالَ هَوِّنُوا مَنَازِلَكُمْ يَا قَوْمِ قَدْ نَزَلَ الْبَلَا چون بزمین کربلا رسید مرکب او
ایستاد وهرچند او را تازیانه میزد قدم بر نمیداشت پس گفت ای یاران این چه زمینی است گفتند این را زمین کربلا گویند چون
نام کربلا را شنید گفت ای یاران دیگر حرکت مکنید واز رفتن بازایستید که بلا نازل شد این زمین محل غم واندوه است واین
صحرا موضع محنت وماتم است هر وحش وطیری که درین زمین است نغمه وغم همدم است وهر جان بنده که درین جا ساکن است در رنج
والم است هر سنگ این صحرا دست غم بر سر میزند وهر گیاهی که ازینجا میروید باد آه وحسرت سر میآورد ای اشک در ساحت
کربلا است بوستان چند؛ از دیده حسرت در روی نالان هزار دستانی چند؛ از دیدهٔ حسرت چه بخاکش نگری بینی
صورت قیامت مویه ریشانی چند وانچه مذکور شد در فضیلت کربلا عجیب نیست مگر ندیدن کدر آنجا که مدفون است ولکن شنیده
که قدر ومنزلت ومرتبهٔ حسین در پیش خدا ورسول بچه مثابه است روزی حضرت رسول الله صلعم با اصحاب بموضعی میرفتند در راه
کودکی چند را دیدند که بازی میکردند حضرت فخر کاینات در پیش یکی از آن کودکان بر زمین نشست ودست بر سر او
میمالید واو را می بوسید وبسیار با او ملاطفت می فرمود وهمچنین او را ببوسید وبا او ملاطفت نمود که اصحاب تعجب نمودند

وسبب را از آنحضرت پرسیدند حضرت فرمود که این طفل را دیدم با حسین من بازی میکرد واو را دیدم که خاک قدم حسین را
برمیداشت وبر رو ودیدهای خود میکشید چون او حسین را دوست دارد من نیز او را دوست دارم وجبرئیل مرا خبر داد که این طفل
در کربلا از یاری کنندگان حسین خواهد بود وجان خود را فدای او خواهد نمود وعبد الله عمر روایت کرده است که روزی
حضرت رسول صلعم در منبر بود ومردم را موعظه میفرمود وجمعی مهاجر وانصار در پای منبر او حاضر بودند که ناگاه امام حسین داخل
مسجد شد وآنحضرت در آن وقت کودک بود وپا بر دوش مردم میگذاشت وبخدمت جد خود میشتافت ناگاه بر رو افتاد حضرت
فخر کاینات چون نور دیدهٔ خود را دید از منبر بزیر افکند وبه نزد وی آمد واو را برداشت وبر سینهٔ خود چسبانید ودیگر بار
واو را ببوسید پس فرمود قسم بخدایی که جان من در دست قدرت اوست که چون که این طفل افتاد دل من از جا کنده
شد ودر وقتی که امام حسین ع طفل بود روزی حضرت پیغمبر شنید که آنحضرت میگریست حضرت فرمود که ای فاطمه او را ساکن کن
که گریهٔ او دل مرا بدرد می آورد پس او را گرفت ودر کنار خود نشانید واشک از دیدهای او پاک کرد وروی وی را ببوسید
واو را از گریه ساکت نمود ومرویست که روزی حضرت سیدة النساء گریان بخدمت پیغمبر آمد وگفت حسین مفقود شده
وهرچند او را تفحص کردم نیافتم حضرت پیغمبر گریان شد وبر خواست ودر صدد طلب امام حسین برآمد در اثنای راه
یکی از جهودان در رسید وگفت یا رسول الله سبب گریه شما چیست حضرت فرمود فرزندم حسین گم شده است وهر چند تفحص میکنم
او را نمی یابم آن یهودی گفت یا رسول الله خاطر مبارک جمع دار که حسین در فلان تل است ومن او را در آنجا دیدم حضرت پیغمبر
از اصحاب در نهایت سرعت وشتاب بجانب آن تل روانه شد چون بآنجا رسیدند دیدند حضرت امام حسین خوابیده است
وآهوی مروحه از شاخ سبزی از ریاحین در دهن دارد وباد او را میزند چون آن آهو پیغمبر را دید برخواست ودر کمال
ادب ایستاد وگفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا زَيْنَ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ سلام بر تو باد ای زینت روز قیامت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّكَ رَسُولُ اللّٰهِ ای پیغمبر خدا من سبع اهل بیتی را مبارک تر از اهل بیت تو ندیدم مرا طفلی بود
که سه سال بود که گم شده بود ودر اطراف واکناف عالم گردیدم واثری نیافتم تا امروز که بخدمت فرزند تو رسیدم به برکت

وی

وی بچه من بمن رسید پس آن بچهٔ آهو گفت یا رسول الله سه سال قبل از این مرا سیلی برد ودر فلان دریا افکند وموج
مرا بفلان جزیره افکند ومرا راه بیرون آمدن از آن جزیره نبود لهذا درین سه سال در آنجا ماندم تا درین وقت بادی
وزید ومرا برداشت در اینجا افکند حضرت فرمود از آن جزیره تا اینجا هزار فرسخ است پس آن یهودی اسلام آورد وگفت
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ وکسی که تامل کند در اخبار وآثار بیند که وارد شده که پیغمبر بگریه
کنندگان وتعزیه داران امام حسین چه نیکوییها خواهد کرد وبا قاتلان وی چگونه مکافات خواهد کشید خواهد دانست که
قدر ومنزلت حسین در نزد پیغمبر در چه پایه است مرویست که روزی پیغمبر صلعم با جمعی از اصحاب در موضعی نشسته وحضرت
امام حسین وامام حسن در نزد وی حاضر بودند پیغمبر نگاهی بایشان کرد وآهی کشید وفرمود چگونه خواهید بود هرگاه شما را
در راه خدا شهید کنند گفتند صبر خواهیم کرد پس فرمود حسن را بزهر از پا در آورند وحسین را به تیغ بیدریغ سر از تن
جدا خواهند کرد وبدن او را در صحرا خواهند افکند وزنان واطفال او را اسیر خواهند کرد پس امام حسین عرض کرد
هَلْ يَزُورُنَا مِنْ بَعْدِ قَتْلِنَا اَحَدٌ آیا کسی بعد از شهادت ما را زیارت خواهد کرد حضرت فرمود طایفهٔ از امت من
از راههای دور بزیارت شما خواهند آمد وبر مصیبت شما خواهند گریست وبر شما نوحه وزاری خواهند کرد وایشان را
شفاعت واحسان از من خواهند داشت وچون روز قیامت شود من در موقف حساب خواهم ایستاد ودست ایشان را
خواهم گرفت واز اهوال قیامت ایشان را خلاص خواهم کرد وبه بهشت داخل خواهم کرد واخباری که دلالت میکند
بر ثواب پیغمبر در قیامت زایران وگریه کنندگان حسین را شفاعت خواهد کرد ونهایت سعی وجد در استخلاص ایشان از
عذاب خواهد نمود بسیار است بلکه نزدیک بتواتر است واما آنچه دلالت میکند بر سعی آنحضرت وتعذیب قاتلان ودشمنان
آنحضرت از آن جمله ابن شهرآشوب روایت کرده است که مرد حدادی در کوفه بود وچون لشکر ابن سعد بجنگ سید الشهدا
میرفتند وآهن بسیاری برداشته با آن لشکر بیرون رفت ودر لشکرگاه اسلحهٔ آن کافران را اصلاح میکرد حداد گوید
نوزده روز با آن لشکر رفیق بودم واعانت ایشان می نمودم وبعد از شهادت آنحضرت بخانهٔ خود رجوع نمودم

بیش در خواب دیدم که قیامت بر پا شده و تشنگی بر اهل محشر غلبه نموده و آفتاب نزدیک سرمردم ایستاده و من
از غلبهٔ عطش و شدت حرارت مدهوش بودم و از تشنگی زار بودم که اعضای مرا پاره پاره کنند و خون از بدن من بیرون
آید و بعوض آب بمن دهند که بیاشامم ناگاه دیدم که سواری در نهایت حسن و جمال و غایت مهابت و جلال پیدا شد
و چندین هزار کس در رکاب او می آمدند و تمام محشر از نور جمال او روشن گردیده و از عقب کذشت و بعد از ساعتی
سوار دیگر مانند ماه تابان و خورشید درخشان پیدا شد و عرصهٔ قیامت را بنور جمال خود منور کردانید و چندین هزار کس
در رکابش می آمدند و هر حکمی که میکرد اطاعت می نمودند و هر که او را امید بود از هر جایی که داشت بیرون بر اعضای او
می افتاد و چون بنزدیک من رسید عنان مرکب کشید فرمود این شخص را بگیرید ناگاه دیدم که یکی از آن ملائکه
بازوی مرا گرفت و چنان کشید که کمان کردم که دستم جدا شد و چون رسیدم که بحق این سوار ترا قسم میدهم که مرا خبر ده
که این سوار کیست آن شخص گفت که این علی کرار است گفتم سوار اول که بود گفت احمد مختار گفتم این جماعت که در رکاب
حضرت علی بن ابی طالب اند چه جماعت اند گفت ملائکه پروردگار عالمیان گفتم بچه سبب امر بگرفتن من نمود گفت
حال تو مثل حال این جماعت است چون نظر کردم عمر سعد را با جمیع لشکری که همراه او بودند دیدم در زنجیرهای از آتش
در گردن ابن سعد بود و آتش از چشم و گوش او شعله میکشید و طایفهٔ دیگر در زنجیر آتش بودند و طایفهٔ دیگر غلهای آتشین
در گردن داشتند و بعضی مانند من ملائکه بر بازوی ایشان چسبیده بودند و چون مرا قدری راه بردند سوار اول را
دیدم که بر کرسی از یکدانه مروارید نشسته و دو مرد پیر نورانی بر راست و چپ او ایستاده اند از ملکی پرسیدم که این
دو مرد کیستند گفت یکی نوح و دیگری ابراهیم است پس حضرت پیغمبر رو بحضرت امیرالمؤمنین کرده پرسید که یا علی چه کردی
حضرت عرض کرد که همه قاتلان حسین را جمع کردم و بخدمت شما آوردم پس حضرت پیغمبر از یک یک سؤال میکرد که با فرزند
من حسین چه کردی و میگریست و همهٔ اهل محشر از گریهٔ او می گریستند و یکی جواب میگفت که من آب بر روی او بستم و دیگری میگفت
من فرزند او را شهید کردم و یکی میگفت من برادر او را کشتم و یکی میگفت من فرزند برادر او را بضرب تیغ بر زمین انداختم

باکفت

یکی گفت من آتش در خیمهای حرم انداختم و دیگری میگفت من اهل بیت او را غارت کردم و دیگری میگفت من
اسب بر جسد او تاختم پس حضرت رسالت پناه فریاد برآورد که واحسیناه و اعلیاه و اقلة ناصراه که ای فرزند غریب
بی یار و دیار من و اهلبیت بی یاور و انصار من بعد از من با شما چه کردند پس روی به پیغمبران کرده فرمود که ای
پدران من آدم و نوح و ابراهیم ببینید که امت من با ذریهٔ من چه نوع سلوک کردند پس خروش و فغان از انبیا
و اوصیا و جمیع اهل محشر برآمد بعد از آن حضرت بزبانیهٔ جهنم فرمود که ایشان را بجهنم برید یک یک از آن جماعت را
میگرفتند و می بردند و همهٔ اهل محشر فریاد میزدند که امروز حکم حکم خدا و رسول و وصی او است و چون مرا گرفتند
که بجهنم برند از وحشت از خواب بیدار شدم و نصف بدنم خشک شده و الحال همه کس از من بیزاری جسته بر
لعن میکنند و بعضی از اکابر نقل کرده اند که مرد نابینایی را دیدم و از سبب کوری او پرسیدم گفت من از کسانی
بودم که بجنگ امام حسین رفته بودند و ما نه رفیق بودیم اما من هیچ نوع حربه و سلاحی در آن کار زار بکار نبردم
و چون حضرت را شهید کردند و بخانهٔ خود برگشتم و نماز خفتن کردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی نزد من آمد
و گفت حضرت رسول ترا میطلبد و گریبان مرا گرفته کشان کشان مرا بخدمت آنحضرت برد ناگاه دیدم آنحضرت محزون
و غمگین در صحرایی نشسته و جامهٔ مبارک خود را از دستها بالا کرده و حربه بدست مقدس گرفته و نطعی در پیش آنحضرت
انداخته اند و ملکی بر بالای سر آنحضرت ایستاده و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر که رفیق من بودند نفس میبرید
و هر یک از ایشان که شمشیر میزد آتش در وی می افتاد و میسوخت و باز زنده میشد و باز دیگر ایشان را بهمان نوع بقتل میرسانید
و من چون آن حالت را مشاهده کردم پیش رفتم و گفتم السلام علیک یا رسول الله حضرت جواب سلام نگفت و ساعتی
سر بزیر افکنده و سر برداشت و گفت ای دشمن خدا آهنگ حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی
گفتم یا رسول الله هیچ حربه بکار نبردم گفت ای ملعون نه در میان لشکر ایشان بودی و سیاهی ایشان زیاده
کردی نزدیک من بیا چون به نزدیک رفتم طشتی پر از خون دیدم که نزد آنحضرت بود فرمود که این خون فرزند

من حسین است و از آن خون دو میل در دیدهای من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم و از جمله وقایعی که باعث
حزن و اندوه قلوب شیعیان است و فقرهٔ رفتن اهل بیت است از کربلا بکوفه و آنچه بر ایشان در بیابان روی داد
و رفتن ایشان از کوفه بشام و آنچه در تنهای راه با ایشان رو نمود و کیفیت آن باین طریق است که چون امام حسین با برادران
و فرزندان و یاران همگی شهید شدند و بغیر مخدرات سراپردهٔ عفت و پردگیان خیام عصمت و امام زین العابدین احدی دیگر
نماند و لشکر کفار در خیمهای ایشان ریختند و اسباب و رخوت ایشان را غارت نمودند و با وجود این بالم تشنگی و گرسنگی گرفتار
بودند و نمیدانستند امر ایشان بکجا خواهد رسید روزگار بر ایشان تیره و تار شد و هر یک از ایشان بگونهٔ افتاده بنحوی
ناله و زاری می نمودند یکی فتاده از تشنگی شده بیهوش یکی ز درد جدائی دوستان بخروش یکی بغرق خود از
سوز سینه میزد دست یکی بنالهٔ دل سنگ خاره را بشکست یکی بنالهٔ واحسرتاه جهان میسوخت یکی به این اخی
جان انس و جان میسوخت یکی ز دیده فشاندی بخاک مروارید یکی به ناله چو غلتان بخاک میغلطید یکی
نداشت بجز آه و ناله کار دیگر یکی ز غم زدگی میفشاند خاک بسر ز بانگ العطش کودکان تشنه جگر
شد آن زمین بلا پر ز عرصهٔ محشر واندوه و غم امام زین العابدین از همه بیشتر بود و سینه اش از حزن و الم ریش ریش
غصه و محنتش از بازماندگان کربلا افزون تر و درد و محنتش از سایر غریبان اندوه و رنج و عنا زیاد تر
آه ز کلفت و الم اهلبیت و بیماری نظم ز کلفت غم بی یاری گرفتاری فتاده جسم پدر در برابرش بی سر برادرش
شده مقتول از دم خنجر ز تشنه کامی بیماری و گرفتاری نبود یک نفس او را ز گریه خودداری دلش ز ناله جانسوز
گشته بود خراب بنای خانهٔ طاقت ز گریه داد بر آب تنش ضعیف چو بال قلم ز درد شده رخ چو بار کشی
از آن بلیه زرد شده نه حالتی که تواند نشست از غم و درد نه بستری که بر آن تکیه تواند کرد نبود قوت تحمل
نبود زنجیر کشیدن نفسی هم نبود دل گیرش و با وجود ابتلای ایشان باین مصایب روزگار بر ایشان
سخت تر گرفت و ابن سعد لعین امر کرد که ایشان را با سرهای شهیدان بکوفه برند و باین همه محنت و بلیت ایشان

افزون

افزون شد پس پردگیان حرم عصمت و مخدرات حریم عفت را بر شتران سوار کردند و امام زین العابدین را در غل و زنجیر
نمودند و سرها را بر قبایل عرب قسمت نموده بر نیزها کردند و سر امام حسین را ابن سعد بخولی اصبحی سپرده و اهلبیت را با سرها
روانهٔ کوفه نمودند و چون بحوالی کوفه رسیدند شب در آمد در آنجا فرود آمدند که صبح اهل بیت را داخل کوفه نمایند و خولی را
منزلی بود در یک فرسخی کوفه سر امام حسین را برداشته بمنزل خود رفته در آنجا فرود آمده چون خولی دو زن داشت یکی
از بنی اسد و یکی از بنی حضرم و زن حضرمیه از شیعیان و دوستان اهل بیت بود بجهت مطلع نشدن او سر امام حسین را
بنحوی که زنان وی مطلع نشدند در بوریای پنهان کرد و نزد زن حضرمیه رفت آن زن از وی پرسید که کجا بودی گفت
شخصی بر یزید یاغی شده بود بجنگ وی رفته بودیم پس آن زن طعامی حاضر کرد آن ملعون زهر مار کرد و خوابید و آن زن را
عادت به نماز تهجد بود چون شب از نصف تجاوز کرد آن زن از برای نماز شب برخواست دید که آن بوریایی که سر در اینجا
بود روشن است بخانه که گویا صد هزار مشعل و شمع برافروخته اند چون داخل آن بوریا شد دید روشنی از سری است
که در آنجا است و دید که نوری عظیم از آن سر ساطع است و با آسمان بالا میرود و ملائکه بصورت مرغان سفید گرد آن سر برآمده
اند ناگاه دید چهار زن از آسمان فرود آمدند و یکی از ایشان آن سر را برگرفته می بوسید و بر سینهٔ خود مینهاد و زار زار میگریست
و مینالید و میگفت ای مظلوم مادر ای شهید مادر ای غریب مادر خدا داد مرا از قاتلان تو بستانند و تا داد من ندهد دست
از قائمهٔ عرش بر نگیرم پس او با زنان دیگر بسیار گریستند و سر را گذاشته غایب شدند پس آن زن حضرمیه برخواست و نزد
آن سر آمد و او بکر بخدمت امام حسین رسیده بود و او را بسیار دیده بود چون نیک در آن سر نگریست دید سر امام حسین است
نعره کشید و بر روی خود زد و بیهوش شده بیفتاد ناگاه هاتفی ندا داد که ای زن برخیز که تو را بعمل تو اجرت میدهند بخدا
کرد زن از آن هاتف پرسید که این چهار زن گریه کنان و نالان به نزد این سر آمدند کیان بودند جواب گفت که آن زن
که از همه بیشتر میگریست و غم و غصه اش از همه افزون تر بود و سر را بر سینه مینهاد و میگریست و مینالید مادر حسین فاطمه
زهرا بود و دیگری مادرش خدیجهٔ کبری و سیم مادر عیسی و چهارم آسیه زن فرعون بود پس آن زن برخواسته آن سر را برگرفت

بوسید و با مشک و عنبر و گلاب شست و گیسوی مبارک شاهزاده را شانه کرد و در موضعی پاک نهاد و به بالین خولی آمد
و او را بیدار کرد و گفت ای ملعون بچه این سر کیست که باینخانه آورده و از خدا شرم نکرده آخر این سر فرزند رسول خدا است
برخیز و ملاحظه کن که از زمین و آسمان خروش و فغان بر پا شده و فوج فوج از فرشتگان و مقربان بارگاه احدیت بزیارت او
می آیند و گریه و زاری میکنند و بر تو لعنت کرده معاودت مینمایند من از تو در دو جهان بیزارم این بگفت و چادر بر سر کرده
از خانه بیرون رفت خولی گفت ای زن بکجا میروی و طفلان مرا یتیم میکنی آن زن گفت ای ملعون تو طفلان مصطفی را یتیم
کردی و باک نداشتی که با فرزندان تو یتیم شوند پس آن زن بیرون رفت و دیگر کسی از و نشانی نیافت اما چون صبح شد
خولی لعین آن سر را بر داشته با سایر سرداران و سپاه ملحق شد و همگی متوجه کوفه شدند و چون خبر آمدن سپاه و اهل بیت به ابن
زیاد لعین رسید امر کرد که از اهل کوفه هیچ سلاح داری باستقبال بیرون نرود و ده هزار سوار فرستاد که سرهای محلها را گرفتند
که مبادا چون مردم اهل بیت را با این حالت ببینند فتنه و غوغای عام بر پا نمود اما چون اهل بیت به نزدیک دروازه کوفه
رسیدند اهل شهر کوفه از برای نظاره از شهر بیرون آمدند اما هر که را چشم بر آن سرها و نظر بر آن محملها می افتاد فغان
و ناله بر می آورد و زار زار میگریست و چون داخل دروازه شدند زنان و مردان کوفیان امام زین العابدین بیمار را
در غل و زنجیر و مخدرات عصمت را بر شتران برهنه سوار دیدند صدا بگریه و زاری و نوحه و بیقراری بلند کردند امام
زین العابدین بآواز ضعیف فرمود ای کوفیان ما را میکشید و بر ما میگریید و بعد از آن بر ما میگریید پس در آن وقت زنی بر بامی
ایستاده بود و نظاره آن اسیران میکرد و نمی دانست که ایشان کیستند از یکی از اهل بیت پرسید مِن اَیِّ الاُساری
اَنتُنَّ شما از کدام اسیرانید در جواب گفت نحن اُساری آل محمّد آن زن که این را شنید گریان شد و بسرعت تمام
از بام خانه بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را بآن بپوشند اما زینب خاتون
چون دید که زنان و مردان کوفیان میگریستند متوجه ایشان شد و آغاز تکلم کرد بنحوی که گویا پدرش امیرالمؤمنین تکلم میکند
و گفت ای اهل کوفه وای معدن مکر و حیله آیا بر ما می گریید و هنوز آب دیده ما از جور و جفای شما نه ایستاده و ناله و زاری

ما از شما

ما از ستم و ظلم شما ساکن نشده آیا بر ما میگریید و حال آنکه خود ما را کشته اید بر روی در یا در پس ما اشک بسیار بریزید و از
روح مقدس حضرت رسالت شرم نمیدارید بدترین عالمیان را بر بهترین آدمیان مسلط ساختید و از درد در نظاره کن از نصرت
و یاری اهل حق برگشتید بخدا قسم که میباید بسیار بگریید و کم بخندید بسبب آنچه از شما صادر شد عیب و عاری از برای خود
خریدید که آن عار هرگز زایل نخواهد شد کشتن جگرگوشه خاتم پیغمبران و بهترین جوانان بهشت را هیچ چیز تدارک نتواند
کرد شنیدید شهر را که پشت و پناه برگزیدگان و روشن کننده مشکلات قرآن و ظاهر کننده دین و ایمان بود لعنت خدا بر شما
باد و دستهای شما بریده باد چه جگرگوشهای پیغمبر را که به نیزه و شمشیر پاره پاره کردید و چه پردگیان مخدرات او را بجهالت
اسیر کردید و چه خونها از فرزندان برگزیده او ریختید و چه حرمتها از وضایع کردید آیا تعجب کردید که از آسمان خون
بارید آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد شد از عذاب و نکال عجب تر و عظیم تر خواهد بود پس گفت ماذا تقولون اِذ
قال النبی لکم ماذا صنعتم و انتم آخر الامم بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اُساری
و منهم ضرجوا بدم چه خواهید گفت در وقتیکه پیغمبر شما گوید که ای آخرین امت من بعد از من شما چه با عترت من کردید
بعضی را اسیر کردید و جمعی را بخون خود غلطانیدید ما کان ذلک اذ قد نصحت لکم ان تخلفونی بسوء
فی ذوی رحمی آیا اجر رسالت و مزد نبوت من این بود که فرزندان مرا بکشید و اسیر کنید راوی گوید بخدا قسم که
از سخنان آن جگرگوشه فاطمه مردم را حیرت و اضطراب عظیم روی نمود و بر حال خود میگریستند و دستها بدندان می گزیدند و مرد
پیری از خواجگان کوفه ایستاده بود چندان گریست که محاسنش تر شد و میگفت راست میگوئی ای دختر خاتون قیامت پدر و مادرم
فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و طفلان شما بهترین طفلانند
پس ام کلثوم شعری چند در مرثیه سید شهدا خواند که خروش و واویلا از کوفیان برآمد و واحسرتاه و وامصیبتاه
از ایشان بلند شد و صدای ناله و زاری و گریه و سوگواری بآسمان رسانیدند و زنان ایشان موها بر سر پریشان
کردند و خاک حسرت بر سر ریختند و روهای خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار خود میزدند و واویلاه میگفتند القصه

وحشتی شد که دیده روزگار هرگز چنان ماتمی در گیتی ندیده بود و فاطمه دختر امام حسین در آن وقت میگریست و بزبان حال
میگفت ابی یا اخی ذخری فقدته فیا ضیعتی من ذا الفتی اتمل ای پدر بزرگوار من وای آنکه پناه و ذخیره
من بودی بعد از این بکه امید خواهم داشت ابی یا ابی ما کان اسرع فرقتی الدیک فمن لی بعدک الیوم
یکفل ای پدر من چه بسیار زود بود که تو از من مفارقت کنی و بعد از تو که با من پدری خواهد کرد که پشت و پناه من خواهد بود
و تشکو الی الزهراء بنت محمد بقلب حزین بالبکاء مقفل و شکایت میکرد بسوی فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی
با دل شکسته حزین اندوه و غم گویا دل او در قفل زده بود بد آیا جدتاه قومی من القبر و انظری جبینک مسلول
بجبین من قتل و میگفت ای جده بزرگوار از قبر برخیز و فرزند عزیز خود را ببین کشته و در خون غلطیده و چون او بخاک
جسده عریانا علی عاری العری منعفرا قتیلا خضیبا بالدماء مغسلا ببین فرزند خود را کشته
که برهنه در بیابان بیکسانه افتاده و محاسن او بخون او خضاب شده و جسد او بخون او غسل داده و سادوا بنا یا جدتا
حواسرا و ادخلنا بعد التحجب تبذلا ای جده بزرگوار ما را اسیر کردند و برهنه دیار بدیار گردانیدند و روهای ما
که در حجاب عزت و عصمت بود بی ساتر ساختند سبانا علی الاقتاب تبذو لحومنا عرایا بلا ظل به نتظلل
ما را اسیر کردند و بر شتران سوار کردند در حالتی که بدنهای ما برهنه بود و در آفتاب گرم بودیم و سایه نبود که پناه بآن بریم
پس امام زین العابدین خطبه مشتمل بر حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی خواند و بعد از آن گفت ایها الناس من عرفنی
فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا علی بن الحسین علی بن ابی طالب ای مردم هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد
بداند که من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم انا ابن المذبوح بشط فرات من غیر ذحل و لا تراث منم پسر
او را بی تقصیر و گناه در کنار شط فرات مانند گوسفند سر بریدند انا ابن من انتهک حرمته و سلب نعیمه
منم فرزند آنکه هتک حرمت او نمودند و آنچه داشت از او بغارت ربودند انا ابن من انتهب ماله و سبی عیاله
منم فرزند آنکه مالش را بغارت بردند و عیالش را اسیر کردند انا ابن من قتل صبرا و کفی بذلک فخرا منم فرزند

آنکه

آنکه صبر کرد تا آنکه او را در راه خدا سر بریدند و همین فخرم بس است پس گفت ای کوفیان وای بر شما که نامها به پدرم
نوشتید و او را فریب دادید و دشمن را بر او مسلط گردانیدید و با او کردید آنچه می بینید پس بکدام دیده نظر خواهید کرد
بسوی حضرت پیغمبر و آنگاه در روز رستخیز شما را گوید که نیستید از امت من چرا که عترت مرا کشتید و هتک حرمت مرا کردید
پس فرمود لا غرو ان قتل الحسین و شیخه قد کان خیرا من حسین و اکرما عجب نیست اگر کشته شد حسین زیرا
که کشتن پدرش از کشتن او عظیم تر بود فلا تفرحوا یا اهل کوفان بالذی اصیب حسین کان ذلک اعظما
ای اهل کوفه بکشتن حسین شاد نشوید که کشتن او عظیم تر بود قتیل بشط النهر روحی فداؤه جزاء الذی اراده
نار جهنما کشته شده حسین در کنار نهر فرات جانم فدای او باد و سزای هر که با او این عمل کرد آتش جهنم است و مسلم گوید
من در آن روز در خانه ابن زیاد مشغول گچ کاری بودم ناگاه صدای شیون و غوغای عظیمی بگوشم رسید از خادمی پرسیدم
که این چه صداست گفت شخصی بر یزید خروج کرده بود و امروز لشکر ابن زیاد سر او را و اهل بیت او را داخل کوفه میکنند پرسیدم
که آن شخص که بود گفت حسین بن علی بن ابی طالب من از ترس خادم ساکت شدم و چون او رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم
که نزدیک بود که چشمانم بیرون آید پس از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار
آمدن اسیران کربلا و رسیدن سرهای شهدا میکشند ناگاه دیدم قریب چهل کجاوه و محمل پیدا شد که حرم محترم سید الشهدا
و فرزندان فاطمه زهرا در آن کجاوه ها بودند ناگاه دیدم امام زین العابدین را با غل و زنجیر بر شتر برهنه سوار است و بجای
از تب زار و مجروح است و خون از بدن مبارکش میریزد و میگرید و از روی حزن و اندوه میگوید یا امة السوء
لا سقیا لربعکم یا امة لم تراع جدنا فینا ای بدترین امتهای حق تعالی شما را خبر نباد که رعایت جد ما
نکردید لو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیامة ما کنتم تقولونا در روز قیامت که ما و شما در نزد رسول
خدا فراهم شویم چه جواب خواهید گفت تسیرونا علی الاقتاب عاریة کانا لم نشید فیکم دینا ما را بر شتران
برهنه سوار کردید و مانند اسیران سیر دادید گویا هرگز کار دین شما بما راست نیامده است الیس جدی رسول الله ویلکم

اهدی البریة من سبل المضلینا وای بر شما مگر نمیدانید که رسول جد من است و مردم را از گمراهی هدایت کرد
یا وقعة الطف قد اورثتنی حزنا والله یهتک استار المسیئینا ای واقعهٔ کربلا اندوهی بر دل ما
گذاشتی که هرگز تسکین نخواهد یافت پس در آن وقت دیدم که کوفیان از مرد و زن و طفل بر کودکان اهل بیت ترحم میکردند
و نان و خرما و گردو بایشان میدادند و ام کلثوم صیحه برایشان میزد و با ناله و فغان و گریه آنها را از دست کودکان
میگرفت و بر زمین می انداخت و میگفت یا اهل کوفة ان الصدقة علی اهل الرسالة محرمة ای اهل کوفه
تصدق بما روا نبود زکوة لایق اولاد مصطفی نبود اهل کوفه از دیدن این حال میگریستند ام کلثوم چون صدای گریه
ایشانرا شنید آواز بلند کرد که ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان بر ما میگریند در آن اثنا صدای شیون
عظیم بلند شد ناگاه دیدم که سرهای شهدا را به نیزه کرده می آورند و در میان آنها سری دیدم در نهایت حسن و صفا و نور
و ضیا و مانند خورشید تابان و ماه درخشان در تلألو و درخشندگی بود و شبیه ترین مردم برسول خدا و اثر خضاب در
محاسن او ظاهر بود چون نظر زینب خاتون بر آن سر افتاد خروش و فغان برآورد و سر خود را چنان بر چوب محمل زد
که سر مبارک او شکست و خون از آن جاری شده بر زمین ریخت و فریاد برآورد که ای ماه فلک امامت که از جور
تیره روزان منخسف گردیدی وای خورشید سپهر خلافت که از گردش روزگار غروب نمودی ای برادر مهربان خواهرت
فدای تو باد فاطمهٔ یتیم خود را طلب نما و دلداری کن ای برادر عزیز از فرزند رنجور ماتم زده امام زین العابدین
خبری بگیر که بدنش از جور دشمنان مجروح است و دلش از ستم کافران مقروح آیا اخینی آیا ذخری و کهفی فقد
یا سنادی یا رجائی ای پناه من وای فخر و ذخیرهٔ من و امید من چگونه ترا گم کردم اخی یا ابن الرسول اذاب
جسمی خلولک فی التراب بلا لحد ای برادر من ای فرزند رسول خدا شهادت تو و خوابیدن تو در قبر
جسم مرا کاهید یدق بخیل منک قفاک حتی رضیض الصدر ظلما بافراد ای برادر که بدن
ترا پایمال سم ستوران نمودند و اسبان بر بدن تو تاختند تا استخوانهای سینهٔ ترا از راه ظلم ریزه ریزه کردند

الا یا سیدی امسیت ابکی و یبعدن الحمام علی البکا ای آقای من همیشه من بر تو میگریم و مرغان
مرا بر گریه یاری میکنند اخی هذی امیة ذات صون و نحن نساق جهرا بالفلاة ای برادر اینک زنان
بنی امیه در محلهای عزت و ناز نشسته اند و ما را برهنه در بیابانها میگردانند یصان امیة و لها خدور قد تبرز
من حمانا السبایا و زنان بنی امیه در سراپرده ها در نهایت اطمینان نشسته اند و ما را اسیری از سراپرده ها بیرون
آورده اند کانا من بنات الزنج تسبی و یضرب بالسیاط بلا خطاء و گویا ما از دختران خطا و زنگباریم که
تازیانه ها بر ما زدند و جور و جفا بر ما کردند از این سخنان جانسوز آن نور دیده زهرا فغان و ناله از حاضران برآمد و از
اشک خونین ایشان روی زمین گلگون شد و در اخبار رسیده که هر گاه نظر بر سر امام حسین می افتاد از هیبت و سطوت
بیهوش میشد و سر او در میان سایر سرها مانند خورشید و ماه در میان ستارگان میدرخشید و نور آن در و دیوار کوفه را
روشن نموده بود و زید بن ارقم گوید که چون آن سر مبارک را در کوچهای کوفه میگردانیدند من بر غرفه خانه بودم ناگاه صدای هجوم
عام و خروش مردم بگوشم رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر سر نیزها کرده اند و یک سر در میان آنها مانند آفتاب
میدرخشید و نور از آن ساطع میگردید و چون نیک نگاه کردم دیدم سر امام حسین است و چون به نزدیک غرفه من رسید
غرفه از شعاع نور آن منور شد و دیدم که لبهای او حرکت میکند چون گوش فرا داشتم سوره کهف تلاوت میفرمود و باین آیه
رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از هیبت این حال موی بر اعضای من برخاست
و گفتم یا ابن رسول الله امر تو غریب تر و عجیب تر است و شخص دیگر نقل کرده که در وقتی که سر مقدس شاهزاده در کوفه بر درخت
آویختند من نزدیک ایستاده بودم دیدم که لب مبارکش می جنبید گوش فرا داشتم این آیه را تلاوت میفرمود که ولا تحسبن الله
غافلا عما یعمل الظالمون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی گمان مکن که خدا غافل است
از آنچه ظالمان میکنند و زود باشد که ظالمان بدانند که جایگاه ایشان کجا خواهد بود و جمعی نقل کرده اند که چون سر آنحضرت را
در بازار کوفه بر نیزه کردند شروع کرد باواز بلند سوره کهف را خواندن و تا این آیه خواند که انهم فتیة آمنوا

بربهم و زدناهم هدی و چون روز دیگر رسید ابن زیاد لعین در قصر الاماره نشست و مردم کوفه را رخصت عام
داد و پردگیان سرادق عصمت و جگرگوشگان حضرت رسالت را بر وضع اسیران بمجلس آن لعین بی ایمان در آوردند و سر مبارک
سرور شهیدان را در طبقی گذاشته در نزد آن ولد الزنا حاضر کردند چون نظر آن ملعون بر سر آن پیشوای اهل دین افتاد اظهار
فرح و شادمانی نمود و چوبی در دست داشت و بر لب و دندان آن پیشوای شهیدان میزد و لبهای او را به چوب از هم جدا
مینمود و میگفت حسین چه خوش لب و دندانی بوده است زید بن ارقم که از جملهٔ صحابهٔ سید عالم بود و در آن مجلس حاضر بود خروش
و فغان برآورد و گفت یا ابن مرجانة ارفع قضیبک فوالله الذی لا اله الا هو لقد رأیت رسول الله
مرارا کثیرة یقبل ثنایاه ای پسر مرجانه چوب از این لب و دندان بردار قسم بخدائیکه در الهیت شریک ندارد
که مکرر دیده ام که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله این لب و دندان را می بوسید و میمکید ای ملعون روزی دیدم که حضرت رسول
حسن برادر او را بر ران راست و این بزرگوار را بر ران چپ نشانیده و دست بر سر ایشان میکشید و میفرمود اللهم ان
هذین ودیعتی عند المسلمین ای خدا این دو پسر امانت منند در نزد مسلمانان و ایشان را بتو میسپارم ای پسر مرجانه
امانت پیغمبر را خوب محافظت کردی پس زید گریان از آن مجلس بیرون رفت و گفت لعنت خدا بر شما باد ای اهل کوفه
که پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را بر خود امیر ساختید که با فرزند پیغمبر چنین کند کان النبی یحب و یلثم ثغره
فقد اللعین تقدا اکرم ملثم پیغمبر دوست داشت که حلق و لبهای حسین را ببوسد و ملعون پسر ملعون آن بوسه
گاه را پاره پاره کرد و غسل یعفر خده فوق الثری ظلما و ضرج عارضیه بالدم بنای منور او را
بخاک مالیدند و گلگونهٔ مطهر او را بخون آغشته نمودند قتل الحسین فیا سماء تقطری حزنا و یا دار السرور
تهدمی کشته شد حسین ای آسمان از این اندوه از هم بپاش و ریزه ریزه شو وای خانهٔ شادی خراب و منهدم شو چون
در وقتی که مخدرات سراپردهٔ عصمت و عفت و منتسبان دودمان رسالت بمجلس ابن زیاد داخل شدند زینب خاتون
در میان ایشان می آمد و در وقت داخل شدن سلام نکرد و التفات بکسی ننمود و در گوشه نشست و کنیزان در گرد وی

احاطه کردند آن ملعون از حرکت وی غضبناک شده پرسید که این زن کیست گفتند زینب خاتون دختر فاطمه و خواهر
امام حسین است ابن زیاد گفت حمد میکنم خدا را که شما را رسوا ساخت و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب خاتون در جواب
گفت شکر و سپاس خداوند را که ما را گرامی داشت به پیغمبری خود و از رجس و شک و گناه پاک گردانید و رسوائی نبود مگر
فاسق و دروغ نمیگوید مگر بدکردار ابن زیاد گفت دیدی خدا چکرد با برادر تو و اهلبیت تو زینب گفت ندیدیم مگر نیکی
ایشان بسعادت و شهادت فائز گردیدند و جد و پدر ما از آن حالت خبر داده بودند و ایشان راضی شده بودند ای
پسر مرجانه عنقریب خدای تعالی ترا با ایشان جمع نماید تا با تو مخاصمه کنند و در آن وقت ترا معلوم خواهد شد که فتح
و غلبه کرا باشد ای پسر مرجانه هیچ میدانی که چه کار کرده بهتر و مهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجرهٔ بوستان
رسالت را قطع کردی اگر این باعث شفای سینهٔ تو است وای بر تو و ام کلثوم گفت ای ابن زیاد اگر دیدهٔ تو روشن بکشتن
حسین شد دیدهٔ جدش روشن میشد بدیدن او و مکرر او را می بوسید و لبهای او را میمکید و او را بر دوش خود سوار
میکرد ابن زیاد ملعون از این سخنان زینب در خشم شده حکم بقتل وی کرد اهل بیت همگی باضطراب و لرزه در آمدند
عمرو بن حریث مخزومی برخواست و گفت ایها الامیر بر گفته زنان ماتم زده و مصیبت دیده مؤاخذه معقول نیست بتخصیص
زنی که از وطن و دیار خود آواره و بدرد غربت و بیکسی و گرفتاری و بالم مصیبت برادران و برادرزادگان مبتلا
و از فراق دوستان و خویشان مهجوری و از غم کودکان و یتیمان برادر رنجوری با وجود این اسباب و اموال او غارت
رفته و او را اسیر نموده شهر بشهر و دیار بدیار گردانیده پس پسر زیاد از سر قتل وی درگذشت و روی گردانیده متوجه
امام زین العابدین شده پرسید که این پسر کیست گفتند این علی پسر امام حسین است ابن زیاد گفت که شنیدم علی بن الحسین در کربلا
کشته شد امام زین العابدین گفت آن علی اکبر برادر بزرگ تر من بود که کشته شد والله ان له مطالبا یوم القیمة
بخدا قسم که در قیامت کسی خواهد بود که مطالبهٔ خون او کند پسر زیاد از سخن او در غضب شده گفت این پسر را بدر
برید و به برادرش ملحق سازید و سرش را نزد یک من آرید جلاد آن چون آهنگ گرفتن وی کرد زینب خاتون

بشنید و از از جا برجست و بر وی چسبید و گفت ای پسر مرجانه هنوز از کشتن اهل بیت سیر نگشتی و خونهائی که بناحق از ما ریختی تو را کفایت نکرد که حال میخواهی این طفل را نیز بکشی ای پسر زیاد از اهل بیت رسالت همین طفل باقی مانده و از برای ما اسیران و بیکسان غیر او محرمی نیست اگر او را نیز شهید خواهی کرد نخست مرا نیز بکش بعد از آن آنچه خواهی بکن و امام زین العابدین گفت ای پسر زیاد مرا از قتل مترسان مگر نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت ما است و بمرتبه شهادت رسیدن آرزوی ما بود این زیاد ملعون بر بیرون افکند و تامل نمود بعد از آن گفت مرا از گفتگوی این قوم خلاص کنید پس امر نمود که ایشان را بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود و در آن مجلس نمود و امر نمود که سر امام حسین را بر نیزه کنند و در بازارهای کوفه بگردانند که مردم ببینند چون سر مبارک آنحضرت را داخل بازار کوفه نمودند در بالای آن سر هاتفی ندا داد بنحوی که اهل کوفه شنیدند و بآواز بلند این شعر را خواندند آسُوا ابن بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَوَصِيِّهِ لِلْمُسْلِمِينَ عَلَى أَقْنَاتٍ يُرْفَعُ بدر بسیار غریب و عجیب است که سر پسر دختر محمد و سر ولی خلیفه محمد را مسلمانان بر سر نیزه کرده اند وَالْمُسْلِمُونَ بِمَنْظَرٍ وَبِمَسْمَعٍ لَا جَازِعٌ مِنْهُمْ وَلَا مُتَوَجِّعٌ و مسلمانان این را میدیدند و میشنوند و هیچکس زاری و جزع نمیکند و دل کسی بدرد نمی آید و از خوف ابن زیاد هیچکس از اهل کوفه نزد ایشان تردد نمی نمود و مانند اسیران چند روز تنها بسر بردند و بعد از چند روز ابن زیاد بی بنیاد شمر ذی الجوشن و شبث بن ربعی و عمر بن حجاج و زجر بن قیس را طلبید و بهر یک از کس از ملاعین نامرد همراه ایشان کرد و مقرر کرد که سرهای شهیدان را و مخدرات و اهل بیت سید آخر الزمان را بشام برند ایشان بطریق سابق سرها را بر نیزه ها کردند و اهل بیت را بر شتران برهنه سوار نموده و امام زین العابدین را در غل و زنجیر کرده بکلی روانه شام نمودند و بسیاری از وقایع و کرامات در عرض راه ظاهر شد و بعضی از آنها در مجالس سابقه بتقریبات چند مذکور شد و از جمله آنکه چون آن لشکر بمنزل قنسرین که در نزدیک دمشق است رسیدند در آنجا دیری بود از راهبی نصرانی آن لشکر در پای آن دیر فرود آمدند و نیزه که سر حضرت بر آن بود بر زمین استوار نمودند راهب از دیر بام آمد و چون نظر او بر سر امام حسین افتاد دید نوری عظیم از آن سر مبارک بجانب آسمان ساطع است و هیبتی عظیم از آن در دل راهب افتاد پس راهب آن لشکر را ندا داد و گفت شما از کجا می آئید و این سر کیست گفتند ما از عراق می آئیم و بجز سر

جماعتی

جماعتی از دشمنان و الی شام رفته بودیم و این سر مهتر ایشان است از جمله یزید میبریم گفت اسم مهتر ایشان چیست گفتند حسین راهب گفت این آن حسین است که پدرش پسر عم پیغمبر شما است و مادرش دختر زاده است گفتند آری گفت لعنت خدا بر شما باد اگر عیسی را فرزندی بودی ما او را بر دیده های خود می نشانیدیم پس گفت ای قوم التماس آن دارم که سرکرده خود را بگوئید که ده هزار درم دارم که از پدر میراث بمن رسیده آنرا از من بگیرد و این سر را بمن دهد که امشب نزد من باشد و چون وقت بار کردن شود باو رد نمایم لشکریان شمر را از سخن راهب خبر کردند از نوید زر بدادن آن سر منور راضی شد پس زر را گرفت و مهر نمود و در کرده و مهر نمود و بیکی از معتمدین خود سپرد و آن سر منور را براهب داد راهب چون آن سر را داخل دیر خود نمود از نور آن دیر او روشن شد و هاتفی ندا داد که ای پیر خوشا حال تو و حال هرکس که حرمت این بزرگوار را داند پس راهب آن سر را بمشک و کلاب بشست و بر سجاده خود گذاشت در پیش او نشست و خود بعبادت دیگر رفت بعد از زمانی دید که صورتی که سر منور در آن است روشن شد و هر ساعت روشنی زیاده میشد تا بحدی رسید که تمام صومعه راهب روشن شد و هیچ دیده طاقت دیدن آن نور نداشت ناگاه دید سقف آن صومعه شکافت و عماری فرود آمد و از آنجا خاتونی زیبا روئی بیرون آمد و چون زنان بسیار از طرفین و جوانب وی فریاد میکردند که طَرِّقُوا طَرِّقُوا راه دهید که مادر آدمیان یعنی حوا میگذرد و بااین طریق ساره حرم محترم ابراهیم خلیل و هاجر مادر اسمعیل ذبیح و صفورا دختر شعیب و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی فرود آمدند و هر یک آن سر را زیارت میکردند و احترام آنرا بجا آوردند ناگاه خروش و فغان برآمد عماری دیگر رسید و خدیجه کبری و بعضی دیگر از ازواج مطهرات حضرت مصطفی فرود آمدند و آن سر را طواف و زیارت کردند که ناگاه ناله و زاری عظیم پیدا شد و خروش و ولوله بر سکان آسمان و غلغله بر زمین و زمان افتاد و عماری نورانی پدید آمد و یکی بانگ بر راهب زد که چشم بپوش که صاحب عزای عظیم و دختر سید رؤف رحیم یعنی خاتون قیامت و بانوی محله کرامت میآید پس راهب از حسرت و وحشت بخود شد و حجابی پیش نظر وی پدید آمد که کسی را نمی دید اما فریاد و خروش زنان بگوش وی رسید و از آن میان یکی میگفت السلام علیک ای مظلوم مادر و ای شهید مادر و ای غریب و مظلوم

مادر ای نور دیده من و ای سرور سینه غمدیده من مادرت بفدای تو باد غم مخور که داد تو از قاتلان تو بستانم پس راهب از استماع این سخنان بیهوش شد و چون بهوش آمد اثر از آن عالم بالا و عماری نیافت برخواست با گریه و زاری بنزد آن سر مقدس آمد و بزانوی ادب در آمده گفت ای سر سروران عالم و ای بهترین و مهترین بنی آدم یقین دارم که تو از آنجمعی که وصف ایشان را در توریت و انجیل خوانده ام بحق پروردگاری که ترا اینجاه و منزلت داد که محرمان انجمن قدس و بار یافتگان خلوت خانه انس بزیارت تو میآیند که با من تکلم کن و بزبان خود بگو که من کیستم بفرمان الهی سر حضرت امام حسین در سخن در آمد و گفت ای راهب أَنَا الْمَظْلُومُ منم بیکس ستم رسیده أَنَا الْمَغْمُومُ منم غمدیده أَنَا الشَّهِيدُ وَأَنَا الْغَرِيبُ منم کشته قوم نابکار منم آواره از خویش و تبار منم غریب و منم بیکس و منم مظلوم شعر منم قتیل منم کشته و منم مغموم منم شهید جفا کیف حالة الشهداء منم اسیر بلا کیف حالة الاسراء منم که دیده ام از اشک دیده کلگون است زمین ز خون من سر بریده جیحون است أَنَا الْمَقْتُولُ منم کشته تیغ ستم أَنَا الْمَغْمُومُ منم مبتلای اندوه و غم شعر منم خسته بیدلی ناتوانی نه یاری نه کاری نه خانی نه مانی اسیری شهیدی غریبی حزینی نه همراه امینی نه از کس امانی راهب گفت أَيُّهَا الرَّأْسُ الْمُبَارَكُ زِدْنِي بَيَانًا بیان راز یاد کن که میخواهم بگوش خود از زبان مبارکت حسب و نسب ترا بشنوم سر مبارک فرمود أَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى منم فرزند محمد مصطفی و منم جگر گوشه علی مرتضی وَأَنَا الشَّهِيدُ بِكَرْبَلَا و منم تشنه لب مظلوم اهل جور و جفا منم نور دو چشم مصطفی ام شعر فرزند علی مرتضی ام نه نه که غریب ستمدیده ام مظلوم شهید کربلایم پیر دیرانی که این سخنان بشنید فریاد از نهاد برآورد و برجست و او روی مبارک او گذاشت و گفت ای سید سرور ظلمیان روی خود را برنمیدارم تا بگوی که فردا شفیع تو ام ناگاه آن سر مبارک بسخن در آمد و گفت ای پیر ترسا بدین جدم در آی تا فردای روز جزا ترا شفاعت کنم راهب گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ پس حضرت قبول شفاعت وی کرد و چون روز شد و لشکریان سر مبارک را از راهب خواستند راهب بیام دیر آمد و گفت میخواهم با مهتر سپاه سخنی بگویم چون شمر بپای دیر آمد بر راهب گفت ترا بخدا و بجد حسین این سر را

میدهم

میدهم که این سر را در صندوق گذاری و بآن امانت نرسانی که از جمله مقربان بارگاه احدیت است شمر قبول کرد و آن سر را مریدان بخدمت امام زین العابدین رسیدند و دست و پای وی را بوسیدند و خواستند با آن لشکر جهاد کنند حضرت ایشان را ممانعت نمود و چون به نزدیک دروازه دمشق رسیدند شمر ده هزار درهم پول راهب را از منقدان خود طلبید چون همیان را آوردند و در آنرا گشودند همه آن زرها سفال شده بود و بر یک روی آن درهم نقش بوده وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه ظالمان میکنند و بر روی دیگر نقش بوده وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجا است مجلس شانزدهم در کیفیت دخول ایشان بشام و آنچه از اولاد و زنان واقع شد بسم الله الرحمن الرحیم

نَحْمَدُكَ يَا مَنْ أَعْظَمَ مُصِيبَتَنَا بِمُصِيبَةِ مَنْ سَمَحَتْ نَفْسُهُ بِمُهْجَتِهِ وَأَطَاعَ اللهَ فِي سِرِّهِ وَعَلَانِيَتِهِ الَّذِي جَعَلَ اللهُ الشِّفَاءَ فِي تُرْبَتِهِ وَالْإِجَابَةَ الدُّعَاءِ تَحْتَ قُبَّتِهِ وَالْأَئِمَّةَ الْهُدَى مِنْ ذُرِّيَّتِهِ ابْنِ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى وَابْنِ جَنَّةِ الْمَأْوَى زَيْنِ مَكَّةَ وَمِنَى وَفَخْرِ زَمْزَمَ وَالصَّفَا مُذَابِ الْكَبِدِ الْحَرِقِ وَصَرِيعِ الدَّمْعَةِ الْعَبْرَى حُجَّةِ اللهِ الْكُبْرَى وَسَيِّدِ أَشْرَافِ الدُّنْيَا وَالْعُقْبَى الَّذِي بَكَتْ فِي مَصَائِبِهِ السَّمٰوَاتُ الْعُلَى وَتَزَلْزَلَتْ لِفَقْدِهِ الْأَرَضُونَ السُّفْلَى سَلِيلِ خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ وَابْنِ سَيِّدِ الْأَوْلِيَاءِ وَبِضْعَةِ كَبِدِ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ مَوْلَانَا أَبِي عَبْدِ اللهِ وَنَشْكُرُكَ يَا مَنْ أَجَلَّ رَزِيَّتَنَا عَلَى سَيِّدِ السَّادَاتِ وَقَائِدِ الْقَادَاتِ الْمَقْطُوعِ الْوَتِينِ وَالْمَحَامِي بِلَا مُعِينٍ الْمَعْصُومِ مِنَ الزَّلَلِ الْمُبَرَّى مِنْ كُلِّ عَيْبٍ وَخَطَلٍ الْمُحْتَسِبِ الصَّابِرِ وَالْمَظْلُومِ بِلَا نَاصِرٍ سَاكِنِ التُّرْبَةِ الزَّاكِيَةِ وَصَاحِبِ الْقُبَّةِ السَّامِيَةِ الْمُسْتَضَامِ الْمُسْتَبَاحِ وَالْمُغَسَّلِ بِدَمِ الْجِرَاحِ وَالْمُجَرَّحِ بِكَاسَاتِ الرِّمَاحِ الْمَهْجُورِ فِي الْفَلَاءِ وَالْمُنْفَرِدِ بِالْعَرَاءِ سَيِّدِنَا أَبِي عَبْدِ اللهِ وَنُقَدِّسُكَ يَا مَنْ أَثْقَلَ بَلِيَّتَنَا عَلَى ذِي الشَّيْبِ الْخَضِيبِ وَالْخَدِّ التَّرِيبِ وَالْجَسَدِ السَّلِيبِ وَالثَّغْرِ الْمَقْرُوعِ بِالْقَضِيبِ

وَصاحِبِ الوَجهِ المَقطوعِ وَالرَّأسِ المَرفوعِ وَالشِّلوِ المَوضوعِ الَّذي نُكِثَت ذِمَّتُهُ وَذِمَّةُ
حَرَمِهِ وَانتُهِكَت حُرمَةُ الاِسلامِ في اِراقَةِ دَمِهِ المُرَمَّلِ بِالدِّماءِ وَالمَهتوكِ الخِباءِ غَريبِ
الغُرَباءِ وَشَهيدِ الشُّهَداءِ وَقَتيلِ الاَدعِياءِ وَساكِنِ اَرضِ كَربَلاءَ وَمَن بَكَتهُ مَلائِكَةُ السَّماءِ
الحُسَينِ المَظلومِ اَبي عَبدِ اللهِ وَنُصَلّي عَلى نَبِيِّنا المُصطَفى وَاَولادِهِ وَلَعنَ الجَبابِرَةِ الَّذينَ مَكَّنَهُمُ اللهُ عَلى
مَنابِرِ النُّورِ وَاَجلَسَهُم عَلى سُرُرِ السُّرورِ خُصوصاً عَلى سِبطِهِ المَظلومِ وَوَلَدِهِ القَتيلِ المَحرومِ
المُجاهِدِ في سَبيلِ اللهِ سَيِّدِنا اَبي عَبدِ اللهِ آهٍ مِن مُصيبَةٍ ما اَعظَمَها عِندَ اَصفِياءِ اللهِ وَاَولِيائِهِ
وَما اَجَلَّها عِندَ مَلائِكَةِ اللهِ وَاَنبِيائِهِ وَوا وَيلاهُ مِن رَزِيَّةٍ ما اَصعَبَها عِندَ المُصطَفى وَاَميرِ
وَما اَثقَلَها عِندَ المُرتَضى وَشيعَتِهِ وَاَحِبَّتِهِ مِنَ الاَجسامِ البالِيَةِ العارِياتِ آهٍ آهٍ مِنَ الاَجسادِ
المُجَدَّلَةِ فِي الفَلَواتِ آهٍ آهٍ مِنَ النُّفوسِ المُنفَرِقَةِ عَنِ الاَبدانِ آهٍ آهٍ مِنَ السّاداتِ المَدفونينَ بِلا اَكفانٍ وَالمَوالي
النّازِحينَ عَنِ الاَقارِبِ وَالاَوطانِ لَهفي عَلَى الجَسَدِ المُغادَرِ بِالعَراءِ سَليباً تُقَبِّلُهُ خُدودٌ وَنُبالٌ
واجساد آن تن مجروح برهنه افتاده در بیابان که آهوان می آمدند و او را می بوسیدند لَهفي عَلَى النَّخلِ الَّتي نَبَتَت
مُخَدَّدَةً سَقَطَها بِاَطرافِ القَنا سَقَطاتٌ واحزناه از جسد از هر خاک چیده که سرهای امت از برابر نیزه کردند لَهفي لَكَ
يا رَسولَ اللهِ في اَيدِي الطُّغاةِ نَوائِحُ وَبَواكي وا ویلاه از برای اهل بیت نوای پیغمبر خدا که در دست طاغیان امت
گرفتار بودند وهمگی نوحه میکردند ومیگریستند ما بَينَ نادِبَةٍ وَبَينَ مُتَفَجِّعَةٍ فِي الاَسرِ كُلِّ مُعانِدٍ اَفّاكٍ وَذي اِلحادٍ
بعضی ناله وفغان می نمودند وبعضی اسیر در دست معاندان بودند وباین سبب خائف ولرزان بودند يا لَلّهِ لا
آنِساتٌ زَينَبَ وَالعَليلَ وَتَحالُهُ مَنَّت عَنكَ فَضلٌ دَليلُ ذلِكَ تحداقسم که فراموش نمیکنم تورا ای زینب در حالی
که دشمنان طرف چادر ترا گرفته میکشیدند يا عَينُ اِن سَفَحَت دُموعُكِ فَلْيَكُن حُزنًا عَلَى السِّبطِ الرَّسولِ
بُكاكِ ای چشم اگر اشک از تو جاری میشود باید از برای مصیبت سبط پیغمبر جاری شود وَاَبكِي القَتيلَ المُنتَظَمَ

ومن بكت

وَمَن بَكَت لِمُصابِهِ الاَملاكُ فِي الاَفلاكِ ای چشم گریه کن کشته مظلومی را که فرشتگان آسمانها بر مصیبت وی
گریستند وصدای گریه اهل زمین بآسمان رسید فغان که گریه غم موج خون بگردون برد فرات دیده ما آبروی جیحون برد
صدای کوس مصیبت بنام دل بر خواست سپاه زخم بلا بر جگر شبیخون برد مقربان بدل اربه شکافها بردند ولیک
شاه شهیدان زحمله افزون برد زهی حیا و مروت زهی دل بی رحم زمانه بیش وی آن ساغر بلا چون برد فغان
از آنکه فغان از درون برون که آن دل وجگر همه همراه خود بگردون برد چه کار بود که ایام کرد وای براو سرحسین
ازبرای یزید ملعون برد فَرَحِمَ اللهُ اَشياعَنا يَبكونَ عَلَى الحُسَينِ اَو يَتَباكونَ خدا رحمت کند شیعیان ما را که بر حسین
میگریند یا خود را بگریه میدارند از حضرت امام حسن عسکری مرویست که فرموده است خدا لعنت میکند کشندگان حسین و دوستان
و یاران ایشان را ولعنت میکند کسی را که در لعن کردن بر ایشان شک داشته باشد اَلا وَصَلَّى اللهُ عَلَى الباكينَ
عَلَى الحُسَينِ وَالمُقيمينَ عَزاءَهُ آگاه باشید که خدا صلوات میفرستد بر کسی که بر حسین گریه کند وعزای او را برپا
دارد وصلوات میفرستد برکسیکه از روی رحمت ورقت بر حسین گریان شود آگاه باشید که خدا صلوات میفرستد
برکسی که لعن بر دشمنان حسین کند وآگاه باشید که خدا امر میکند ملائکه مقربین را که اشک دیدهای گریه کننده گان بر حسین را
جمع میکنند وبخازنان بهشت میسپارند که آنرا با آب حیوان ممزوج میکنند پس طعم وپاکیزگی وخوش گواری آن مضاعف میشود
هزار مرتبه نمیدانم با وجود این فضیلت از برای گریه بر امام حسین چرا کسی خود را از گریه باز دارد وما عُذرُ مَن لَم
يَبكِ يَومَ مُصابِهِ مُتَاَسِّفًا بِدَمٍ وَدَمعٍ راقٍ چیست عذر کسیکه در روز مصیبت امام حسین از روی تأسف
واندوه اشک ریزان یا خون از دیدهای او جاری نشود اَبكي مَصارِعَ فِتيَةٍ شَرِبوا عَلَى الظَّماءِ كاسَ حِمامٍ
گریه کن ای چشم بر جوانان آل علی که با تشنگی جامهای مرگ را نوشیدند اَحشاءُ فاطِمَةَ لَهُم مَقروحَةٌ وَبِكَت
عَينٌ نَما حَقًّا عَلَى الاَيتامِ احشای حضرت فاطمه از غم ومصیبت ایشان مجروح است ودیدهای او از ماتم یتیمان حسین
گریان است وَاَبكِي الاَيتامَى اللُّطَفاءَ خَواضِعًا وَاَبكي عَلَى النَّحيفِ المُخضَّبِ الدّامي ای چشم گریه کن بر یتیمان اهل بیت

که در دست دشمنان خوار وذلیل اند وگریه کن بر حلقوم بریده که خون از او جاری است وَتَمَثَّلي اِنَّها اَنْدُبُ ما
تَندُبُ بِهِ يَنفَجِعُ وَلَطامَةٌ ونظر در آور خواهران ودختران امام حسین را که بر او نوحه میکردند با سوز دل ودرد
فراشیده لِهذِهِ تَنوحُ وَهذِهِ تَبكي لِما سَلَبَ العِدى مِن بَيتِ قَيعِ وَالاِنامِ یعنی نوحه میکرد ودیگری میگریست
بجهت آنکه دشمنان مقنعه وردیه ایشان را بغارت برده اند وَاَبكي لِزَينَبَ تَستَغيثُ بِاُمِّها ذاتِ الفاخِرِ
وَالمَحَلِّ السّامي يا اُمُّ قومي مِن ثَراكِ وَساعِدي وَبِكي ذُلّي وَشَنوءَةَ مَقامي وگریه کن ای چشم بر زینب
که با درد بزرگوار خود استغاثه می نمود ومیگفت ای مادر از قبر خود برخیز ودشتاب وبزمین کربلا وخواری وذلت وبد
حال ما را ببین وَقِفي عَلَى المَقتولِ وَانفَجِعي لَهُ وَاَبكي لَهُ فَردًا بِغَيرِ مُحامي ودایت بر سر فرزند کشته خود
ونوحه بر او وبگریی او گریه کن وَاَبكي عَلَى الطِّفلِ الصَّغيرِ مُضَمَّخًا بِدِماءِ نَعَدِّحِ وَاَدامِ وگریه کن
بر طفل صغیر حلقوم شکافته و در خون خود غلطیده وَاَبكي عَزَباتِ الحُسَينِ حَواسِرًا تَستُرنَ اَوجُهَهُنَّ بِالاَكمامِ
وگریه کن بر دختران حسین که برهنه بودند واز بی ساتری روی خود را با آستین خود می پوشانیدند وَاَبكي لِزَينِ العابِدينَ
مُقَيَّدًا فِي الاَسرِ يَشكو كَثرَةَ الاَسقامِ وگریه کن بر زین العابدین که در غل وزنجیر محبوس بود واز الم بیماری
شکایت میکرد خوشا بحال کسی که با حسین وفرزندان وی گند دهر خریی وبکسی آن مظلومان گریه نماید وبر قاتلان و
بکسان لعن کند يا عَينُ جودي بِالدُّموعِ وَجودي وَاَبكِي الحُسَينَ السَّيِّدَ بنَ السَّيِّدِ ای چشم گریه کن گریه نیکو
کن بجاری نمودن اشکهای ریزان وگریه کن بر آقای آقایان یعنی حسین پیشوای شهیدان قَتَلوهُ يَومَ الطَّفِّ طَعنًا
بِالقَنا مِن اَجلِ مَلعونٍ خَبيثِ المَولِدِ او را در کربلا بضرب نیزه وشمشیر از پا در آوردند وشهید کردند از جهت
ملعون ولد الزناهای برادران در خاکدان دنیا که محنت وبلا واندوه وعنا بآن سرور شهیدان رسید ودر راه خدا کم
نشقت وزحمت نکشیده تا در قید حیوة بود بانواع ریاضات ومجاهدات در راه خدا مشغول بود بحدیکه مرویست که
در وقتیکه او را شهید کردند بر پشت مبارک او را دیدند که مانند کف پای شتر پینه کرده بود وچون سبب آنرا از حضرت امام

زین العابدین

زین العابدین پرسیدند حضرت گریان شد آه از دل برآورد وگفت این پینه اثر بارهائیست که در شبها بر دوش میکشید
وبخانهای فقیران ویتیمان وبیوه زنان میبرد وطریقه آن این بود که در اکثر شبها از اول شب تا آخر شب انبانها را
پر از طعام نموده بخانه فقرا ومساکین میرسانید تا آن حضرت در قید حیوة بود باین زحمت وسایر زحمات مشغول
بود وآخر با او آنچه کردند فَرَحِمَ اللهُ مَن بَكى عَلَيهِ وَلَعَنَ ظالِميهِ خدا رحمت کند کسی را که بر او گریه کند و بر
ظالمان وی لعنت نماید از حضرت سید بشر مرویست که هر که آب بیاشامد و تشنگی حسین وطفلان واهل بیت و یاران
او را یاد آورد وبر ظالمان وقاتلان ایشان لعن کند حق تعالی خواهد نوشت از برای او چهار هزار درجه و باو
کرامت خواهد فرمود ثواب آزاد نمودن چهار هزار بنده ومحشور خواهد شد در روز قیامت در حالتی که مسرور
وخوشدل باشد ابو عماره شاعر گوید روزی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم آنحضرت فرمود یا ابا عماره شعری
چند در مرثیه جدم حسین بخوان بآن روشی که در پیش خود میخوانید ونوحه می کنید چون شروع کردم بخواندن حضرت
بگریه در آمد ومن مرثیه میخواندم وحضرت میگریست وصدای گریه از اهالی حرم آنحضرت بلند شد وچون فارغ شدم
گفت ای ابو عماره هر که شعری در مرثیه حسین بخواند وپنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب شود وهر کسی نفر را
بگریاند بهشت او را واجب شود وهر که بیست کس را بگریاند بهشت او را واجب شود وهر که ده کس را بگریاند بهشت او را
واجب شود وهر که پنج کس را بگریاند بهشت او را واجب شود وهر که یک کس را بگریاند بهشت او را واجب شود
وهر که مرثیه آنحضرت را بخواند وخود بگرید بهشت او را واجب شود وهر که را گریه نیاید خود را بگریه بدارد بهشت او را
واجب شود واز مسمع بن کردین مرویست که حضرت امام جعفر بمن گفت ای مسمع تو از اهل عراقی و وطن تو بکربلای
حسین نزدیک است اَما تَاتي قَبرَهُ فَتَزورُهُ آیا نمی روی بسوی قبر او تا او را زیارت کنی من گفتم فدای تو شوم
من از مشاهیر اهل بصره ام وبتشیع مشهورم وبدوستی شما معروفم میترسم بزیارت آنحضرت روم از خلیفه ضرر بمن رسد
بعد حضرت فرمود اَفَما تَذكُرُ ما صُنِعَ بِهِ وَتَبكي عَلَيهِ آیا یاد مکنی آنچه را باو کردند وبر او گریه میکنی عرض

کردم بلی فدای تو شوم هیچ کس مصایب حسین را یاد می آورم بجدی جزع و گریه بکنم که اهل و عیال من متاثر میشوند
واز اکل و شرب باز می ایستیم تا اثر گرسنگی در چهره من ظاهر میشود حضرت فرمود یا مسمع رَحِمَ اللّٰهُ دَمْعَتَكَ
خدا رحم کند اشک دیده های تو را بدرستیکه تو شمرده خواهی شد از انجماعت که بمصیبت ما صاحب مصیبت و باندوه ما
اندوهناک و بسرور ما مسرور میباشند و اگاه باش که در وقت وفات که امید تو از همه کس و همه چیز قطع شود و هر طرف
نگاه کنی فریادرسی نه بینی پدران من حاضر شوند و بملک الموت وصیت کنند که با او نیکوئی کن که او از شیعیان و دوستان
وگریه کنندگان بر ما است و بشارتها شود چنانچه که دیده های تو روشن شود و ملک الموت بر تو مهربان تر باشد از مادر
بفرزند خود پس حضرت گریست و من نیز گریستم تا اشک از دیده های ما جاری شد و از سفیان بن مصعب مرویست که روزی
بخدمت امام جعفر رفتم حضرت فرمود ای سفیان مرثیه در مصیبت جدم حسین بخوان پس گفت بام فروه که دختر انحضرت
بود بگوئید بنشیند برده آید و بشنود که با جد وی چه کرده اند ام فروه بنشیند برده امد و سفیان شروع بمرثیه خواندن
نمود و گفت فَرْوَةُ جُودِي بِدَمْعِكِ الْمَسْكُوبِ ای ام فروه نیکوئی کن بجاری نمودن اشکهای ریزان خود
ام فروه صیحه زد و سایر زنان نیز صیحه و فغان بر آوردند بنحوی غلغله و شورش از اهلبیت حضرت صادق بلند
شد که اهل مدینه همگی در خانه انحضرت جمع شدند پس حضرت سفیان را امر فرمود که ساکت شد و زنانرا نیز تسلیه نمود
ای برادران حسین در پیش خدا و رسول عظیم و محترم است و در نزد مرتضی علی و فاطمه بتول عزیز و مکرم است و مصیبت او
از هر مصیبتی بالاتر است قبل از وقوع داغ اثرها بر جگر فاطمه نهاده بودند و پیش از انکه با ان مظلوم الیتی نمود او را در راه
خدا فدا نمود و مکرر بر او نوحه نمود و میفرمود و احسرتاه عَلَيْكَ اَيُّهَا الْغَرِيبُ الْعَطْشَانُ وَالْبَعِيدُ عَنِ
الْاَوْطَانِ واویلاه از مصیبت تو ای غریب تشنه و ای بیکس از وطن اواره وَالظَّامِي اللَّهْفَانُ وَالْمَدْفُونُ
بِلَا غُسْلٍ وَلَا اَكْفَانٍ ای تشنه متمند و اسیر مصایب و محن و ای مدفون در دیار غربت بی غسل و کفن ابن عباس در تفسیر
بعضی ایات گفته که چون پیغمبر از دنیا رحلت کند اسمان و زمین چهل و هفت ماه براو گریه کنند و چون عالم با عمل وفات کند

اسمان

اسمان چهل روز بر او بگرید و اما حسین پس اسمان و زمین بر او گریه خواهند کرد تا روز قیامت در تاریخی
که روز ان امام حسین شهید شد اکثر اهل کوفه شنیدند که قایلی در میان اسمان و زمین میگوید اَبْكِي قَتِيلًا
بِكَرْبَلَا مُضَرَّجَ الْجِسْمِ بِالدِّمَاءِ ای جسم گریه کن بر شهیدی که در خون خود غلطیده اَبْكِي قَتِيلًا الطُّغَاةُ
ظُلْمًا بِغَيْرِ جُرْمٍ سِوَى الْوَفَاءِ گریه کن بر کشته اهل جفا که از وغلطی و جفائی صادر شده بغیر از وفا اَبْكِي
قَتِيلًا بَكَى عَلَيْهِ مِنْ سَاكِنِ الْاَرْضِ وَالسَّمَاءِ گریه کن بر کشته که گریستند بر او ساکنان اسمان و زمین هَتَكَ
اَهْلُهُ وَاسْتَحَلُّوا مَا حَرَّمَ اللّٰهُ فِي الْاِمَاءِ اهل بیت او را از سرا پرده عزت بیرون آوردند و حلال شمردند
نسبت بایشان انچه حق تعالی نسبت بکنیزان حرام نموده بِاَبِي جِسْمُهُ الْمُعَرَّى اِلَّا مِنَ الدِّينِ وَالْحَيَاءِ پدر
و مادرم فدای جسم برهنه او باد که از هر چیزی برهنه بود مگر از دین و حیا كُلُّ الرَّزَايَا بِهَا عَزَاءٌ وَمَا لِذَا الرُّزْءِ
مِنْ عَزَاءٍ هر مصیبتی را عزائی است مگر این مصیبت که عزای ان پایان ندارد و بعضی از مشایخ شیعه نقل کرده اند که در سال
هزار و یکصد و دو از هجرت در عصر شاه سلیمان صفوی در نهری از نهرهای شوشتر که موسوم است بدار بان در وقت
حفر ان سنگی زرد بیرون آمد که طول آن یک ذرع و نیم بود و بخطی که از رنگ ان سنگ بود و از خود آدمیان
نبود بران نوشته شده بود که بسم اللّٰه الرحمن الرحیم لا اله الا اللّٰه محمد رسول اللّٰه علیًا ولی اللّٰه لما
قُتِلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ دَمُهُ عَلَى اَرْضِ الْحَصْبَاءِ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا اَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ
بدرستیکه چون کشته شد حسین فرزند علی بن ابی طالب در زمین کربلا خون او در زمین نوشته شد که وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ
ظَلَمُوا اَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ زود باشد که بدانند جماعت ظالمان که جایگاه ایشان کجا خواهد بود پس ان
سنگ را والی شوشتر بجانب پادشاه فرستاد و خفر خاند که صد و راه امثال این حکایات عجیبه و ظهور اشباه این
قضایای غریبه در مثل مصیبتی که بر نور دیده مصطفی و برگزیده بتول عذری روی داده بسیار سهل است و کیسه
فی الجمله بر کیفیت مصیبت او قدر و منزلت او در نزد خدا و رسول خدا اگاهی باید مید اند که انچه از اخبار رسیده از گریه

اسمان و زمین و نوحه انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین و حزن و اندوه مرغان هوا و ماهیان دریا و جنیان
معموره و صحرا صحیح است و در ان غرابتی نیست در اخبار رسیده که روزی سید عالم بغزوه رفته بود و حضرت امیر را
با خود برده بود و امام حسن و امام حسین در انوقت کودک بودند و در مدینه در نزد مادر خود مانده قضا را
حضرت امام حسین که در انوقت شش ساله بود از خانه بیرون امده به بساتین و نخلستان مدینه افتاد و بهر طرف
تفرج میکرد و سیر میفرمود ناگاه یهودی که او را صالح بن رقعه گفتندی در انجا بگذشت و نظرش بر او افتاد
فی الحال انحضرت را بگرفت و بخانه خود برده در جائی پنهان ساخت و چون از وقت بیرون رفتن نصف روز
گذشت و بخانه معاودت ننمود دل خاتون قیامت بدرد امد و هفتاد بار بدر خانه امد و باز گشت و کسی را نیافت
که او را طلب امام حسین فرستد اخر روی بحضرت امام حسن کرد و گفت یَا مُهْجَةَ قَلْبِي وَقُرَّةَ عَيْنِي ای جان
مادر وای نور دیدگان مادر برخیز و برادر خود را طلب کن که دیگر طاقت مفارقت او ندارم حضرت امام حسن
برخواست و از مدینه بیرون امد و گرد نخلستان و بساتین مدینه میگشت و میگفت یَا اَخِي يَا حُسَيْنُ بْنَ عَلِيٍّ وَيَا قُرَّةَ
عَيْنِ النَّبِيِّ اَيْنَ اَنْتَ ای برادر ای حسین وای نور چشم سید ثقلین کجائی و چرا دیدار به برادر خود نمینمائی در ان
اثنا اهوی پیدا شد حضرت امام حسن متوجه ان اهو شد و گفت یَا ظَبْيُ هَلْ رَاَيْتَ اَخِي حُسَيْنًا ای اهو برادرم حسین را
دیدی ان اهو بقدرت الهی و به برکت حضرت رسالت پناهی بسخن امد و گفت یَا حَسَنُ يَا نُورَ عَيْنِ الْمُصْطَفَى وَسُرُورَ
قَلْبِ الْمُرْتَضَى وَمُهْجَةَ الزَّهْرَاءِ ای حسن ای نور دیده پیغمبر وای سرور سینه زهرا و حیدر برادرت را صالح بن
رقعه یهودی گرفته و در خانه خود پنهان ساخته حضرت امام حسن که ان سخن را از اهو شنید بدر خانه صالح امد و اواز
داد صالح از خانه بیرون امد و انحضرت گفت ای صالح برادرم حسین را از خانه بیرون اور و بمن بسپار و اگرنه مادرم را
بگویم تا بحلکاه سحرگاهی از حضرت الهی درخواهد که یک یهود در روی زمین نماند و پدرم را بگویم که بضرب تیغ
حیدری دمار از روزگار یهودان نابکار براورد و از جدم درخواهم که از پروردگار سوال نماید که یک یهودی

در روی زمین

در روی زمین نماند صالح از حسن بلاغت کلام انحضرت متحیر و متعجب شده گفت یَا صَبِيُّ وَمَنْ اُمُّكَ ای کودک
مادر تو کیست گفت اُمِّي الزَّهْرَاءُ بِنْتُ الْمُصْطَفَى مادرم زهرا دختر سید انبیا واسطه قلاده صفوت و درج صدف
طهارت و عصمت و ثمره نهال علم و حکمت نقطه دایره مناقب و مفاخر و لمعه انوار محامد و ماثر طینت وجودش از
سیب بهشت سرشته و در صحیفه اش آزادی عاصیان امت نوشته و مادر سادات و مجمع سعادات یعنی بتول
عذرا فاطمه زهرا صالح گفت مادرت را شناختم پدرت کیست گفت مظهر عجایب و مظهر غرایب و شیر و غالب و امام
مشارق و مغارب شیر یزدان و شاه مردان و بدر و شمشیر جهاد کننده در میدان و بدر و حنین و حمله کننده بر اهل عدوان
و بدر و قبله نماز کننده با سید آخر الزمان و فدا کننده جان در راه سید انس و جان اشرف کونین و امام
ثقلین علی بن ابی طالب والد حسن و حسین صالح گفت پدرت را نیز دانستم جدت کیست گفت جدم در تیت
از صدف شرف خلیل و میوه ایست از شجر با ثمر سمیعی و نوریست افروخته از مصباح بجیل و او نخجه از نور ذروه
عرش رب جلیل سید کونین و فخر عالمین و برگزیده ثقلین و مقتدای حرمین و نظام دارین و پیشوای اهل مشرقین
و مغربین جد سبطین منم حسن و برادرم حسین صالح از حسن و بلاغت و بیان ان برگزیده عالمیان حیران و متعجب
شد و اشک از دیدهای او جاری گردید و زنگ کفر از دل او زدوده شد و گفت ای میوه باغ مصطفی
وای نور دیده علی مرتضی و ای سرور سینه حضرت خیر النساء از حقیقت دین اسلام بر من ظاهر شد و زنگ کفر از دلم
زدوده شد پیش از انکه برادرت را بتو تسلیم کنم کلمه شهادت بر من عرضه دار و از مضیق ضلالت و کفر بیرون
ار حضرت امام حسن ایمان بر وی عرض کرد و صالح از روی اخلاص مسلمان شد و بخانه رفته امام حسین را بیرون
اورد و دست او را بدست امام حسن داد و طبقی زر سرخ و سفید بر ایشان نثار کرد شاه زاده دست برادر را گرفت
بخانه برد و دل حضرت خیر النساء از دیدن آن نور دیدگان ارام گرفت و چون روز دیگر شد بدعوت
صالح هفتاد نفر از قوم او ایمان آوردند و با صالح آواز بکلمتین شهادتین بلند کرده بدر خانه فاطمه امدند

و صالح رو و محاسن سفید خود را بر خاک آستان در خانهٔ فاطمه میمالید و لب و زبان و سینه میمالید و میگفت ای دختر
مصطفی بد کردم و غلط نمودم که فرزند تو را بیازردم از کردهٔ خود پشیمان شدم و کفر گذاشتم و مسلمان شدم و میخواهم
از تقصیرات من در گذرید و تقصیرات مرا عفو فرمایید حضرت فاطمه بوی پیغام فرستاد که من ترا عفو کردم و از حصهٔ خود
در گذشتم اما حسین فرزند پیغمبر خداست و جگر گوشهٔ علی مرتضی است عذر از ایشان باید خواست صالح صبر کرد
تا حضرت رسول صلعم و حضرت امیر علیه السلام آمدند بخدمت مرتضی علی رفت و صورت حال را بموقف عرض رسانید
حضرت امیر گفت ای صالح من از تو راضی شدم اما حسین نور دیدهٔ سید عالم و جگر گوشهٔ زبدهٔ اولاد آدم است
گلی است از گلستان رسالت سروی است از بوستان جلالت باید بخدمت سید عالم روی و از و عذر خواهی صالح
با دیدهٔ گریان و دلی از آتش حرمان بریان بخدمت سید آخر الزمان آمد و گفت یا سید المرسلین خطا کردم و با جگر گوشهٔ
تو جفا کردم و او را بی اذن مادر بخانه بردم لیکن چون یافتم که خطا کرده ام نادم و تائب شدم و کفر گذاشته
بدائرهٔ اسلام آمدم آیا میشود که از گناه من در گذری و این پیر مستمند را رحم کنی سید رسل فرمود ای صالح من از تو
خوشنود شدم اما حسین برگزیدهٔ پروردگار عالمیان است باید او از تو خوشنود شود صالح بیچاره که این را شنید روی
تضرع بنهاد و فزع و زاری میکرد و اشک حسرت از دیده میبارید و میگفت خدایا گناه کردم و حال خود را تباه
کردم فرزند پیغمبر ترا بی اجازت وی بخانه بردم پروردگارا مرا رحم کن و از گناهان من در گذر و هفده روز
آن بیچاره میگریست و در بیابانها میگشت و ناله و زاری میکرد و از آه و ناله او وحوش و طیور متاثر میشدند چون
روز هجدهم شد حضرت روح الامین فرود آمد و گفت ای سید خدا ترا سلام میرساند که این پیر مجروح بیچاره را
باز خوان که ما توبهٔ او را قبول کردیم و از تقصیرات وی گذشتیم و نام او را در جریدهٔ دوستان ثبت کردیم حضرت
رسول صلعم و آله فرستاد صالح را آورد و دیگر اسب و رخت بخشش و آمرزش داد ای برادر در این معنی تامل کن که کافری
همین حسین را بخانه برد و او را هیچ ضرری نرسانید نه سخن بدی در روی وی گفت و نه طپانچه بر رخسار وی

وی زد

وی زد و بعد از آن پشیمان شد و با قوم خود ایمان آورد و با وجود این همه فزع و زاری بالینی کرد تا حق تعالی
از تقصیرات او در گذرد پس آن ستمکاران بدبخت که به تیغ بیداد سر او را مانند گوسفند بریدند و هفتاد و
دو تن از فرزندان و برادران و اقارب و یاران او را بضرب خنجر و نیزه و تیر و شمشیر پاره پاره کردند
و بدنهای ایشان را در صحرای کربلا افکندند و سرهای ایشان بر نیزه ها کردند و بازار بازار بردند و اهل بیت او را
که پردگیان سرادق عزت بودند بر شتران سوار کرده باسیری بردند حال ایشان چگونه خواهد بود آه کانّی
بالنساء مهتکات قلبهن الکآبة والنحوب گویا میبینم زنان و اهل بیت حسین را که همه برهنه بودند
و آثار حزن و ملالت از ایشان ظاهر بود وانت زینب عن حزن والوجد مخترق ینادی
و زینب از سوز دل سوخته ناله میکرد ونادت لیت امی لم تلدنی ولم ار ما الذی بک یا غریب
و میگفت کاش از مادر متولد نمی شدم و برادر غریبم را باین حالت نمی دیدم تنادی اختها یا اخت قومی
فموتی تعد سیدنا قریب و بخواهر خود ام کلثوم میگفت ای خواهر برخیز که بعد از برادر مرگ از برای
ما گوارا و نزدیک است فیالیت المنیة قد تمنا ومتنا قبل ما قتل الحسین کاش پیش از این بمردیم
و برادر خود را کشته نمیدیدیم فواخونا وواسلبا اذا ما نری حبیب جسمه العاری التلیب
واویلا از وقتی که جسم برهنه شاه شهیدان ظاهر و نمایان شد نمیدانم اگر پیغمبر آن جسد مطهر را میدید بانحالت
چه میکرد با وجود آن محبتی که باینجناب داشت و مخفی نماند که محبت حضرت رسول نسبت بآنحضرت در مرتبه بود که وقتی
آنحضرت را بیماری عارض شده بود حضرت فاطمه بی بی حسنین را برداشته بعیادت پدر بزرگوار رفتند و قبل از آنکه
حضرت رسول از خواب بیدار شود ایشان را خواب گرفته امام حسن ع در پهلوی راست پیغمبر صلعم و امام حسین ع در پهلوی
چپ او خوابیدند و حضرت خیر النساء بمنزل خود معاودت نمود و بعد از لحظه بیدار شدند و عایشه
گفتند مادر ما به کجا رفته عایشه گفت چون شما خواب رفتید مادر شما بمنزل خود رفت حسنین برخاستند و بیرون

رفتند و آن شب شبی بود بسیار تاریک و باران می آمد و رعد و برق چشم و گوش را خیره می نمود پس نوری
از برای ایشان ظاهر شد امام حسن دست امام حسین را گرفته در آن نور می رفتند تا حدیقهٔ بنی نجار رسیدند و چون
نمی دانستند بکجا روند در آنجا دست در گردن یکدیگر نموده خوابیدند چون پیغمبر از خواب بیدار شد و گفت حسنین چه شدند
عایشه صورت حال را بموقف عرض رسانید حضرت رسالت پناهی با وجود تب و بیماری از بستر برخاسته بمنزل
فاطمه رفت ایشان را در آنجا نیافت از آنجا بیرون آمده و میگفت الهی وسیدی هذان شبلای خرجا الان وکّل
علیهما ای خدا و آقای من این دو فرزندان منند که بیرون رفته اند تو وکیل منی بر ایشان پس نوری از برای پیغمبر
ظاهر شد و حضرت در آن نور میرفت تا حدیقهٔ بنی النجار چون بآنجا رسید دید حسنین در آنجا خوابیده اند و دست در گردن
یکدیگر نموده اند و با وجود آنکه باران در نهایت شدت می آمد در محاذات ایشان باران نمی آمد و مار عظیم که موهای
او مانند گسطری چون تیهای برگ بود در بالای سر ایشان است و دو بال دارد یکی حسن را پوشانیده و بال دیگری
حسین را چون آن مار پیغمبر را دید بحرکت آمد و گفت اللهم انی اشهدک واشهد ملائکتک ان هذین شبلا
نبیک قد حفظتهما علیه ودفعتهما الیه سالمین صحیحین بار خدایا ترا و فرشتگان ترا گواه میگیرم
که این دو فرزند پیغمبر ترا محافظت کردم و صحیح و سالم تسلیم وی نمودم پس حضرت بآن مار گفت تو کیستی گفت من رسولم
از جانب جنیان نصیبین که بسوی شما فرستاده اند که آیه از قرآن فراموش کرده ایم ما را تعلیم نمایید چون باین موضع
رسیدم ندائی بمن رسید که در اینجا فرزندان رسول خدا خوابیده اند تو ایشان را حراست کن پس من در اینجا بمحافظت
ایشان مشغول شدم پس آن مار آن آیه را از پیغمبر اخذ کرده و راه خود گرفت و پیغمبر حسنین را بر دو کتف مبارک نشانیده
و روانهٔ خانهٔ فاطمه شد و چون حضرت امیر مطلع شد که پیغمبر بطلب حسنین از خانه بیرون رفته او نیز بیرون آمد
و در راه بحضرت برخورد دید که حسنین را بر دوش خود نشانیده و می آید ... گفت این ترا
بمن دهید تا سبک بار شوید حضرت رسول با امام حسن ع فرمود میروی بکتف پدر ... خود امام حسن گفت ای جد

بزرگوار

بزرگوار کتف شما را دوست تر دارم تا کتف پدرم پس با امام حسین گفت ای جان جد بدوش پدر خود میروی
امام حسین نیز جواب برادر را گفت پس حضرت پیغمبر ایشان را بخانهٔ فاطمه آورد فاطمه قدری خرما از جهت ایشان ذخیره
نموده بود آورد ایشان تناول نمودند و حضرت فاطمه بیکی از حجرات رفت از پی امری چون برگشت دید
حسنین برخواسته اند و با یکدیگر کشتی میگیرند و پیغمبر متوجه ایشان است و میگوید یا حسن حسین را بگیر و بیفکن
حضرت فاطمه که این را شنید گریان گفت ای پدر بزرگوار تو بزرگتر را تحریص بر افکندن کوچکتر میکنی
حضرت پیغمبر فرمود ای دختر اگر من حسن را تحریص بر افکندن حسین میکنم اما غم مخور که جبرئیل حسین را تحریص بر افکندن
حسن میکند مجملا قدر و مرتبه سرور شهیدان از آن بالاتر است که شرح توان نمود و منزلهٔ حسین منزله ایست که از
برای احدی مقدور باشد و جلالت او در نزد پروردگار به مرتبه است که دیگری بآن تواند رسید چه خوش
گفت مختار ثقفی در حینی که عمر سعد ملعون و حفص پسر بزرگ او را بجهنم فرستاد و امر کرد که سر آن دو ملعون را
در مجلس وی حاضر کردند و از دیدن آن سرها بسی فرح و سرور بوی رو داد بعضی از حاضران گفتند ای امیر سر عمر سعد
بعوض سر حسین و سر حفص بعوض سر علی اکبر مختار متغیر و گریان شد و گفت حسبه یا لکع الرجال ساکت شو ای
وتلک التقلیس راس ابن سعد براس الحسین ای وای بر تو سر ابن سعد را قیاس بسر حسین میکنی و سر حفص را
قیاس بسر علی اکبر میکنی بخدا قسم که اگر همه ربع زمین را بکشم برابری با یک سر انگشت حسین نخواهد نمود و مرویست که
مختار آن دو سر را به نزد محمد بن حنفیه بمکه فرستاد چون محمد سر آن دو ملعون را دید بسجده افتاد و گفت اللهم
لا تنس المختار من رحمتک اللهم اجز عنا اهل بیت نبیک خیر الجزاء بار خدایا فراموش مکن
مختار را از رحمت خود و او را از جانب ما اهل بیت پیغمبر جزای نیک رسان و ظاهر این است که مختار را بسبب
مواخذهٔ خون امام حسین رحمت الهی دریابد و از اهل نجات شود و اگر چه بعضی اعمال ناشایسته از وی سر زده چنانکه
از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که چون روز قیامت شود پیغمبر و امیر المومنین و امام حسن و امام حسین ع در کنار

جهنم خواهند گذشت از هیچ شخص صیحه خواهد زد که یا رسول الله امتی امتی مرا فریاد رس حضرت جواب او نخواهد داد

پس ندا خواهد داد که یا امیر المؤمنین الغوث الغوث حضرت امیر نیز متعرض جواب وی نخواهد شد پس ندا خواهد داد که یا حسن

المجتبی آنحضرت نیز متابعت جد و پدر نماید پس ندا خواهد داد که یا حسین الغوث انا قاتل اعدائک فریاد رس

که منم کشنده قاتلان تو در الحال پیغمبر متوجه امام حسین خواهد شد و خواهد گفت ای فرزند او را دریاب که محبت

بر تو تمام کرد حضرت امام حسین مانند عقاب پرواز خواهد نمود و او را از جهنم بیرون خواهد آورد و مخفی نماند که از

جمله قضایای غم انگیز و فجایع ماتم انگیز حکایت داخل شدن اهل بیت است بشام و آنچه با ایشان روی داد

مرویست که چون خبر رسیدن آن لشکر و آوردن سر آن سرور و اسیران اهل بیت پیغمبر بشام رسید یزید پلید

امر کرد که شهر را آیین بستند و مردم تماشا بیرون رفتند اما چون به نزدیک دروازه شام رسیدند در آن وقت

مخدرات اهل بیت عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده بودند و امام زین العابدین بیمار نیز بر شتر برهنه

با غل و زنجیر سوار بودند و او در پیش بود و اهل بیت در عقب وی و سر امام حسین و سایر سرهای شهیدان

بر سر نیزه‌ها بود و در پیش روی ایشان می‌بردند و نیزه داران برد و را اهل بیت عصمت احاطه کرده بودند

و هر یک از ایشان که از تماشا هذه الحالت می‌کرستند نیزه بر سر ایشان می‌کوبیدند در آن وقت ام کلثوم بشمر

لعین گفت که ای شمر بگو زنان ما را از راهی ببرند که نظاره کنندگان کمتر باشند یا بگو که سرها را پیشتر ببرند

که مردم بنظر کردن سرها مشغول شوند و ما را کمتر نظر کنند آن ولد الزنا قبول نکرد و از راه کفر و عناد حکم کرد

که سرها را در میان شتران حرم ببرند سهل ساعدی گوید من بشام رفته بودم دیدم روزی بازارها را آیین

بسته‌اند و مردم زینت بسیار کرده و انواع سازها میزدند با خود گفتم که امروز عید است تا آنکه از جمعی پرسیدم

گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم من سهل بن ساعدیم که بخدمت حضرت رسالت رسیده‌ام و بصحبت او مشرف شده

گردیده‌ام گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا از آسمان خون نمی‌بارد و چرا زمین سرنگون نمی‌شود و ساکنان

خود را

دخول اهل بیت بشام

خود را فرو نمی‌برد و نمیدانیم که این چه بیدادی است که روزگار غدار کرده است آه که گردون که خون حق

بی گریه آب کرد ۞ خاکش بسر چو بالسر بو تراب کرد ۞ خاکستری بباد رود کاش زود تر ۞ زان آتشی

که عالمیان را کباب کرد ۞ جیب شکیب برده کیهان را فرو درید ۞ این کار را چه بی روش و بی حجاب کرد ۞

آبی سؤال کرد از و طفل شیر خوار ۞ دستش بریده باد که پیکان جواب کرد ۞ روز حساب جلیت جوشن که خاک و

خون ۞ با سر و ران بی سر و بالین حساب کرد ۞ سهل گوید گفتم روشن‌تر از این بگوئید که چه روی داده گفتند

این فرح و شادی که میکنند بجهت این است که سر مبارک امام حسین را با اهل بیت او از عراق نزد یزید می‌آورند

گفتم ایشان را از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات پس بصد مشقت و تعب خود را بان

دروازه رسانیدم دیدم سواران نیزه داران پی یکدیگر می‌آیند و بر سر هر نیزه سری است در غایت نور و ضیا

ناگاه نظر من بر سری افتاد که شبیه بود بسر حضرت رسالت پناه چون نیکو نگریستم سر جگر گوشه او حسین بن فاطمه

بود گریه بر من افتاد بنحوی که ضبط خود را نتوانستم کرد و در آن اثنا دیدم که زنان و اطفال بسیار بر شتران

برهنه سوار کرده می‌آورند در آن وقت گریه بر من بنحوی زور آورد که نزدیک بهلاکت شدم گریان گریان

خود را بمیانه شتر ایشان رسانیدم یکی از ایشان که حالت مرا مشاهده نمود گفت ای شیخ تو کیستی که بر غریبان بیچاره

و محنت زدهگان از وطن آواره گریه میکنی گفتم ای یادگار برگزیدگان تو کیستی گفت ای شیخ از بیکسان ستم رسیده

کان غم دیده چه می‌پرسی ۞ منم که لعل لب خشک و چشم تر دارم ۞ زسوز درد پدر داغ بر جگر دارم ۞ منم که گرد

یتیمی نشسته بر مویم ۞ بجای مقنعه گیسو فتاده بر رویم ۞ ای شیخ منم سکینه دختر امام حسین چون این سخن را از و

شنیدم دلم شکسته شد و جانم خسته طبعم پژمرده و خاطرم افسرده شد جگرم کباب شد و دیده‌ام پر آب و گفتم

ای خاتون قیامت من سهل ساعدی‌ام و از اصحاب جد شمایم هیچ خدمتی داری بگو که بان قیام نمایم گفت

ای سهل حاجت من آنست که باین بدبختی که سر پدرم را دارد بگوئی که از میان ما بیرون رود و سر را پیشتر برد

سهل گوید

که تا مردمان مشغول نظاره آن شوند و نظر از ما بردارند و بحرم محترم رسول خدا این قدر بی حرمتی روا ندارند

سهل گوید که بنزد آن ملعون که سر آن سرور را داشت رفتم و گفتم بتو حاجتی دارم اگر قبول نمائی چهار صد اشرفی

بتو دهم گفت حاجت تو چیست گفتم سر امام حسین و سایر سرها را از میان شتران مخدرات بیرون ببری و از ایشان

دور شوید آن ملعون بطمع زر راضی شد و چنان کردم چهار صد اشرفی بوی دادم و خواستم که بنزد سایر اهل بیت روم

که کثرت و غلبه مردم بنحوی شد که مرا میسر نشد پس آن کافران حرم محترم و اولاد مکرم سید انبیا را آوردند

تا در مسجد جامع که جای اسیران بود ایشان را در آنجا نگاه داشتند و در آنجا مردی پیر بود با محاسن سفید چون چشمش بر

امام زین العابدین افتاد و گفت الحمد لله که خدا رؤسای شما را کشت و مردم را از فتنه و شر شما خلاصی داد حضرت

امام زین العابدین رو بوی کرده گفت ای شیخ قرآن خوانده گفت بلی امام زین العابدین فرمود این آیه را خوانده

که قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ یعنی ای محمد بمردمان بگو که من بر رسالت اجری از شما

نمیخواهم مگر دوستی خویشان خود را شیخ گفت بلی حضرت فرمود نحن ذوی القربی ما ایم خویشان رسول که دوستی

ما واجب است ای شیخ این آیه را خوانده وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي

الْقُرْبَىٰ یعنی آنچه از غنایم بدست آورید خمس از خدا و رسول و ذوی القربی است شیخ گفت بلی امام زین العابدین

فرمود ذوی القربی ما ایم که نزدیک‌تر اقربای رسول الله ایم ای شیخ این آیه را خوانده که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ

عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا گفت بلی حضرت فرمود ما ایم اهل بیتی که باین آیه اختصاص

یافته‌ایم و حق تعالی بعصمت و طهارت ما شهادت داده است پیر که این سخنان را شنید گریان شد و از گفته

خود پشیمان شد و گفت یابن رسول الله معذور دار که شما را نشناخته بودم پس عمامه از سر برداشت و رو بآسمان

کرد و گفت الهی من از دشمنان اهل بیت بیزارم پس خود را در پای شتر امام زین العابدین افکند و بر خاک می‌غلطید

و میگریست و میگفت بار خدایا یا اهل بیت پیغمبر بی ادبی کردم مرا عفو کن و از تقصیرات من درگذر و اگر تو نیز مرا

قبول

قبول کرده جان من بستان دعای آن پیر قبول درگاه احدیت شده در همان ساعت نعره بزد و جان بداد

فغان و خروش از اهل بیت برآمد و امام زین العابدین با همه خواتین و مخدرات بر او زار زار بگریستند پس یزید

مجلس آراست و خود بر تخت نشست و تاجی مکلل بدر و یاقوت بر سر نهاده و امرا و بزرگان شام را حاضر

کردانید و امر کرد که سرهای شهیدان با اهل بیت سید آخر الزمان را بمجلس آن بی ایمان در آوردند در حینی

که ایشان را می‌بردند سر حضرت مکرر میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و جمعی کثیر این کلمات را از او شنیدند

و شخصی پیش روی آن سر مبارک سوره کهف میخواند چون باین آیه رسید که أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ

الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا بقدرت خدا سر مبارک سید الشهدا بتکلم آمد و بزبان فصیح گفت

امر من از قصه اصحاب کهف عجب‌تر است اما چون اهل بیت بدر قصر یزید رسیدند اول آن ملعون که سر مبارک

حضرت امام حسین را داشت داخل مجلس آن ولد الزنا شد چون نظر وی بر یزید ولد الزنا افتاد و گفت آه اوقر

رِكَابِي فِضَّةً وَذَهَبًا أَنَا قَتَلْتُ السَّيِّدَ الْمُحَجَّبَا بار کن چهار پایان مرا از طلا و نقره بجهت آنکه من کشتم آقای

پرده نشین و پادشاه بزرگوار را قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ أُمًّا وَأَبًا وَخَيْرَهُمْ إِذْ يُنْسَبُونَ النَّسَبَا کشتم کسی را

که بهترین مردمان بود از جهت پدر و مادر و شریف‌ترین ایشان از جهت حسب و نسب یزید از سخنان وی در غضب شد

و گفت ای بدبخت اگر میدانستی که امام حسین بهترین مردمان بود چرا او را کشتی گفت بامید جایزه و خلعت یزید

پس هیچ چیز از من بتو نرسد مگر آنکه ترا بابا و برسانم پس امر کرد که او را بیرون قصر بردند و گردنش را زدند پس یزید

پلید طشتی زرین طلبید و امر کرد که سر مبارک امام حسین را در آن نهادند و سایر سرهای شهیدان را آورده در پیش

تخت وی بداشتند و آن ملعون یکیک را میدید و میگفت این سر کیست و احوال صاحب آن را میپرسید و او را اعلام

میکردند تا بر تمام سرهای شهیدان اطلاع یافت پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت را داخل مجلس کنند و چون

ایشان را داخل کردند امام زین العابدین با چند نفر دیگر پسران که باقی مانده بودند در غل و زنجیر بودند پاهای

الشان نیز بزنجیر بسته بودند و بر گردنهای ایشان غل نهاده بودند و یک ریسمان گردن امام زین العابدین ع
و ام کلثوم را بسته و بر ریسمان دیگر گفت زینب و سکینه و سایر دختران را بسته بودند و همگی انها را نیز بر ریسمان
بسته بودند بنحوی که هر گاه یکی از ایشان میکشیدند همگی بر روی می افتادند و هر گاه یکی از ایشان در راه
رفتن کوتاهی میکرد تازیانه بر سر با کتف وی میزدند و چون امام زین العابدین ع یزید را دید گفت ای یزید
ترا بخدا قسم میدهم که اگر حضرت رسول ص ما را با این حالت مشاهده نماید چه خواهد کرد و فاطمه دختر امام حسین ع گفت
ای یزید خوب کردی که دختران رسول خدا را اسیر کردی حاضران از شنیدن این کلمات و مشاهده این حالات
بگریه در آمدند و صدای گریه زنان آل ابی سفیان از خانه یزید بلند شد پس آن ملعون حکم کرد که آن ریسمانها را زنان ابو سفیان
بریدند و غلها را برداشتند و از راه مکر و حیله سوهانی طلبید و آهنی که بر گردن مبارک امام زین العابدین ع بود
بدست نحس خود او را برید و چون نظر امام زین العابدین ع بر سر منور پدر بزرگوار افتاد آهی کشید و اشک خونین
از دیدها بارید و زینب خاتون چون سر برادر عالیمقدار خود را در نزد یزید بر طشت زرین دید گریبان خود را
پاره پاره کرد و باواز حزین و ناله و فغان بر آورد بنحوی که دلهای حاضران کباب شد و گفت واحسینا
وامحمداه واعلیاه یا حبیب رسول الله یا ابن فاطمة الزهرا سیدة النساء یا ابن مکه و منی ای نور دیده سید انبیا ای سرور
سینه علی مرتضی وای پسر دختر مصطفی در انوقت زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود بشیون و زاری در آمد و باواز
بلند میگفت ای بزرگ اهلبیت رسول خدا وای فرزند محمد مصطفی وای فریادرس بیوه زنان و یتیمان وای
کشته اولاد زناکاران حاضران مجلس از سخنان زینب خاتون و نوحه آن زن هاشمیه بخروش و فغان
در آمدند و همگی زار زار گریستند و عبد الرحمن بن حکم به یزید گفت خوب کردی که نسل فاطمه طاهره را بر انداختی و نسل
سمیه زانیه را بسیار کردی یزید سر به نزدیک او برد و گفت این مجلس جای این سخنان نیست پس آن بیحیا امر
کرد که مخدرات و اهل بیت رسالت را در پشت سر او نشانیدند تا سر امام حسین را نه بینند و چوب خیزرانی

طلبید

طلبید و انرا بر لب و دندان مبارک شاه شهیدان میزد و میگفت لَیتَ اَشیاخی بِبَدرٍ شَهِدوا
جَزَعَ الخَزرَجِ مِن وَقعِ الاَسَلِ کاشکی بزرگان بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند در اینجا حاضر بودند
و میدیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم فَاَهَلّوا وَاستَهَلّوا فَرَحاً ثُمَّ
قالوا یا یَزیدُ لا تُشَل پس مسرور و خوشحال میشدند و میگفتند ای یزید شل نشوی که نیک انتقام ما را کشیدی پس
رو بسر امام حسین ع کرد و گفت کَیفَ رَاَیتَ یا حُسَین چگونه دیدی ای حسین و در آن مجلس ابو برزه اسلمی که از اصحاب
سید مختار بود حاضر بود و چون دید که آن ملعون چوب بر لب و دندان امام حسین ع میزد از جای جست و آواز برکشید
که قَطَعَ اللهُ یَدَکَ یا بنَ یَزید خدا دست ترا قطع کند ای بیحیا وَیحَکَ اَتَنکُتُ بِقَضیبِکَ ثَغرَ ابنِ فاطِمَة
وای بر تو چوب بر لب و دندان فرزند فاطمه میزنی بخدا قسم که مکرر دیده ام که حضرت پیغمبر ص لب و دندان
او و برادرش را می بوسید و میفرمود شما بهترین جوانان بهشتید و میگفتند خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت
کند ایشان را و برساند ایشان را بعذاب الیم و اسفل درکات جحیم یزید از سخنان او در غضب شد و گفت ای
ابو برزه اگر حرمت مصاحبت تو با رسول الله منظور نمی بود حالا گردنت را میزدم ابو برزه گفت سبحان الله ای
عجب حالیست که مصاحبت مرا با آنحضرت ملاحظه میکنی و با فرزندان ارجمند و نور دیده او چنین میکنی پس حاضران
بگریه افتادند و ابو برزه گریان گریان از مجلس آن بی ایمان بیرون رفت و مرویست که در انروز یکی از علمای
یهود در مجلس یزید حاضر بود از وی پرسید که این سر کیست یزید گفت این سر پسر اشرف بنی هاشم است گفت نام
وی چه بود گفت حسین یهودی گفت پدرش که بود گفت علی بن ابی طالب گفت مادرش که بود گفت فاطمه دختر
محمد مصطفی یهودی گفت پس این نبیره پیغمبر شما است یزید گفت آری یهودی سر بجنبانید و فریاد برکشید
که وای بر شما که فرزند پیغمبر خود را کشتید ای یزید میانه من و داود هفتاد پشت واسطه است و یهودان
باین سبب حرمت مرا نگاه میدارند و خاک قدم مرا می بوسند و محمد عربی که پیغمبر شما است دیروز از میان

شما رفته امروز با فرزند وی این معامله میکنید یزید از سخنان وی در غضب شده گفت ای یهودی
اگر نه آن بودی که پیغمبر ما فرموده که اهل ذمه را محافظت نمائید که هر که ایشان را آزار رساند من در قیامت با وی
خصمی کنم امر میکردم که سرت را بردارند یهودی گفت ای ابله بی بصیرت کسی که از برای یهودی یا نصرانی
که مخالف دین اند خصمی کند از برای جگر گوشه خود چها خواهد کرد وای بر تو روزیکه جدش پیغمبر خدا با نوحه گری
و مادرش فاطمه زهرا در دامن آویزد و طلب خون وی کند و پدرش علی مرتضی در عرصه محشر گریبانت را بگیرد
و داد وی از تو بستانند چون یهودی این سخنان را گفت غضب یزید زیاده شد و جلادان را گفت بگیرید این
یهودی را و سرش را از بدن جدا کنید یهودی گفت ای بیحیا من از امام حسین فرزند رسول خدا التجا میکنم او را کشتی
بقربانی نام او اهم کنند و امید دارم که در قیامت مرا در زمره شهیدان کربلا محشور کنند و با جانبازان در راه حسین
بر انگیزانند پس برجست و سر امام حسین ع را برداشت و گفت یا ابا عبد الله من از جمله دوستان توام و در روز
قیامت در نزد جدت گواه باش که مسلمان شدم و گفت اَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلّا الله وَ اَشهَدُ اَنَّ
مُحَمَّداً رَسولُ الله وَ اَشهَدُ اَنَّ عَلیّاً وَلِیُّ الله ای سید گواه باش که در سر کوی محبت تو کشته شدم فردا
مرا در میان شهیدان راه خود طلب کن پس جلادان آن نو مسلمان را گرفته و شهید کرد رحمة الله و نیز مرویست که روزی
از روزها که سر امام حسین در مجلس یزید پلید بود شخصی نصرانی که رسول پادشاه فرنگ بود در آن مجلس حاضر
بود و از جمله اشراف و بزرگان بود به یزید گفت ای پادشاه عرب این سر کیست یزید گفت ترا با این سر چکار است
گفت میخواهم چون بنزد پادشاه فرنگ روم و از احوال این ملک از من سئوال کند بر همگی حالات مطلع باشم
تا او را خبر دهم و میخواهم از حال این سر مطلع کنم تا با شما در فرح و شادی شریک باشم یزید گفت سر حسین بن علی
بن ابی طالب است نصرانی گفت مادر او کیست گفت فاطمه دختر پیغمبر ما نصرانی گفت از این است که هر وقت من نظر
باین سر میکنم نیست من می لرزد و می شنوم که آیاتی چند از قرآن میخواند لعنت خدا بر تو باد ای یزید پلید من

ازفرزندان

از فرزندان حضرت داود است و میان من و داود پدران بسیار است مرا تعظیم میکنند و خاک پای مرا
برای تبرک و تیمن بر میدارند و شما فرزند رسول خود را می کشید و میان او و پیغمبر شما یک پدر بیش واسطه نیست
آیا حکایت کلیسای حافر را شنیده ای یزید گفت نه نصرانی گفت در میان عمان و چین دریائی است که یکساله مسافت
آن است و در آن میان معموری نیست بغیر از یک شهر که در میان آب واقع است و طول آن شهر هشتاد فرسخ است و عرض آن
نیز هشتاد فرسخ است و در روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و غیر از اینجا می آورند و درختان
آن عود است و آن شهر در دست نصاری است و در آن شهر کلیسا های بسیار است مشهورترین کلیسا حافر است و در محراب آن کلیسا حقه
طلائی آویخته است که در آن سمی است که میگویند آن سم الاغ عیسی است و دور آن حقه را بطلا و جواهر زینت کرده اند
و هر سال گروهی بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کلیسا میروند و در آن طواف میکنند و انرا می بوسند
و در اینجا حاجت خود را از پروردگار میطلبند ای یزید نصاری سم الاغ را که گمان میکنند سم الاغ عیسی است باین قدر
حرمت نگاه میدارند و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید حق تعالی برکت نبخشاید بر شما یزید از سخن نصرانی در خشم شد
و جلادان را گفت بکشید این نصرانی را که ما را در بلاد خود رسوا خواهد کرد نصرانی چون اینرا شنید گفت ای یزید حکم
بقتل من کردی گفت آری نصرانی بسجده افتاد و شکر و سپاس الهی بجا آورد و گفت ای یزید دیشب که گذشته پیغمبر شما را
در خواب دیدم که مرا بهشت بشارت داد و گفت تو از اهل بهشتی من از آن خواب تعجب داشتم حال سر آن معلوم شد
و حال شهادت میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی پس برجست و سر امام حسین را برگرفت و بر سینه
خود چسبانید و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله و رحمة الله و برکاته در نزد خدا و جدت رسول الله
و پدرت علی مرتضی گواه باش که من مسلمان شدم و در سر کوی محبت تو کشته میشوم پس گفت اَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلّا الله
وَ اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسولُ الله وَ اَشهَدُ اَنَّ عَلِیّاً وَلِیُّ الله پس آن سر را می بوسید و میگریست تا کشته شد پس چون
نزدیک بود که روز باخر رسد امر کرد که اهلبیت را بنزد وی آورند و تکلم نمایند پس چون زینب روی وی حاضر شدند

از اسم هر یک پرسید شخصی ایشانرا تعریف نمود اشاره بزینب وام کلثوم وصفیه ورقیه وام هانی نمود و اسم
ایشانرا برد وگفت این پنج دختران مرتضی علی وخواهران حسین اند واشاره بسکینه وفاطمه نمود و اسم ایشانرا مذکور
ساخت وگفت ایشان دختران حسین اند پس یزید چون انحالت را مشاهده نمود گفت این سکینه دختر حسین است گفتند
آری سکینه دیگر طاقت نتوانست آورد گریه گلوی ویرا گرفت وچندان گریست که نزدیک بهلاکت رسید یزید گفت ای
سکینه چرا چندین گریه میکنی گفت چرا نگریم وحال آنکه چادر ومقنعه وساتری ندارم که روی خود را از تو وهم نشینان
تو بپوشم درانوقت گریه بر یزید زور آور شد وگفت خدا لعنت کند عبید الله بن زیاد را که دنیا وآخرت خود را ویرا
برباد فنا داد پس گفت ای دختر حسین چون پدرت قطع رحم کرد وبامن در سلطنت منازعت کرد باین روز نشسته کربلا
شد وگفت ای یزید بکشتن پدرم شاد مباش که ای بنده برگزیده وفرمان بردار پروردگار بود زینب روی به یزید کرد
وگفت هیچ میدانی که چه میکنی زنان خود را در پس پرده نشانیده ودختران محمد مصطفی را ابسر کرده بی کجاوه وهودج شهر
بشهر میگردانی ودر پیش روی خلق باز میداری واز روی بغض وعداوت بایشان نظر میکنی واز کشتن ایشان
هیچ پروا نداری ودبا فرح وسرود چوب برلب ودندان سید جوانان بهشت که بوسه گاه مصطفی بود میزنی این است
که آرزو وخواهی کرد که کاش وسعت تام وقوف کشیده بود ومرتکب چنین عمل نشده بودی وآرزو خواهی کرد که کاش
از مادر متولد نشده بودی ومرتکب استیصال ذریه احمدی وحضرت محمدی وریختن خونهای اهل بیت رسالت وشهید دوار
فلک امامت وخلافت نشده بودی پس روی بسر امام حسین کرد وگفت رُوحِي فِدَاكَ يَابْنَ يَعْسُوبِ الْعَرَبِ وَنَفْسِي
آلِ عَبْدِالْمُطَّلِب خواهرت فدای تو باد ای پسر شاه عرب وخورشید آل عبد المطلب آنگاه ام کلثوم بر خواست وگفت
امیدوارم که در هر دو عالم راحت نبینی چنانکه ما را در رنج وخواری افکندی ومرویست که در انوقتی که مخدرات
سرا پرده عصمت در نزد یزید گفتگو میکردند شخصی سرخ مویی از اهل شام در انجا حاضر بود چون آن ملعون زنان
ودختران اهل بیت را دید برخواست وبه یزید گفت این دختر را بمن بخش واشاره بفاطمه دختر امام حسین کرد فاطمه از سخن

آن شامی

آن شامی برخود لرزید وبجانب عمه اش زینب خاتون چسپید عمه اش اورا تسکین داد وبشامی گفت ای ملعون
منخواهم ای دختر محمد مصطفی را بخدمت کاری بگیری تو و یزید هیچ کدام اختیار چنین امری ندارید یزید گفت اگر خواهم میتوانم
کرد زینب خاتون فرمود بخدا قسم که نمیتوانی مگر آنکه از دین رسول الله بدر روی وکفر باطنی خود را ظاهر کنی
یزید در غضب شد وگفت با من چنین سخنان میگویی پدر وبرادر تو از دین بدر رفتند زینب خاتون
فرمود پدر وبرادرم هدایت یافته اند همه هدایت یافتگان اند وتو وپدرت وجدت اگر مسلمان شده باشید
به برکت ایشان خواهد بود تو اکنون بسلطنت معروف شده وآنچه خواهی میگویی پس آن شامی سخن را اعاده
کرد یزید گفت ساکت شو خدا ترا مرگی دهد ام کلثوم بوی گفت خاموش شو ای بدبخت خدا از بانت را قطع کند
ودیدهایت را کور ودستهایت را خشک کرداند وترا بجهنم واصل گرداند واولاد انبیا خدمتکار تو نخواهند بود سخن
ام کلثوم تمام نشده بود که دعای وی مستجاب شد وزبان ولال ودیدهای وی نابینا ودستهای او خشک شده بود
وبروایتی دیگر در مرتبه دویم آن شامی از یزید پرسید که اینان کیستند واز کدام قبیله اند یزید گفت که این دختر که تو
اورا از من خواستی فاطمه دختر امام حسین است وزینب عمه وی است که دختر علی بن ابیطالب است شامی گفت که حسین
پسر فاطمه زهرا وعلی بن ابیطالب است یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو که عترت پیغمبر را می کشی ودذریه
اورا اسیر میکنی بخدا قسم که من گمان میکردم که ایشان اسیران فرنگ اند یزید گفت بخدا قسم که من ترا نیز بایشان
رسانم وامر کرد که آن شامی را گردن زدند پس یزید پلید متوجه امام زین العابدین شد وگفت ما شنیدیم که علی بن الحسین
کشته شد گفتند امام حسین را سه پسر بود علی اکبر وعلی اصغر که کشته شدند وعلی اوسط که همین جوان است چون بیمار
ورنجور بود او را گرفته باینجا آوردیم یزید باو گفت ای پسر حسین پدرت در سلطنت با من منازعه کرد کشته شد
امام زین العابدین گفت لعنت خدا بر آنکه پدرم را کشت ای پسر هند نبوت وپادشاهی با اجداد من بود یا اجداد تو
ودر روز بدر واحزاب واحد رایت اسلامیان در دست جد من بود یا جد تو ای یزید جبرئیل در خانه ما فرود آمد

یا در خانه شما آیه تطهیر در حق ما نازل شده یا در حق شما لزوم مودت ذوی القربی در حق ماست یا در حق شما
ای پسر معاویه اگر بدانی مرتکب چه قبایح شده وبا پدرم حسین فرزند فاطمه وحیدر کرار وجگر گوشه رسول مختار
وبرادر واعمام واقارب وخویشان ام چه کرده هر آینه بکوهها بگریزی وبر روی خاکستر بنشینی وفریاد وواویلا
وواثبورا برآوری یزید پلید از سخنان امام زین العابدین در خشم شد وجلاد را طلبید وگفت این پسر را
به پدرش رسان اهل بیت که این را شنیدند خروش برآوردند وماتم ایشان تازه شد وچون جلاد بر وی
چسپید ام کلثوم برجست وهر دو دست ویرا بگرفت ورو به یزید کرده وگفت ای زاده هند دست از این
کودک بیمار بدار بخدا قسم که بغیر این کودک دیگر کسی نمانده که محرم دختران محمد مصطفی باشد وزینب نیز برخواست
ولبوی چسپید وگفت ای یزید اگر او را بقتل خواهی رسانید اول مرا بقتل رسان القصه هر یک از مخدرات اهل بیت
رسالت عجز وزاری میکردند وفایده نمی بخشید وباز آن ملعون بجلاد میگفت او را بقتل رسان چون ام کلثوم
دید که التماس در نزد آن سنگین دل اثر نمیکند روی بمدینه رسول کرد باواز بلند گفت اُنَادِيكَ يَا جَدَّاهُ يَا أَبَتِي
بِنَسْلِ حُسَيْنُكَ مَقْتُولٌ وَنَسْلُكَ ضَائِعٌ ترا ندا میدهم ومیخوانم ای جد بزرگوار ای بهترین پیغمبران
حسین تو کشته شد ونسل ترا برطرف کردند چون یزید آن بیت را استماع نمود لرزه بر اعضایش افتاد وگفت
دست از وی بدارند وامر کرد که سر امام حسین ع را بر در قصر نصب کردند واهل بیت را داخل خانه او کردند
وچون پردگیان حرم محترم رسالت داخل اندرون سرای آن لعین شدند زنان آل ابی سفیان را با نجات
دیدند همگی زیورهای خود را افکندند وجامهای الوان از بر خود کندند ولباس ماتم پوشیدند وصدا بگریه وزاری
بلند کردند وتا سه روز ماتم داشتند وهند دختر عبد الله بن عامر که زن یزید بود پرده را دریده از خانه بیرون
دوید وبا سر وروی برهنه بمجلس یزید درآمد ودر وقتی که مجمع عام بود گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه
دختر رسول خدا بر در خانه من نصب کرده یزید برجست وجامه بر سر او افکند واورا برگردانید وگفت ای هند نوحه کن

بر فرزند رسول خدا

بر فرزند رسول خدا وبزرگ قریش که ابن زیاد بی بنیاد در امر او تعجیل کرد ومن بکشتن او راضی نبودم پس امر
کرد که نیزه که سر مبارک امام حسین بر آن بود در حجره که در برابر مجلس عیش او بود نصب کردند وچهل نفر را بر آن
موکل کردانید یکی از آن چهل نفر نقل میکند که چون شب درآمد همه رفیقان بخواب رفتند ومن از بسکه مشاهده
معجزات از آن سر مبارک نموده بودم وهیبت عظیمی بمن روی داده بود خوابم نمی برد وچون پاسی از شب
گذشت صداهای عظیم از جانب آسمان بگوشم رسید وشنیدم که شخصی میگوید یا آدَمُ اِهْبِطْ ای آدم فرود
آی پس حضرت صفی الله با گروهی از ملائکه فرود آمدند ودیگر ندائی شنیدم که یا اِبْرَاهِيمُ اِهْبِطْ ای ابراهیم
فرود آی پس حضرت خلیل الرحمن با طایفه بیشمار از فرشتگان بزیر آمدند دیگر شنیدم که یا مُوسی اِهْبِطْ
ای موسی فرود آی حضرت کلیم الله با جمعی از فرشتگان بزمین نزول نمودند وهمچنین حضرت روح الله با ملائکه
بیحد واحصا فرود آمدند آنگاه خروش وفغان از زمین وآسمان برخواست وغلغله عظیمی بگوشم رسید
وشنیدم که منادی ندا داد که یا حَبِيبَ اللهِ اَنْزِلْ یا محمد مصطفی فرود آی ناگاه دیدم که سافر عرش عظیم یعنی
رئوف رحیم محمد که آفرینش است خاک کفش هزاران آفرین بر جان پاکش با افواج بسیار از ملائکه نزول
فرمودند وبر در آن حجره که سر شاهزاده در آن بود احاطه نمودند وحضرت گریان ونالان دو دست بر سر زنان
داخل آن حجره شد وچون نظرش بر آن سر افتاد تاب وطاقت وقوت وتوان از او برطرف شد بنحویکه دیگر
نتوانست بایستید وبر زمین نشست ناگاه نیزه که سر امام حسین مظلوم بر آن نصب بود خم شد بنحویکه سر آن بدامن
حضرت رسالت پناه رسید وسر مبارک در دامن وی افتاد حضرت آن سر را برداشت وبر سینه خود چسبانید
وزار زار بگریست وآن سر را بنزد آدم آورده گفت ای پدر نظر کن که امت من با فرزندم چه کرده اند شخص
میگوید در انوقت من برخود لرزیدم ناگاه جبرئیل به نزد حضرت رسول آمد وگفت یا رسول الله اَنَا صَاحِبُ
الزَّلَازِلِ من موکلم بزلزله زمین دستوری ده که زمین را بلرزانم بنحویکه همه اهل آن هلاک شوند حضرت

دستوری نداد پس گفت مرخص فرما که این چهل نفر را هلاک کرد امام حضرت رخصت داد و جبرئیل همه ایشان را هلاک
کرد و چون نوبت بمن رسید استغاثه کردم حضرت فرمود یکبار دیگر آواز که خدا او را انیام زد اما بعد از قضایای مذکوره
یزید احترام امام زین العابدین را بجای آورد و هر روز او را بسر خوان خود می‌طلبید روزی آنحضرت در پهلوی یزید
نشسته بود و خالد پسر وی نیز در پهلوی دیگر او نشسته یزید گفت ای علی میتوانی با خالد پسر من کشتی بگیری حضرت
فرمود کشتی سهل است هر یک را کاردی ده تا در نظر تو محاربه کنیم که هر که غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی
در آن وقت نقاره شام فرو کوفتند پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر من است نوبت پدر تو کجا است
امام زین العابدین فرمود زمانی تامل کن تا جواب باز گویم ناگاه آواز نقاره فرو نشست و مؤذن آغاز بانگ
نماز کرد امام زین العابدین فرمود این نوبت پدر و جد من است و از امور یکه در شام روی داد آن بود که روز
جمعه یزید امام زین العابدین را با خود بمسجد برد و چون در مسجد نشست خطیبی شامی بر منبر رفت و آل ابی سفیان را
ستایش و آل ابو طالب را مذمت بیشمار نمود و بدیهای چند در بیان بطلان امام حسین و حقیت یزید گفت امام زین العابدین
خود را نگاه نتوانست داشت و گفت ای شامی بد خطیبی بوده تو خدا را بخشم آوردی بجهت خوشنودی مخلوق پس حضرت
به یزید فرمود که مرا رخصت بده که بر منبر روم و کلمه چند بگویم که موجب رضای خداوند عالمیان و باعث اجر و ثواب
حاضران باشد یزید قبول نکرده اشراف و اکابر شام بر پا خواسته درخواست نمودند که ما میخواهیم الفاظ و عبارات
اهل حجاز را بشنویم و فصاحت و بلاغت ایشان را بدانیم یزید گفت ای قوم این پسر از بنی هاشم است و ایشان افصح
فصحای عرب‌اند و میترسم که بر منبر رود و آل ابو سفیان را رسوا کند ایشان گفتند از این کودک چه بر می‌آید یزید گفت
او از اهل بیتی است که با فصاحت و علم و کمال از مادر متولد میشوند و حاضران مبالغه نمودند و چون یزید نتوانست
التماس عظمای شام را رد نماید ناچار حضرت را اجازت داد پس آن نونهال گلستان امامت بمنبر بر آمده خطبه
مشتمل بر حمد ملک ذی الجلال و نعت رسول خالق متعال ادا کرد که احدی از فصحای عالم و بلغای بنی آدم کلامی بآن فصاحت

و بلاغت استماع ننموده بود و بدنهای حاضران از آن اشک ریزان و دلهای شامیان از آن بی صبر و قرار شد و بعد
از آن برخی از مفاخر و مناقب اجداد کرام و آبای عظام خود را بیان نمود بنحویکه جمیعا گریان و سینه‌ها بریان
کردید پس فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بداند که منم فرزند مکه و منی و منم فرزند
زمزم و صفا و منم فرزند بردارنده رکن و مقام باطراف ردا منم فرزند بهترین راه رونده‌گان بر روی زمین
و هوا منم فرزند بهترین طائفان و ساعیان و فاضل‌ترین حاجیان منم فرزند مسافر سبحان الذی اسری
منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و بلند شده بر روی هوا منم پسر متوطن حریم فکان قاب قوسین او ادنی
و متمکن منبر فاوحی الی عبده ما اوحی منم پسر آنکه در یک شب از خانه ام هانی رفت بمسجد اقصی و رسانید
او را روح الامین بسدرة المنتهی منم پسر آنکه نماز گذارد با ملائکه سما و سلام کردند بر او مقربان ملاء اعلی منم فرزند
خواجه یثرب و بطحی و صدر مسند اجتبا منم فرزند مرکز دایره اصطفا منم پسر محمد مصطفی منم فرزند شیر خدا منم فرزند
علی مرتضی و منم فرزند آنکه به تیغ او استوار یافت شریعت خواجه دو سرا و شمشیر زده بر بینی مردم تا آنکه قایل
شدند بوحدانیت خدا منم فرزند مجاهد سیفین و محارب رمحین و مهاجر هجرتین و مبایع بیعتین منم فرزند صالح
مومنان و وارث پیغمبران و بر اندازنده ملحدان و کافران و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندگان و زینت عابدان
و تاج گریه کنندگان و بهترین نماز گذارندگان و پیش رو صبر کنندگان منم فرزند قاتل ناکثین و مارقین و قاسطین
و حامی اسلام و مسلمین و اول سابقین و بر اندازنده مشرکین و تیر زهر آلود خدا بر منافقین و لسان حکمت عابدین و یاری
کننده دین رب العالمین منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند قاطع اصلاب و مفرق احزاب منم فرزند
شیر بیشه هیجا و برادر و ابن عم رسول خدا یعنی جوانمرد سخی و شجاع مطاع زکی و پسندیده بنی البطحی شیر بیشه
شجاعت و شمع ایوان خلافت یگانه آفاق و مرد مردانه حجاز و عراق و والد سبطین و وارث مشعرین جامع
مکارم و مناقب و صاحب مفاخر و مناصب و مظهر عجایب و مظهر غرایب جدم علی بن ابی طالب منم پسر فخر النساء

و دختر سید انبیا و مادر سادات نجبا و شفیع عاصیان است در روز جزا یعنی بتول عذرا فاطمه زهرا منم فرزند
شهید مظلوم و غریب مغموم نور دیده مصطفی و مهر در سینه مرتضی منم پسر مقتول تیغ جفا و غارت شده اهل جور
و جفا منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند وحشیان صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا منم فرزند آنکه گریستند برو
فرشتگان زمین و آسمان و جمیع طوایف جنیان منم پسر آنکه سرش مانند گوسفند بریدند و جسدش را در کربلا
بغسل و کفن انداختند و سرش را بر نیزه کرده شهر بشهر گردانیدند و زنان و دختران را اسیر کرده بر شتران برهنه
سوار کرده دیار بدیار گردانیدند منم فرزند اسیر محنت و عنا و مبتلای میدان کربلا یعنی پدرم حسین شهید کربلا
ماییم اهل بیت محنت و بلا و ماییم محل نزول ملائکه سما و مخازن علوم خدا و مهابط وحی حق جل و علا چون کلام
حضرت بآنجا رسید خروش و فغان از حاضران بر آمد و غلغله و زلزله در میان شامیان افتاد و آواز گریستن مردم
بنحوی بلند شد که غریو در شام افتاد و نزدیک بود که غوغا و شورش عام بر پا شود که یزید ترسیده و بمؤذن
اشاره کرد که اذان بگو مؤذن برخواست و گفت الله اکبر حضرت فرمود نعم لا شیئ اکبر منه بلی از خدا
چیزی بزرگتر نیست و چون مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت فرمود شهد بها لحمی و شعری و جلدی
و دمی شهادت میدهد باین کلمه گوشت و مو و پوست من چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت امام
زین العابدین عمامه از سر مبارک برداشت بر زمین افکند و گیسوان مشکین را پریشان کرده بمؤذن گفت بحق این محمد
که یکساعت توقف کن مؤذن ساکت شد و حضرت روی به یزید کرد و گفت ای پسر معاویه این محمد که نامش را الحال
مذکور ساختی جد من است یا جد تو اگر گوئی جد تو بود دروغ گوئی و اگر گوئی جد من است پس چرا عترت او را کشتی
و علی بهترین فرزندان او که بوسه گاه او بود بریدی و مخدرات سراپرده او را اسیر کردی و مرا یتیم نمودی و رخنه
در دین جدم انداختی و با این همه کلمه شهادت میگوئی پس دست کرد و گریبان خود را چاک کرد و گفت ای طوایف
مردمان و ای گروه شامیان بغیر از من کیست که جدش پیغمبر بوده باشد در آن وقت گریه و زاری مردم بلند شد و قیامتی

در مسجد بر پا شد جمعی کثیر بیهوش شده بر روی در افتادند یزید از غلغله و دمدمه مردمان ترسید و بانگ
بر مؤذن زد که اقامت بگو و نماز خود نماز را بستاد مجلس بیست و هم در رفتن اهل بیت از شام بمدینه بسم الله
الرحمن الرحیم نحمدک اللهم یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة صاحب الاحشاء العاطشة و الاجسام
المرملة البالیة الذی ضج من مصیبته خاتم الانبیاء و عج فی رزیته فی الحرم و البطحاء
و صرخت سیدة النساء و من صرختها صرخت حملة العرش و سکان السماء الذی
جعل فی تربته الشفاء و اجیب تحت قبته الدعاء درة تاج الفخر بین و التختم بین القمرین
ابی عبد الله الحسین و نقدسک اللهم یا من رزیتنا علی اب الائمة و سراج الامة و سبیل
النبوة الذی فجعه ذبح الشاة و بناته بین الاعداء حاسرات و للجیوب فارقات و للخدود
لاطمات و للحاجب و الکحل فاقدات یطاف بهن فی الامصار و الاقطار عاریات سبط
رسول الثقلین و نور العینین ابی عبد الله الحسین و نبتهل الیک ان تصلی علی المصطفین من
عبادک و المجتبین من اهل نابیدک خصوصا علی صاحب المصیبة العظمی و البلیة الکبری
المبرء من کل شین ابی عبد الله الحسین آه من مصیبة اضاقت صدور الکونین و احرقت قلوب
الخافقین آه آه من زمان مثل الحسین فی عرصة کربلا و هو ینادی وحیدا غریبا الا اهل ناصر
ینصر آل محمد المختار الا اهل من ذاب یذب عن ذریة الاطهار و کیف لو یری محمد المصطفی
قرة عینیه اسیر هذه الکربات و کیف لو نظر علی المرتضی الی العلویات و هن فی ایدی الاشقیاء
حافیات باکیات و کیف لو تبصر فاطمة الزهراء الفاطمیات و هن فی ایدی الاشقیاء خائفات
و کیف لو تبصر فاطمة بین الاعداء مروعات فاشتغلوا اخوانی باقامة عزاء الشهید العطشان
فانه لا عذر لاهل الایمان فی اضاعة البکاء و لا اخوان علی سید شباب اهل الجنان و نیل

سَیِّدِ عَدْنَانٍ وَكَيْفَ لَا أَبْكِي الْبُكَاءَ الدَّائِمَ وَكَيْفَ لَا أَحْزَنُ لِحُزْنِ الْمُرْتَضَى وَكَيْفَ لَا أَنُوحُ
لِقَتْلِ الْإِمَامِ الْمَنْبُوذِ بِالْعَرَاءِ شعر برکربلا سرزد سینه فغان وامصیباه · شد نوحه‌گر تیزکام زبان وامصیباه ·
در حلقهٔ مصیبت کرد و بیان ذکر · جبرئیل کفت مرثیه خاک وامصیباه · از دوستان تشنه لبان لب فرات · کرد بیدار دیده
و حلقه تن وامصیباه · زان تیغ جان شکاف که شمر لعین کشید · دامان نجوم کشید زبان وامصیباه · سوز از تف
کفت بر ذره افلاک شد بته · از آه و فغان برده کیان وامصیباه · افغان که زینب از ستم دهر موکند · زین العباد
داغ غمی بجان نهاد · فَيَا ذِلَّةَ الْإِسْلَامِ مِنْ بَعْدِ عِزَّةٍ فَيَا لَكَ ذُلًّا فِي الْأَنَامِ خَطِيرًا ای وای از
ذلت اسلام بعد از عزت او و وای وای از مصیبتی که از آن بزرگتر در میان مردمان واقع نشده فَأَيُّ حَيَوةٍ
بَعْدَ ذَلِكَ تُرْتَجَى وَأَيُّ فُؤَادٍ بِعِزِّهِ يُسَرُّ والعیاذ از این بکدام حیوة امید می توان داشت و کدام
دل است که دیگر مسرور شود أَنَنْسَى مُصَابَ السِّبْطِ تَفْنَى لَهُ الْعِدَى مُصَابٌ لَهُ تُبْلَى النُّفُوسُ
حَقِيقٌ آیا فراموش خواهیم کرد مصیبت سبط رسول خدا را که جان ما فدای او باد و مصیبتی او مصیبتی است که هلاک همه
نفوس در جنب آن بسیار جزئیست فَأَصْبَحَ يَدْعُو هَلْ مُغِيثٌ يُغِيثُنَا فَقَلَّ مُجِيبُوهُ وَعَزَّ نَصِيرُهُ از
شهیدان یکس و تنها در کربلا ایستاده بود و میکفت آیا فریاد رسنده هست که بفریاد ما برسد پس هیچکس جواب او
نداد و در صدد یاری او بر نیامد وَلَمْ يَبْقَ إِلَّا عُصْبَةٌ عَلَوِيَّةٌ لَهُمْ عَزَمَاتٌ مَا بِهِنَّ قُصُورُ و باقی
نماند از برای او یاری مگر بعضی عترت علویه که جان خود را بر طبق اخلاص گذاشته بود وند وَلَمْ تَنْسَ بِنْتُ
الْمُرْتَضَى زَيْنَبُ التی وَقَدْ رَأَتْهُ صَرِيعًا وَالدِّمَاءُ تَفُورُ و فراموش نمیکنم دختر مرتضی علی زینب را در وقتی
که برادر خود را زینب دید که در میان خاک و خون افتاده بود و خون از بدن او جاری بود فَنَادَتْ بِأَعْلَى
صَوْتِهَا مُسْتَجِيرَةً أَلَا هَلْ لَنَا بِمَا نَلْقَاهُ مُجِيرُ پس باواز بلند ندا در داد که آیا پناهی و فریاد رسی
از هنه ما هست أَيَا جَدُّ لَوْ عَايَنْتَ سِبْطَكَ بِالْعَرَى قَتِيلًا بِأَرْضِ الطَّفِّ وَهُوَ عَفِيرُ و میکفت

ای جد بزرکوار

ای جد بزرکوار کاش فرزند برکزیده خود را مشاهده می کردی که در زمین کربلا کشته در میان خاک و خون افتاده
بَنَاتُكَ يَا جَدَّاهُ تُبْدِي نُحُورَهَا وَنِسْوَةُ حَرْبٍ فِي نَعِيمِ قُصُورِ دختران تو برهنه اند به نحوی که کو
بدن ایشان برهنه است و زنان آل حرب در قصرهای نیکو نشسته اند پس بر این مصیبت باید کریه کنند کریه کنندگان
و چگونه نکریند و حال آنکه جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم و جمیع فرشتگان و جنیان در این مصیبت کریستند و
یَا قَتِيلًا أَبْكَاهُ آدَمُ حُزْنًا وَبَكَاهُ مِنَ السَّمَاءِ جِبْرِيلُ ای کشته که آدم صفی الله بر تو کریست و جبرئیل
از آسمان خبر مرگ ترا باهل زمین رسانید وَبَكَى الْجِنُّ وَالْمَلَائِكُ جَمِيعًا أَيُّ عَيْنٍ دُمُوعُهَا لَا تُسِيلُ در این
مصیبت کریستند همه جنیان و فرشتگان و کدام دیده است که در ماتم تو کریان نیست وَعَقَلَ الطَّيْرُ فِي السَّمَاءِ يُنَادِي
آهِ وَا سَيِّدَاهُ أَيْنَ الْمَثِيلُ و مرغان در هوا فریاد بر آوردند و ندا در دادند که آه و اولیاکو آقای ما کو شیر نر
مردمان و بهترین ایشان از جهت حسب و نسب ای برادران مصیبت امام حسین نه در این مرتبه است که خامه دو زبان
براین تحریر آن تواند کفت و مختصان نور د و معین شده در آن حدیث که وهم سریع السیر بحوالی تقریرش تواند کرد
کدام زبان را طاقت بیان است و کدام دل را تاب تحمل این بار کران است نظم کو دل که بشرح این حدیث آغازم
یا جان که ازین غم سخنی پردازم · از تنگدلی خامه بکف · میکریم و می اندازم · بریده باد
زبانیکه بی لکنت در صدد تقریر این واقعه تواند آمد و شکسته باد که بجرئت در تحریر این قضیه تواند کفت و لی
که طاقت این غم دارد جمادی است بجان و سینه که وسعت برداشتن این ماتم دارد کهنه انبانی است بر استخوان
هر چشمی که در این مصیبت نه کریان است کور باد و هر دلی که در این محنت نه بریان است · از درد حال عزیزان مهجور باد
کس در این غم جبان نشنید نشاد · مگرش کربلا رود از یاد · زین مصیبت تمامی اشیا · خون دل ریخته بعین عزا
هر اشیا تو نیز یاری کن · بنشین در کنار و زاری کن · نیست کاندرین عزا زاری · باید از دیده خون
شود جاری · دیده کاندرین عزا نکریست · کی بان دیده می توان نکریست · مجملا مصیبت آن مظلوم اعظم مصائب است

که در خاکدان دنیا حادث شده و اگر خواهی صدق این مقال بر تو معلوم شود اولا بعضی فضایل حسین را
درین اوراق مذکور میسازیم که ظاهر شود که قدر او در پیش خدا و رسول در چه مرتبه است و در تلو او برخی از مصائب
و محن او و عترت او مسطور میسازد تا بدانی بر چه کس چه رسیده است ابن بابویه روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسین به شرف یافت خدمت جد والا تبار خود کرده بود در وقتی که ابی بن کعب در خدمت آن حضرت بود حضرت
رسول چون دید حسین را دید گفت مَرحَبًا بِكَ يَا اَبَا عَبدِ اللهِ يَا زَينَ السَّمٰوٰتِ وَالاَرضِ یعنی خوش
آمدی ای آرایش زمین و آسمان ابی گفت یا رسول الله غیر تو کسی آرایش زمین و آسمان تواند بود حضرت فرمود
قسم بخدا ئیکه مرا بر اِنگیخته است که حسین در آسمانها بزرگتر از آن است که در زمینها و در عرش او را مصباح هدی
و سفینه نجات نوشته اند و در کامل الزیارة روایت کرده است که روزی پیغمبر با گروهی از اصحاب بخانه شخصی
بضیافت تشریف می بردند در راه بحسین برخوردند که با جمعی کودکان بازی میکرد حضرت رسول که او را دید
بر اصحاب سبقت گرفت و دستهای مبارک خود را گشود تا او را بگیرد و او گاهی باین طرف میدوید و گاهی بآن طرف
و حضرت از پی او میرفت تا او را ملاطفت و مضاحکه مینمود و او را لبوی خود میخواند تا او را گرفت و یک دست مبارک
خود را بر قفای او گذاشت و دیگر را بر زنخ او نهاد و دهن خود را بر دهان او گذارده و او را بوسید پس گفت
حُسَينٌ مِنِّي وَاَنَا مِن حُسَينٍ یعنی حسین از من است و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد
رخساره ایکه مصطفی مکرر بوسید کی روا است که غرقه خون باشد و نعشی را که سید دو سرا در آغوش کند کی سزا است که پی سم
در هامون افتاده باشد ❊ رخی که بوسه که شاه انبیا باشد ❊ بخاک و خون شده پنهان کی روا باشد ❊ کسی که چشم کوثر
عطای حق وی است ❊ بدشت کرب و بلا تشنه لب چرا باشد ❊ روا بود که جگر گوشه رسول خدا ❊ ز تیغ غرقه بخون
سر ز تن جدا باشد ❊ و نیز مروی است که صیادی آهو بچه صید کرده برسم هدیه بخدمت حضرت فخر کاینات آورد حضرت
او را قبول نمود ناگاه امام حسن داخل مسجد شد و آن آهو بچه را دید خواهش نمود خاتم علم آهو بچه را باو بخشید بعد از زمانی

امام حسین دید برادر خود را که آهو بچه دارد و با او بازی میکند گفت ای برادر این را از کجا آوردی گفت جد
بزرگوار بمن داد حضرت امام حسین چون که این را شنید دوید تا مسجد بخدمت پیغمبر گفت یا جداه به برادرم آهو بچه
دادی و بمن ندادی و سر خود را بزیر انداخته بود و این سخن را اعاده مینمود و پیغمبر گاهی او را تسلی می نمود و زمانی
در فکر می بود که ناگاه حسین آهنگ گریستن نمود و چون که خواست گریه کند ناگاه از در مسجد غوغائی بلند شد
نگاه کردند آهوئی در کمال تعجیل می آید و بچه با خود داشت و پهلو بپهلو میدوید او را میدوانید تا بخدمت رسول الله
رسید و بزبان فصیح گفت اَلسَّلَامُ عَلَيكَ يَا رَسُولَ الله ای پیغمبر خدا دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفت و بخدمت
شما آورد و دیگری با من بود و با او خورسند بودم و درین زمان با او شیر میدادم که ناگاه منادی ندا داد که ای آهو
بچه خود را بردار و تعجیل بخدمت سید کاینات رسان که فرزند او حسین که محبوب ترین خلایق است در پیش او
ایستاده و خواهش با آهو بچه دارد و اراده گریستن دارد و ملائکه ملکوت و سکان قدس جبروت از صوامع
طاعات سرها بر داشته و نظاره مینمایند و اگر بگریه در آید از گریه او ملائکه بگریه و زاری می آیند تعجیل کن
و پیش از آنکه اشک از چشم او جاری شود بچه خود را باو رسان یا رسول الله و در اندک زمانی مسافتی دور
قطع کرده ام و گویا زمین را در نوردیدند تا من به تعجیل بخدمت شما برسم و الحمد لله که پیش از آنکه اشک از چشم او
جاری شود رسیدم فرودش و اطفال از خاطران بر آمد و حضرت آهو بچه را بحسین داد و آن آهو را دعا کرد امام حسین
او را برداشته بخدمت مادر آورد و کیفیت را بعرض رسانید ای زنان رسانید ای عزیزان کسی را که ملائکه از گریه او
بگریه و ناله آیند آیا مادر چگونه می تواند دید که محاسن او در خون او خضاب شود و پدر او چگونه می تواند دید که
سیلاب خون از فرق مبارکش بر رخساره منورش روان کرده و شیعیان و دوستان وی چگونه میتوانند دید که
در صحرای کربلا بیکس و تنها ایستاده باشد و هر چند طلب یاری کند کسی بفریاد او نرسد و چگونه می توانند دید
که بدن مطهرش بیغسل و کفن در صحرای کربلا افتاده باشد یا لِيَ الاِمَامُ المُستَظامُ بِكَربَلَا يَدعُوا وَلَيسَ لَهُ

برادر و مادرم فدای امام مظلوم بیکس در کربلا باد که در کربلا بیکس مانده و هر چند طلب یاور و معین میکرد جواب او را نمیداد یا ابی الوحید و ما له من راحم یشکو الظماء و الماء منه قریب پدر و مادرم فدای بیکس باد که کسی با او رحم نکرد تا شربت شهادت چشید و از تشنگی شکایت مینمود و حال آنکه آب بوی نزدیک بود یا کربلا ابکیک بقتل خیرة سبط المطهر ان ذا لعجیب ای کربلا آیا کشته میشود در تو سبط مطهر رسول الله و تو تاب میاوری بدرستیکه این بسیار غریب و عجیب است ما انت الا کربة و بلیة کل الانام لهوا لها مکروب ای کربلا باعث محنت و بلیه شدی که جمیع مردم از اندوه آن محزونند فلکم لدیک فنیتم نیاک و عوذت منه الماء و ضاق عنک رحیب ای کربلا از جهت اهل بیت بلند جای زمین تو از هم پاشیده شد و آبهای تو فرو رفت و وسعت و فضای تو تنگ شد لهفی علیه و بالطفوف مجدلا لهفی علیه شمائل و جنوب وا ویلاه بر آن مظلوم در وقتی که جسد وی در کربلا افتاده بود و بادهای شمال و جنوب بر او می وزید و خاکها بر او می افشاند و تفی علیه الخیول برضعه فلهن وکفر حوله دبیب و حسرتاه از آن شهید بیکس در حینی که اسبان جسد منور او را پایمال میکردند و در حوالی او برجستند و شیهه میکشیدند لهفی له و الراس منه ممیز و الشیب من دمه الشریف خضیب و حسرتاه از سر مبارک او که از تن جدا شده بود و از محاسن مطهر او که بخون منور او خضاب کرده بود لهفی علیه و دعله مسلوبة لهفی علیه و رحله منهوب و الهفا آه بر او که زره او را از بدنش کندند و آه بر او که اموال و اسباب او را غارت کردند لهفی علی حرم الحسین حواسرا شعثا و قد نعت لهن قلوب و احسرتاه از حرم محترم حسین که برهنه و غبار آلوده بودند و دلهای ایشان خائف و لرزان بودند ما انسی الزکیة زینبا تبکی له و فؤادها مسلوب اگر هر چیز را فراموش کنم فراموش نخواهم کرد زینب مظلومه را در حالتی که بر برادر خود میگریست و با وجود این آن قوم ملاعین مقنعه از سر او می بردند و دعت بکنیة یا الصغیرة فاطمة تودی اخیة فالمصاب یعنوب و سکینه خواهر خود فاطمه را ندا داد و گفت ای خواهر برخیز

دمعی

که مصیبت بجا روداد هذا ابوك معفرا نادیه خذ علی عفر التراب ترتیب ای خواهر اینست پدر تو که این سر در میان خاک و خون افتاده و رخساره او بر خاک چسبیده و نیز مروی است که دحیه کلبی مردی بود خوش صورت و صاحب طویت و محبت او نسبت بخواجه عالم بحد و نهایت و او مردی بود تاجر و از هر سفری که عود نمودی بخدمت فخر کائنات رسیدی تحفه چندی از میوه و غیره که مقتضای زمان و مکان بود از جهت حسنین آوردی هر وقت بخدمت پیغمبر میرسید حسنین به نزد او می آمدند و دست در گریبان و آستین او می نمودند جبرئیل گاهی بصورت دحیه کلبی به نزد پیغمبر می آمد روزی پیغمبر در مسجد نشسته بود و جبرئیل بصورت دحیه کلبی به نزد پیغمبر نشسته بود که حسنین داخل مسجد شدند و چون جبرئیل را بتصور دحیه نمودند گستاخانه در روی او بخندند و گاهی دست در گریبان او و در پی او بخشند و گاهی دست در آستین او می کردند رنگ حضرت نبوی از مشاهده این حالت برافروخت باعتبار شرم از جبرئیل و خواست که ایشان را دور کند جبرئیل امین گفت یا رسول الله چرا ایشان را دور میکنی گفت چرا دور نکنم و حال آنکه ایشان ترا نمیشناسند و ترا دحیه تصور کرده اند و حرمت ترا بجای نمیآورند گستاخانه با تو سلوک مینمایند جبرئیل گفت یا رسول الله مکرر اتفاق افتاده است که فاطمه در تهجد یا در خواب بوده است و ایشان در گهواره بیدار شده اند و خواسته اند بگریند از بهر در دکان ظالم ابن خطاب رسیده که بشتاب برو و گهواره ایشان را بجنبان من بسیار گهواره ایشان را جنبانیده ام و بصدای ان فی الجنة نهرا من لبن لعلی و حسین و حسن برای ایشان خوانده ام و بسیار من دستاس از برای فاطمه کشیده ام در وقتی که از دستاس کشیدن مانده و او را خواب ربوده پس هر گاه من جنبانیدن و دستاس کش ایشان باشم عجب نباشد که ایشان گستاخانه بکنار من آیند از طاوس یمانی مروی است که در وقتی جبرئیل نازل بر خانه فاطمه شد در حینی که فاطمه در خواب بود و حسنین در گهواره گریه میکردند جبرئیل گهواره او را میگرفت و میجنبانید و از جهة تسلی

او چیزی مجو اند که فاطمه بیدار شد و صدائی بشنید و کسی را ندید بعد از زمانی پیغمبر آمد و با وی خبر داد
که آن صدای جبرئیل بود و بنابر روایت اول جبرئیل گفت من جبرائیلم که گریبان و آستین من چه می‌جویید
حضرت گفت هر وقت که در جنت می‌آمد تحفه از برای ایشان در گریبان و آستین می‌بداشت چون تو را چه پنداشتند
از تو نیز تحفه می‌جویند جبرئیل دست کرد و از جنت اناری و بهی و سیبی فراگرفت و بایشان داد حضرت پیغمبر بایشان
فرمود که این میوه‌ها را بردارید و به نزد پدر و مادر خود برید و با ایشان بخورید و از هر یک چیزی باقی گذارید
حسنین آن میوه‌ها را برداشتند و بخدمت حضرت امیر و فاطمه آوردند و با یکدیگر از آن میوه‌ها خوردند و از هر یک
چیزی باقی گذاشتند و روز دیگر که بسر آن رفتند درست شده بود و بحالت اول عود نموده بود و بدین نحو
میگذشت تا وقتی که فاطمه رحلت نمود اول آن انار را نیافتند و چون مرتضی علی رحلت نمود آن به مفقود شد
اما سیب در نزد امام حسین باقی بود و همیشه با او می‌بود و در صحرای کربلا هر وقت تشنگی بر او غالب میشد
آن سیب را بو میکرد و چون او را شهید کردند آن سیب نیز ناپیدا شد اما بوی او را از تربت مقدس او
میشنیدند و بوی تربت او از مشک و عنبر خوشبوتر است و از ابن عباس روایت شده است که او گفت از پیغمبر
شنیدم که فرمودند خدا را فرشته بود نام او دردائیل و او شانزده هزار بال داشت و از هر بال تا بال دیگر
بقدر مسافت ما بین آسمان و زمین بود روزی در خاطر وی چیزی خطور نمود که مناسب عظمت و حضرت ذو الجلال
نبود و چون این معنی از او خلاف اولی بود خدای تعالی بالهای او را مضاعف گردانید و امر کرد باو که پرواز
کن آن ملک پانصد سال پرواز نمود و نتوانست که یکجانب عرش را طی نماید پس حق تعالی ندا داد که دیگر طاقت
نداری و باو فرمود که بمکان خود رو وَ اَنَا الْعَظِیْمُ فَوْقَ کُلِّ عَظِیْمٍ وَلَیْسَ فَوْقِیْ شَیْءٌ وَلَا اُوْصَفُ بِمَکَانٍ
من بزرگ و بزرگتر از هر چیزی بزرگی و بالاتر از من چیزی نیست و مکانی ندارم پس بر فرق غیرت در رسید
و بالهای او را بسوخت و مرتبه اش پست شد و از صفوف ملائکه اخراج شد و در قعر که حسین متولد شد خدای تعالی

اولاد

امر کرد بمالک خازن جهنم که آتش جهنم را فرو نشان برای کرامت فرزندیکه از برای محمد ص بهم رسیده
و وحی کرد برضوان خازن بهشت که بهشت را زینت کن و او را بیارا و خوشبو کن برای کرامت فرزندیکه
از برای محمد بهم رسیده و وحی کن بحور العین که خود را تزیین نمایند و یکدیگر را زیارت کنند برای کرامت
فرزندی که از برای محمد بهم رسیده و وحی کرد بملائکه که صفوف بیارایند و صدا بتقدیس و تحمید بلند
کنید بجهت کرامت فرزندیکه از برای محمد بهم رسیده و وحی کرد بجبرئیل که با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار
هزار ملک باشند بر اسبان ابلق بر نشسته اند از قبهای دُر و یاقوت که مانند سوار شوید و به تهنیت پیغمبر
روید و امر کرد بجبرئیل که حبیب مرا خبر ده که مولودیکه از برای تو بهم رسیده من او را حسین نام کردم و اشرار
امت تو او را شهید خواهند کرد و وای بر کشنده او و من از او بیزارم و او از من بیزار است گناهکاری در
روز قیامت بیشتر از قاتل حسین نخواهد بود پس جبرئیل با آن قبایل ملائکه از آسمان بزمین نزول نمودند و در میان
اثنای آن ملائکه روحانیان بودند که حربهای نور در دست ایشان بود و در اثنای راه بدردائیل رسیدند
دردائیل گفت ای جبرئیل چه حادثه رو داده است مگر قیامت بر پا شده است جبرئیل گفت نه قیامت نشده و لیکن
فرزندی از جهت محمد ص بهم رسیده و خدای تعالی مرا با این گروه ملائکه بتهنیت او فرستاده دردائیل گفت قسم
بخدا میدهم ترا ای جبرائیل که مرا و ترا آفریده است که سلام مرا به محمد ص برسان و با او عرض کن که بحرمت این مولود
مبارک که از خدا درخواهد که از من راضی شود و بالهای مرا بمن کرامت نماید و در مقام خود در صفوف ملائکه
جا دهد پس جبرئیل بر پیغمبر ص نازل شد و او را تهنیت نمود و بعد از آن آغاز تعزیت رسانیدن کرد پیغمبر ص فرمود
ای برادر سبب تهنیت معلوم است موجب تعزیت چیست جبرئیل عرض نمود که آفریدگار عالم فرمود که این مولود را
اشرار امت تو شهید خواهند کرد و حلق او که بوسه‌گاه شماست بتیغ بیدریغ مجروح خواهند کرد پس پیغمبر ص
فرمود ایشان امت من نخواهند بود من از ایشان بیزارم و خدا از ایشان بیزار است جبرئیل گفت من از آن بن

بزارم پس جبرئیل قصه دردائیل را بحضرت حضرت عرض نمود پس آنحضرت جناب امام حسین را بر سر دست گرفت
و او را در جانب قبله بجهه و بود و او را بسوی آسمان بلند کرد و گفت اللّهم بحق المولود علیک لا بحقک
علیه و علی جده محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب ان کان للحسین بن علی و فاطمة
عندک قدر فارض عن دردائیل و رد علیه اجنحته و مقامه من صفوف الملائکة
یعنی خدایا بحرمت تو حقی که این مولود بر تو دارد بلکه بحرمت حقی که تو بر این مولود داری و بر دو جد او محمد
و ابراهیم و بر اسمعیل و اسحق و یعقوب داری که راضی شو از دردائیل و اگر حسین پسر علی و فاطمه در نزد تو قدری
دارند بالهای او را با و رد کن و مقامی که داشت در میان ملائکه با و کرامت کن پس خدای تعالی دعای
حضرت را مستجاب نمود ببرکت حسین از آن ملک راضی شد و بالهای او را با و کرامت نمود و در مقامی
که داشت او را جای داد و آن ملک در آسمانها مشهور است بازاد کرده حسین ع و مرویست که در آن زمان
که روح الامین خبر شهادت حسین را بحضرت سید المرسلین رسانید آنحضرت گریان شد حضرت مرتضی علی سبب
گریه را استفسار نمود آنحضرت خبر جبرئیل را بیان نمود حضرت امیر نیز گریان شد و همچنین گریان بگریه فاطمه داخل
شد و گفت یا علی موجب گریه چیست حضرت امیر خبری که جبرئیل بسید عالم داده بود باز گفت فاطمه ناله آغاز کرد
و چادر عصمت بر سر افکند بخدمت پدر بزرگوار آمد و گفت ای پدر علی مرا خبر داد که جبرئیل ترا خبر داد که حسین ما را
شهید خواهند کرد حضرت فرمود آری روح الامین از جانب رب العالمین چنین خبر داد فاطمه زار زار گریست
و گفت ای پدر در چه زمانی خواهد بود که او را شهید خواهند کرد گفت در زمانی که نه من باشم و نه تو و نه علی
و نه برادرش حسن ع فاطمه دیگر باره ناله آغاز کرد و خروش و فغان بر آورد و گفت ای پدر در آن زمان
که مادر و پدر و برادر او نباشند و آن مظلوم بیکس را بتیغ جفا شهید نمایند مصیبت او را که بر پا خواهد داشت
کاش من در انزمان بودمی که ناله را قامت ماتم و مصیبت او نمودمی خواجه عالم گفت ای فاطمه غم مخور که امتان

وشیعیان

و شیعیان علی که مصیبت زدگان آخر الزمان اند ماتم حسین را بر پا خواهند داشت و لوای مصیبت را خواهند
بر افراشت و هر سال چون موسم شهادت او در آید عزای او را تازه کرده خواهند و لباسهای سیاه در بر خواهند
و اشک خونبار از دیدها ببارند زنان ایشان بر زنان اهلبیت من گریه و زاری نمایند و مردان ایشان بر مردان
عترت من ناله و بیقراری کنند ای فاطمه چون روز قیامت شود من و تو دامن شفاعت خواهیم زد و تو زنان ایشان را
شفاعت خواهی نمود و من از جمله مردان ایشان ای فاطمه هر چشمی در روز قیامت گریان خواهد بود مگر چشمی که بر حسین
گریسته باشد پس ای عزیزان اگر مراتب عالیه فردوس اعلا میجوئید و اگر آرزوی شفاعت مصطفی دارید باید که
در مراسم تعزیت داری آن امام مظلوم کوتاهی ننمائید و اگر چشم شما میخواهد در زمانیکه همه چشمها گریان باشند
نگرید و کشت زار شما سیراب باشد در روزی که همه تشنه باشند باید جوی آب از جویبار دیده بصحرای
کربلا روان سازید : چشم من چون زیک دو قطره آب : می نبود کشت آخرت سیراب : چیست ای دیده پس ترا
حاصل : گر نریزی تو جوی اشک از دل : آبی از دیده گر نشد جاری : حاصلت چیست زین کهنه کاری : ای برادران
تامل نمائید که در کربلا برگزیدگان خدا را چه روی داده و تصور نمائید که جسد حسین ع و سایر شهیدان بر خاک تفتیده
افتاده بود و اهلبیت را اسیر نموده بشام می بردند و در آن وقت ام کلثوم خواهر امام حسین ع صدای خود را بگریه بلند
کرده بود و بجد بزرگوار خود شکایت میکرد و میگفت یا جدنا نشکو الیک امیة فقد بالغوا
فی ظلمنا و تبالغوا ای جد بزرگوار شکایت میکنیم بسوی تو از بنی امیه که بر ما بسیار ظلم و جفا کردند یا جدنا
لو ان رایت مصابنا لکنت تری امرا له الصخر یتصدع ای جد بزرگوار اگر مصیبت ما را میدیدی
هر آینه میدیدی مصیبتی که دل سنگ از آن شکافته میشد یا جدنا هذا الحسین معفر علی الثری مجدود
الوریدین یقطع ای جد این حسین تو است که بر خاک افتاده است و هر دو رگ او بخنجر بیداد بریده شده است
فجثمانه تحت الخیول و داسه عنادا باطراف الاسنة ثم فع ای حسین تو است که جسدش در زیر دست

وبای چهار بابان افتاده وسر شش بر نیزه های کافران است آیا جدّنا لم یبقوا من رجالنا کبیرًا ولا
طفلًا علی الثدی یرضع ای جد بزرگوار نگذاشتند از مردان ما نه بزرگی ونه طفلی که شیرخواره باشد آیا جدّنا
لم یترکوا لنسائنا خمارًا ولا ثوبًا ولم یبق من قنع ای جد بزرگوار نگذاشتند از برای زنان سراندازی
ونه جامه ونمانده بود از برای ایشان مقنعه آیا جدّنا ناضرنا غرباء حواسر کاننا سبایا الروم بل نحن
أوضع ای جد والا تبار مارا غارت کردند در حالتی که بی لباس وسر برهنه بودیم گویا اسیران روم بودیم بلکه
پست‌تر از ایشان بودیم آیا جدّنا لو تری ما اذلّة المسادی علی العدا بیننا نتضرع ای جد عالی مقدار
کاشکی میدیدی مارا در حالتی که ذلیل واسیر بودیم وزاری وتضرع بدشمنان میکردیم آیا جدّنا خرج القوم
لم نجد شفیعًا ولا من ذی لا ساءة تدفع ای جد بزرگوار طلب میکردیم از دشمنان که بر ما رحم کنند ونمی
یافتیم کسی را که شفاعت ما کند یا دفع شر دشمنان از ما کند آیا جدّنا نشهد بین بیاعنا ونضرب بالهراوة الامام
ونوجع ای جد شمر چادرهای مارا از سر ما می کند ومیزد مارا بچوب یکبار آن میزند وبلرزه می آورد بدنهای مارا
آیا جدّنا زین العباد مکبّل علیل سقیم نحیف متوجع ای جد بزرگوار زین العابدین علیه السلام از فرق پدر
مبتلا به بند وبلا کردید وبیماری ومحنت پدید شد واز درد می‌نالید اذا ما رانا حاسرات بلا غطاء تکاد
الحشا تنفت والنوح تتوجع هر وقت که زین العابدین مارا میدید که سر برهنه ای پوشیم نزدیک بود که از غم واندوه
دلش آماس کند ودر وحشی از بدن مفارقت کند فیضرب عنا الوجد من غیر یفتصلی ونتیروا الی رأس الحسین
فیجزع وچون مارا باین حالت میدید طاقت نداشت که جا نگاه کند زدا زما میگرداند بجانب دیگر وبرای حسین
بر سر مبارک پدر می افتاد پس جزع وناله میکرد واز جمله دقایقی که باعث مصیبت وغم دوستان وباعث درد وحسرت
هواداران است حکایت رجوع اهل بیت است از شام بمدینه سید الانام ودر این حکایت متضمن مصیبتی است که نگفتنی
ونشنیدنی است ونه نوشتنی ونه بیان کردنی است لیکن آه چون بیان سازم چون بشرح حدیث بپردازم کیم آنها

باکدام زبان

باکدام زبان شرح این غم کنم وچگونه بیان کنم بعد از مصطفی ظلم یزید بر سر آل مصطفی چه رسید ودر تحفت
ابی واقعه جان سوز باین نحو است که بعد از آنکه اسرا کربلا را در شام ماندند ودر الخلبات ... رسید یکی از بسید
معصابی که در کور شده نبی هند تو وپسر یزید در خواب دید که درهای آسمان گشوده شدند وفوج فوج ملائکه نازل
میشدند ودر برابر سر مبارک امام حسین می ایستادند ومیگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله السلام
علیک یا ابن رسول الله ناگاه ابری از آسمان فرود آمد ودر میان آن ابر مردان بسیاری بودند واز کمال
ایشان مردی بود در نهایت نورانیت وحسن وغایت صباحت وضیاء ورنگ او مانند ستاره تابان وآن روی او
چون ماه درخشان چون بر زمین رسیدند فرود آمد وخود را بآن سر مبارک رسانید وخود را بر روی او نهاد
ولب ودندان او را می بوسید وبر وزارزار میگریست ومیگفت یا ولدی قتلوک اتراهم ما عرفوک
آیا ترا نشناختند ومن شرب الماء منعوک ای فرزند دلبندم ای غریب کشتند ونمی جلیکون شد از جمله
ترا کشتند واز آب فرات منع کردند مگر ایشان ترا نشناختند یا ولدی انا جدّک رسول الله وهذا
ابوک علی المرتضی وهذا اخوک الحسن وهذا جعفر وهذا عقیل وهذان حمزة والعباس
ای فرزند گرامی منم جد تو رسول خدا واین است پدر تو علی مرتضی واین است برادر تو حسن مجتبی واینانند عمهای تو
جعفر وعقیل وحمزه وعباس ویکیک اهل بیت خود را می شمرد بعد میگوید چون این را در خواب دیدم بیدار شدم خائف
ولرزان ... از خواب بیدار شدم وخود را بحجره رسانیدم که سر امام حسین ع در آنجا بود دیدم نوری بر سر مبارک
آن احاطه کرده وآن حجره روشن شده وآن نور با آسمان بالا میرفت پس رفتم که یزید پلید را از خواب غفلت بیدار کنم
واو را از خواب خود اخبار نمایم او را جای خود نیافتم چون تفحص کردم او را در خانه تاریکی یافتم که او دیوار نشسته است
با غایت خوف وذلت ونهایت افسرده ومحنت میگوید مالی وللحسین مرا با حسین چه کار بود پس بردم اهل
وحکایت خواب را با او نقل کردم الم او زیاد تر شد وغم او بیشتر شد وسر بزیر افکنده هیچ جواب نگفت وچون صبح شد

اهلبیت را طلبید و ایشان را مخیر گردانید در میان ماندن در شام با عزت و احترام و رجوع به مدینه سید الانام
با سلامتی و اکرام اهلبیت که این را شنیدند گفتند اول میخواهیم که ما رخصت دهی که بر رسم مصیبت و تعزیت داری پیش قیام
نمائیم در کتابی بنظر فقیر رسیده که زینب خاتون از یزید خواهش نمود که سرهای شهدا را بمجلس تعزیت ایشان
بفرستد و یزید هم قبول نمود و یزید گفت آنچه خواهید بکنید و خانه از برای ایشان مقرر نمود و پس جمیع زنان
قریش و بنی هاشم که در شام بودند لباسهای سیاه پوشیدند و باتفاق مصیبت زدهگان کربلا در تعزیه داری
کوشیدند و یزید امر کرد که سرهای شهدا را بر طبقهای کنده نشته و بمجلس اهل بیت فرستاد و در حینی که مجلس ماتم
منعقد شده بود آن سرها را حاضر گردانیدند غلغله و زلزله بر اهل بیت افتاد و فغان از زمین و آسمان برآمد
زینب خاتون بی‌سینه آواز از جا برجست و سر سید الشهدا را برداشته بر سینه خود چسبانید و ام کلثوم برخواست
و سر عباس را برداشته روی خود را بر روی او گذاشت و فاطمه برخواست سر برادر خود علی اکبر را بر دست گرفته و
برخواست و سر علی اصغر را برداشته بر دامن گذاشت و مادر قاسم برخواسته سر قاسم را بر داشت و همگی موها را
پریشان کرده و گریبانها را چاک زده آغاز گریه و زاری نمودند و بهمین طور بر رو و فرق خود زدند که بیهوش گشتند
و تا هفت روز زنان آن بیکسان دشت بلا بر شهیدان کربلا نوحه و زاری نمودند و در روز هشتم یزید ایشان را عذر
خواهی کرد و نوازشهای بسیار نمود و باز ایشان را تکلیف ماندن در شام نمود اهلبیت ابا کردند و گفتند میخواهیم
که بسوی مدینه رویم و در محل هجرت رسول الله باشیم پس یزید با امام زین العابدین گفت که هر حاجت داری از من
بطلب امام زین العابدین گفت ای یزید سه حاجت دارم اول آنکه سر پدرم را بمن دهی تا او را بکربلا رسانم و به بدن
منور او ملحق سازم و اگر نمیدهی باری او را بمن بنمای تا نظر بر رخساره مبارک او کنم و با او وداع بازپسین
نمایم و نوشته از جمال او بردارم دوم آنکه آنچه از ما غارت کردند بما رد نمائید سیم آنکه اگر اراده کشتن من
داری کسی را همراه این زنان و طفلان بیکس کنی که ایشان را بحرم رسول خدا رساند آن ملعون گفت اما در خصوص

سر پدرت امری است محال که اثرانبود ایم و دیگر هرگز تو سر پدر را نخواهی دید ورا اکنون بنظر فقیر رسیده
که وقتیکه یزید این سخن را گفت امام زین العابدین فرمود ای یزید تو خیال میکنی که سر پدرم را از من پنهان
و من او را نتوانم دید و با او تکلم نمی توانم کرد و در آنوقت سر آنحضرت در طشت طلا بود و بر روی او مندیلی
افکنده بودند و در یکی از حجرات بود پس حضرت امام زین العابدین رو به سر مبارک پدر کرد و گفت اَلسَّلامُ
عَلَيْكَ يَا اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ ناگاه آن مندیل از روی سر مبارک برکنار افتاد و از سر مبارک او آوازی برآمد
که اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يَا عَلِيُّ يَا وَلَدَاهُ پس حضرت امام زین العابدین صیحه زد و گفت يَا اَبَتَاهُ اَيْتَمْتَنِي وَذَهَبْتَ
ای پدر رفتی و مرا یتیم کردی خدا لعنت کند کسی را که میان من و تو جدائی افکند وَهَا اَنَا رَاجِعٌ اِلَى حَرَمِ جَدِّي
فَاَوْدَعَكَ اللّٰهُ وَاَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلامَ اینک من بمدینه جدم میروم پس وداع میکنم وداع بازپسین و سلام
من بر تو باد پس فغان و خروش از حاضران برآمد و مشهور میان شیعه آن است که یزید آن سرها با سایر سرهای
شهدا با امام زین العابدین داد و آنحضرت آنها را بکربلا آورد و در روز اربعین به بدنهای مبارک ایشان
ملحق نمود و در بعضی روایات رسیده که یکی از شیعیان آن سر مبارک را دزدیده و بنجف آورد و در بالای سر
امیر المؤمنین دفن کرد و باین سبب زیارت آنحضرت در آنجا سنت است و در بعضی از روایات سابقه رسید
که آن سر مبارک را پیغمبر با خود برد و شکی نیست که آن سر بهترین اماکن انتقال یافته و از آنجا به بدن مطهر ملحق شده
هر چند کیفیت آن بجزم معلوم نباشد پس یزید گفت اما آنچه از شما برده اند من از مال خود عوض میدهم حضرت گفت
مال ترا نمیخواهم و مالهای خود را طلبیدم بجهت آنکه جامهائیکه از ما گرفته اند در میان آنها چند جامه ایست که ریسمان
آنها را حضرت فاطمه بدست مبارک خود رشته است و مقنعه و پیراهنی و قلاده آنحضرت در میان آنهاست پس یزید
امر کرد که آنها را رد کردند و علاوه دویست دینار آنحضرت آن دویست دینار را گرفت و بفقرا و مساکین قسمت
کرد و وعید از آن یزید گفت از کشتن تو درگذشتم و زنان را تو بمدینه خواهی برد پس یزید اسباب سفر اهل بیت را

مهیا ساخت و از برای ایشان محملهای مزین ترتیب داده و جامهای نیکو از برای هر یک بنوعی که لایق او باشد
حاضر نمود و اموالی چند از برای خرج ایشان تقدیم نمود و بام کلثوم گفت این مالها عوض آنچه نسبت بشما واقع
شده ام کلثوم گفت ای یزید چه بیحیائی و بی آبروئی برادران مرا بکشتی و اهلبیت رسول الله را منقطع میسازی و دو سه
دینار بعوض خون ایشان میدهی پس یزید از جهت تشنیع مردم با امام زین گفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را
اگر من بجای او میبودم امام حسین آنچه از من طلب میکرد اجابت او میکردم و اگر چه خواهش کشتن فرزندان من
میکرد و هرگز بکشتن او راضی نمیشدم باید آنکه پیوسته نامهای تو بمن رسد و هر حاجتی که داشته باشی از من
طلب نمائی که با جابت مقرون است پس مقرر نمود که شخصی از اهل شام که بصلاح و سداد آراسته و معروف بود
با چند سوار محمل در ملازمت ایشان بمدینه برود و سفارش بسیاری در باب رعایت ایشان با او نمود و در خصوص
محافظت ایشان بسیار مبالغه کرد و از بعضی روایات رسیده که آن شخص نعمان بن بشیر بود که صحابی حضرت رسول
بود پس او باتفاق اهل بیت روانه مدینه شد و او در خدمتکاری و خدمتگزاری ایشان کوتاهی
نکردی و غایت تعظیم و احترام از ایشان بعمل آوردی و در منزل ورود اهل بیت بموجب دلخواه ایشان
بود و در هنگام سوار شدن و فرود آمدن اهل بیت نعمان با ملازمان او دور میشدند و در وقت
رفتن در پیش روی ایشان راه رفتی و بالجمله مانند ملازمان و خدمه سلوک مینمودندی و در راه اهل بیت از او
خواهش نمودند که ایشان را بکربلا ببرد و از آنجا روانه مدینه گرداند او خواهش ایشان را اجابت نمود و در روز
اربعین وارد کربلای معلی شدند و در آن روز جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از بنی هاشم و گروهی از
دوستان آن شهید مظلوم بزیارت او آمده بودند و چون نظر اهل بیت بقبور شهدا افتاد و از محملها
افتادند و خود را بروی قبر امام حسین انداختند و آغاز گریه و زاری نمودند و جمعی از زنان عراق و اهل بادیه
با ایشان جمع شدند و بمراسم مصیبت و تعزیه داری قیام نمودند و هر یک از اهل بیت خطاب بقبر امام حسین ع

می‌نمودند

می‌نمودند و بروی خود میزدند و امام زین العابدین قبر پدر را در بر گرفت نظم بگریه گفت چسازم
ز درد و مهجوری شدی جدا و مرا کشت غم دوری در آن زمان که من از خدمتت شدم دورم ای جان شکسته دل
بیمار و زار و رنجورم من غریب همان خسته بیمارم ز دست برد الم ای پدر در آزارم تب فراق
برادر بسوخت جان مرا که خست دوری احباب استخوان مرا ز مرگ ای پدر مهربان نمی‌ترسم فدای
جان تو کردم ز جان نمی‌ترسم بحق روز وصالت که در شب هجران نه هست خواب بچشم و نه در راحت
اندر جان ای پدر لباسهای ما که از مصیبت تو بدنهای ما رسید و بدنها که در محنت تو از دیدهای ما جاری
گردید نظم ز اشک ماتم تو چشمها خراب شده بدیده خواب ز سوز غم تو آب شده شهادت تو زدها الوان و تاب برگرفت
غم تو از گل نظاره ها گلاب گرفت ای پدر بزرگوار چگونه بی تو داخل مدینه شوم و چگونه حکایت مصیبت ترا با اهل
مدینه بیان کنم کی بشرح محنت یاری زبان دارم کی مدعیت ترا طاقت بیان دارم اگر ز تشنگیت سر کنم
حکایت را چسان مدینه کنم قصه شهادت را ای پدر بزرگوار چگونه بی تو بروضه رسول خدا روم و چگونه
بی تو بزیارت جده ام فاطمه زهرا روم چگونه چسان بروضه جد بزرگوار روم چسان بخدمت آن سیده کبری
روم با چشم اشکبار چسان سلام کنم چگونه بی تو بر حضرتش قیام کنم مرا چگونه جواب سلام خواهد داد
چگونه بی تو مرا احترام خواهد داد چسان روم بسر قبر حضرت زهرا یا و حدیث شهادت چسان کنم انشا تسکینا
که جگر چون آرد تو را به یثرب و از قبر سر برون آرد و سکینه بر روی قبر پدر افتاد و زار زار میگریست
و مضمون این کلمات را بیان میکرد نظم سبب چه بود که از ما کناره گیر شدی چه روی داد که از اهل بیت سیر شدی
بتو دیگ نفسی بی محنت شکیبا شد چه واقع است که خو کرده ای بتنهائی ای پدر نمیدانی که بعد از تو بما چها رسید
تو چون شهید شدی ما اسیر گردیدیم بسان زنگی حناوست گیر گردیدیم چها که بی تو با قوم کوفیان کردند
بیا ببین ز دگانی منع آب و نان کردند بروز اسیر و سوار جمازها بودیم غریب و از شب در خرابها بودیم

نشسته بر شتران برهنه بی‌معجر ؛ تمام بیکس و بی‌پرستار و بی‌یاور ؛ بهر دیار که وارد شدیم غوغا بود ؛ همه دارست
هزار خلق در تماشا بود ؛ و بالجمله هر یک از اهل بیت بطریقی بر آن مظلوم نوحه می‌نمودند و چند روز در آنجا
ماندند و ماتمی برپا نمودند که دلها را خون و دیده‌ها را جیحون نمود و بعد از آن متوجه مدینه شدند و با آه و اندوه
آن راه را طی نمودند ؛ همین نه با غم و اندوه همسفر بودند ؛ بر طفل اشک بره بیقرارتر بودند ؛ ز کربلا بمدینه
شد که بکشتن دل ؛ ز آب چشم شدند کاروان نکرده گل ؛ و چون بقرب مدینه رسیدند ام کلثوم بزینب گفت ای
خواهر این مرد که ما را بمدینه رسانید در خدمتگزاری ما سعی بلیغی نمود او را حق او بر ما لازم شده و ما از غایت ونداده
بزرگی و کرامتیم و اهل جود و سخاوتیم و بر همه کس حق داریم و حق هیچکس در نزد خود ضایع نگذاریم و چگونه
با او احسان نخواهیم و حال آنکه هیچ نداریم که بوی دهیم زینب خاتون گفت ای خواهر راست میگوئی و ما را
چیزی نیست که صله و عطا از جهت او بفرستیم مگر آنکه زیورها و پیرایها که ما از زنان داریم نزد او فرستیم پس
آن زیورها را از دست و گوش و گردن بیرون آوردند و بنزد او فرستادند و عذرخواهی نمودند که اینها
بعضی از مزد خدمتگزاری تو و باقی جزای عمل ترا در آخرت بتو خواهیم رسانید آن شخص که نعمان بن بشیر یا دیگری
بنابر اختلاف روایت از اینها چیزی قبول نکرد و پیغام بایشان فرستاد که من خدمتگزاری شما را برای خوشنودی
خدا و جد شما کردم و غرضی از اغراض دنیوی نداشتم و مرا همین بس که خدمت من مقبول ذریه رسول الله افتاده
و هرگز از عهده این شکر بر نمی‌توانم آمد پس اهل بیت او را دعا کردند پس چون سواد مدینه ظاهر شد حضرت
امام زین العابدین مقام نمود که در مکان مناسبی اهل بیت نزول اجلال فرمودند و سراپرده‌های حرم را برپا
کردند و بشیر بن حذلم را طلبید و با او گفت خدا رحمت کند پدر ترا که شاعری بود آیا تو از شعر بهره داری
بشیر گفت آری یا ابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم جواب گفت که ای نور چشم اهل یقین کلام
چه کلام پدر بود رنگین حضرت فرمود پس داخل مدینه شو و خبری چند در ماتم شهیدان بخوان و اهل مدینه را

ازآمدن

از آمدن ما اعلام کن ؛ خبر به یثرب بی پدر بجوش و ببار ؛ بگو که آمده فرزند سید ابرار ؛ بشیر نقل نموده که حضرت
سوار شده و اسب را تاختم تا داخل مدینه شده و رفتم تا در مسجد رسول الله و در آنجا ایستاده و صدا بگریه و زاری
بلند کرده و گفتم یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار والجسم منه بکربلا
مضرج والرأس منه علی القناة یدار یعنی ای اهل مدینه چه مانده‌اید و باطمینان خواطر نشسته‌اید بلکه اقامت
نکنید که حسین کشته شد و باین سبب سیلاب اشک از دیده‌های من جاری است بدن مبارکش در کربلا در میان خاک و خون
افتاده و سر مطهرش را بر سر نیزه‌ها کرده‌اند و در شهرها میگردانند ای اهل مدینه علی بن الحسین با عمه‌ها و خواهران و باقی بیکسان
کربلا نزدیک مدینه آمده‌اند و من پیک ایشانم بسوی شما ؛ نظم ؛ خطاب کرد بسوی مهاجر و انصار ؛ بگریه گفت که ای
قوم احمد مختار ؛ مخدرات جگرگوشه رسول خدا ؛ رسیده‌اند به نزدیکی دیار شما ؛ یتیم آل عبا با سپاه ناله و
غم ؛ بدولت بر در دروازه خیمه ماتم ؛ پی زیارت آن نور دیده بشتابید ؛ که تا سعادت فیض دو کون
دریابید ؛ اهل مدینه که این را شنیدند افغان و خروش از ایشان برآمد و صغار و کبار از اولاد مهاجر و انصار
و زنان و کودکان از خانه‌ها سر و پای برهنه دویدند و روهای خود را خراشیدند و موهای خود را پریشان
نمودند و صدا بناله و واویلا و آواز نوحه و واحسیناه بلند کردند خصوص طایفه بنی هاشم که جامه‌ها را چاک کردند و خود را
بر خاک افکندند غرض ؛ شعر ؛ از آن خبر همه مرد و زن ز خانه شدند ؛ ز شهر رو بسراپرده سوار و انه شدند ؛ خصوص
قوم بنی هاشم از حساب بیرون ؛ روان شدند سراپا برهنه بر هامون ؛ گذشت رو بسراپرده‌های اهل حرم ؛ ز شهر
موج سیلاب گریه ماتم ؛ بشیر میگوید من میگریستم و مرثیه میخواندم و اهل مدینه بگریه و زاری از دروازه بیرون
میرفتند و هرگز کسی مدینه را باین حالت مشاهده نکرده و احدی روزی از آن تلخ‌تر ندیده و هیچکس ماتمی از آن عظیم‌تر
نشنیده بود و مردم بر من میگذشتند و میگفتند ای شخص اندوه ما را بر شهیدان تازه کردی و جراحتهای سینه ما را
بناله جانسوز خراشیدی زنی را دیدم که نوحه بر حسین میکرد و میگفت نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا

وَأَمْرَضَنِي نَاعٍ نَعَاهُ فَأَوْجَعَا خبر مرگ آقای مرا آورده خبر مرگ آوردند پس دل مرا بدرد آورد و جسم مرا بیمار
کرد جُودَا بِالدُّمُوعِ وَأَسْكِبَا وَجُودَا بِدَمْعٍ بَعْدَ دَمْعِكُمَا مَعًا عَلَى مَنْ دَهَا عَرْشَ الْجَلِيلِ فَزَعْزَعَا
فَأَصْبَحَ هَذَا الْمَجْدُ وَالدِّينُ أَجْدَعَا عَلَى ابْنِ نَبِيِّ اللَّهِ وَابْنِ وَصِيِّهِ وَإِنْ كَانَ عَنَّا شَاحِطَ الدَّارِ
أَشْسَعَا ای دو چشم من نیکوئی کنید در ریختن اشکها از برای کسیکه در مصیبت او عرش پروردگار بزرگ
بلرزید و بزرگی دین و نبوت بریده شد ای دو چشم من گریه کنید بر فرزند رسول خدا و بر فرزند وصی او و اگرچه از ما
دور است و دست ما بدامان او نمیرسد پس چون اهل مدینه همه بیرون رفتند من هم از عقب ایشان رفتم دیدم راهها
پر شده بود بنحویکه راه عبور چون بنزدیک خیمهها رسیدم پیاده شدم از هجوم مردم راه نیافتم که خود را بخیمه حضرت
امام زین العابدین برسانم چون زنان بنی هاشم داخل خیمهای حرم شدند و خیمهها را از حسین و برادران و پسران
و احبا و یاران خالی دیدند و خواهران و دختران را سیاه پوش دیدند و سر غم بزانو یافتند فریاد و فغان برآوردند
و آه و ناله باسمان رسانیدند نظم چه این مشاهده کردند آن زنان عرب روان شدند بسوی سکینه و زینب زدند
دست و دریدند چادر از سر خویش باه و ناله کشیدند معجر از سر خویش بعضی از بسیاری گریه و فغان افتاده
و برخی بیهوش از غش آن اسیران بیکس پرده نشین گروهی از آن مصیبت جان سوز بیهوش و قومی با زینب و سکینه دست
در آغوش یکی ز گریه جبین بر رخ سکینه نهاد یکی ز مهر سر او بروی سینه نهاد گهش غبار ز رخساره پاک
میکردند گهش سؤال دردناک میکردند گهی یتیم نوازی بهانه میکردند باین بهانه بگیسوش شانه میکردند
یکی گشود بزینب ز اضطراب آغوش یکی ز گریه سر او گرفت بر سر دوش گهی نوازش آن داغ دیده میکردند
گهی تدارک خوناب دیده میکردند گهی بنوحه گذاری گهی بدلداری گهی بتعزیه داری گهی بغم خواری
و آن گروه فوج فوج می آمدند و بخدمت حضرت امام زین العابدین ع میرسیدند و آنحضرت را تعزیه میگفتند
و صدای ناله و افغان بعرش برین رسانیده بودند و عمامه ژولیده بر سر آنحضرت بود و بر روی کرسی نشسته بود

وسیلاب اشک

و سیلاب اشک از دیده مبارکش چون باران جاری بود و دستمالی در دست داشت و اشک مبارک
پاک میکرد و از طغیان گریه نمی توانست سخن بگوید پس چون طغیان گریه آنحضرت تسکین یافت بسوی مردم
اشاره کرد که ساکت شوید پس چون مردم ساکت شدند حضرت گفت حمد میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیان
است و با همه خلایق در دنیا و آخرت رحم کننده و مهربان است و او است پادشاه روز جزا و آفریننده
ارض و سما و عقول از ادراک او قاصر است و برا از پنهانها نزدیک و حاضر است حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصیبتهای
ایام و دهور و بر فجیعها بلاها و آورنده دلها و ماتمهای صبر براندازنده از جانها ایها الناس ابتلانا والله
تحمد ببلاء باجلیلة او ثلمة فی الاسلام عظیمة ای مردمان خدا را حمد میکنم که مبتلا کرده است ما را به بزرگترین
مصیبتها و رخنه شد در اسلام بزرگترین رخنها قُتِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ وَعِتْرَتُهُ وَسُبِيَ نِسَاؤُهُ وَصِبْيَتُهُ کشتند
حسین و فرزندان او را و اسیر کردند زنان و خواهران او را وَدَارُوا بِرَأْسِهِ فِي الْبُلْدَانِ مِنْ فَوْقِ عَامِلِ
السِّنَانِ سر او را بر نیزه کردند و در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد پس کدام دل بعد از مشاهده
این مصیبت جان سوز شاد میتواند شد و کدام دیده بعد از ملاحظه این واقعه غم اندوز اشک خونین خود را
حبس میتواند نمود بدرستیکه در مصیبت حسین هفت آسمان گریستند و دریاها بخروش آمدند و آسمانها و زمینها
بخود بلرزیدند و درختان آتش خود برآوردند و ماهیان بر خاک هلاک طپیدند و مقربان بارگاه احدیت و بار
یافتگان درگاه صمدیت اشک خون آلوده ریختند ایها الناس أَيُّ قَلْبٍ لَا يَتَصَدَّعُ لِقَتْلِهِ أَمْ أَيُّ فُؤَادٍ
لَا يَحِنُّ إِلَيْهِ ای مردم کدام دل از این محنت شکافته نشد و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید کدام گوش طاقت
شنیدن این رخنه که در اسلام شد دارد أَيُّهَا النَّاسُ أَصْبَحْنَا مَطْرُودِينَ مُشَرَّدِينَ مَذُودِينَ شَاسِعِينَ
عَنِ الْأَمْصَارِ كَأَنَّا أَوْلَادُ تُرْكٍ وَكَابُلَ ای مردم صبح کردیم چه بر سر ما آوردند ما را مانند اسیران غل و زنجیر
کردند و بشتران برهنه نشانیدند و از شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند گویا ما اولاد ترک و کابل بودیم بجدا

که اگر پیغمبر با ایشان سفارش میکرد در کشتن ما و ذلیل کردن و برانداختن نسل ما هر آینه زیاده از انچه کردند
جائی نتوانستند نمود پس گفت انا لله وانا الیه راجعون چه مصیبتی است جان کداز و چه مصیبت زحمت برنداز
پس گفت که از نزد خدا مزد خود را مطلبیم واز او میداریم ثواب داریم و او دست انتقام کشنده مظلومان از ظالمان
و ثواب دهنده صابران پس صعصعه بن صوحان برخواست و عذر خواست که زمین گیر شدم و باین سبب از ملازمت شما
دور و محروم شدم حضرت عذر او را قبول نمود و از برای پدرش طلب آمرزش کرد پس حضرت و اهلبیت برخواستند
و با تفاق اهل مدینه داخل مدینه شدند و مرویست که در وقتی که متوجه مدینه شدند ام کلثوم شروع کرد بگریستن
و این ابیات را میخواندند مَدِینَةَ جَدِّنَا لَا تَقْبَلِینَا فَبِالْحَسَرَاتِ وَالْأَحْزَانِ جِئْنَا یعنی ای مدینه جد
ما ما را قبول مکن و مگذار که ما داخل تو شویم که با حسرت و اندوه آمده ایم خَرَجْنَا مِنْكِ بِالْأَهْلِینَ جَمْعًا
رَجَعْنَا لَا رِجَالَ وَلَا بَنِینَا بیرون رفتیم از تو با انبوه جمعیت و برگشته ایم در حالتی که نه دختران همراه هستند
ونه پسران وَمَوْلَانَا الْحُسَیْنُ لَنَا أَنِیسٌ وَرَجَعْنَا وَالْحُسَیْنُ بِهِ رَهِینًا در وقت رفتن آقای ما حسین
انیس و مونس ما بود و برگشتیم و حال آنکه حسین را در خاک کربلا بگرو سپردیم أَلَا فَأَخْبِرْ رَسُولَ اللهِ عَنَّا
بِأَنَّا قَدْ فُجِعْنَا فِی أَخِینَا خبر کن رسول الله را که ما بمصیبت برادر خود گرفتاریم وَأَنَّ رِجَالَنَا بِالطَّفِّ صَرْعَی
بِلَا رُؤُسٍ وَقَدْ ذَبَحُوا الْبَنِینَا و خبر کن رسول الله را که مردان ما در زمین کربلا بی سر افتاده اند و طفلان ما را
ذبح نمودند وَأَخْبِرْ جَدَّنَا أَنَّا أُسِرْنَا وَبَعْدَ الْأَسْرِ یَا جَدَّا سُبِینَا و خبر کن جد ما را که ای جد بزرگوار ما اسیر شدیم
و بعد از اسیری ما را دیار بدیار گردانیدند وَرَهْطُكَ یَا رَسُولَ اللهِ أَضْحَوْا عَرَایَا بِالطُّفُوفِ مُسْلَبِینَا
ای رسول خدا اهلبیت ترا در صحرای کربلا برهنه کردند و ایشان را عریان شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند
وَقَدْ ذَبَحُوا وَلَمْ یَرْعَوْا جَنَابَكَ یَا رَسُولَ اللهِ فِینَا بدرستیکه کشتند حسین ترا و مراعات شما را منظور نداشتند
فَلَوْ نَظَرَتْ عُیُونُكَ لِلْأُسَارَی عَلَی أَقْتَابِ الْجِمَالِ مُحْمَلِینَا ای رسول خدا چگونه بود اگر دیدهای تو میدید

اسیران اهلبیت را که برهنه بر شتران سوار بودند یَا رَسُولَ اللهِ بَعْدَ الصَّوْنِ صَارَتْ عُیُونُ النَّاسِ
نَاظِرَةً إِلَیْنَا ای پیغمبر خدا ما که پرده نشینان سراوق عصمت بودیم بهر دیار که میرسیدیم مردم بر ما نظر میکردند أَفَاطِمُ
لَوْ نَظَرْتِ إِلَی السَّبَایَا بَنَاتِكِ فِی الْبِلَادِ مُشَتَّتِینَا ای فاطمه چگونه بود حال تو اگر میدیدی دختران خود را
که اسیر شده اند در شهرها متفرق شده أَفَاطِمُ لَوْ نَظَرْتِ إِلَی الْحَیَارَی وَلَوْ أَبْصَرْتِ زَیْنَ الْعَابِدِینَا ای فاطمه
چگونه میبود حال تو اگر میدیدی دختران خود را در حالتی که حیران و سرگردان بودند و واد رسی از برای ایشان نبود
و چگونه میبود حال تو اگر میدیدی زین العابدین بیمار را در غل و زنجیر أَفَاطِمُ لَوْ رَأَیْتِنَا سَهَارَی وَمِنْ
سَهَرِ اللَّیَالِی قَدْ عَمِینَا ای فاطمه چگونه بودی اگر میدیدی ما را که شبها همیشه از غم و غصه خواب نمیکردیم
و همگی از کثرت بی خوابی کور شدیم أَفَاطِمُ مَا لَقِیتِ مِنْ عِدَاكِ وَلَا قِیرَاطَ مِمَّا قَدْ لَقِینَا ای فاطمه
انچه ما از دشمنان خود دیدیم تو قیراطی از ان از دشمنان خود ندیدی فَلَوْ دَامَتْ حَیَاتُكِ لَمْ تَزَالِی إِلَی
یَوْمِ الْقِیَامَةِ تَنْدُبِینَا وَعَرِّجْ بِالْبَقِیعِ وَقِفْ وَنَادِ أَیَا ابْنَ حَبِیبِ رَبِّ الْعَالَمِینَا بالا رو به بقیع و در انجا بایست
و ندا کن که ای فرزند حبیب خدا وَقُلْ یَا عَمُّ یَا حَسَنُ الزَّکِیُّ عِیَالُ أَخِیكَ أَضْحَوْا ضَائِعِینَا و بگو
ای حسن مجتبی و فرزند رسول خدا اهلبیت برادرت را بر طرف کردند أَیَا عَمَّاهُ إِنَّ أَخَاكَ أَضْحَی بَعِیدًا
عَنْكَ بِالرَّمْضَاءِ رَهِینًا بِلَا رَأْسٍ تَنُوحُ عَلَیْهِ جَهْرًا الطُّیُورُ وَالْوُحُوشُ الْمُوحِشِینَا ای عم
بدرستیکه برادرت حسین از تو دور افتاده و گرو کذ نشنه شده بی سر در زمین گرم و طیور و وحوش باواز بلند بر
بیکسی او نوحه میکنند وَلَوْ عَایَنْتَ یَا مَوْلَایَ سَاقُوا حَرِیمًا لَا یَجِدْنَ لَهُمْ مُعِینًا عَلَی مَتْنِ الْمَسَاقِ
بِلَا وِطَاءٍ وَشَاهَدْتَ الْعِیَالَ مُکَشَّفِینَا ای فرزند رسول خدا چگونه میبود حال تو اگر بچشم خود میدیدی
اهلبیت برادر ترا بی معین و یاور و همگی برهنه و عریان سوار شتران بی پالان فَنَحْنُ الضَّائِعَاتُ بِلَا کَفِیلٍ
وَنَحْنُ النَّائِحَاتُ عَلَی أَخِینَا پس مائیم بیکسان بی یاور و مائیم نوحه کنندگان برادر وَنَحْنُ السَّائِرَاتُ

علی المطایا ونحن الباکیات علی ابینا و ماییم سیر کنندگان بلا و بر شتران برهنه و ماییم گریه کنندگان بر پدر
ونحن الصابرات علی البلایا ونحن المخلصون المصطفونا و ماییم صبر کنندگان بر بلا و ماییم بندگان
خالص و برگزیدگان خدا الا یا جدنا قتلوا حسینا ولم یرعوا جناب الله فینا ای جد بزرگوار آگاه باش
که حسین را کشتند و مراعات پروردگار خود را در حق ما نکردند لقد هتکوا النساء وحملوها علی الاقتاب
قسرا اجمعینا بدرستیکه برهنه کردند و ایشان را بجبر و ستم بر شتران بار کردند و دیار بدیار گردانیدند وزینب
اخرجوها من خباها وفاطم واله تبدوا الانینا و زینب را از سراپرده و خیمه بیرون کردند و فاطمه
حیران و پریشان مینالید و میزارید وسکینة تشکی من حر وجد تنادی الغوث رب العالمینا
وسکینه در مفارقت و دوری از پدر شکایت میکرد و فریاد میکرد که ای خدا بفریاد ما برس وزین العابدین
بقید ذل وراموا قتله اهل الخوسا و زین العابدین را در غل و زنجیر نموده بودند و اهل خیانت در صدد
قتل او بودند فبعدهم علی الدنیا تراب فکاس فیهما قد سقینا پس بعد از حسین و برادران و فرزندان
او که شهید شدند و بعد ازین مصایبی که بر ما رسید خاک بر سر دنیا که جام مرگ بما نوشانید هذی قصتی مع شرح
حالی الا یا سامعون ابکوا علینا پس این است قصه و شرح حال ای شنوندگان بر ما گریه کنید مرویست که چون
اهل بیت داخل مدینه شدند از گرد راه بروضه حضرت مصطفی آمدند و بنحوی شکوه و تظلم و طلب دادخواهی نمودند
که غلغله در آسمان و زمین و زلزله در دریا و بر زمین افتاده و ارکان مدینه متزلزل گردید و صدای گریه و زاری
از در و دیوار بلند شد با آواز سوزناک از جگر چاک فریاد و نعره برکشیدند که یا جداه یا محمداه حسین ترا با لب تشنه
شهید کردند و بدن او را در زمین تفتیده افکندند و ما را اسیر نمودند و شهر بشهر بر شتران برهنه سوار کرده
گردانیدند یا رسول الله مهمانان خاندان توییم غریبان دودمان توییم مظلومان صحرای کربلاییم مهجوران بیابان
رنج و عناییم سوزان و گریان از غم فرزندان توییم محنت کشیدگان بادیه هجران توییم لگدکوب جفای کوفیان و

بیوفاییم آزرده خنجر ستم تا میان بستریم و جاییم تشنه لبان آب فراتیم سلام فرزند دلبند ترا آورده ایم و از غم
جگرگوشه دلبند تو آمده ایم و پناه بروضه مقدس تو آورده ایم شعر نه ما ستمزدگان عترت غریب توییم ز درد هجران
بلاکشیده بی نصیب توییم ز کربلای جگرگوشه تو می آییم ز رنج شاه الم پیشه تو می آییم نه ما اسیر بیابان کربلا بودیم
نه ما تمام گرفتار اشقیا بودیم اگر ز خجلت روی تو کور آمده ایم به پای بوس تو از راه دور آمده ایم اگر
چراغ روشنی دیده تو با ما نیست ولیک چون دل ما بی اوست تنها نیست واز اهل بیت تظلم و زاری زینب از همه بیشتر
و فغان و بیقراری او از همه افزونتر بود و میگفت یا رسول الله داد ما را از ظالمان بگیر نظم خطاب کرد سوی مرقد
رسول امین سلام کرد و سر از تاب درد زد بزمین بگریه گفت که فریاد یا رسول الله ز کوفیان لعین داد یا رسول الله
چرا ز حال جگرگوشه ات نمی پرسی از آن مسافر لب تشنه ات نمی پرسی خبر ز سرو قباپوش خود نمیگیری سراغ
زینت آغوش خود نمیگیری سری که گر ز و اگر از سهو موی کم میشد دل شریف ترا موجب الم میشد سری که سایه گرفتی
اگر ز تارک تو فکار گشتی از و خاطر مبارک تو بخنجر ستم از پیکرش جدا کردند همین نه بود که بر نیزه و جفا کردند
تنی که زینت آغوش بود گلستان ترا قدی که داشت برازنده بوستان ترا نشان ناوک بیداد کوفیان گردید
بخاک معرکه کربلا طپان گردید بعد از آن رو بقبر حضرت فاطمه کرد و مضمون این مقال نوحه سرا بود که ای مادر چرا از
احوال ما نمیپرسی و چرا از مصیبت ما خبر نمیگیری شعر چرا بسوی ستمدیدگان نمی آیی چرا بدر ز ریاض جنان نمی آیی
چرا ز حال حسینت خبر نمیگیری چرا سکینه او را به بر نمیگیری خوشا بحال تو ای بضعه رسول الله درین بلیه نبودی
به بیکسان همراه چه من ستمزده در جهان که دارد یاد چه من بلاکشی از مادر زمانه نزاد بمن قضیه جد بزرگوار
گذشت دیگر وفات تو ای مادر کبار گذشت پدر برابر چشمم به تیغ زهرآلود شهید گشت غم دیگرم بجان افزود
برادرم حسن مجتبی بناله و آه گذشت با جگر پاره پاره از دنیا برادر دگرم حضرت امام حسین که بود روشنی دیده
نه کونین ز تشنه کامی او گر کنم حدیث رقم بیان شرح نتوان خشک در زبان قلم اگر ز بیکسیش شمه کنم مسطر

قلم تمه نویسد بصفحه محشر ❊ چنانکه گذشت یادی ز شب شهادت او ❊ که هیچ دیده نه خفته بخواب حالت او ❊ ندانست
یادری اثر برگزیده دوران ❊ بخیمه بیکس و تنها نشسته سرگردان ❊ برادران همه تنها نشسته در بیرون ❊ موالیان
همه مقتول مانده در هامون ❊ علی اکبر تنش افتاده پاره پاره بخاک ❊ ز تیر ظلم گلوی علی اصغر چاک ❊ گهی ز خیمه برون
سوی کشتگان میرفت ❊ یکان یکان بسوی نعش برادران میرفت ❊ باضطراب گهی سوی خیمه برگشت ❊ ز اهلبیت
دل از زده بافغان میگشت ❊ بگو که تاب دهد دل کدام خواهر را ❊ چنین نظاره کند حالت برادر را ❊ غرض اهلبیت
در میان روضه رسول الله گریان و نالان بودند که ناگاه ام سلمه از حجره طاهره خود بیرون آمد گریان و نالان و شیشه
خاک کربلا که خون شده بود در یکدست گرفته و بدست دیگر دست فاطمه دختر امام حسین ع که بیمار بود گرفته و باین حالت
داخل روضه رسول الله شد اهلبیت که مادر خویشان را باین حالت مشاهده نمودند و فاطمه بیمار را با آن صورت دیدند
غم و اندوه ایشان مضاعف گردید و تعزیه ای در آن وقت واقع شد که دیده روزگار ندیده بود و چگویم از غم فاطمه
در وقتی که اهلبیت را با آن حالت مشاهده نمود همه سیاه پوشیده و روها را خراشیده و گیسوان و کاکلهای اهلبیت را
دید همه سیاه پوشیده و خرقه بند بر گیسوان و بافته براق ها و جامها چون روز مصیبت زدگان سیاه بود نظم تمام جامه
ماتم سیاه پوشیده اند ❊ به تعزیت همه جوشیده و خروشیده ❊ تمام گرد جمعی نشسته بر سرشان ❊ رسیده اشک بدامان
ز دیده ترشان ❊ خصوص زینب مظلومه با دل غمناک ❊ دریده معجر و گریبان او فتاده بخاک ❊ پس آغاز گریستن کرد
و گاهی بر بالین عمه ها میرفت و نوحه میکرد و زمانی نظر بخواهران می نمود و میگریست نظم گهی بگریه سوی خواهران
نظر میکرد ❊ گهی بخسته تنی پدر سر میکرد ❊ گهی بگریه بآن بیکسان ذخت بلا ❊ خطاب کرده که ای خانواده زهرا
کجاست شمع شبستان سید ثقلین ❊ چه شد مرا پدر مهربان امام حسین ❊ فغان و ناله نمودن دیگر هویدا شد ❊ ازین
مصیبت آن بیکسان دو بالا شد ❊ پس هریک از اهلبیت فاطمه را در بر گرفتند و گریستند و بعضی از حکایت کربلا را
گوشزد او نمودند بعد از آن ام سلمه ایشانرا تسلی داد و گفت بیرا که در غم حسین میگریستند و ملائکه ثواب داد و ایشانرا بخانه برد

بسم الله الرحمن الرحیم

مجلس نوزدهم در شهادت امام همام ممتحن موسی بن جعفر علیه و علی آبائه التحیة والثناء بسم الله

الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعلنا من أشیاع أولاد الرسول وصیّرنا من أتباع أبناء فاطمة
البتول وافتح أبواب قلوبنا المغلقة بمفاتیح محبتهم التی تقتبس من عالم الأنوار وأوقد
فی نفوسنا مصابیح ولایتهم التی توقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا
غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نرجو أعظم ثوابنا بالبکاء والعویل فی
أحزانهم ومصائبهم ولحسن جزائنا بالصراخ والأنین فی أشجانهم ونوائبهم والصلوة
على أشرف الأنبیاء وباعث إیجاد الأرض والسماء وآله السعداء الشهداء الممتحنین
بأنواع الابتلاء والمقتولین على البلاء والمذبوحین بسیوف الأشقیاء فصلوات الله
علیه وعلیهم ما دامت الخضراء على الغبراء وما دامت الأرض تحت السماء آه من مصائب
أهل بیت المصطفى ونوائب ذریة المرتضى سبحان الله أیّ رزیة جرت على أمناء الله وأحبائه
وأیّ بلیة وقعت على نجباء الله وأولیائه ای برادران آنچه از اخبار و آثار مستفاد میشود آن است
که مصیبتی که بر اولاد پیغمبر آخر الزمان رسید بهیچ از اولاد سایر پیغمبران نیکان و برگزیدگان نرسیده چه ظلمها و جورها
که اشقیاء امت و جفاکاران دون همت نسبت بآن شافعان روز قیامت بعمل آوردند چه بلاها و چه جفاها که از خلفای
امویه و عباسیه بآن سلسله جلیله رسیده حمید بن قحطبه طوسی گوید که در وقتی که هارون الرشید در طوس بود شبی مرا
طلبید چون به نزد وی رفتم دیدم که شمعی روشن است و شمشیری برهنه نزد وی گذاشته است و خادمی در پیش او ایستاده
چون مرا دید گفت اطاعت تو نسبت بما در چه مرتبه است گفتم بجان و مال ترا مطیع و فرمان بردارم پس ساعتی سر بزیر افکند
و بعد از آن مرا رخصت برگشتن داد و چون مراجعت نمودم باز مرا طلبید و همان سخن را اعاده نمود من گفتم جان و مال
و زن و فرزند خود را در راه تو فدا میکنم باز سر بزیر افکند و مرا رخصت معاودت داد چون مراجعت کردم باز مرا

طلبید و همان سخن را اعاده نمود در این مرتبه گفتم اطاعت میکنم ترا در جان و مال و زن و فرزند و دین و ایمان
چون این سخن را از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر و آنچه خادم ترا امر میکند بعمل آور پس خادم شمشیر
بدست من داد و مرا بخانه برد که در صحن آن خانه چاهی بود عظیم و سه حجره در اطراف آن صحن بود که هر یک از آنها را
قفل کرده بودند پس یکی از آنها را گشود بیست نفر را آنجا دیدم از جوانان و کودکان از اولاد علی و فاطمه که همه گیسوان
و کاکلها داشتند و در غل و زنجیر بودند پس خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشانرا گردن بزنی پس انجی دم
یک یک از ایشانرا از حجره بیرون میاورد و من گردن میزدم و سر و بدن ایشان را در آنجاه می افکندم تا همه
آن بیست نفر را شهید کردم پس در حجره دیگر را گشود در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان امیر المومنین و فاطمه
بودند باز بطریق مذکور من همگی آن سادات را بقتل رسانیدم و سرها و بدنهای ایشانرا بآنجاه افکندم پس در حجره
سیم را بگشود و در آن حجره نیز بیست نفر از اولاد فاطمه زهرا و علی مرتضی محبوس بودند و گیسوان و کاکلها داشتند
که همه ژولیده و غبار آلود گردیده پس بطریق معهود من نوزده نفر ایشانرا کشتم چون خادم بیستم را آورد مرد پیری
بود گفت ای مرد دستت بریده باد ای ملعون در روز قیامت در نزد جد ما محمد مصطفی چه جواب خواهی گفت
و در نزد جده ما حضرت خیر النساء چه عذر خواهی آورد و اگر رسول خدا از تو سوال کند که بچه سبب شصت نفر از ذریه
مرا کشتی چه خواهی گفت چون این سخن را از وی شنیدم بر خود لرزیدم و مرتعش شدم خادم بانگ بر من زد که مشغول کار خود
باش من آن پیر بزرگوار را بقتل رسانیدم و سر و بدن او را بآنجاه افکندم و مشایخ شیعه در کتب خود نقل کرده اند
که در وقتی که منصور ملعون عمارت بغداد می نمود و بیوتات عالیه ساخت امر نموده بود که در هر جا که اولاد فاطمه
و علی را می یافتند میگرفتند و ایشانرا به بناها می دادند که در میان ستونها که از آجر و گچ بود میگذاشتند تا روزی
طفلی از ذریه علویه را گرفتند که در نهایت حسن و جمال بود و گیسوان مشکین بر رخساره او افتاده بود و از اولاد
حسن مجتبی بود پس منصور امر کرد که وی را به بنائی دادند که او را در میان ستون گذارد و جمعی را نیز موکل آن بنا نمود

که مبادا

که مبادا او را رقت حاصل شود و او را رها کند اما چون آن بنا آن طفل را در میان ستون گذاشت آن طفل شروع
بناله و گریه کرد و گفت ای مرد از اجداد و پدران من شرم کن و در قیامت جواب ایشان را در نزد پروردگار
چه خواهی گفت ای مرد مرا مادر پیری است شکسته و بیوه و بیکس و بیچاره که آن ضعیفه رحم کن بنا از سخنان آن طفل
لرزان و مرتعش شد و او را رقتی حاصل شد و زار زار گریست و گفت ای طفل دل خوش دار که من در این ستون ترا زنده
میگذارم که نفس کشی از برای تو باشد و چون شب داخل شود ترا بیرون خواهم آورد پس در آن ستون فرجه گذاشت
و چون شب شد آمد و آن طفل را بیرون آورد و گفت ای جوان علوی من از برای آنکه جد تو رسول الله است با من
در روز قیامت خصمی نکند ترا از اینجا بیرون آوردم اما باید تو سعی کنی که باعث ریختن خون من و فعله که با من بودند
نشوی باید از این شهر بیرون روی و دیگر نزد مادرت معاودت نکنی آن طفل گفت چنین کنم اما تو باید که گیسوان
مرا مخفی کنی و آنرا بمادرم برسانی و او را از حیات من خبردار کنی و با او بگوئی که من از هلاکت نجات یافتم
آن بنا التماس او را قبول نمود و گیسوان و کاکلهای او را مخفی کرد و آن طفل از بغداد بیرون رفت معلوم نشد
که قصد کدام ناحیه نمود اما بنا گیسوان او را برداشته و بدر خانه مادر او رفت چون بدر خانه رسید شنید که زنی
مینالد و میگرید و میگوید ای طفل چشم بیکس غریب ندیده ام بر سر تو چه رسید بنا گوید دانستم آن زن مادر او است
پس نزد وی رفتم و آن گیسوان را باو دادم و خبر فرزند وی را باو رسانیدم آن زن زار زار گریست و از سوز دل
مرا دعا کرد و گفت عنقریب است که در روز قیامت از جد او جزای نیکو بتو رسد مجملا بلاها و مصایبی که از اهل جور
بذریه مصطفی و عترت مرتضی رسید از آن بیشتر است که توان احصا نمود و از جمله ظلمها و جورها که از خلفای عباسیه
باهل بیت رسول الله رسید شهادت حضرت امام موسی کاظم است و کیفیت شهادت آن مظلوم باین طریق است
که چون ملک عباسیان بهارون الرشید انتقال یافت و چون آن ملعون یافت که اکثر مردم ارادت و اخلاص
نسبت بحضرت کاظم دارند و معجزات بسیار و خوارق عادات بیشمار از آن سرور اظهار بظهور میرسید آن ملعون

خوف کرد که او باعث انتقال خلافت از عباسیان شود لهذا در صدد هلاکت آن سرور برآمد روزی از یحیی بن
خالد برمکی و جمعی دیگر پرسید که آیا از اولاد علی بن ابیطالب کسی را میشناسید که از احوال موسی بن جعفر با خبر باشد تا از
وی استفسار بعضی از حالات او نمایم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند که برادرزادهٔ آنحضرت بود و حقوق
بیشمار نسبت باو میکرد و بر اسرار حضرت مطلع بود پس هارون نامه باو نوشت و او را به بغداد طلبید حضرت فرمود
اراده کجا داری علی گفت به بغداد میروم حضرت فرمود بچه مطلب میروی گفت فقیر شده ام و قرض بسیار بهم رسانیده ام
آنجناب فرمود من قرض ترا ادا میکنم و متکفل اخراجات تو میشوم از وطن خود حرکت مکن علی قبول نکرد و از حضرت
استدعای موعظه و نصیحتی نمود آنحضرت فرمود که وصیت من بتو آنست که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا
یتیم نکنی باز علی گفت مرا وصیتی بکن حضرت همان سخن را اعاده نمود تا آنکه سه مرتبه سؤال وصیت نمود و جواب او را شنید
بعد از آن حضرت یکصد و پنجاه اشرفی و چهار هزار درهم نقره باو عطا نمود و چون علی برخواسته بیرون رفت آنحضرت
بحضار مجلس فرمود بخدا سوگند که علی در کشتن من سعی خواهد نمود و فرزندان مرا یتیم خواهد ساخت حضار گفتند
که یا بن رسول الله میدانید که علی چنین خواهد کرد و باز با او احسان می فرمائید و مال بسیار باو عطا می نمائید آنحضرت
فرمود بلی رسول الله فرموده که چون کسی با خویشان خود احسان کند و ایشان در برابر احسان بدی کنند
حق تعالی رحمت خود را از ایشان قطع مینماید و او را بعقوبت دنیا و عذاب عقبی گرفتار میکند اما چون علی به بغداد
رسید یحیی بن خالد لعین او را بخانه برد و با او توطئه نمود که چون بمجلس هارون در آئی چیزی چند بعم خود
نسبت بده که هارون از شنیدن آن از عم خشمناک شود و چون او را بمجلس هارون برد بعد از سلام گفت
هرگز ندیده ام که در یک عصر دو خلیفه بوده باشند تو در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف
و اکناف خراج از برای او می آورند و خزانه بهم رسانیده و اموال و اسلحه بسیار جمع نموده هارون چون این سخنان
از وی شنید او را احترام نمود و امر کرد دویست هزار درهم بوی دادند و چون از مجلس هارون بیرون رفت

دردی در حلقش

دردی در حلقش بهم رسید و در همان شب فوت شد و آن زرها را در وقت مردن برای او آوردند که محتضر بود و از آن
درهم جز حسرت و ندامت چیزی بوی نرسید و آن دراهم را بخزانهٔ هارون رد نمودند و در آن سال هارون از جهت
استحکام امر خلافت بر اولاد خود بقصد کشتن آنحضرت اراده حج کرد و همه علما و سادات و اشراف ممالک را
بمکه طلبید و مقصودش این بود که بیعت خلافت اولاد خود را از ایشان بگیرد و چون متوجه مکه شد اول بمدینه آمد
و بعد از چند روز فضل بن ربیع را بطلب آنحضرت فرستاد و در آن وقت آنجناب در نزد قبر جد بزرگوار بنماز
مشغول بود و در اثنای نماز او را گرفته در سر روضهٔ رسول الله کشیدند و در حالتی که او را از مسجد رسول الله بیرون
میکشیدند متوجه قبر جد بزرگوار خود شده و گفت یا رسول الله شکایت امت را بتو میکنم ببین که با اهلبیت تو چه میکنند
و مردم از هر طرف آواز گریه و فغان بلند کردند و هرکه آنجناب را بآن حالت مشاهده می نمودند زار زار میگریستند
و چون آن پیشوای مؤمنان را بنزد آن سرکردهٔ لعینان و طاغیان بردند بعد از عتاب و خطاب حکم کرد که آنجناب را
مقید کردند و از جهت آنکه مردم ندانستند که آنحضرت را بکدام ناحیه میفرستند دو محمل ترتیب داد و یک محمل را بصره
فرستاد و دیگری را به بغداد و آنحضرت در آن محمل بود که به بصره فرستاده بود و حسان سروی را همراه آن محمل
کرده بود که در بصره آنجناب را بعیسی بن جعفر منصور برادرزادهٔ آن ملعون بسپارد و در ختم ماه ذی الحجه آنحضرت را
به بصره آوردند و در علانیه بخانه عیسی بردند و عیسی آنحضرت را در حجره که در قرب دیوان خانه اش بود محبوس نمود
و در هر روزی دو مرتبه آن حجره را در میگشودند یک مرتبه از جهت آنکه آنجناب بیرون آید و تجدید وضو نماید و یک مرتبه
از برای آنکه طعام از برای وی میبردند و مدت یک سال آن برگزیدهٔ خالق متعال در آنجا محبوس بود و مکرر هارون
ملعون بعیسی می نوشت که آنحضرت را شهید کند جرأت نمی نمود که مرتکب آن امر شنیع شود آخر الامر نامه بهارون
نوشت که حبس موسی بن جعفر در نزد من بسیار بطول انجامید و من متعرض قتل او نخواهم شد و هرچند که از افعال او
تفحص کردم بغیر از عبادت و مناجات دیگر چیزی از وی نیافتم و هرگز نشنیدم که بر تو یا احدی دیگر نفرین کند و چون

تا هنگامی که هارون رشید کس فرستاد و آن حضرت را از بصره به بغداد برد و در نزد فضل بن
ربیع محبوس گردانید عبدالله قزوینی که از جمله دوستان اهل بیت بود گوید که روزی بدیدن فضل بن ربیع بخانه اش
رفتم فضل را دیدم که بر بام خانه خود نشسته بود و چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید و چون به نزدیک وی رفتم گفت
ازین روزنه نظر کن چون نظر کردم گفت چه میبینی گفتم جامه می بینم بر زمین افتاده گفت نیک ملاحظه کن چون
تأمل کردم گفتم مردی مینماید که در سجده میباشد فضل گفت او را میشناسی گفتم نه فضل گفت این مولای تو موسی بن جعفر است
که با مر هارون در اینجا محبوس است و من در روز و شب تفقد احوال او مینمایم و نمی بینم او را مگر بر این حالت
که می بینی چون نماز بامداد ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب میشود و بعد از آن بسجده میرود و در سجده میباشد
تا وقت ظهر و چون ظهر میشود سر از سجده بر میدارد و بی آنکه تجدید وضو نماید مشغول نماز میگردد و از این معلوم
و مشخص میگردد که در سجده بخواب نرفته و چون نماز ظهر و عصر را بانوافل میکند باز بسجده میرود تا غروب آفتاب
و چون شام میشود بی آنکه تجدید وضو نماید مشغول نماز شام و خفتن و تعقیبات آنها میشود و بعد از فراغ باندک
طعامی افطار میکند و تجدید وضو کرده بسجده میرود و چون سر از سجده بر میدارد اندک زمانی خواب میکند
و بعد از آن بیدار میشود و تجدید وضو نموده مشغول بعبادت میگردد تا صبح و چون از نماز صبح فارغ میشود
روز گذشته عمل میکند و بغیر این حالت چیزی دیگر از وی ندیدم عبدالله گوید چون این سخن را از وی شنیدم گفتم ای فضل
از خدا بترس و اراده بدی نسبت باو مکن که هیچکس با ایشان بدی نکرده مگر اینکه بزودی بجزای خود میرسد
فضل گفت مکرر نزد من فرستادند که او را شهید کنم من قبول نکردم و نمی خواهم خون فرزند فاطمه در گردن من باشد
و مرویست که در آن وقت هارون ملعون جاریه در نهایت حسن و جمال برای آنحضرت بزندان فرستاد که شاید
آنحضرت بجانب او میل کند و باین جهة قدر و منزلت ایشان کم شود تا آنکه برای قتل آنحضرت بهانه آورد چون
آن جاریه را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت فرمود مرا با او احتیاجی نیست امثال این چیزها در نزد شما اعتبار دارد

چون صورت

چون صورت حال را بهارون الرشید گفتند در غضب شد و گفت باو بگوئید که ما ترا برضای تو محبوس ننموده ایم
آنچه خود میخواهیم چنان میکنیم و گفت جاریه را در نزد او بگذارید و برگردید و چون جاریه را در نزد آنحضرت
گذاشتند و اندک زمانی گذشت که آن ملعون از مجلس برخاست خادمی بطلب آن جاریه فرستاد و چون خادم
به نزد آنجاریه رفت دید آن جاریه در سجده است و میگوید سبحانک سبحانک قدوس قدوس خادم آن خبر را بهارون
رسانید آن ملعون گفت البته موسی بجاریه سحری کرده او را بیارید چون جاریه را به نزد او آوردند جمیع اعضای
آن جاریه میلرزید و نظر بجانب آسمان میکرد هارون سبب این حالت را از وی پرسید گفت به نزد آنحضرت رفتم
پیوسته مشغول نماز و عبادت بود و متوجه من نشد بعد از فراغ نماز به نزد وی رفتم و با او گفتم چرا خدمتی نمیفرمائی
فرمود مرا بتو احتیاجی نیست و این جماعت مرا کافی است و به جانبی اشاره کرد چون نظر کردم باغهای بسیار
و بساتین مشتمل بر انواع ریاحین و فواکه دیدم که منتهای او بنظر نمی آمد و در آن بساتین حوریان و غلامان
با لباسهای فاخر که هرگز مثل آنها ندیده بودم و انواع طعامها و میوه ها و شربتها در طبقها برکف گرفته در خدمتش
ایستاده بودند چون این حالت را مشاهده نمودم بیخود شده بسجده افتادم و سر بر نداشتم تا خادم تو باحضار
من آمد آن لعین گفت اینها را در خواب دیده خواهی بود جاریه گفت بخدا قسم که اینها را پیش از سجده دیدم و برای
آن دهشتی مرا روی داد که بسجده رفتم پس هارون آن جاریه را به یکی از ملازمان سپرد و گفت او را محافظت کن
که این حکایت را فاش نکند و آن جاریه مشغول نماز و عبادت بود و میگفت چون عبد صالح همیشه مشغول نماز
و عبادت بود میخواهم من هم متابعت وی نمایم با و گفتند که تو چه دانستی که او عبد صالح نام دارد گفت از
غلامان و حوریان که در آن باغ بودند شنیدم که بمن میگفتند از عبد صالح دور شو که ما میخواهیم بر او داخل شویم
و بخدمات وی قیام نمائیم از اینجا دانستم که عبد صالح لقب آن عالیجناب است و مرویست که هارون ملعون
هرکس را امر بقتل آنجناب می نمود آنکس جرأت نمی نمود که مرتکب آن امر شنیع شود تا آنکه بعمال خود که در نواحی

فرنگ بودند نوشت که جمعی از کفار را از برای من بفرستید که با ایشان کاری دارم ایشان پنجاه نفر از کفار را
به نزد آن لعین فرستادند هارون ایشان را از زر و خلعت بخشید و ایشان را امر کرد بخانه که حضرت در آنجا بودند بروند
و او را بقتل رسانند و آن ملعون در روزن آن خانه ملاحظه حال ایشان می نمود که او را چگونه خواهند کشت و چون
آن کفار داخل آن مجلس شدند نظرشان بآنحضرت افتاد اسلحه خود را از دست افکندند و اعضای ایشان میلرزید
و زار زار میگریستند پس بسجده افتادند و آنحضرت دست بر سر ایشان میکشید و بلغت ایشان با ایشان سخن میکرد هارون
که این حالت را مشاهده نمود بر خود بلرزید و ترسید که فتنه برپا شود وزیر خود را طلبید و گفت ایشان را زود از این
بیرون آر و ایشان در حین بیرون آمدن پشت بجانب آنحضرت نکردند و از برای تعظیم و اجلال آنحضرت از عقب راه
میرفتند تا از خانه بیرون رفتند و به نزد هارون رفته بر اسبان خود سوار شده بجانب بلاد خود رفتند و چون
هارون دانست که فضل بن ربیع بر قتل آنحضرت اقدام نمی نماید او را بخانه فضل بن یحیی فرستاده و باو تکلیف نمود که
آنحضرت را بقتل رساند و او نیز اباء و امتناع نمود و حضرت را غایت اعزاز و اکرام نموده و روز بروز تعظیم و اجلال
او را زیاده تر می نمود و چون هارون مطلع شد که آنحضرت را علانیه بقتل نرساند هر روز تدبیری در قتل آنحضرت
می نمود و اثری نمی بخشید و ظهور بسیار معجزات و خوارق عادات از آن مخزن علوم و کمالات و وفور اعتقاد مؤمنان
و شیعیان بآن فرزند سید آخر الزمان دل هارون ملعون بتنگ آمد و در رای فکرش قرار گرفت که او را مسموم
کند پس طبق رطبی طلبید و قدری از آنرا خود خورد و بیست دانه از آن رطب را باقی گذاشت و زهری و رشته سوزنی
طلبید و رشته را در میان زهر فرو برد و یکدانه از آن رطبها را برداشت و آن رشته را مکرر در میان آن رطب دوانید
تا آنکه دانست که زهر در میان آن جا گرفته پس آن دانه را در میان آن رطبها گذاشت و بخادمی داد که برای آنحضرت
ببرد و بخادم گفت که بموسی بن جعفر بگو که خلیفه میگوید که چون این رطبها بسیار الطف و نیکو بود نخواستم که بی شما
تناول نمایم لهذا قدری را خود خورده و قدری را از جهت شما فرستادم که تناول فرمائید و بدست خود از جهت شما

بر طبق گذارده‌ام

بر طبق گذارده ام باید همه آنها را تناول نمائید و بخادم گفت که اینجا باش تا همه را بخورد و مگذار که دانه دیگر را دهد
و خادم طبق را برداشته بنزد آنحضرت برد و پیغام هارون الرشید را بوی رسانید آنجناب خلالی طلبید و بآن خلال
دانه از آن رطبها برمیداشت و تناول میفرمود و هارون را سگی بود که بسیار او را دوست میداشت و از برای آن
قلاده طلای مرصع بجواهر ساخته و در گردن وی در آویخته بود در آن وقت باعجاز آنحضرت آن سگ در نزد آنحضرت حاضر شد
رسید پس حضرت آن رطب زهرآلود را از خلال برداشت و در پیش آن سگ افکند و سگ چون آن رطب را خورد
فی الحال خود را بر زمین زد و فریاد میکرد تا پاره پاره شد حضرت بقیه رطب را تناول فرمود خادم طبق را برداشته
و بنزد هارون رفت و صورت حال را بعرض وی رسانید آن بدبخت متغیر الحال شد و گفت رطب نفیس ما را خورد
و سگ نفیس ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد و خود صحیح و سالم است پس آن ملعون جازم بر قتل آنسرور شده هر روز
بنوعی تدبیر شهادت وی میکرد تا آخر الامر بامر وی یحیی بن خالد برمکی رطبی چند زهرآلود کرد و بسندی بن شاهک
ملعون که این رطبها را نزد آنحضرت بر و مبالغه کن که آنها را تناول نماید و بگو بغیر از خوردن چاره نیست و سندی
آن رطبها را آنجا دمی داد و بنزد آنحضرت برد و خود از عقب رفته و مبالغه در اکل آن نمود و گفت باید البته این رطب را
تناول نمائید حضرت رو بجانب آسمان کرد و گفت الهی تو میدانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی میخوردم اعانت
بر اعانت خود کرده بودم الحال میدانی که معذور و مجبورم چون ده دانه از آن رطبها را تناول نمود احوال وی دیگر
گون شد و دیگر نتوانست که تناول نماید لهذا دست کشید سندی لعین اصرار و مبالغه نمود در اکل تتمه حضرت فرمود
که کافی است در آنچه خوردم مطلب تو بعمل آمد و دیگر زیاده احتیاج نیست و فی الحال اثر زهر بر بدن مبارکش ظاهر
شد و بیمار و رنجور شد و آن منافقان بدتر از ابلیس طبیبی به نزد آنحضرت آوردند چون طبیب احوال پرسید
آنجناب متوجه جواب نشد و چون طبیب مبالغه نمود حضرت دست مبارک بیرون آورد و گفت مرض من این است
چون طبیب نظر کرد دید که دست مبارکش سبز شده دانست که او را زهر داده اند و یافت که آنحضرت بنزد آنسته

او را زهر خورانیده‌اند پس آن طبیب برخاسته نزد آن منافقان رفته و گفت بخدا قسم که او بهتر از شما
میداند که با وی چه کرده‌اند پس رنجوری حضرت اشتداد یافت و سه روز قبل از وفات مسیب بن زهیر که بر او
موکل گردانیده بودند طلبید و فرمود که امشب بمدینه جدّ خود میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود
نمایم و ودایع امامت و خلافت را بوی بسپارم مسیب گفت یا ابن رسول الله چگونه میتوانید که در امشب بمدینه
روید و برگردید و با وجود آنکه همه درها بقفلها محکم بسته و بر هر دری چند نفر نگهبان نشسته حضرت فرمود ای مسیب
یقین تو ضعیف است و ندانسته قدر خدا و بزرگی اهل بیت مصطفی را آیا خدائی که درهای علوم اولین و آخرین را برای ما
گشوده نمیتواند مرا از اینجا بمدینه برد بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یا ابن رسول الله دعا کن که خدا مرا در ایمان
ثابت و یقین کند حضرت فرمود اللهم ثبّته پس فرمود در آنوقت نامی که آصف بن برخیا خواند و تخت
بلقیس را از دو ماهه راه آورد می خوانم و فی الحال در مدینه میشوم پس مشغول دعا شد و چون نظر کردم آنحضرت را
در مصلای خود نیافتم و بعد از زمانی دیدم که آنجناب بر مصلای خود عود نموده‌اند و زنجیرها را بر پای خود کرده است
پس روز بروز و ساعت بساعت بیماری و رنجوری آنحضرت زیاده میشد تا سه روز گذشت مسیب گوید
که چون روز سیم در آمد مرا طلبید و فرمود بمجانک خبر دادم امروز از دنیا رحلت خواهم کرد چون شربت آب
از تو طلبم و بیاشامم اثر زهر اشتداد یابد و اعضایم ورم کند و رخساره‌ام بزردی مایل شود بعد از آن
سرخ و بعد از آن سبز شود و برنگهای مختلف برآید زنهار که در آنوقت با من سخن نگوئی و احدی را پیش از آنکه
وفات کنم بر احوال من مطلع نسازی من غمگین و محزون شدم و منتظر وعده او بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من
آب طلبید و چون بیاشامید رنگ مبارکش بنحوی شد که فرموده بود پس فرمود ای مسیب این ملعون یعنی سندی
ابن شاهک گمان خواهد کرد که او مرا غسل خواهد داد و هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد پیغمبر و امام را
بغیر از پیغمبر و امام دیگری غسل نمیتواند داد چون لحظه برآمد دیدم جوانی زیبا روئی که رخساره‌اش مانند خورشید

تابان

تابان میدرخشید و نیکوترین مردم بود بخدمت امام موسی کاظم در پهلوی آنحضرت نشسته پس او را در بر کشید
و سخنانی چند بوی گفت و با او وداع بازپسین نمود پس فرمود اَسْتَوْدِعُكَ اللّٰهَ وَاَقْرَءُ عَلَيْكَ السَّلامَ
ترا بخدا میسپارم و سلام من بر تو باد آنگاه خاکدان سرای فانی را بدرود نموده بدار السرور عالم جاوید انتقال
نمود و فی الحال فرزند ارجمند او امام رضا غایب شد و نعش مبارک آن غریب بیکس در آنخانه تنها ماند و اویلاه و اذکی نی
بِالْحُزْنِ وَالنَّوْحِ وَالْبُكاءِ غَرِيبٌ بِاَكْنافِ الْعِراقِ بخاطر آورید مرا ای نوحه و اندوه و گریه و ناله آنکه غریب
و بیکس در زمین عراق يُوَدِّعُ مَسْمُوماً وَداعَ مُفارِقٍ اِلَى اَبَدِ الْاَيّامِ لَيْسَ يَعُودُ وداع میکرد در حالتیکه
او را زهر داده بودند و از دنیا مفارقت می نمود و دیگر امید بازگشتن نداشت آه بِنَفْسِي مَسْمُومُ الْحَشا درج
آيِسًا مِنَ النَّفْسِ خَلْوُ ظَهْرِهِ عَنْ ظَهْرِها جانم فدای آن کسی باد که او را زهر نوشانیدند در حالتیکه مأیوس
از یار و یاور و دیار بود و پشت او از معین و انصار خالی بود عَلَى مِثْلِ هٰذَا الْحُزْنِ يُسْتَحْسَنُ الْبُكاءُ وَيَقْلَعُ
مِنّا اَنْفُسٌ مِنْ شُرُودِها بر مثل این اندوه و مصیبت واجب است گریه و زاری و لازم است که سرور و فرح را
از خود دور کنیم اَيُقْتَلُ خَيْرُ النّاسِ اُمّاً وَوالِداً وَاَكْرَمُ خَلْقِ اللّٰهِ وَابْنُ نَذِيرِها آیا کشته می شود
بهترین مردم از جهت پدر و مادر و کشته نمود نیکوترین است و فرزند شافع قیامت وَدارُ بَنِي عَبّاسٍ طَلْقٌ
اَنِيسَةٌ بِلَثْنِلِ آغامِيها وَكَسْبِ خُمُورٌ و خانهای بنی عباس معمور است و ظالمان و طاغیان در آنجا بنغما
و شرب مشغولند وَدارُ عَلِيٍّ وَالْبَتُولِ وَاَحْمَدَ وَشُبَّرِها مَوْلَى الْوَرَى وَشُبَّرُها مَعالِمُها تَبْكِي عَلَى
عُلَمائِها وَذائِيها تَبْكِي لِفَقْدِ مَنْ دِها و خانهای محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین
شهید بکربلا و اهل بیت بزرگوار ایشان ویران و خراب است بنوعیکه موضعی از آنخانها که محل کتاب علوم بود
بر مکانی که در آنجا ساکن بودند بنگرید و زیارت کنندگان آن خانها بر نبود ساکنان آن گریه و ناله میکردند بگشته
اما چون خبر وفات آنحضرت بهارون ملعون رسید سندی بن شاهک را امر به تجهیز او نمود و خود نیز بتجزاری

و فغان از اهل بغداد در ماتم آن زبده اهل سداد برآمد و ارض و سما و وحشیان صحرا و مرغان هوا و ماهیان
دریا بر غریبی و بیکسی آن مظلوم گریستند و سلیمان برادر هارون گریبان چاک و سر برهنه از مقر خود بر سر راه آمد
و چون جنازه او را برو نشستند با آن هیئت با غلامان خود و جمیع اهل بغداد در عقب جنازه او روان شدند
و حکم کرد که هر که در پیش جنازه آنحضرت بودند ندا کنند که هر که خواهد طیب و طاهر و فرزند طیب و طاهر را ببیند
بجنازه موسی بن جعفر نظر کند و جمیع مردم صدا بگریه و ناله بلند کردند و باین طریق نعش آن سرور را بمقابر قریش
رسانیدند پس سندی ظاهر متوجه غسل و حنوط و تکفین آنحضرت شد و مسیب گوید همچنانکه آنحضرت مرا خبر داده بود
و مردم گمان میکردند که سندی متوجه غسل و تکفین آنحضرت است و بخدا قسم دست خبیث او ببدن مطهر آن
سرور نرسید و من میدیدم که حضرت امام رضا متوجه غسل و کفن پدر بزرگوار بود و چون آن نور دیده پسندید
ابرار از غسل و کفن آن بزرگوار فارغ شد متوجه من شد و گفت ای مسیب باید که بعد از این در امامت
من شک نیاوری و دست از پیروی بر نداری پس آنحضرت را در مقابر قریش در موضعی که حال مرقد منور اوست
دفن کردند و ضریحی بر دور قبر مطهر او ساختند و قبه و بارگاه برای او برافراختند **مجلس بیستم در شهادت حضرت**

مظلوم غریب امام رضا علیه و علی آبائه السلام بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا من جعل آخر ابناء
فی مصائب ذریة نبیه اقرب القربات و افضل الذخائر و صیر انحبانا فی نوائب عترته
و لیه من اشرف السعادات بعد الایمان بالله و الیوم الآخر و شرح صدورنا بآثاره
فی رزایاهم التی لم یبتل بمثلها احد من السابقین الاولین و نور قلوبنا بالبکاء ۲
فی بلایاهم التی لما بکت علیها جمیع الملائکة المقربین و نصلی علی رسوله المصطفی و وصیه
المرتضی و عترتهما ائمة الهدی و سادات الوری السلام علی اهلبیت الرسول و اولاد
البتول السلام علی سادات العبید و عدة الوعید و امراء الایمان و ملوک الادیان السلام

علی الولادة

علی الولادة و من اطلعهم الله علی علم الغیب و الشهادة و جعلهم اهل السعادة
السلام علی من اسمائهم وسیلة السائلین و هیاکلهم امان المخلوقین خصوصا
بعید هم و کبیرهم و مسمومهم و غریبهم العالم الربانیة و النازح عن تربة جده
و ابیه قلیل الزائرین و قرة عین فاطمة سیدة نساء العالمین علم الاعلام
و من کسر قلوب شیعته بغربته الی یوم القیمة السراج الوهاج و النجم العجاج و من
صارت تربته مهبط الاملاک و المعراج الذی انتهی الیه رباسته الملک الاعظم
و علم کل نبی لتمام الامر المحکم ذی البهجة الرضویة و الاخلاق الرضیة و الغصون
المتفرقة من شجرة الاحمدیة الشهید اللهفان و من صارت به ارض خراسان
کهف الکائنات و ظلها و من ابتهجت به معالم طوس حیث حل بین بعها شمس
الشموس و انیس النفوس المدفون بارض طوس سقتک الله رحمته ما ذا ضمنت
من الخیرات یا طوس طابت بقاعک بالدنیا و طاب بها شخص ثوی بها ثوابا ۲۴
بسناباد مرموس شخص عزیز علی الاسلام مفرقة فی رحمة الله مغموس و مغموس
یا قبره انت قبر قد تضمنه حلم و علم و تطهیر و تقدیس فخرا بانک مغبوط بجثته
و بالملائکة الاطهار محروس رحم الله من بکی و ابکی فی مصائب ذریة المصطفی
خدا رحمت کند کسی را که بگرید یا مردم را بگریاند در مصیبت فرزند رسول الله خصوصا در مصیبت و محنت امام
معصوم شهید و مظلوم سعید محزون کئیب و مقتول غریب آواره دیار و اوطان و غریب زمین خراسان
مفرج الهموم و انیس النفوس و مدفون ارض طوس ضامن غریبان و پناه درماندگان و شفیع گناهکاران
سلطان سریر ارتضا حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا و چون آن مظلوم در غربت شهادت یافته و از زهر ابا

واجداد خود دور افتاده و مدفن او از حرم رسول الله که موطن اصلی ایشان است در نهایت بُعد است یا چون
وارث شیعیان در معیت او بسیار نباشد و سعی ایشان در زیارت او در غایت کمال باشد و از اینجاست که از اخبار
معلوم میشود که زیارت آنحضرت افضل از زیارت جناب سید الشهدا است و ما قبل از بیان کیفیت شهادت آن مظلوم
احادیثی چند که مشتمل است بر فضیلت زیارت او و خبر کردن اجداد و آباء او از شهادت در ارض طوس قبل از وقوع
آن ذکر میکنیم و بعد از آن کیفیت قضیهٔ هایلهٔ شهادت او را مذکور می‌نمائیم روایت است از حضرت امام جعفر صادق
که حضرت رسول ص فرموده که زود باشد که دفن کرده شود پاره از تن من بارض خراسان هرگاه زیارت کند او را غمگینی
بردارد حق تعالی آن غم را از او و اگر زیارت کند او را گناه [illegible] حق تعالی بیامرزد گناهان او را و روایت است
از علی بن ابی طالب که فرمود زود باشد که کشته شود مردی از فرزندان من بخراسان بزهر از روی ظلم و طغیان و هم نام
که اسم او اسم من باشد و اسم پدر او اسم پسر عمران موسی هرکه زیارت کند او را در غربت او بیامرزد حق تعالی
گناهان گذشته و آینده او را و اگرچه گناهان او مثل عدد ستارگان و قطرات باران و برگ درختان باشد
و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که بیرون آید مردی از فرزندان من موسی که اسم او اسم امیرالمؤمنین ع باشد پس برده
شود در زمین طوس که آن در خراسان است کشته شود در آنجا بزهر پس دفن کرده شود غریب هرکس زیارت کند او را
و عارف باشد بحق او که امام مفترض الطاعه است عطا کند او را خدای تعالی اجر کسی که شهید شده باشد و مرویست از حضرت
امام موسی که هرکه زیارت کند قبر فرزندم را بطوس مر او را باشد نزد خدای تعالی ثواب هفتاد حج مقبول گفتند
هفتاد حج مقبول از روی استبعاد فرمود هفتاد هزار حج مقبول گفتند هفتاد هزار حج مقبول فرمود بلی بسا حجی
که مقبول نشود و هرکه زیارت کند فرزندم را یا شبی نزد او بسر برد همچنان است که زیارت کرده باشد
حق تعالی را در عرش گفتند همچنین است که زیارت کرده باشد خدا را در عرش او فرمود بلی هرگاه روز قیامت
شود چهار کس از اولین و چهار کس از آخرین بر عرش حق تعالی باشند اما چهار کس اولین نوح است و ابراهیم و موسی

وعلی

وعیسی علی نبینا و علیهم السلام و اما چهار کس از آخرین محمد است و علی و حسن و حسین علیهم السلام پس بساطی بگسترانند
در پهلوی عرش و بنشینند و زوار قبور ائمه علیهم السلام با ما در بالاترین درجه نزدیک ترین بعرش زوار
فرزند من علی باشند و نیز حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که کشته خواهد شد پاره تن من بزمین خراسان در شهری که
او را طوس گویند هرکه زیارت کند او را در آن زمین و عارف باشد بحق او بگیرم دست او را در روز قیامت و داخل
گردانم او را در بهشت و اگرچه از اهل کبایر باشد گفتند یا امام فدای تو گردیم عرفان بحق او چیست گفتند آنکه بداند
که او امام مفترض الطاعه است و غریب و شهید هرکه او را زیارت کند و عارف بحق او باشد عطا کند او را حق تعالی
اجر هفتاد شهید از آن شهدا که در برابر رسول خدا شهید شده باشند و از حضرت امام رضا ع منقول است که فرمود
هرکه زیارت کند مرا ایمن گردانم او را در روز قیامت در سه موضع تا خلاص شوند از اهوال قیامت یکی در وقت
بیرون شدن نامه اعمال و یکی در گذشتن از صراط و یکی نزد ترازوی اعمال و فرمود که در خراسان بقعه ایست که
زود باشد که منزل صعود ملائکه باشد و همیشه فوجی از ملائکه نازل شوند و فوجی بالا روند تا نفخ صور و بعضی عرض
کردند یا ابن رسول الله ص کدام بقعه است فرمود آن زمین طوس است که بخدا قسم روضه ایست از ریاض جنت و مدفون
خواهد بود کسی که مرا در آن بقعه زیارت کند گویا رسول الله را زیارت کرده است و خدا ثواب هزار حج مقبول و هزار
عمره مقبوله از برای او خواهند نوشت و در روز قیامت من و پدرانم شفیع او خواهیم بود آگاه باشید که هرکه مرا
در آن زمین غربت زیارت کند از برای او خواهد بود اجر صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حاج و صد
هزار معتمر و صد هزار جهاد کننده در راه خدا و در روز قیامت در درجات بهشت رفیق ما خواهد بود و از حضرت
امام محمد تقی ع منقول است که هرکه زیارت پدرم را در طوس بکند بیامرزد خدای تعالی گناهان گذشته و آینده او را
و چون روز قیامت شود نصب کرده شود از برای او منبری برابر منبر حضرت رسول ص تا آنکه فارغ شوند مردمان از حساب
و در بعضی روایات معتبر رسیده است که شخصی از اهل خراسان بخدمت حضرت امام رضا ع عرض کرد که پیغمبر ص را در خواب

دیدم که بمن فرمود چگونه خواهد بود حال شما ای اهل خراسان هرگاه دفن شود در دیار شما پارهٔ تن من و غایب شود
در زمین شما ستارهٔ و شنیده ام چگونه امانت مرا حفظ خواهید کرد حضرت فرمودند منم آن مدفون در زمین شما و منم
پارهٔ تن رسول الله و منم امانت و ستارهٔ او پس فرمودند که هرکه مرا در اینجا زیارت کند من و پدران من در روز قیامت
شفیعان او خواهیم بود و کسی که ما شفیعان او باشیم رستگار خواهد بود اگرچه گناهان او مثل گناهان جمیع جن و انس باشد
و نیز از آنحضرت روایت شده که فرمودند زود باشد که من بزهر شهید شوم و در جنب قبر هارون مدفون گردم و قبر من
محل آمد و شد شیعیان و دوستان من شود پس هرکه مرا در آن زمین غربت زیارت کند من در روز قیامت او را زیارت
کنم قسم به پروردگاری که جدم محمد را برخلایق مبعوث گردانیده که هیچکس در نزد قبر من دو رکعت نماز نمیگذارد مگر آنکه
آمرزیده میشود سوگند بخدائی که جدم را به نبوت برگزیده و مرا به امامت مخصوص گردانیده که زیارت کنندگان من در روز
قیامت عزیزترین و محترم ترین جمیع خلایق خواهند بود که پروردگار دارد و خواهند شد و علی بن مهزیار از حضرت امام
محمد تقی پرسید که فدای تو شوم آیا زیارت پدرت امام رضا در طوس افضل است یا زیارت جدت حسین در کربلا
حضرت فرمودند زِیَارَةُ أَبِی أَفْضَلُ زیارت پدرم افضل است زیرا که جدم حسین را هر کسی زیارت میکند اما پدرم را
زیارت نمیکند مگر خواص شیعه اما کیفیت شهادت آن مظلوم باین طریق است که چون مامون ملعون بر سریر ایالت
متمکن شد و حکمش در عالم نافذ شد حسن بن سهل را والی عراق گردانید و خود در مرو اقامت نمود و از اطراف حجاز بعضی
از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند و در مقام جدال و نزاع برآمدند و چون این خبر بسمع مامون
نامیمون رسید با وزیر خود فضل بن سهل ذوالریاستین مشورت نمود و بعد از تامل و اندیشه رای آن دو ملعون
بر آن قرار گرفت که مامون حضرت امام رضا را از مدینه بطلبد و او را ولی عهد خود کند تا سایر سادات دست از جدال
و نزاع بردارند و مطیع شوند لهذا یکی از خواص خود را بجهت این مطلب بمدینه فرستاد حضرت از بیرون رفتن از مدینه
ابا و امتناع نموده و سفرای مامون مبالغه و اصرار نمودند و چون حضرت دید که فایده ندارد قرار بر رفتن داد و عیال

واطفال

و اطفال خود را جمع نمود و خبر شهادت خود را بایشان رسانید و گفت من از این سفر معاودت نخواهم نمود
شما بر من زاری کنید و تعزیت قیام نمائید پس ایشان را وداع نمود و بروضهٔ جد بزرگوار خود رفت و اشک
از دیده باریده و صدا بگریه و زاری بلند کرد و از مفارقت او زار زار گریست پس با قبر جد خود وداع باز پسین نمود
و چون بیرون رفت از مفارقت آن روضهٔ مبارکه بیتاب گردید و باز معاودت نمود و چون بیرون رفت
باز بیتاب شده بازگشت و تا چندین دفعه چنین اتفاق افتاد و در آخر از روضهٔ مقدسه با دیدهٔ گریان و دل
بریان بیرون رفت و در راه شخصی از موالیان باو رسید و او را تهنیت و مبارکباد گفت حضرت فرمودند
تهنیت میگوئی مرا از سفری که از جوار جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد پس حضرت با جمعی از
خواص شیعه متوجه خراسان شد و در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن برگزیدهٔ پروردگار ظاهر میشد
و چون بسناباد طوس رسید داخل قبه شد که قبر هارون ملعون در آنجا بود و در پیش قبر او خطی کشید و فرمود
این موضع مدفن من است و حق تعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من گردانید و بخدا قسم که هر کس
از ایشان مرا در این مکان زیارت کند حق تعالی برحمت و مغفرت خود شفاعت ما اهلبیت بهشت را برای
او واجب کند پس دو رکعت نماز بجای آورد و دعای بسیار خواند و بعد از آن بسجده رفت و سجده را طول
داد و پانصد تسبیح در آن سجود از آن برگزیدهٔ معبود شنیده شد و چون فارغ شد متوجه مرو شد و در آنجا
با مامون ملعون ملاقات نمود و چون آن منافق نامیمون آنعالیجناب را دید بسی تعظیم و تکریم نمود و گفت یابن
رسول الله من چون فضیلت و علم و ورع ترا دانستم و ترا از خود بخلافت سزاوارتر دیدم بنابراین شما را طلب
نمودم که خود را از خلافت عزل نمایم و این امر را بتو واگذارم باید شما خلافت را قبول کنید حضرت چون غرض آن
ملعون را میدانست قبول نفرمود مامون گفت پس باید ولی عهد من شوی که بعد از من خلافت با تو باشد
حضرت فرمود که من از پدران بزرگوار خود شنیدم که پیش از تو از دنیا خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد

و در زمین غربت مدفون خواهم شد و بر من ملائکه آسمان و زمین خواهند گریست مامون از آن سخنان گریان شد و گفت یا ابن رسول الله که را قدرت و یارای آن هست که تا من در حیاتم ترا شهید کند حضرت فرمود اگر خواهم میتوانم گفت که چه کس مرا شهید خواهد کرد مامون گفت البته ولایت عهد مرا قبول کن حضرت ابا و امتناع نمود و بسی سخنان در باو گفت تا آخر مامون در غضب شد و گفت هرگاه ولایت عهد مرا قبول نکنی ترا بقتل رسانم حضرت چون این سخن را شنید چون مرا برین امر جبر میکنی از برای من حرجی نیست لهذا ولایت عهد را قبول نمود و سر سوی آسمان کرد و گفت خداوندا میدانی که مرا اکراه کرده اند پس مؤاخذه مکن مرا چنانکه مؤاخذه نکردی پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامیکه بجبر قبول کردند ولایت را از پادشاه زمان خود پس مامون در روزی دیگر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی از برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و علما و سادات را جمع کرد و اول پسر خود عباس را امر کرد که با آنحضرت بیعت نمود بعد از آن سایر مردم بیعت نمودند و جوائز بیشمار و انعامات بسیار بمردم بخشید و امر کرد که وجوه دراهم و دنانیر را بنام آنحضرت مزین گردانیدند و مقرر فرمود که سیاه پوشی که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامهای سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را نامزد حضرت امام محمد تقی ع کرد و چون غرض آن ملعون ازین عمل آن بود که مردم آنحضرت را راغب بدنیا بدانند و باین جهت محبت او از دلهای مردم زایل شود و فضیلت و ورع او پوشیده شود ولیکن تدبیر او خلاف مقصود او نتیجه داد و ساعت بساعت ظهور انوار علم و آثار رفعت و جلالت او بر مردم در تزاید بود لهذا نائره حسد در سینه پرکینه مامون نامیمون مشتعل شد و در مقام هلاکت آنحضرت برآمد و ابتدا علما جمیع فرق از ملاحده و دهریه و یهود و نصاری و مجوس و براهمه و فضلای اسلام را جمع کرد که با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند و شاید بر او غالب شوند و باین جهت در اعتقاد مردم نسبت باو فتوری بهم رسد و این عمل نیز باعث زیادتی رفعت و جلالت او شد زیرا که آنحضرت همگی را مغلوب و مخذول گردانید بنحویکه همگی اقرار و اعتراف بجلالت و فضیلت او نمودند لهذا آتش حسد

او زیاده تر شد

او زیاده تر شد پس شبی سی نفر از خواص غلامان خود را طلبید و بسی شمشیر برهنه زهر آلود بایشان داد و گفت بروید بحجره امام رضا و در هر حالت که او را ببینید این شمشیرها را بزنید و بر بدن او فرود آورید و ریزه ریزه کنید و نزد من آیید و کسی این راز را واقف نکنید و چون چنین کنید هر یک را دوازده بدره زر دهم با ضیاع و عقار نیکو و در نزد من در کمال تقرب باشید پس ایشان آن شمشیرها را برداشته رفتند بحجره مقدسه آنعالیجناب رفتند و چون داخل شدند دیدند که آنعالیجناب بر پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میدهد پس ملاعین بیحیا بجانب آن زبده اولیا شتافته شمشیرهای خود را یکدفعه بر جسد منور او فرود آوردند و بر او پاره پاره نمودند و برگشتند و بنزد مامون معاودت نمودند گفتند آنچه فرموده بودید بعمل آوردیم و چون صبح شد مامون سر خویش را برهنه کرد و بندهای جامه خود را گشود و بطریق اهل مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و متوجه حجره مقدسه آنحضرت شد و چون به نزدیک حجره مطهره مقدسه آنحضرت رسید آواز همهمه شنید خوف نموده و بخصی گفت داخل حجره شو و مرا ازین صدا خبر ده آن خصی چون داخل حجره شد دید حضرت در محراب نشسته و بعبادت پروردگار مشغول است و مطلقا اثر زخمی و جراحتی بر بدن شریفش نیست معاودت نموده و مامون را از حقیقت حال مخبر گردانید مامون از استماع این سخن متغیر و مضطرب شد و امر نمود که امرا و اعیان را که بجهت تعزیت آنحضرت حاضر شده بودند بگویند که آنحضرت را غشی عارض شده بود الحمد لله زایل شد و مامون نیز بخانه خود معاودت نمود و آتش غضبش مشتعل شد و در صدد زهر دادن بآنحضرت در آمد و حضرت روزی ابو الصلت هروی را طلبید و فرمود داخل قبه هارون شو و از هر طرف از چهار اطراف قبر او یک کف خاک بیاور ابو الصلت چون آنها را آورد حضرت آن کف خاکی که از پس پشت آن ملعون بود بوئید و بینداخت و فرمود که مامون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله من کند لیکن سنگی در اینجا ظاهر خواهد شد که اگر جمیع کلنگ داران خراسان جمع شوند و خواهند که او را حرکت دهند نتوانند و آنگاه خاک بالا سر و پائین پا را بوئید و بینداخت پس خاک طرف

قبله را بوسید و فرمود که زود باشد که قبر مرا در این موضع حفر نمایند پس گفت ای ابو الصلت چون قبر مرا بکنند
در انجا رطوبتی ظاهر شود پس تو آن دعا را که بتو تعلیم مینمایم بخوان که بقدرت خدای تعالی آب جاری گردد
و قبر مملو از آب شود و ماهی ریزه چند از آن ظاهر شود و نانیکه بتو میسپارم در آن آب ریزه کن تا آن ماهیان
ریزه بخورند انگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را برچیند در آن حال تو دست بر آن آب گذار
و دعائی را که بتو تعلیم مینمایم بخوان تا آن آب بزمین فرو شود و قبر خشک گردد و باید این اعمال را در حضور
مامون ملعون بعمل آوری و چون روز دیگر شد مامون ملعون آنحضرت را طلبید و چون حضرت بمجلس آن شقی رفت
در انوقت طبقی چند از الوان میوها نزد وی نهاده بودند و آن ملعون خوشه انگوری که زهر در بعضی از دانهای آن
دوانیده بود در دست داشت و بعضی از انها را که بزهر نیالوده بود از برای رفع تهمت میخورد اما چون نظر آن ملعون
بر حضرت امام رضا افتاد از برای تعظیم از جای جست و دست در گردن او کرد و میان دو ابروی مبارک او را بوسید
و او را برابر بساط خود نشانید آن خوشه انگور را بدست وی داد و گفت یا ابن رسول الله ازین انگور نیکوتر انگور
ندیده ام حضرت فرمود شاید انگور بهشت ازین نیکوتر باشد پس مامون گفت یا ابن رسول الله ازین انگور تناول باید
حضرت فرمود مرا از خوردن این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه و اصرار نمود و گفت البته باید ازین انگور تناول
نمائید پس حضرت آن خوشه انگور را گرفت و چون سه دانه از آن تناول نمود حالش دیگرگون شد و رخساره مبارکش
متغیر شد و باقی خوشه را بر زمین نهاد و متغیر الحال از آن مجلس برخواست مامون ملعون گفت یا ابن عم بکجا میروی
فرمود بانجا که مرا فرستادی پس آنحضرت محزون و غمگین و نالان از خانه مامون بیرون آمد و بمنزل خود رفت و با ابو
الصلت گفت در خانه را به بند ابو الصلت بفرموده او عمل نمود پس رنجور و نالان بر بستر خویش تکیه کرد و ابو الصلت
غمگین و محزون در میان خانه ایستاده ناگاه نظر او بر جوانی ماه روئی مشکین موئی افتاد که نور امامت از جبین
مبینش ساطع بود و شبیه ترین مردم بود بحضرت امام رضا پس ابو الصلت بسوی وی شتافت و گفت ای جوان

تو کیستی

تو کیستی و از کدام راه داخل شده که من در خانه را بسته بودم فرمود که صه یا ابا الصلت ساکت باش ای
ابو الصلت آن قادری که مرا یک لحظه از مدینه بطوس آورده درهای بسته را نیز بر روی من گشوده پرسیدم تو
کیستی فرمود منم حجت خدا بر تو و سایر خلایق منم محمد بن علی آمده ام که پدر غریب مسموم و شهید مظلوم خود را ببینم
و وداع بازپسین نمایم انگاه داخل حجره شد که پدر بزرگوارش در انجا خوابیده بود و چون چشم آن امام
مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد از جای جست و او را در بر کشید و سینه او را بر سینه خود نهاد و رخساره
او را بوسید پس اسرار امامت را بوی گفت و ودایع حضرت نبوی را باو سپرد پس با یکدیگر وداع بازپسین
نمودند انگاه آن غریب مسموم روی بقبله کرد و روح مقدسش بر ریاض جنان پرواز نمود پس حضرت امام محمد تقی پدر
بزرگوار خود را غسل داد و کفن نمود و ابو الصلت خواست که آنحضرت را در تغسیل و تکفین اعانت نماید حضرت فرمود
احتیاج بتو نیست ملائکه مقربین مرا یاری میکنند و چون از غسل و کفن فارغ شد با ملائکه مقربین و ارواح
جمیع انبیا و مرسلین بر او نماز گذاردند انگاه با ابو الصلت گفت ای ابو الصلت تابوت را حاضر کن ابو الصلت
گفت در اینجا تابوتی نیست بروم بنزد نجار و بگویم تابوتی ترتیب دهد حضرت فرمود داخل حجره شو که در آنجا
تابوتی بیابی که حق تعالی بید قدرت خود از چوب طوبی ترتیب داده آنرا بنزد وی حاضر کن چون ابو الصلت
داخل حجره شد تابوتی را یافت که از عمل بنی آدم نبود آنرا برداشته نزد حضرت آورد پس حضرت پدر بزرگوار
خود را در آن تابوت نهاد و دو رکعت نماز بجا آورد ناگاه تابوت بقدرت خدای تعالی از زمین جدا شده
و بلند گشت و سقف خانه شکافته شد آن تابوت بجانب آسمان مرتفع شد پس حضرت گفت ای ابو الصلت
اگر پیغمبری در مشرق وفات نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حق سبحانه و تعالی ارواح و اجساد
ایشان را در اعلی علیین جمع نماید و بعد از زمانی باز سقف خانه شکافته و تابوت بزمین فرود آمد پس
حضرت پدر خود را از تابوت برگرفت و او را انچنان بر بستر خود خوابانید که گویا او را غسل نداده اند

پس بابی الصلت گفت در خانه را ببند که مامون با امرا در در خانه ایستاده اند چون ابو الصلت در خانه را
گشود مامون با سر و پای برهنه و گریبان چاک داخل خانه شد و بر فرق خود میزد و میگریست و میگفت ای سید
مرا طاقت مصیبت تو نیست پس آمد و بر بالای سر حضرت نشست و گفت متوجه تجهیز او شوید و بعد از تغسیل و تکفین
او را در تابوتی گذاشته متوجه قبه هارون شدند و مامون در عقب جنازه او با سر و پای برهنه دویده های [illegible]
بطریق ارباب مصیبت میرفت چون شروع کردند بقبر کندن آنچه آنحضرت خبر داده بود بظهور رسید و همگی را مامون
مامون دیده و همان میگریست و میگفت همچنانکه حضرت امام رضا در حال حیات بما معجزات و کرامات می نمود
بعد از ممات نیز کرامات و خوارق عادات بر ما ظاهر کردانید و آنچه را حضرت بابی الصلت گفته بود از شهادت
خود و کیفیت حفر قبر او و ظهور غرایب و معجزات بعضی دیگر از خواص یاران خود نیز گفته بود و از خطایای آن هرثمه بود
و چون حضرت امام رضا را دفن کردند مامون هرثمه را طلبید و با و گفت تو از آنحضرت چه شنیدی هرثمه آنچه شنیده
بود از حضرت از زهر دادن با و غیر آن از ظهور معجزات و خوارق عادات با مامون نقل کرد مامون که از او شنید رنگ
پلیدش متغیر شد گاهی زرد میشد و زمانی سرخ میشد تا آنکه بیهوش شد و در حال بیهوشی میگفت وای بر مامون از خدا
وای بر مامون از شرمساری در نزد رسول خدا وای بر مامون از خجالت علی مرتضی وای بر مامون از روسیاهی او
در نزد فاطمه زهرا وای بر مامون از خیانت او در نزد حسن مجتبی وای بر مامون از حسین شهید کربلا وای
بر مامون از امام زین العابدین وای بر مامون از امام محمد باقر همچنین وای از سایر ائمه هدی علیهم السلام این است
زیان کاری بزرگ که علاجی از برای او متصور نیست لعنت الله علیه و علی سایر ظالمی آل محمد و عذبهم الله عذابا الیما

تمام شد محرق القلوب [illegible]

[illegible]

داشت بر کف عنان مرکب او — جبرئیل امین که آگه بود
بازویش را گرفته میکائیل — یعنی از [illegible] که همراه بود
سر رمان دمیده اسرافیل — یعنی از رخنه برزنگاه بود
لا دم الحرب [illegible] فرزند — سوی این قوم [illegible] بود
گفت یعقوب یک تن ایوبست — کمترین بنده سوی [illegible] بود
خضر گفت ای دلیل گمراهان — ظلمات [illegible] بود
زینب از خیمه بیرون آورد — که برادر ز خیمه گاه برود

اینهم عمل از درد سر بسیار خوب است

بسم الله الرحمن الرحیم

۲۳	۱۸	۲۵
۲۴	۲۲	۲۰
۱۹	۲۶	۲۱

جهة رفع سبزر بنویسد این شکل را بر کاغذ و کاغذ را درمیان فانوس نو که کار نکرده
باشند گذاشته و باید فانوس از چوب شمشاد باشد و بعد فانوس را بر روی سبزر
نهد و آتش بر روی کاغذ نهد که کاغذ تمام بسوزد رفع سبزر شود ان [illegible]



